تاریخ اساطیری تطبیقی ایران باستان

جلد هشتم

در باب تاریخ اساطیری و جغرافیای تاریخی ایران عهد باستان

جواد مفرد کهلان

سوئد

بهار سال ۲۰۱۰ میلادی

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند   واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

نام خلیج فارس در اصل به معانی "دریای بلم رانان" و "دریای سترگ پایینی" بوده است

کلمه **خلیج** یعنی شاخی که از دریا برآمده باشد (آنندراج) به وضوح می تواند از ریشه پهلوی **خوار- ایگ** (منسوب به خور= شاخی از دریا) یا همان **خور- ایگ** فارسی بوده باشد. چه طبق قاعده "ر" پارسی کهن، به "ل" تبدیل شده است؛ نظیر تبدیل اروند به الوند. بنابراین در جنگ سیاسی نام خلیج فارس یا متقابل آن، امتیاز قاطع و بزرگی به نفع ایران میشود. ریشه واژهٔ خور فارسی یا خوار پهلوی در اساس به معنی جای گود و پست است. در بین النهرین باستان خود خلیج فارس را **دریای پایینی** می نامیده اند.

نگارنده قبلاً دورتر رفته و با توجه به معبد ایزد آبها بودن **جزیره خارک** آن را از کلمه سومری **پارسو** به معنی **معبد و قربانگاه** گرفته بودم. ولی اگر هم چنین برداشتی وجود می داشت؛ پایه اصلی پیدایش این نام نمی بود چه نام خلیج فارس از عهد قدرت گرفتن امپراطوری هخامنشیان بدان اطلاق شده است. اما این بدان معنی نبوده است که هخامنشیان خواسته باشند این خلیج را به نام قوم خود بخوانند؛ مسئله ملی گرایی به شکل کنونی آن در آن برهه وجود نداشت. تنها در نزد داریوش اول ملی گرایی اشرافی نسبتاً برجسته بوده که از به دور دستها رسیدن نیزه مرد پارسی سخن رانده است. در نگاه اول چون کلمهٔ **پارس** به صورت **"پای** (پایگاه، جایگاه)**- اَاُر** (پایین)**- سی**(گسترده)" در زبانهای کهن ایرانی به معنی **"جایگاه گسترده در پایین"** بوده است. بر این پایه به نظر میرسد به مناسبت همین جزء اخیر یعنی **"سی"** (گسترده) یا هیئت سانسکریتی **پرَثو** (فراخ و گسترده) بوده است که در **اوستا** و کتب پهلوی نام خلیج فارس و دریای عمان به صورت **فراخکرت** (گسترده) ذکر شده است. و بر این اساس ترکیب فارسی کهن **"پار- سی"** یعنی **دریای "بسیار گسترده"** برای نام خلیج ارجحیت پیدا می کند. آن چه مسلم است نزد ایرانیان و مردم بین النهرین چنین برداشتهای از نام و نشانهای کهن این خلیج به عمل می آمده است. می دانیم که در بین النهرین باستان نیز عناوین **دریای بزرگ سمت جنوب** (پایین) و یا دریای سمت برآمدن خورشید به خلیج فارس و دریای عمان داده شده است. در مجموع این مفهوم دریای گسترده جنوبی و پایینی نام **خلیج پارس** از معنی لفظی خود قوم و سرزمین **پارس** یعنی **کناری و پایینی** نیز مستفاد می گردد. دلیل این وجه اشتقاق در مورد **نام قوم و سرزمین پارس** را می توان پرستش **خدای جهان زیرین** و سر سبزی و شراب هوم یعنی **جمشید** (همزاد درخشان) به عنوان **خدای قبیله ای پارسیان** شمرد، همان **ایزد جهان زیرین** که **شیر سوار** (=**پارسی**) به شمار می رفت و به قول هرودوت، به دستور **آمس تریس** همسر خشایارشا در هنگام کهولت برای افزایش طول عمر خویش و جلب رضایت وی چهارده کودک پارسی را زنده به گور نمودند. تصویر این ایزد از مهری مکشوفه از ناحیه جنوب شرقی دریای سیاه بدست آمده که پادشاهی تاج بر سر پارسی ایستاده به نیایش وی مشغول است و به قول دوستمان دکتر کاوه فرخ نه در موزه ارمیتاژ بلکه در **موزه لندن** نگهداری میشود. **جمشید** در **سمت هندوستان** نیز به عنوان **خدای سیه چهرهٔ جهان زیرین و جنوب** با اهمیت فراوان پرستش میشد. نام وی نزد کافرها هنوز هم به عنوان خدای جهان زیرین زنده است. در سمت لبنان ایزد معادل جمشید (ایزد شراب **هوم** و سر سبزی و جهان زیرین) تحت نامهای **هومبابا** (ایزد سرسبزی) و آدونیس زیبا (سرور زیبا) پرستش میشده است و تصور بر این بوده است که وی توسط ایزد ماروش/گرازوش مردوک (اژی دهاک) کشته شده است. چون در واقع **گیل گامش** (در زبان اکدی یعنی پیرمرد جوان؛ به زبانهای کهن ایرانی یعنی کسی که به دنبال گیاه بیمرگی در آمد= گیل-گا- امش) قاتل **هومبابا** جز مردوک در شمار پادشاهان اساطیری و اولیه بابلی نیست. می دانیم که نام **تموز** (دوموزی) نیز در فهرست همین پادشاهان اساطیری موجود است. در اساطیر سامی اسطوره ایشان به صورت کشته شدن **هابیل** (دریغ= تموز/آدونیس) به دست برادرش **قابیل** (قائن = مردوک نیرومند) زنده مانده است. **مردوک** و **تموز** جوان هر دو پسران زیبای **انکی/ائا** خداوند خرد و زمین و آبهای ژرف به شمار میرفتند. در اساطیر سومری **دونّو** (جهان زیرین، که در اوستا به خوزستان اطلاق گشته) توسط **آپین-ئیل** (ایزد گاو آهن، **هابیل**) و **الهه زمین** ایجاد میگردد ولی پسر ایشان **شوموقان** (پرورنده گاو، **قائن**) پدر خود **آپین** را به قتل می رساند. اما در مورد نام خلیج فارس منظور نه این ایزد و نه قوم ویژه وی پارسها است چه آن در واقع ترجمه پارسی نام کهن آنجا پدید آمده که نزد مردم بین النهرین به معنی **دریای پایین و زیرین** است. این در مقام مقابله موقعیت آن با دریای **مدیترانه** پیدا گردیده که نزد مردم بین النهرین به **دریای بالایی** نامگذاری شده بود.

حال که یک روز از عنوان مطلب فوق میگذرد به آلترناتیو فارسی بهتری در اشتقاق این نام رسیده ام که به نتیجه ای قطعی می ماند. و آن اینکه نام **خلیج فارس** را اساساً باید از نام مرکب فارسی **پاروسا** (محل با پارو راندن قایقها) یا

پاروآس (محل قایق نشینان) در مجموع یعنی **محل قایقرانان** بگیریم چه در عهد باستان ایران و بین النهرین نام سواحل خلیج فارس و دریای عمان غربی، خصوصاً بلوچستان (ماگان باستانی) و سواحل عمان را **آموگان** یعنی **محل قایقرانان** (بلم رانان) یا **محل مغان** می نامیدند. جالب است که در اوستا در رابطه با فتح بابل توسط **فریدون** (کورش سوم) از **پائورو** (قایقران) اساطیری قادر به **پرواز** (شناوری) سخن رفته است. نام این فرد اساطیری در شاهنامه به عنوان طلایه دار سپاه فریدون در نبرد با **ضحاک** (مردوک، خدای ملی بابل) به صورت **آوگان** یعنی **منسوب به آب** قید گردیده است. جالب است که اعراب سمت **عمان** و **یمن** خدای ماه خود را **ماقه** می نامیدند و این در بین النهرین باستان به صورت **ماگور** (قایق) یکی از اسامی معروف ایزد **ماه** یعنی **ناتّار** بوده است. همین طور می دانیم نامهای باستانی نواحی استان هرمزگان و سمت بلوچستان یعنی **ائوتیا** (بادبان بر افراشتگان در آب یا آنانکه در آب آمد و شد دارند) و **مکوران** (قایقرانان) و کشور دریایی **ماگان** (مردم قایقران یا مُغ) بوده است. نام عربی کهن سرزمین عمان یعنی **مزون** نیز در زبان عربی به معنی **سرزمین قایقهای روی امواج دریا** است. جالب است که نامهای **عُمّان** و **ماگان** به ترتیب در ترکیب فارسی **"او-مان"** و ترکیب عربی و فارسی **"ماء-گان"** هم به معنی مردم ساکن آبها هستند. در عهد مسعودی هنوز نام دریای مکران بر خلیج فارس اطلاق میشده است. بنابراین فرض اینکه اساساً این نام خلیج **پارس** (فارس) را هخامنشیان یا یونانیان به مناسبت مجاورت سرزمین پارس بدین خلیج داده اند منتفی است گرچه این امر مسلماً در به رسمیت افتادن و مصطلح شدن دخیل بوده است. جالب است که بدانیم که در برخی از کشورهای اروپایی ازجمله آراگونی اسپانیا، رومانیایی و پرتقالی هنوز به قایق از ریشه لاتینی آن، **بارسو** گفته میشود که به وضوح صورتی از کلمهٔ **پارس** است و این بدان معنی است که یونانیان و رومیان آگاهانه نام خلیج **پارس** را جایگزین خلیج **ماگان** (از ریشه ایرانی مَغ یعنی تنه گود، قایق) نموده اند که هم مترادف نام کهن آن **ماگان** و هم نشان دهنده امپراطوری **پارسیان** بوده است. مسلم به نظر میرسد در خود زبان فارسی هم کلمه **پارچ** که مترادفی بر کلمهٔ **مَغ** (مُغ، ماگ، موگ، ظرف گود) است از همین ریشه می باشد.

حال که دوباره بعد از تدوین مقالهٔ مغان و ماگان در جلد نهم این مجموعه بر مطلب می نگرم، برایم معلوم گردیده است که ریشهٔ نامهای **مکران** و **ماگان** (منظور بلوچستان و سیستان) کلمه کُردی ماک (کنام و لانه کوهی)-بنیان نام شهر **ماکو** می باشد. نام **پارس** هم به معنی سرزمین کناری بوده و از نام آنجا بر روی خلیج **فارس** رفته است. نام **براهو** به صورت **پَراهو** در اوستا به معنی جهان دیگر است. از این معنی بر می آید که ایشان همان **پریکانیان** عهد باستان یعنی مردم کناری ناحیه گدروسیا(سیستان و بلوچستان عهد باستان) می باشند. از نامهای **پارس** (کناری) و **ایراهستان** (سرزمین زیرین) و **لارستان** (سرزمین کناری) در کنار نام براهویی و پریکانیان معلوم میگردد که نام کهن تر سواحل ایرانی دریای عمان و خلیج فارس به معنی **سرزمین کناری و پایینی** بوده است.

در اینجا قسمتی از مطالب ویکیپدیای فارسی را در باب نام و نشان **کهن خلیج فارس** به عینه نقل میکنیم. گرچه در آن موضوع ریشه نام اصلی **خلیج فارس** از نام مردم **مکران** (مکوران) و **ماگان** (سرزمین بلم رانان یا سرزمین لانه خارپشت) و یا نام **ایراهستان** (سرزمین پایینی) و یا همان **پارس** یعنی سرزمین باشندگان کهن کرانه این خلیج و دریای عمان ناگفته مانده است:

دریای آفتاب تابان [یا جنوب]؛ (به عربی: *بحر الشروق الکبیر*) (به انگلیسی: *Sea of the rising sun*)؛ جائی که آفتاب طلوع می‌کند نیز در افسانه‌های سومری به دیلمون [جزیره بحرین] اشاره داشت.

این نام بر زبان آشوریان و بابلیان و دیگر ساکنان میان رودان باستان نیز جاری بود و این دریا حداقل تا قرن هفتم پیش از میلاد به نام آفتابی شهره بود که هر سحرگاه از افق آن بر ساحل‌نشینان کرانه‌های باختری‌اش می‌تابید. لوحه‌ای گلی که در پیش از میلاد فتوحات سنّاخریب پادشاه آشور[۸] را جاودانه کرده از این نام سود برده‌است، او در توصیف سرزمینی که از پدرش سارگن به ارث برده، می‌نویسد:

«سنّاخریب، پادشاه بزرگ، پادشاه توانا، پادشاه جهان، پادشاه آشور، پادشاه چارگوشه، چوپان خردمند، محبوبِ خدایان توانا، نگاهبان حق، عاشق عدالت، کسی که پشتیبان همگان است، به یاری بینوایان می‌شتابد، کردار نیکی دارد، قهرمان بی‌نقص، انسان توانا، برترینِ فرمانروایان، فردِ نیرومندی که گستاخان را از پای در می‌آورد، تبه‌کاران را با غرشی ناگهانی نابود می‌کند؛ خداوندِ آشور آن کوهستانِ پهناور، سلطنتِ بی‌همتایی را به امانت نزدِ من سپرده‌است و بر رویِ سر کاخ نشین‌ها جنگ‌افزارهایِ نیرومند مرا قرار داده‌است. از **دریای بالا؛ دریایِ غروبِ آفتاب تا دریای پائین؛ دریایِ**

طلوع آفتاب همه موجودات بشری را در زیر گام هایِ من مطیع کرده است؛ و فرمانروایان نیرومند از هراس رویارویی با من، خانه‌هایشان را رها کرده و همچون سیدینو پرنده غار به مکان‌های دست نیافتنی می‌گریزند[۹] [۱۰]

میان‌رودان نوین

دریای بیت یاکین یا (به عربی: بحر بیث - یاقین) یا (به انگلیسی: *The Sea of Bit Yakin*)

دریای مملکت کلدان یا (به عربی: بحر بلاد الکلدان) یا (به انگلیسی: *Chalden The Sea of the Land of*)؛ در هزاره اول پیش از میلاد، کلدانیان که جنوب بین النهرین را در اختیار داشتند، از این دو نام استفاده می‌کردند.

بیت یاکین در ساحلِ فرات، میانِ بصره و ناصریه کنونی قرار داشت و پایتخت یا مهمترین شهر تمدن کلدانی در هزاره اول قبل از میلاد بود. آنان نام پایتخت خود را به حاکم خویش نیز میبخشیدند؛ پادشاه کلدانیان، پادشاه بیت یاکین نامیده می‌شد. همان طور که بابلی‌ها پادشاهِ خود را پادشاهِ بابل مینامیدند.[۱۱][۱۲]

سنگ نوشته‌ای که در غاری در کنار رود دجله در کوههایِ کُرها در نزدیکی شهر موصل در استان نینوای در شمال عراق کشف شده، نشان می‌دهد؛ آشوریان هم از این نام استفاده می‌کردند. در این کتیبه شلمنسر سوم (پادشاه آشور از ۸۵۸ تا ۸۲۴ ق.م) در توصیف سرزمینهایی که به انقیاد خود درآورده از **دریای سرزمین کلده** نیز نام می‌برد:

«سالمانو آشارد، پادشاهِ بزرگ، پادشاه نیرومند، پادشاه دنیا، پادشاه آشور، پادشاه مردمان بزرگ، کسی که با قدرت گام بر می‌دارد. یارانش به او کمک می‌کنند، خدایان بزرگ شاماش و آداد، آنان (خدایانِ بزرگ) تصرف کوه هایِ بلند را بر او روا داشته‌اند از طلوع آفتاب تا غروبِ آفتاب؛ پادشاه بی رحم و بی باک.... فاتح سرزمینِ میانِ دریایِ سرزمینِ نایری (دریاچه وان) تا دریایِ بزرگِ طلوعِ آفتاب (مدیترانه).....**از دریایِ مازاموای داخلی تا دریای سرزمین کلده**.»[۱۳]

در سه کتیبه دیگری که از شلمنسر سوم در همین محل وجود دارد، دریای مدیترانه با نام دریای بزرگ غروب خورشید (به انگلیسی: *sun The Great Sea of the setting*) مشخص شده‌است.[۱۴]

دریای جنوب (به انگلیسی: *South Sea*) یا بحر الجنوب؛ در نیمه دوم هزاره اول قبل از میلاد از این نام استفاده می‌شد[۱۵]

دریای پائین یا (به انگلیسی: *lower sea*)، نویسندگانِ عرب معادل‌های متعددی را برای این نام در نظرگرفته‌اند. از جمله؛ «البحر الاسفل» أو «البحر السفلی» أو «البحر التحتانی» [۱۶]

این نام توسط آشوریان، بابلیها و اکدی‌ها به کار می‌رفته و ظاهرا از سویِ آشوریان که در شمال بین النهرین می‌زیستند رایج شده‌است. و معمولا در برابرِ دریای بالا البحر العُلوی (به انگلیسی: *upper sea*) قرار می‌گرفته که نویسندگان امروزی همواره آن را دریای مدیترانه می‌خوانند.[۱۷] [۱۸] [۱۹]

در کتیبه معروف به منشور آزادی کوروش که به شرح فتوحات کوروش دوم پادشاه هخامنشی می‌پردازد و در بابل کشف شده، فرمانروای پارسیان نیز این لقب را به دریای سواحل جنوبی سرزمین خویش داده‌است:

«منم کوروش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه دادگر، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار گوشه جهان پسرِ کمبوجیه شاه بزرگ شاه انشان، نوه کوروش شاه بزرگ، ......به فرمان مردوک، همه شاهان پیش اورنگ پادشاهی نشسته‌اند. همه پادشاهان از **دریای بالا** تا **دریای پائین**، همه مردم سرزمین‌های دوردست، از چهار گوشه (جهان)، همه پادشاهان اموری و همه کوچ نشینان مرا خراج گذاردند و در بابل به پایم بوسه زدند.»[۲۰] [۲۱]

ساکنین باستانی آریایی پازیریک در جنوب سیبری، آلانهای کناری یا بلغاران کناری بوده اند

در عهد باستان در حوالی پازیریک چهار قبیله **هون** (قوم حکومتی اسلاف عقاب-اسب پرست قرقیزها) و **کیوشه ها** (کوشانهای قوش پرست یا همان **ووسونها** = آسیانی ها) و یا **دسیم ساها** (ماساگتهای کناری= آلانهای ماهی پرست کناری) میزیسته اند و همه چیز دال بر این است که خود پازیریک محل سکونت همین **دسیم ساها** (یعنی ماساگتهای ماهی یا گوزن پرست کناری؛ یانتی آسایی های بعدی منابع کهن چینی) بوده است. مطابق نظریات باستانشناسان بر اساس نشانه های هان شو، تاریخ رسمی دودمان هان در چین؛ فرمانروای هونهای حکومتی؛ **دسی ما ساها** را شکست داده و شهر مرکزی حکومتی ایشان را به آب بست (لابد این آب تبدیل به یخ نگهدارنده فرش و اجساد شد). در تصاویر هندواروپایی را مشاهده میکنیم و همچنین **گوزن-انسانی** که **سیمرغی** را خفه میکند. که به اشیاء باستانی پازیریک مردم ترتیب **گوزن- انسان** توتم ماساگتها (گوزن بزرگان) و **سیمرغ** توتم **ووسونها**(وایوچی ها=پرستندگان پرنده دانا/سیمرغ) یا به احتمال دیگر منظور **قزاقها** (پرستندگان غاز) بوده اند. کلمه **کوشان** (کیوشه) هم باید از ریشه **قوش** (کوش) به ترکی یعنی پرنده اخذ شده باشد. لابد از سیمرغ اساطیری سمت سیستان و سرزمین کوشانیان در افغانستان نیز در اصل همین ایزد قبیله ای سیمرغ شکل کوشانیان مراد گردیده است. **ووسونها** یعنی **عقاب- سگپرستان** نیاکان سرخ ریش **کوشانها** در سمت غرب آنجا در اطراف ایسیک گول می زیسته اند. در مجموع یعنی ساکنین پازیریک همان **ماساگتها** (اسلاف آلانها؛ اوستی های کنونی) بوده اند که زبانی از ریشه ایرانی داشته و دارند و بعدا در مقابل هجومهای هونها به قفقاز آمده اند و اکنون **اوستی** (آسی=مردم گوزن پرست) نامیده میشوند. شاخه ای از همین ماساگتها که در سمت دریاچه به نظر میرسد عنوان مسلم به نظر می رسد که نام ایرانی آرال می زیسته اند کورش را زخم زده و به قتل رسانده اند. **ماساگت** ایشان، هم معنی **ماهیخوار** و هم **"مه سکا"** (گوزن بزرگ) **پرست"** را می داده است. در واقع هرودوت هم در باب ایشان میگوید که "ماساگتها ماهیخوار هستند و پرستنده ایزد آفتاب (با توتم گوزن خدا)". نام **دسی ماسا** از سوی دیگر حاوی کلمه "ماسا" به معنی ماهی یا "مه سکایی" یعنی گوزن بزرگ (مرکب و توتم ایزد خورشید ایشان) است. در مورد **دسیم سا** (یعنی سکائیان گوزن پرست کناری) یا **تسیم سا** در شرحهای وقایع سالنامه هان شو اطلاعات جسته و گریخته ای را می توان پیدا کرد. جایی می گوید در سمت کوهستان آلتایی شهر **"کین مان"** در نزدیکی شهر ما بعد قبیله کیوشه (کوشان) یعنی شهر **"دسیم سا"** قرار دارد. جای دیگر میگوید "قبیله پسین" **دسیم سای** در کنار جاده شمالی است و از جانب غرب با رودبار ایله دریا (مکان ووسونها؛ اسلاف بلغاران) ارتباط دارد. از این گفته ها می توان چنین نتیجه گرفت که شهرهای دسیم سا و کین مان به ترتیب مطابق با شهرهای **تاتسینگ** و **کاراماى** حالیه در شمال ترکستان چین هستند و صحراگردان "دسیم سا" بین این شهر واقع در شمال ترکستان چین و حوضه سرچشمه رود ارتیش (ینی سئی علیا) یعنی محل پازیریک در حال **ییلاق** و **قشلاق** می زیسته اند. خود نام محلی کهن آنجا **پازیریک** نیز در تأیید همین مطلب است چه آن را به سادگی می توان مرکب از کلمات ترکی **پِشی** (پسین؛ عقبی و پشتی) و **اوروک (ئیرک**، یعنی قبیله) به شمار آورد. این نشانگر آن است که چینی ها نامهای مترادف هندوایرانی-سکایی **دسیم سا** و نام ترکی **پازیریک** ایشان را در زبان خویش به **قبیلهً پسین** ترجمه نموده و آن را به عنوان صفت و یا اسم مستقل و خاص در کنار **دسیم سا** و یا به جای آن به کار برده اند. **سنت خالکوبی** در مومیایی های گور دخمه های پازیریک که در آن با **قرقیزان** (اعقاب هونهای حکومتی با توتم اسب بالدار) مشترک هستند؛ نشان میدهد که **سکائیان آلانی تبار** پازیریک به یعنی **دسیم ساها** در واقع شاخه ای از **هونهای حکومتی** به شمار می رفته اند و به این موضوع در گزارشهای سالنامه هان شو اشاره شده است: " در سال ششم؛ ۱۱۹ میلادی پادشاه هونهای شمال با فرمانروای ما بعد **کیوشه** (کوشان) یعنی دسیم سا را از نو فریب داده و علیه چینیان با او متحد شد و با همراهی وی، به سپهسالار چینی سائوپان و کسانش تاخته و آنان را نابود ساختند. سپس به پادشاه قبیله مقدم یعنی **طرفان** تاختند و او را راندند." در مورد توتم سیمرغ **کیوشه ها** (آسیانی ها، کوشانها) باید افزود که آن در نزد کوشانیان و ایرانیان نه صرفاً به شکل عقاب بلکه **گریفونی** با با ترکیب **نیمه عقاب و نیمه پلنگ یا یوز پلنگ** به شمار میرفته است. چه هندوان نام و نشان سکائیان-کوشانیان هندنشین را همراه با توتم **سگبالدار** ایشان یاد نموده اند. این توتم همان **سیمرغ** سیستانی روایات شاهنامه است که با رستم اساطیری سیستان پیوستگی یافته است. بر این اساس نام دیگر **کوشانها** یعنی **یوئه چی** را می توان از ریشه اوستایی یوغ بند= کشاورز یا **یئوژی** (یعنی یوز؛ جنگی و جهنده) گرفت که در صورت درستی حالت دوم در ترکیب نام **یوزپلنگ** حفظ شده است. دورتر در آن سوی شرق پازیریک هم باز منطقه ای با آثار باستانی فراوان از مردمان غالباً هندواروپایی به نام **تاگارسکایا** پیدا شده است که برخی از باستانشناسان نام ایشان را با نام **تُخاران** آن عهد ترکستان چین ربط داده اند. در صورتی که عنوان تخُار (اکثریت) برای مردم یوئه چی در زمان مهاجرت اجباری ایشان از آنجا در

نیمه اول قرن دوم پیش از میلاد پدید آمد. می دانیم که این مهاجرت بر اثر فشار هونها صورت گرفت و ایشان در سر راه خود به سمت ماوراء النهر به دو گروه کوچک (اقلیت) و بزرگ (اکثریت= تخار) تقسیم شدند. ولی خود نام **تاگار ساکایا** به معنی ایرانی و سکایی **محل شکارچیان گوزن و بزکوهی و آهو** است و ربطی به کلمه **تُخار** ندارد. گفته میشود این مردم شکارچی غالباً هندواروپایی به صورت ایلی از سمت **ترکستان یوئه چی نشین** آن عهد یا از سمت **فرغانه** در **ماوراء النهر** به سبب کثرت وجود شکار بدان سوی مهاجرت نموده بوده اند.



یک مجسمه از چوب آب طلا داده شده از دفینه پازیریک مربوط به قرن پنجم قبل از میلاد

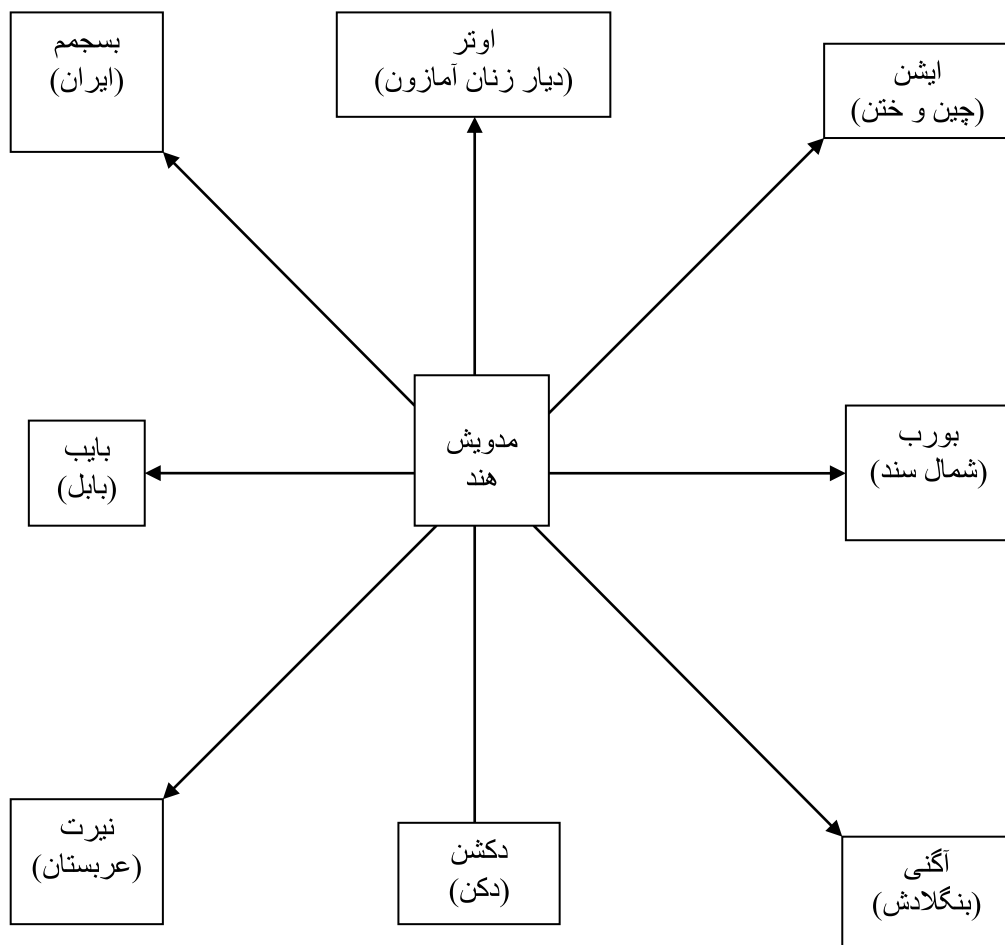


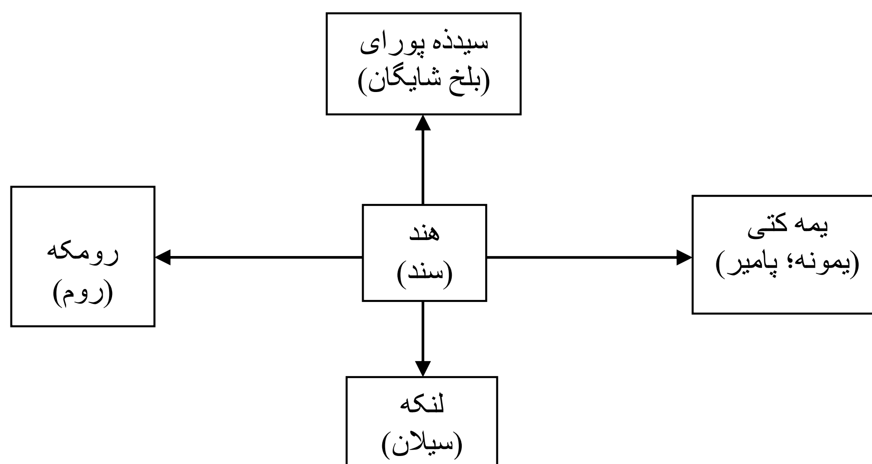
بر یک پرده نمدین از پازیریک تصویر ایزد خورشید گوزن بالدار شکل ماساگتها/آلانها مشاهده می کنیم که در حال نبرد با ایزد سیمرغ شکل ووسونها-کوشانها است.

تحقیقی در باب نُه اقلیم و هفت اقلیم و پنج اقلیم هندوان باستان

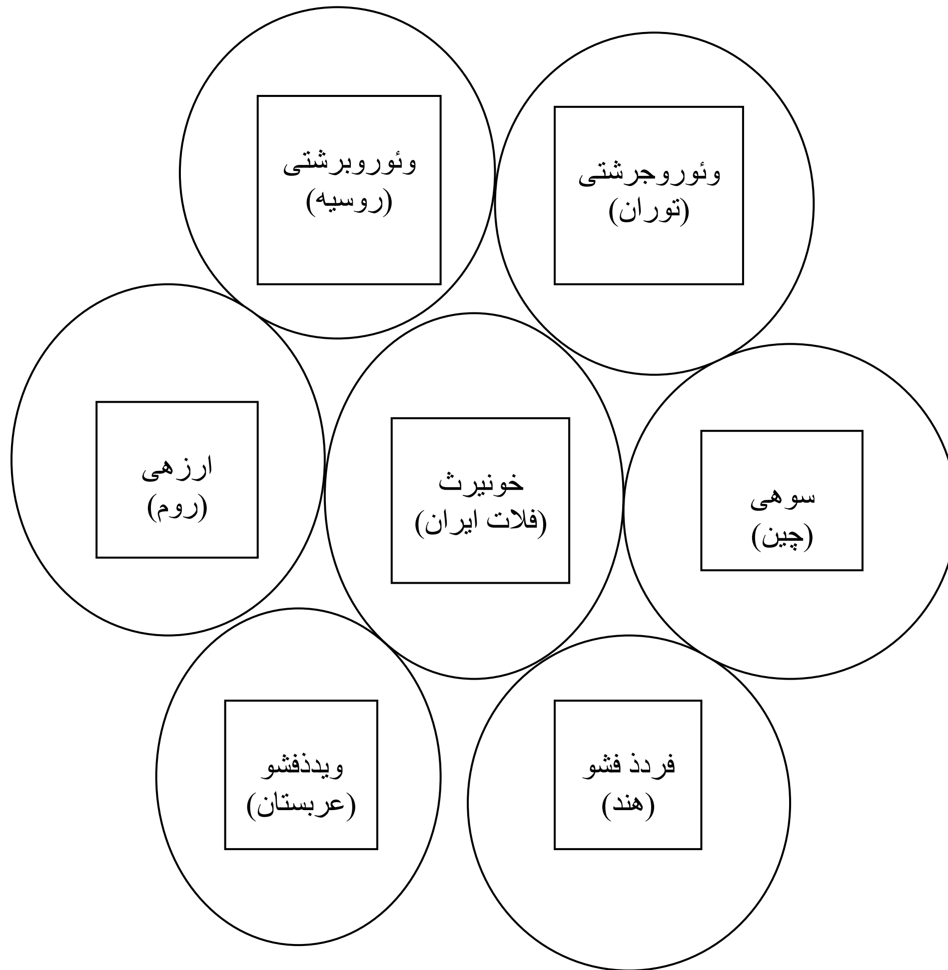
ابوریحان بیرونی در فصل بیست و نهم تاریخ الهند خود میگوید که منجمان و جغرافی دانان هندو؛ اقلیم به نام **یمه کتی** (سرزمین یمه، ایزد مرگ و میر و جهان زیرین) را در شرق جهان قرار میدهند. کتاب پهلوی شهرستانهای ایران نیز این اقلیم را تحت نام **آموی** (یعنی سرزمین واقع در سرچشمه های رود تند جاری شونده=آمودریا/جیحون) خوب می شناسد و میگوید که "آن سرزمین را **زندگ پرمرگ** (ایزد مرگ و میر جهان زیرین یعنی یمه) آفرید". می دانیم که اکنون نیز آن نواحی به نامهای **پامیر** (پایگاه مرگ؛ پروپامیزعهد باستان به معنی جایگاه بسیار مرگبار) و **شغنان** (آنهایی که در مساکن زیر زمینی زندگی میکنند) خوانده میشوند. ظاهراً کل ناحیه کوهستانی همیالیا-پامیر مکان ایزد جهان پس از مرگ یعنی **یمه** (جم) به شمار میرفته است چون در باورهای دینی کهن هند کوهستان هیمیالیا در سرچشمه رود گنگ، کوهستان **مرو** (ارواح مردگان) خوانده به عقیده هندوان **اقلیم لنکه** (سری لانکا= سرزمین باشکوه و زیبا) در جنوب و اقلیم **رومکه** (متصرفات امپراطوری روم) در غرب است. جالب این که اقلیمی که در سمت شمال هند و غرب **یمه کتی** (پامیر) است که به نام **سیدذه پورای** یعنی شهر رهبر آرمانی و پیروزمند (یعنی مکان گوتمه بودا) خوانده شده است مطابق با بلخ شایگان یعنی شهرهای باستانی سه گلوی بلخ و مزارشریف و بامیان است. می دانیم که **گائوماته بردیه** داماد و پسر خوانده **کورش سوم** از جانب کورش و پسر سنگین وزنش **وه یزداته بردیه** از همین مراکز بلخ بر شمال غربی سرزمین هند و نیمه شرقی فلات ایران به مدت نزدیک سه دهه حکومت عادلانه خود را گسترده بوده است. بازوی نظامی وی دربیکان سمت شمال بلخ یعنی سکائیان برگ هئومه (دروپیکیان، دربیکان، دریها) بوده اند. یعنی **گائوماته** (دانای سرودهای دینی) یا همان **سپیتاک زرتشت** پسر سپیتمه و **گوتمه بودا** (حافظ خردمند سرودهای دینی) فرد واحدی بوده اند. از اینجاست که منابع چینی زمان و مکان گوتمه بودا ملقب شکیامونی(یعنی مربوط به قبیله سکاها) را همان قرن ششم پیش از میلاد و نواحی شمال غربی می دانند. نگارنده در اثبات این همانی اینان به کرّات سخن گفته ام که در اینجا به تکرار نیاید.

امّا مطلب جامع تر و منحصر به فرد در باب اقالیم جهان از نظر هندوان را حمدالله مستوفی در کتاب نزهته القلوب خود بیان کرده است که ظاهراً ایرانشناسان و همچنین علمای هند از وجود آن غافل مانده اند: به گفته وی حکمای هند ربع مسکون را به سه در سه نهاده اند. بخش جنوبی را **دکشن** (دکن= جنوب وی به سهو آن را سرزمین تازیان یعنی عربستان تصور کرده است). بخش شمالی را **اوتر** (دیار زنان؛ سرزمین آمازونها، سئوروماتها) خوانند و آن سرزمین ترکان است. بخش شرقی را **بورب** (=**بهوری بهو**؛ یعنی فلات بلند) خوانند که همان سرزمین **بهو** (تبت= فلات بلند) است . می دانیم که یونانیان در شرح لشکرکشی اسکندر به نواحی شرقی **دره سند** در سرزمین مردمی به نام **آس ساکنیان** (مردم دارای بوستانهای باشکوه= راولپندیان) و **آسپیان** (پُر اسبان) در سمت کنار **خوئس** (کونار) از گاوان درشت آنجا سخن به میان آورده اند. می دانیم که اوستا نیز آن نواحی **سمت هندوستان** را **اقلیم چهارپاپرور** خوانده است. در آن سمت نام شهر **پیشاور** را می توان در ترکیب کلمات **پشو** و **ور** به معنی سرزمین پر چهار پا گرفت. بعد به سوی جنوب شرق در سر راه اسکندر شهر **بزیرا** قرار داشته که با شهر **هازرو** حالیه مطابقت می نماید. حمدالله مستوفی در اینجا نیز دچار سهو شده و این اقلیم **بورب** (سرزمین بلند تبت) را با خود چین و ماچین مجاور آن برابر نهاده است. در حالی که بعد به درستی میگوید بخش زاویه ما بین شرق و شمال را **ایشن** (کشور فرمانروایی و ثروتمند= همان اقلیم سوهی اوستا) خوانند که قوم **ختای** و **ختن** (چین و ماچین) را است. بخش غربی را **بسجم** (سرزمین ایزد شراب خوب=ماد و پارس) است . ولی وی به سهو آن را دیار مصر و بربر انگاشته است.بخش ما بین **شرق** و جنوب را **آگنی** (منسوب به ایزد آتش) گویند. مسلم به نظر میرسد نام **بنگلادش** به معنی کشور بنگ گرفته شده؛ **بنگی** که اختصاص به ایزد تدخین و سرمستی **آگنی** داشته است. بخش زاویه ما بین شمال و غرب (در اساس غرب) را **بایب** (مکان خدا= **بابل**) گویند ولی مستوفی به سهو آنجا را روم و فرنگ انگاشته است. و بخش زاویه ما بین غرب و جنوب را **نیرت** (سرزمین کم ثروت و فقیر) که همان عربستان (**ویدذفشوی** اوستا یعنی سرزمین نامناسب برای چهارپایان) است. اما مستوفی کمی دورتر رفته و منظور از آن را سرزمینهای مردم قبط و بربر و افریقا و اندلس گمان کرده است. در پایان حمدالله مستوفی تصور میکند که نام مدویش یعنی سرزمین میانی و مرکزی همان ماد ایران است. در حالی که از قرار معلوم هندوان نیز نظیر چینیان و ایرانیان سرزمین خود را مرکز کره زمین به شمار می آوردند. درباب **هفت اقلیم** و هفت دریای نوشابه ای هندوان گفتنی است که در اساس آن صرفاً نام ایزد جهان زیرین و سرما یعنی **جم (یمه)** در رابطه با کوهستان **همیالیا-پامیر** (کوه مرو) نهفته بوده وچون نام **جمبو** (یعنی جهان جم) به معنی دیگر آن یعنی **سیب** گرفته شده و شش کشور خیالی پیرامون آن هم **گلها** و **گیاهان** را برخود گرفته اند.


بسجمم
(ایران)
اوتر
(دیار زنان آمازون)
ایشن
(چین و ختن)
بایب
(بابل)
مدویش
هند
بورب
(شمال سند)
نیرت
(عربستان)
دکشن
(دکن)
آگنی
(بنگلادش)

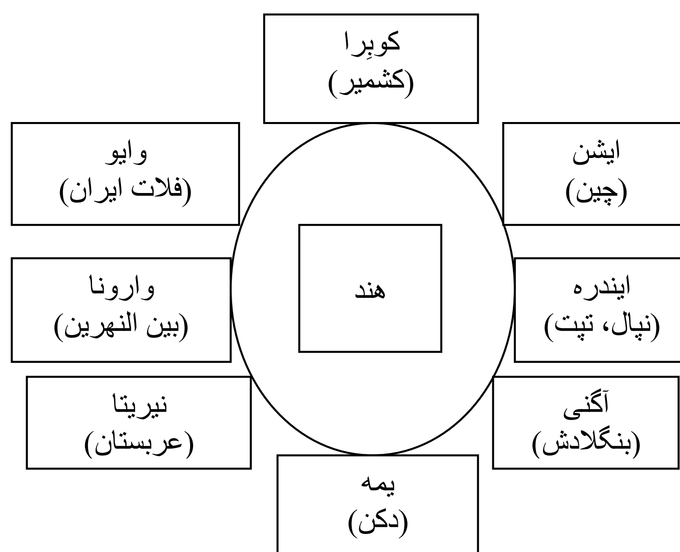

سیدذه پورای
(بلخ شایگان)
رومکه
(روم)
هند
(سند)
یمه کتی
(یمونه؛ پامیر)
لنکه
(سیلان)

هفت اقلیم ایرانیان



در ارتباط با **توتم بزکوهی** (**نپال** در زبان سانسکریت= موجود پاها در کوهستان) مربوط به **آگنی** (آذر، ایزد آتش) گفتنی است: در اسطوره اردشیر بابکان در شاهنامه و کارنامه اردشیر بابکان نامهای همسر اساطیری وی **گلنار** (کل نر=بزکوهی دلیر) و **میش گوشن** (کوروشک= قوچ وحشی) همراه وی اشاره به سکا یعنی بزکوهی حیوان توتمی پارسیان **دربیکی** (دروپیکی، دری) یا همان **سکائیان برگ هئومه** و مرمان قفقاز دارد که اسلاف **تاجیکان** هستند. نامهای **ساسان** (سا-سین) و **نرسی** (نر- سین)هم اشاره به همین حیوان توتمی سکاها است که به صورت نیمه بزکوهی- نیمه شیر/پلنگ **بالدار** تجسم میشده است. کلمه ساس در زبان مجارها به معنی عقاب است. هندوان در عهد تسلط این سکائیان بر شمال غربی هند از این توتم ایشان به عنوان **سگبالدار** سکائیان یاد کرده اند. این مفهوم از آنجا بر می خاسته است که در فرهنگ ایشان شکا به معنی بزکوهی و سکا یعنی منسوب به سگ مفهوم میشده است. اما خود کلمات **دری** (داروپیک، منسوب به گیاه و درخت دارویی) و **تاجیک** (در هیئت دادیک= دارای ادویه و دارو) و حتی **ساسان در** زبان سکایی و سئورومتی اشاره به توتم گیاه هئومه (شراب خوب) ایشان داشته است. گرچه نام **تاجیک** از سوی دیگر به صورت **تازیک** (حیوان تازنده) بیشتر به مفهوم توتم **بزکوهی- پلنگ** (تخموروپه اساطیری اوستا) درک میشده است.

نَه اقلیم هندوان به روایت خود اساطیر هند



در باب مطابقت نام **کوبِرا** با **کشمیر** گفتنی است که کلمهً **کشمیر** (به هیئت **"کاشثه میر"**) و **کوبَرا** هر دو به معنی تیکه چوبهای فراوانی است که برای مالبند در اصطبلهای دارای حصار چوبی به کار می روند. سرزمین **ایندره** با **نپال** (به تبتی یعنی **سرزمین مقدس** به لغت سانسکریت یعنی **موجود پاها بر کوهستان=بزکوهی**) مطابقت دارد. به سبب همین معنی هم هست که زادگاه **گوتمه بودا** (گائوماته زرتشت، حاکم روحانی بلخ) به عمد یا به سهو سمت **نپال** تصور شده است. در مورد **وارونا** (سرزمین محروسه ایزد آبها "انکی/ائا") گفتنی است -که از آن بی شک همان **ورنه** اوستا به عنوان مسقط الرأس **فریدون** (کورش سوم) منظور است- نواحی واقع بین پارس و بابل (بابل و عیلام) مراد شده است. فلات ایران به سبب وجود مناطق کویری پر از توفان شن به ایزد باد و طوفان **وایو** منتسب شده است.

ریشهٔ بابلی کهن شجره نامهٔ پسران فرواک خدا-پادشاه پیشدادی

می دانیم مطابق اساطیر کهن ایرانی **فرواک** (فر-وه- آک یعنی شخص دارنده خوشی فراوان) از **فرواکئین** (مؤنث همان نام) صاحب سه فرزند به اسامی **تخموروپه** (پهلوان پرندهٔ سگسان؛ تهمورث آسمان پیما) یا **ویگرد** (پرنده نیرومند؛ سیمرغ) و **هوشنگ** (دانا) و **جمشید** (شاه سر سبزی جهان زیرین) شد. اساطیر بابلی و آشوری اصل بین النهرینی را با **هامبی** (سرشار از فرح و خوشی) با سه پسرش **پازوزو** (سیمرغ سگسر نیرومند بالایی) و **انکی** (خدای خردمند زمین یا **انکیدو**=مخلوق انکی) و **هومبابا** (ایزد سرسبزی جهان زیرین) نشان میدهند که از این میان **هومبابا** در جنگل **درختان سدر** به دست **گیلگامش** (ایزد ماروش مردوک در نقش پادشاه اساطیری بین النهرین) کشته میشود. می دانیم از **اژی دهاک** (پادشاه اساطیری ماروش بابلی) هم که **جمشید** را به قتل میرساند همان **مردوک** مراد است. در اساطیر ودایی **فرواک** و **پسرانش** را تحت اسامی **ویوسوت** (سودبرنده از لذت و خوشی) و زوجهای **اشوین** (تیز پرواز اسب سیما) و **مانو** (دانا، ملقب به دارنده عهد و پیمان سوگند حقیقت) و زوجهای **یمه** (ایزد همزاد سرسبزی جهان زیرین) و **یمی** پیدا می کنیم. طبق اساطیر هند در زمان حکومت **مانو** (دانا) طوفان بزرگ زمین را فراگرفت و وی نوح کشتی رهاییبخش این طوفان شد. میدانیم اساطیر بین النهرین نیز **نوح** طوفان بزرگ را **آتراهاسیس** یعنی **مرد بی نهایت خردمند** نامیده اند که از سویی همان **خضر** جاودانی دریاها (شهریار سر سبز و جاودانی دریاها) است و از سوی دیگر نظر به اصل و اساس اساطیر بابلی خود همان **انکی/ائا** یعنی خدای دانای زمین و خرد و آبهای ژرف سومری است. نظر بدین اساس نام **ویوسوت** یعنی (بهره ور از لذت و خوشی) نام **سیامک** اساطیر ایرانی را نیز که گاهی به جای فرواک و بیشتر در مقام پدر وی است می توان از ریشه اوستایی **سویا** (سود و خوشبختی) گرفت؛ گرچه ریشه سانسکریتی این نام در کلمات **سائومیه** (شراب هوم) و **سائوم یمک** (فرد بسیار زیبا) این نام را بیشتر و در اساس در رابطه با هئومه (سومه، ایزد شراب هوم) یعنی **جمشید زیبا** (پادشاه جام درخشان) در مقام خدای قبیله ای شراب و شادی آریائیان مادی و میتانی و کاسی نشان میدهد. گواه صادق نظر اخیر این است که طبق اسطوره **سیامک** جوان همانند **جمشید (هومبابا)** به دست دیوی (در این مورد **مردوک** در نقش **گیلگامش** دارای شاخهای گاو و خادمش **انکیدو**) کشته میشود. جالب است که در اوستا نام فرمانروای اساطیری بختیاریها به نام **فرتاخشت خومبیگان** در کنار آبریز **رود کاریزها** (کارون) ذکر میگردد که **فرتاخشت** به لغت اوستایی و **خومبی** (هومبی، هامبی) به زبانهای سامی هر دو به معنی **خوشبخت** و **کامروا** می باشند. جالب است که در اساطیر کهن ایرانی نام **انکیدو** (مخلوق گاوتمثال انکی) تحت نام **سپیتوره** (گوساله سفید) برادر **جمشید** (هومبابا) و **تهمورث/ نرسی**(= نرسگ) به شمار رفته است. این نشانگر آن است که در این شجره نامه بابلی **انکی** و **انکیدو** معادل هم در نظر گرفته میشده اند. مسلم به نظر میرسد اسامی **فرواک** و پسرانش **تهمورث** (پهلوان /نرسی) **هوشنگ، جمشید** در شجره نامه پادشاهان پیشدادی **خونیرث** (پادشاهان سرزمین سرزمین ارابه، تخموروپه ارابه) یعنی پادشاهان آریایی **میتانی** واشوکانی نشین (=شهر ارابه، شهر کُرد نشین حسیکه کنونی در سوریه) به ترتیب با اسامی پادشاهان میتانی **شوترنه** (شهریار جوان و شاداب)، **توشراته** (سرور توانا و آزاده)، **شائوشتاتار** (پدر خوب و شایسته) و **شتی وزه** (شادی ورزنده) مطابقت یافته اند.



Assyrian demon **Pazuzu**, first millennium BC,
Louvre Museum.

به سبب اینکه مطالب مربوط بدین شجره نامه غول خدایان اساطیری بابلی در غالب دایره المعارفها به طور جامع یافت نمیشود؛ لذا نگارنده این مطلب ویژه را از دایره المعارف اساطیری استاته مستر که تحت عنوان **هومبابا** قید شده به عینه نقل می نمایم. غول خدا و دیو آسیب رسان به شمار رفتن این خدا-فرمانروایان مردمان توتم پرست کهن دلیل آن است که محل پرستش اصلی اینان خارج از بین النهرین و سمت فلات دامپروران ایرانی و جنگلهای درخت سدر لبنان بوده است:

Encyclopedia, StateMaster > Humbaba:

"In Akkadian mythology **Humbaba** (Assyrian spelling) or **Huwawa** (Babylonian) was a monstrous giant who was also the guardian of the Cedar Forest where the gods lived. His face is that of a lion. In various sources, his face is like that of the coiled entrails of men and beasts (Myths from Mesopotamia, Dalley. Oxford University Press.) This has lead to the name ""Guardian of the Fortress of Intestines."" He is the brother of Pazuzu and Enki and son of Hanbi. Chaldean mythology is the collective name given to Sumerian, Assyrian and Babylonian mythologies, although Chaldea did not comprehend the whole territory inhabited by those peoples. ... Babylonia was an ancient state in Iraq), combining the territories of Sumer and Akkad. ... The mythology and legends of many different cultures include mythological creatures of human appearance but prodigious size and strength. ... The Cedar Forest is the glorious realm of the gods of Mesopotamian mythology. ... This article discusses the term God in the context of monotheism and henotheism. ... In Assyrian and Babylonian mythology, the god Pazuzu was the king of the demons of wind, and son of the god Hanbi. ... Enki was a deity in Sumerian mythology, later known as Ea in Babylonian mythology. ... In Sumerian and Akkadian mythology Hanbi was a god of evil, king of all evil spirits, and father of Pazuzu. ...

In the Epic of Gilgamesh, after they become friends following a fight, Gilgamesh and Enkidu set out on an adventure to the celestial **Cedar Forest** to slay Humbaba. Gilgamesh tricks the monster into giving away his seven "radiances" by asking to be his brother in law. When Humbaba's guard is down, Gilgamesh punches him and captures the monster. Defeated, Humbaba appeals to a receptive Gilgamesh for mercy but Enkidu convinces Gilgamesh to slay Humbaba. In a last effort, Humbaba tries to escape but is decapitated by Gilgamesh. Enlil, the god who set Humbaba as the forest's guardian, becomes enraged upon learning this and redistributes Humbaba's seven splendors (or "auras") to others. It is interesting to note that no vengeance was layed upon the heroes. Some believe that Humbaba was not a god or demon but just a giant. Enkidu and Gilgamesh, cylinder seal from Ur III Enkidu appears in Sumerian mythology as a mythical wild-man raised by animals; his beast-like ways are finally tamed by a courtesan named Shamhat. ... Enlil was the name of a chief deity in Babylonian religion, perhaps pronounced and sometimes rendered in translations as Ellil in later Akkadian. ..."

جواب معمای کیستیِ بت بزرگ کعبه یعنی هُبل، همان ائا/انکی پدرخوانده اسماعیل (نینورتا) است

در مقاله تاریخ و ریشه خانواده سلطنتی خزیمه در ایران که نگاهی نقادانه به مقاله دکتر پیروز مجتهد زاده "امیر حسین خان خزیمه علم" از سوی حسن بایگان است راجع به بت هُبل و قبیله عرب منسوب به وی یعنی خزیمه مطالبی از تاریخ کامل ابن اثیر و تاریخ طبری نقل شده است که می تواند ما را در شناسایی اصل این بت مرموز یاری رساند.
درتاریخ کامل ابن اثیر برگردان دکتر محمد حسین روحانی انتشارات اساطیرجلد دوم ص ۸۳٦ از خزیمه بعنوان جد پانزدهم محمد پیامبر مسلمانان نام برده او را چنین معرفی میکند:
"خزیمه: کنیه او ابو اسد و مادرش سلمی (سلما) دختر اسلم بن حاف بن قضاعه بود و برادر مادری اش تغلب بن حلوان بن عمران بن حاف. برادر پدر و مادری اش هذیل بود. برخی گویند: مادرش سلمی دختر اسد بن ربیعه بود.همین خزیمه بود که بت بزرگ به نام **هبل** را در کعبه برنشاند و از این رو آن را **هبل خزیمه** خواندند."
در همین کتاب صص ۸۰۸ در بیان داستان عبدالمطلب که نذر کرده بود اگر ده فرزند سالم برایش باقی بماند یکی را قربانی کند مینویسد:
"... آنگاه به نزد بتی به نام ((هبل)) که در درون کعبه بود، آمدند تا چاره کار خود را از او بخواهند. **او بزرگ ترین بت بود.** هبل بر سر **گودالی** بود که آنچه به سان ارمغان به کعبه پیش کش میشد، بدان گودال میسپردند....
این قسمت که از آن برداشتهای زیادی از جمله قربانی انسان در زمان جد محمد میشود؛ اشاره به بت اهدائی خزیمه و وجود نام و کلمه خزیمه دارد. در ضمن ارزش والای این بت در میان سایرین و جامعه عرب آن زمان را نشان میدهد که در واقع بواسطه قدرت و نفوذ خزیمه در آن منطقه بوده است.
این موضوع نکته دیگری را هم روشن میکند که هر خانواده ای قربانیانش و یا بزرگترین هدیه اش را به پای بت خودشان اهدا میکردند و بت هبل خزیمه بزرگترین بت اجداد محمد بوده است.
در کتاب سیرت رسول الله نوشته محمد بن اسحاق در اوایل قرن دوم هجری که بعدا به سیره ابن هشام معروف شد. ترجمه وانشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی (قاضی ابرقو) با تصحیحات دکتر اصغر مهدوی انتشارات خوارزمی چاپ اول ۱۳٦۰ صص ۱۸، در باب نسب پیمبراسلام آمده: " محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم ... بن خزیمه... بن اسماعیل بن ابراهیم... بن سام بن نوح ... بن آدم".
در اینجا خزیمه جد پانزدهم محمد است. این نسب نامه مشخص میکند که نام خزیمه از چندین قرن پیش از محمد وجود داشته است. از طرفی نسب خزیمه تا مرحله نوح واز اینطریق به آدم میرسید. در واقع محمد از طریق خزیمه نسب اش به ابراهیم، سام، نوح و آدم میرسد.
البته اینکه تا چه حد این نسب نامه صحت داشته باشد جای سؤال باز است. اما با توجه باینکه عربها نام خود را از پدر گرفته و حفظ میکردند و ازدواج ها نیز در زمان نوجوانی صورت میگرفته؛ احتمال اینکه افراد موفق بدیدار پدر و جد و حتی جد اندر جد خود میشدند و بدین ترتیب تا چندین نسل پیشین خود را میشناختند محتمل بوده است. لیکن میتوان تصور کرد که وقتی شمارش اجداد از یک تعداد معینی فرا تر میرفته با افسانه پیوند میخورده و ترجیح میدادند تا خود را به افراد اسطوره ای پیوند بزنند. اما ظاهرا کلیه مورخان قدیم تا مرحله خزیمه جد پانزدهم محمد بن عبدالله را تأیید میکنند؛ این امر و باقی ماندن نام خزیمه نشانگر مقام و اهمیت او در تاریخ عرب و منطقه میباشد.
با نگاهی به تاریخ ارائه شده از جانب یهودیان و کتاب یوسفیوس فلاویوس که تاریخ بشر از زمان آدم ابوالبشر تا امسال (۲۰۰۳ میلادی برابر ۱۳۸۲ شمسی) را تنها ٦۱۷۷ سال (تقویم یهودیان امسال را ۵۷٦۳) میدانند؛ میتوان به صحت نسب نامه از چند نسل بالا تر از محمد شک کرد.
اما آنچه که مسلم است؛ خزیمه خانواده ای واقعی است که چندین نسل پیش از محمد در آن منطقه ساکن بوده اند. بعنوان یکی از بزرگان، بت هبل را اهدا کرده و بهمین دلیل (موقعیت خانوادگی) مورد پذیرش برای جای دادن در برترین بتخانه (کعبه) قرار گرفته است.
در فصل ششم صص ۱۰۸ همین کتاب نسب نامه کامل خزیمه جد ۱۵ محمد آمده در اینجا نام پدر، برادر، چهار پسرش و نوه هایش و... آمده است.
درکتاب تاریخ طبری ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد سوم به ذکر نسب نامه محمد بن عبدالله پرداخته در صفحات ۸۱۷ و ۸۱۸ نسب خزیمه را در آن مشخص مینماید. که با نوشته سیرت رسول الله تفاوت اساسی ندارد."
گفتار فوق خصوصاً معنی لفظی نام **خزیمه** را در رابطه با بت **هُبل** قابل توجه میسازد که ما در اینجا به معانی و ریشه های این هر دو نام می پردازیم: کلمه عربی **تخازم** (به جنگ و نبرد در آمدن و منظم کردن) ریشه و معنی این نام را به

ایزد جنگ و حکمت معروف بابلی یعنی **نینورتا** (سرور جنگ الههٔ مادر) می رساند که هفتخوان جنگی دیرین و اولیه به وی منسوب است. وی در سوی یونان تحت نام **هراکلس** (جنگجوی قهرمان معروف الهه بزرگ) معروف شده است و در ایران هم اسطوره وی با قهرمانی آترادات پیشوای آماردان (رستم؛ گرشاسپ) سردار خشتریتی (کیکاوس) در نبرد پای حصار شهر آمل مازندران با آشوریان مهاجم در آمیخته است. می دانیم **نینورتا** یا **نبو** (نامیده و اعلام کرده و خوانده شده) همان **اسماعیل** (نامیده شدهٔ و شنیده شدهٔ منسوب به خدا/الهه) در تورات و قرآن است. پس معلوم میشود **نبو/خزیمه/اسماعیل** به عنوان بانی خانه کعبه به شمار میرفته و قدیمی تر از نام قبیلهٔ عرب **بنی خزیمه** است. امّا خود نام **هبل** می توان از ریشه **هبال** (درنده و نام درختی که از آن چوب تیر سازند)، **هبل** (**ائا-بعل** ایزد آبهای ژرف؛ در اینجا لابد منظور چاه آب)، **هَبّل** (کاسبی) و یا ترکیب از **هب** (بخشش) و اِل (خدا) شمرد یعنی خدای دریافت کننده انذار و هدایا؛ و این هر سه معنی از نام **هُبل** که در پیش وی با **تیرها** تفأل گشته و به عنوان **خدای قبیله ای قریش** (به معنی قبیله کسبه و تّجار) برایش هدایا در گودال پیش رویش می ریخته اند، مستفاد میشده است؛ که از این میان اصالت با مفهومی **تیرهای جنگی** وی است؛ چه می دانیم که در اساطیر بابلی تیر و کمان سلاح اصلی **نینورتا** بوده و با راهنمایی انکی/ائا خدای خرد زمین (ابراهیم خدا) با همین سلاح شهپرهای **آنزو** (سیمرغ دورپرواز آسمانی) را آسیب زده و وی را به قتل رسانده است. می دانیم نام **نینورتا** را به معنی **ایزد بنیادها** و کامل و سالم گرفته و با اوراش خدای دیرین گیاهی مربوط دانسته اند چه او را کشاورز انلیل می نامیده اند و با چاههای آب مربوط می دانستند. در اساس موضوع مراسم پرتاب سنگ به شیطان نیز که در مراسم مکه به اسماعیل اختصاص یافته منسوب به نبرد **نینورتا** (اسماعیل) فرزند نین الهه **نین خورساگ** (حجر، هاجر) همسر خدای خدای خرد و زمین **ائا/انکی** (ابراهیم خدا) با **آساگ** (دیو به بازو زننده) است. اما **هبل** (**آبل** تورات، ائا-بل) بیشتر در ترکیب ظاهری و مقام خدای دانای تفأل خود همان **ائا/انکی** (ابراهیم بانی کعبه) پدرخوانده **نینورتا/نابو** (اسماعیل) است. به سبب همین اشتراک اسطوره اینان در باب پیدایی خانه کعبه، در اساطیر توراتی و قرآنی بانی کعبه مشترکاً همین **ابراهیم** (ائا/انکی) و پسر خوانده اش **اسماعیل** (نینورتا/نابو) به شمار رفته است. در مقام مقایسه نام **زال** پرورده سیمرغ با **ائا/انکی** (خدا دانای خالق انسانها) به ریشه سومری نام **زال** (زا-اِل یا زو-اِل) به معنی **دانای خدایگانی** راه می بریم که نظر به عنوان **زر** (پیر زرین) وی ربطی با نام **زروان سیمرغ پیکر** پیدا میکند.



نبرد نینورتا با سیمرغ آنزو

معبد نیمروز نمازخانه هندوها بوده است

دوستمان رضا مرادی غیاث آبادی این معبد هخامنشی را با توجه به نوشتار مورخین و جغرافی نویسان قدیم عهد اعراب رصد خانه و باستانشناسان کاوشگر آنجا آن را صرفاً معبد دانسته اند. برداشت غیاث آبادی در باب نام این معبد که درست به نظر میرسد، از این قرار است: "از آنجا که ابوریحان بیرونی در «تحدید نهایات‌الاماکن» قدیمی‌ترین رصد را از آن صاحبان «زیج **سندهند**» می‌داند و نیز بسیاری از جغرافی‌نویسان قدیم ایران از جمله ابن خردادبه در«مسالك و ممالك» از رود هیرمند به نام رود «هندمند» نام می‌برند، بعید نمی‌دانم که «**سندهند**» و «هندمند» که در تاریخ نجوم اهمیت فراوانی دارد، بر يك جایگاه اطلاق شده باشد و منظور ابوریحان از زیج سندهند، زیج اخترشناسان سیستان یا نیمروز بوده باشد.

در این باره چند دلیل دیگر می توان پیدا کرد: ابوالفدا در «تقویم‌البلدان» از شمال سیستان به نام زمین هند نام می‌برد. ابوریحان در آثارالباقیه ثغور خراسان را به هند متصل می‌داند و نیز به صراحت می‌نویسد: “آفتاب در اول ادوار سندوهند در میان دو نهایت عمارت زمین بوده است.” (آثارالباقیه، ص.۷۱) که نشان‌دهنده یکی بودنِ سندهند و نیمروز است. همچنین ابن‌حوقل در «صوره‌الارض» از هند به عنوان بخشی از سیستان نام می‌برد و نیز سیستان را از شمال محدود به هند می داند."

در تأیید درستی نظر غیاث آبادی در باب نام **سندهند** این معبد گفتنی است که نگارنده با مراجعه به لغتهای سانسکریت یادداشتی خود به سادگی کلمات سانسکریتی **"سندهیا-اند"** و **"نابها-روج"** (ریشهٔ نام **نیمروز**، طبق قاعدهٔ تبدیل حروف "ب" و "م") هر دو را به معنی **معبد** و **نمازخانه مرکزی** در می یابد. اما نام **نیمروز** به صورت **نیمرئوک** در اوستا به معنی محل **کانال** و **زهکشی** یعنی مترادف نام **زابلستان** (زه ور ستان)است. لذا اگر هم آنجا مرکز نجومی به حساب می آمده است، این نجوم در خدمت تعیین دقیق اوقات معین نمازهای آنجا بوده است. انتساب این مکان به **زرتشت سپیتمان** (به نظر هرتسفلد همان **سپیتاک پسر سپیتمه** و **پسرخواندهٔ کورش،** که به نظر نگارنده این خود همچنین همان **گائوماته** مغ داماد کورش و حاکم **بلخ** است) اساس درستی ندارد؛ چه مطابق شواهد تاریخی **گائوماته** مخالف وجود معابد بوده و آنها را مکانهای عوامفریبی در می یافته و بنا به کتیبه داریوش در بیستون وی امر به تخریب آنها داده بوده است. قاضی صاعد اندلسی گوید: در علم نجوم هندیان را سه مذهب است :"یکی **سند هند،** دومی **ارجبهر** و سومی **ارکند**". چنانکه گفتیم **سندهند** به معنی معبد و نمازخانه مرکزی است. **ارجبهر** به معنی محل رفتن و غروب خورشید (غربی) و **ارکند** به معنی محل بر آمدن خورشید (شرقی) است.

در سایت اسلامی بنات در باب نماز نزد هندوان چنین توضیحاتی آمده است:

از شرایط آن، حمام کردن و پوشیدن لباسهای تمیز به رنگهای سفید یا زرد است. البته دستها ودهان نیز بایدبا آب خوشبو شسته شوند. مرد، نماز را به يك شكل و زن به شکل دیگر انجام‌می‌دهد. مرد چهار زانو و زن دو زانو می‌نشیند.

اما کیفیت ادای نماز به نحوی است که خواهد آمد.

«در آیین هندو نماز جمعه و جماعت وجود ندارد و همه نمازها فردی است» این عبارت شلبی درکتاب «ادیان الهند الکبری» است.

اما از جهت وقت نمازها: در کتاب منّواسمریتی (قوانین دینی به یاد سپردنی مرد دانا؛ مهمترین فقه عدالت) آمده است که هندوها روزانه، دو نوبت نمازمی‌گزارند ؛ صبح و شام. نماز صبح باید از طلوع فجر تا طلوع آفتاب به صورت ایستاده به جای‌آورده شود. و نماز مغرب «شب» به صورت نشسته خوانده می‌شود. تا زمانی که ستارگان درآسمان آشکار گردند. نماز صبح، گناهان شب را از بین می‌برد و نماز شب گناهان روز را. در منواسمریتی این نکته به عبارتی دیگر بیان شده است: " کسی که این پنج گروه را تغذیه نکند –خدایان، مهمانان، افراد تحت تکفل، نیاکان و خود- زنده نیست، گرچه نفس می کشد". به نظر می رسد بعض متون فهرستی از ارزشهای اخلاقی هندوان را ارائه نموده باشد. منواسمریتی این نکته را به عبارتی موسع بیان می دارد: "عدم خشونت، صدق، امتناع از تصرف غیرقانونی آنچه به دیگری تعلق دارد، پاکدامنی و حفظ تمام اعضای بدن. از نظر منو، اینها مجموعهء تمامی دارمای چهار کاست است". به رغم تأکید بر تکالیف، تقابل عامل مهمی در نظام تعهدات هندوان است. بسیاری از متون به شکلی کاملاً واقع بینانه تأکید دارند که نیروی انگیزش در حیات انسان، و به طور کلی در این جهان، هوس بوده و خواهد بود. منواسمریتی در این مورد چنین می نویسد: "اینکه انسان تنها به خاطر پاداش عمل کند، قابل ستایش نیست؛ درواقع انسان در این جهان، بندرت از این هوس خلاصی می یابد. مطالعه ودا، و نیز انجام اقدامات مقرر در ودا بر پایه هوس مبتنی است." در متون بسیاری برای بعضی اعمال وعده پاداش داده شده است؛ مثلاً منواسمریتی می نویسد: "کسی که همواره تکالیف

مقرر را به نحو صحیح انجام دهد، به حالت بی مرگی رسیده، و حتی در این زندگی، به تحقق همه آرزوهایی که در اندیشه دارد، نائل می شود".
در آیین هندو اهمیت زیادی به نماز داده می‌شود به طوری که در کتاب منّواسمریتی تصریح شده‌که ترك كننده نماز از رانده‌شدگان (شودراها) می‌شود. و یا اینکه از حقوق دوباره تولد یافتگان (یعنی کسانی که روح کنونی بدن آنها سابقاً در بدن دیگری بوده است)، محروم می‌گردند.
از آنجائی که هندوها حرص و ولع شدیدی به انجام مناسك عبادی و عزلت در جنگل‌ها و اطراف رودها دارند می‌گویند: «بجاست که انسان اعمال عبادی را هرچند با خواندن يك کایتری درنزدیکی رودخانه‌ای یا جنگل بجای آورد در حالی که حضور قلب و آرامش داشته باشد.»
هندوها در آیین‌های مذهبی که به همراه کاهن انجام می‌دهند، به غیر از آب که برای طهارت استفاده می‌کنند ـ از آتش نیز برای تهیه بخور به همراه گل‌ها استفاده می‌کنند.
نمازی که در معبدها خوانده می‌شود به دو گونه است، که شلبی ذکر کرده است:
«کاهن وردهای مرسوم و سنتی را می‌خواند و بعد از آن شخصی با حالت تضرع به پای بت به سجده می‌افتد... کاهن دعاهای سنتی را می‌خواند... هر طبقه‌ای از مردم هنگام خواندن دعاهاحالت خاصی دارند... و در پایان، کاهن دعای مخصوصی را می‌خواند... سپس شخص‌نمازخوانده و مقداری آب پاشیده، خارج می‌شود. »

دیو آشموغ (مغزخوار)همان خدای ملی بابلیها یعنی مردوک (ضّحاک مغزخوار) است

در اساطیر زرتشتی که قرنها بعد از خود **گائوماته زرتشت** بر خلاف تعالیم عالیه انساندوستانه وی بر پایه دید تبعیض آمیز دینی و قومی از سوی مغان درباری و غیر درباری با حربهٔ چماق کفر و الحاد بنیاد شده است، از دیوی به نام **آشموغ** (مرکب از آش یعنی خوردن و مئوغ=مُخ، مغز) صحبت میشود که به نادرستی به معنی کافر و ملحد گرفته شده است. این همان خدای ملی مردمان بابلی **مردوک** (ماردوش) با سمبل **مار افعی** "موش هوشو" است که آشوریان **آشّور** (خندان، ضّحاک) و عبرانیان **اسحق** (خندان) می نامیده اند و خدای ملی مردمان سامی بابلی و آشوری یعنی مردمان باستانی بین النهرین بوده است. لذا فردوسی من عندی و از خیال خود اسطوره **ضحاک ماردوش** را نساخته بلکه آن در عهد باستان از ترکیب دو خدای ملی معادل و همسان بابلی و آشوری یعنی **مردوک** (اژی دهاک) و **آشّور** (ضحاک، اسحاق) پدید آمده بوده است. پیش از زمان وی ایرانیان چنین تصویری از خدای ملی **بابلیها** داشته اند. در گزارش سفیران چینی عهد اشکانی **تائوچه** و در وندیداد یکی از کتب پنجگانه اوستا ایرانیان باستان **تئوژیه** (سرزمین پرستنده مار نیرومند) که در کنار **رود رنگها** (رود سیلابی و طغیانگر، منظور دجله) قرار داشته همانا **سرزمین بابل** (بوری اوستا، مقر اژی دهاک= مار سمی، ضحاک ماردوش) مراد بوده است و لذا در اصل از **مردم تازی** و دشت تازیان نیز همین مردم **تئوژی** (بابلیان) مراد بوده اند نه اعراب صحرانشین خویشاوند ایشان. در واقع لغت **تازی** از تلخیص همین لغت **تئوژیه** (مار نیرومند) عنوان خدای ملی بابل یعنی **مردوک** (ضحاک ماردوش) پدید آمده است. نام **مقر** دیگر **اژی دهاک** در رام یشت اوستا به صورت **کویرینت** ذکر شده است که با شهر **کرند** (از مراکز کاسی نشین کهن) مطابقت دارد. نام **کویرینت** به لغت سانسکریت و اوستایی به معانی **محل اقامت ایزد اژدهاوش کوهستانی** و **افعی خال خال** است. بر روی مُهری از عهد حکومت **کاسیان** (اسلاف لران) در بابل تصویر ایزد **اژدهاوش** (=اژی دهاک) را مشاهده می کنیم که بر اریکه سلطنت زمین نشسته است. نام اوستایی **بابل** یعنی **بَوری** را می توان به صورت **"به وری"** بازسازی کرده و به معنی **دژ نیک** گرفت. چونکه نام **بابل** در شاهنامه و کتب پهلوی در اسطوره فتح بابل توسط **فریدون** (کورش سوم) به صورت **هوخت گنگ** (یعنی شهر نیک دارای گنج) آمده است که به همان معنی **به وری** است.

در وبلاگ خبرگزاری آینده روشن در رابطه با موعودهای زرتشتی چنین اخباری اساطیری در باب اژی دهاک- آشموغ از روی باورهای زرتشتی به دست داده میشود: "... بنابر این باور، زرتشت، پیامبر بزرگ ایرانی در آغاز هزاره دهم پا به عرصه گیتی گذاشت و به دینی الهام یافت. در پایان این هزاره منجی اول از نسل زرتشت، ظهور می‌کند. نام او هوشیدر است. با تولد او خورشید ده روز در وسط آسمان خواهد ماند و او در سی سالگی به مقام دیدار اهورامزدا می‌رسد. جهان برای مدتی از زشتی پاک خواهد شد، امّا دوباره اهریمن چیره می‌شود.

هوشیدر ماه، نام دومین منجی است که در پایان هزارهٔ یازدهم از عمر جهان به دنیا می‌آید، او نیز رسالت خود را انجام می‌دهد (تا در پایان این دوره با برگشت **ضحّاک** [آشّور=خندان) و کمک **دیو آشموغ** [مردوک]، حاکم ستمگر ایرانی بار دیگر عالم به تباهی کشیده می‌شود).

منجی سوم، سوشیانت مهم‌ترین منجی موعود آیین زرتشت، در پایان هزاره دوازدهم و آخر عمر جهان ظهور می‌کند. او نیز از نسل زرتشت است و چهره‌ای نورانی دارد و برخوردار از فرّه ایزدی است. او **دیو آشموغ** را که جلوه دروغ و گمراهی است، از بین می‌برد و به کمک یارانش **مظاهر اهریمن** را یک به یک نابود می‌سازد. دیوان و تمام نیروهای اهریمنی شکست می‌خورند و به جای اولیه خود برمی‌گردند و با مجاهدت او تمام مردم و همهٔ گیتی به کمال می‌رسند و رسالت زرتشت را به پایان می‌رساند. بنابر متون پهلوی زرتشتی، پیوند عمیقی میان سه مفهوم آخرالزمان، رستاخیز و منجی موعود وجود دارد، اما این سؤال همواره در ذهن زرتشت‌پژوهان وجود داشته که این باورها و به طور دقیق‌تر این افسانه‌ها را تا چه حد می‌توان به خود زرتشت نسبت داد؟ آیا دینی که زرتشت از آن سخن می‌گفت و اصول آن را تبلیغ می‌کرد، چنین باورهایی داشته است؟"

موبد پدرام سروش در مصاحبه خود با **مجتبی مجاهدیان** و ابوالقاسم **جعفری** در بخشی از سخنانش چنین برداشت مترقیانهً دینی زرتشتی از وجود دیو آشموغ در رابطه با سوشیانت به عمل آورده است:

"... بر این اساس سومین سوشیانس یا همان «استوت ارته» دوباره بر می‌گردد به همان دوران گاهانیك. ماموریت اصلی او در اوستا برانداختن دیو «آشموغی» است. آشموغی به معنی بدعتها و برداشتهای نادرستی می‌باشد که دین الهی را از اصل و حقیقت واقعی آن دور کرده است. اینجا یك نکته خیلی مهم وجود دارد که فاصله بین آشموغی (بدعتهای نادرست) و فرشکرد(نو آوری) می‌باشد؛ یعنی ما از یك طرف می‌گوییم سوشیانس با فرشکرد خود جهان را نو می‌کند، از یك طرف دیگر می‌گوییم خودش با بدعت‌هایی که ما به آن آشموغی می‌گوییم، می‌جنگد. اینجا باید روی این

نکته خیلی دقت بشود که در حقیقت، آن چیزی که ما به نام آشموغی می‌نامیم، به معنای نوآوری نیست؛ بلکه به معنی دروغ و وارونه جلوه دادنِ ناراستی‌هایی است به نام نوآوری. در مفاهیم اوستایی، صفت اهریمن به تنهایی دروغ نیست بلکه وارونگی است. اگر دروغی بیان شود و همه به آن آگاه باشند تاثیر چندانی ندارد ولی آن دروغی خطرناك است که راست جلوه داده شود و در اوستا ضحاك نماد چنین واقعیتی است؛ فردی که تمام تلاشش این است تا ناراستی‌ها و صفات اهریمنی را توجیه کرده و به عنوان راستی به ایرانیان تحمیل نماید. شاید به همین دلیل هم در اسطوره‌های باستان، ضحاك پس از شکست، کشته نشد بلکه در کوه دماوند اسیر شد تا این معنی تفهیم شود که هر زمانی و هر کسی می‌تواند در این لباس دوباره ظهور نماید .آشموغی (بدعت) هم مصداق همین می‌باشد؛ به عبارت دیگر دیو آشموغی (بدعت) از یکسو پایه‌ها و فلسفه‌های اصلی دین را نابود کرده و از سوی دیگر آنها را عین راستی و فهم واقعی از مفاهیم دینی جلوه می‌دهد. این دیگر نوآوری نیست؛ بلکه دقیقاً همان نابود کردن است، ولی به نام نوآوری و شناخت حقایق به مردم. سوشیانس می‌آید تمام این زیادی‌ها، تمام این اضافه‌ها و تمام این دروغ‌هایی را که دور مفاهیم واقعی دین را گرفته اند، پاك می‌کند و با آگاهی که خود اشوزرتشت آورده، دوباره وارد صحنه می‌شود..."

در وبلاگ پرشین هم اطلاعاتی خوبی از منابع کهن در باب این دیو آشموغ یا **اهلموغ** (اهرموغ = به لغت سانسکریت مار افعی بزرگ دوسرِ مغز خوار) به دست داده شده است که به هیئت **اژی دهاکی** اوستایی آن نزدیکتر است: "در بند ۷ از هفتن یشت کوچک آمده است که هر گلی ویژه یکی از امشاسپندان است و بنا بر بندهش گیاه خوشبو ریحان (نازبو یا شاه اسپرغم) را از میان گیاهان، ویژه این امشاسپند دانسته شده است. و نیز آمده است: از دین پیداست که هر اندامِ مردمان از آنِ مینُوی است؛ جان و هر روشنیِ با جان از آن اورمزد است، گوشت، از آنِ بهمن، رگ و پی از آنِ اردیبهشت، استخوان از آنِ شهریور، مغز از آنِ سپندارمز، خون از آنِ خورداد، و پشم و موی از آنِ امردادند هنگامی که سوشیانس پیدا شود تا بدکاران را سزا دهد و دین را بگستراند، سپاهی بر می انگیزد و به کارزار دیو آشموغی (اَهَلـموغـی، دیو بدعت) می رود. آن دیو به بالا و پایین زمین می دود و سرانجام می گریزد و در سوراخی نهان می شود و امشاسپند شهریور بر آن سوراخ فلز گداخته می ریزد و او را به بند می کشد تا سرانجام به دوزخ افتد."

ابوالفضل خطیبی در مقالهً خود چرا فریدون ضحاک را نکشت از اهلموغ (اهرموغ) در رابطه با فریدون (کورش سوم) و گرشاسپ (آترادات پیشوای آماردان شکست دهنده آشوریان در پای حصار شهر آمل مازندران) سخن به میان می آورد: "در فرگرد نهم متن پهلوی زند وهمن یسن(۱۵) ، روایت جالبی از ماجرای گرشاسپ و چگونگی کشته شده ضحاک به دست او در هزارهٔ اوشیدرماه آمده که از آنجایی که برای بحث ما سخت اهمیت دارد، نخست عین آن را می آوریم و سپس سخن خود را پی می گیریم:

۱۳- پس اهلموغی(= بیدینی) از بهره(= درآمد) مقرری خواهد(= از درآمد، مقرری مرسوم را طلب کند)، به سبب اهلموغی و بدی<بدو> ندهند. ۱٤- و اهلموغ از آن کین برخیزد، بالای آن کوه دماوند، به سویی که بیوراسپ(= ضحاک)است، گوید که: « اکنون نه هزار سال است که، فریدون زنده نیست، چرا تو این بند را نگسلی و برنخیزی زیرا که این جهان پر از مردم است، و ایشان را از ور جمکرد برآورده اند». ۱۵- پس آن اهلموغ چون ایدون گوید، اژدهاک از بیم آنکه دیسهٔ (=پیکر) فریدون به پیکر فریدون، پیش <او> برخیزد، نخست آن بند را نگسلد، تا آنگاه که اهلموغ آن بند <و> چوب را از بن بگسلد. ۱٦- پس زور دهاک افزوده گردد، بند را از بن بگسلد، به تازش ایستد(= شروع به حمله کند) و در جای(=فوراً) آن اهلموغ را بیوبارد (فروبرد، ببلعد) و گناه کردن را ، در جهان بتازد و بیشمار گناه گران کند و یک سوم از مردم و گاو و گوسفند و آفریدگان دیگر اورمزد را بیوبارد (فروبرد، ببلعد) و آب و آتش و گیاه را نابود کند و گناه گران کند. ۱۷- پس آب و آتش و گیاه، پیش اورمزد به گله ایستند. ۱۸- چنین گله کنند که: « فریدون را باز زنده کن! تا اژدهاک را بکشد، چه اگر تو ای اورمزد! تو این نکنی، ما در جهان نشاییم بودن. ۱۹- آتش گوید که: « روشنی ندهم» و آب گوید که:«نتازم». ۲۰-و پس من، دادار اورمزد، به سروش و ایزد نیریوسنگ (یا سروش) گویم که: «تن گرشاسپ سام را بجنبانند، تا برخیزد!». ۲۱- و پس سروش و ایزد نیریوسنگ به سوی گرشاسپ روند، سه بار بانگ کنند. ۲۲- و بار چهارم سام با پیروزگری برخیزد، پذیرهٔ اژدهاک رود و او (اژدهاک) سخن او(گرشاسپ) و گرز پیروزگر بر سر <اژدهاک> بکوبد و <او را > بزند و بکشد. ۲۳- پس رنج و پتیاره از این جهان برود تا هزاره را به پایان رسانم. ۲٤- پس سوشیانس آفرینش را دوباره پاک سازد و رستاخیز و تن پسین باشد."

رمان اساطیری نویس وبلاگ سوشیانس که به نظر میرسد خود دکتر شروین وکیلی باشد، چنین تصویری از جنگ افسانه ای سوشیانت با دیو **آشموغ** به تصویر کشیده است: "سوشیانس با اسب به سوی اشموغ تاخت. اشموغ با شنیدن صدای سُم ضربه ها برگشت و او را دید. اما خشم و کینه ای که برای لحظه ای در چشمان سفید و مردمک خط مانندش درخشید چندان دوام نداشت. سوشیانس با اسب از کنارش گذشت و چنان محکم بر گردنش زد که سرِ بریده اش همچون

گویی به هوا پرتاب شد. اشموغ بدون این که صدایی از حلقومش بیرون بیاید، بر بوته ها افتاد. سوشیانس همانطور به تاخت راهش را ادامه و سر راهش دو اشموغ دیگر را دید که سرشان را از لای درختان بیرون آوردند. پیاده بودند و انگار بین گیاهان به دنبال ردپای اسبش می گشتند. یکی از آنها پیش از آن که بتواند واکنشی نشان دهد با سینه ی دریده بر زمین افتاد و دومی در حالی که نعره می زد و به زبان خشن خودشان چیزی می گفت پا به فرار گذاشت. سوشیانس دنبالش کرد و در آستانه ی بخشی باز و خالی از درخت، به او رسید. شمشیرش را از پشت بر کتف اشموغ نواخت و بدنش را که زخم هولناک زردی در آن دهان گشوده بود به گوشه ای پرتاب کرد. تازه آن وقت بود که تعقیب کنندگان اصلی اش را دید.

بخش خالی از درختِ جنگل، دهها سوارکار خشمگین را در خود جای داده بود. همه صدای اشموغ فراری را شنیده بودند و چونان موجی از پیکرهای مهیب و غضبناک به سویش می تاختند. زره های غبارگرفته از میان رداهای چرک و قهوه ای شان پیدا بود و زیر آفتاب کم رمقی که از لابلای درختان جنگل می گذشت، می درخشید. تعدادشان بیش از آن بود که بتواند در برابرشان مقاومت کند. اما با این وجود خشمی که در درونش موج می زد چنان شدید بود که دوراندیشی در گرمای شعله هایش ناممکن بود.شقیقه هایش می تپید و ردای خیس از عرقش به تنش چسبیده بود. نعره ای از گلو بر آورد و اسبش را هی کرد و به سویشان تاخت."

در پایان می افزائیم که عنوان تازی در اساس به معنی بابلی بوده است:

در فرگرد اول وندیداد می خوانیم:"شانزدهمین جا و مسکن قبیله ای که اهورامزدا بیافرید اوپه اوذئشو رنگها یعنی سرزمین کنار امواج یا سر چشمه رود سیلابی دجله است. ساکنین آنجا سر و بزرگ ندارند. اهریمن در آنجا زمستان دیو داده پدید آورد و تئوژیه را در آنجا مسلط نمود."

در نگاه اول با قبیله کرد توژیک سر و کار داریم که تا قرن پیش قدرت نظامی مهمی به شمار می رفته اند. اما ایشان این عنوان توژیک یعنی مار پرست یا اژدها پرست را از بابلیهای همکیش خود گرفته بوده اند؛ چون چینیان عهد اشکانی در خبر خود از بابل به نام تائوچه یاد کرده اند که در آنجا تخم شتر مرغ یافت میشده است. به سبب اینکه سمبل مردوک خدای بابلیها مار افعیی به نام موش هوشو بوده است. لذا تازی مخفف همین تئوژیه اوستایی است و در اساس به مردم بابل، خویشاوند سامی اعراب اطلاق میشده است و اژی دهاک معمر (خدای مار وش) همان مردوک بابلیها مراد بوده است.

معنی نام فارسی پنج میوه درختی و گیاهی که نامهای مرتبط و مشابه دارند

در لغت نامه های فارسی معانی **نارنج** و **نارنگی** و **ترنج** و **اورنج** و **بادرنگ** (خیار) بدون بیان نظری در باب ریشه فارسی آنها ذکر گردیده است. **استاد ابراهیم پورداود** هم که در کتاب هرمزد نامه خود بیشترین بحث را در باب نام و تاریخچهٔ میوه ها به عمل آورده است فرصت و امکان این کار را در آن برهه کم امکانات پیدا نکرده است: کلمه **رِنج** در لغت اوستایی به معنی سریع رشد کننده در مورد **بادرنگ** (سریع به عمل آینده) و حتی **نارنج** (در مفهوم دیر به عمل آینده) و **نارنگی** (در مفهوم نارنج کوچک) موافق می افتد. گرچه در اساس نامهای **نارنج** و **نارنجی** کلمهٔ اوستایی و سانسکریتی این میوه ها یعنی **نئیروانگهو** (نیروی زندگی دهنده) یا **نا-رنگ** (برّاق) نهفته است. نام عربی آن یعنی **ابو صفیر** (پدر و صاحب زردی، **میوهٔ زرد رنگ**) برداشتی ثانوی از این نام است. خود کلمه **خیار** را با توجه به کلمات فارسی "خی" (خیک) و "خوید" (محصول سبز) و کلمه اوستای "ار" (رسا، بسیار) به سادگی میتوان به معنی محصول **سبز و آبدار دراز رسا** گرفت. در نام **ترنج** جزء رنج تلخیص رنگ می نماید یعنی **تُرنج** به معنی میوه دارای **توی رنگین** را می دهد. ریشه نام بین المللی و هندی نام **نارنگی** یعنی **ماندرین** را به لغت سانسکریتی و اوستایی **مانتره** (پند و اندرز) ربط داده اند که صرفاً بدین بسیار دور از ذهن است. ولی اگر **مانتره** را به همان معنی اوستایی آن "آشکار کننده روح ایزدی" بگیریم مفهوم والای آن آشکار میگردد. چه نام هندو ایرانی کهن پرتقال یعنی **اورنج** نیز که در زبانهای اروپایی زنده مانده است، به سادگی میتوان به صورت **اوروَنگ** در زبانهای اوستایی و سانسکریت به معنی **میوه مینوی** و **بهشتی** گرفت. می دانیم که در غرب **اورنج** (پرتقال) را میوهٔ چینی نامیده و ریشهٔ نام آن را سانسکریتی دانسته اند. یونانیان باستان چین را بخشی از هند به شمار می آورده اند.



بررسی اسامی ایرانی مختلف یونجه

اسپست (غذای اسب) که نام ایرانی کهن یونجه است باید از ترکیب **اسپ** (اسب) و **استه** (غذا) عاید شده باشد هیئت نیمه ایرانی و نیمه سانسکریتی این نام نشانگر آن است که آن از زبانهای آریائیان نیمه ایرانی و نیمه هندی در اطراف بین النهرین یعنی **کاسیان** (اسلاف لُران) و **میتانیان** (اسلاف کُردان علوی) گرفته شده است چه این کلمه از ایشان در بین النهرین باستان نیز رایج شده بوده است (فهرست رستنیهای باغ مردوک بالادین مربوط به سال ۷۲۱ پیش از میلاد). برای خود کلمه **یونجه** هم اگر چه می توان به هیئت اولیهٔ **هیون گیه** (گیاه مربوط به اسب) ریشه سکایی و ایرانی قائل شد. ولی دلایل به ارتباطی پایه ای آن با کلمه ترکی **یونوچکه** (علوفه رنده کردنی) است، که می دانیم طبق سنت حتی امروزه نیز آن را با داس و یا وسایل رنده کننده مدرنتری رنده کرده و خصوصاً در زمستان برای تغذیه به دامها می دهند. نامهای یونانی **گیاه مادی** و **مو-سو** هم که به ترتیب یونانیان و چینیان بدین سبزی داده اند از کلمه ایرانی و سانسکریتی **ماد** یعنی نجیب و دانا مأخوذ است که صفات معروف اسب هستند و خود کاربرد این واژه در کلمه ایرانی **مادیان** (اسب ماده) به خوبی برجای مانده است. بر این اساس نام عربی اسب یعنی **فرس** از ریشه **فراست** بوده و نام ترکی **یونت** برای اسب به معنی شایسته و نجیب و مناسب است. سر انجام وجود کلمهٔ **شب** در نام **شبدر** که نام یک نوع یونجه (اسپست) است؛ نشانگر آن است که مردم منطقه شناخت گیاه شناسانه درستی از این سبزی داشته اند چه گیاه **شبدر** از رستنیهایی است که در شب به خواب میرود و برگهای آن در شامگاه هیئت دیگری میپذیرد. بنابراین معنی **شبدر**، "گیاه دارای خواب شبانه" بوده است.

معضل نه چندان دشوار درک تاریخ و اساطیر مربوط به زرتشت سپیتمان

از آنجاییکه از عهد تاریخ خود زرتشت تا رسمی شدن آیین آن توسط اردشیر بابکان حدود ۷۵۰سال فاصله افتاده است؛ لذا از اینجاست که **سپیتاک زرتشت** شاهزاده اصلاح طلب، نواده دختری **آستیاگ** (آخرین پادشاه مادی/کیانی) و پسر **سپیتمه** (شاه-موبد ولایات جنوب قفقاز و ولیعهد آستیاگ) تبدیل به موبد درباری **ویشتاسپ** شده است. واین ویشتاسپی که پادشاه معاصر زرتشت به شمار رفته است،هم نماینده نام **ویشتاسپ هخامنشی** ساتراپ پارت و هم نماینده مخاصم و هماورد وی نام **مگابرن ویشتاسپ**، پادشاه گرگان و برادر بزرگ **سپیتاک زرتشت** (زریادر، زریر) است که خارس میتیلنی این دو برادر را به ترتیب در مقام حاکمین ولایات ماد سفلی و ولایات جنوب قفقاز، پسران **آدونیس** (جمشید خدای زیبایی و سرسبزی جهان زیرین پارسیان) و **آفرودیت** (الهه زیبایی، سپنت آرمئیتی، شاهدخت مادی آمیتی دا=دانای پاک) به شمار آورده است. کتسیاس میگوید که آستیاگ در همدان قائم شده بود ولی از برای نجات و جلوگیری از شکنجه شدن نوادگانش ویشتاسپ و سپیتاک خود را تسلیم نمود. ظاهراً این مطلب اصالت ندارد و از زبان یک مادی طرفدار آستیاگ و نوادگان محبوبش ذکر شده است. به سبب همین محبوبیت سپیتاک بوده است که در روایات اساطیری و تاریخی القاب مختلف وی که از طریق روایات مختلف به یادگار مانده اند هر یک غالباً تبدیل به افراد مستقلی شده اند. از جمله **سپنتداته** (اسفندیار مبلغ آیین زرتشت)، **گائوماته** (سرود دان)، گوتمه (حافظ سرودهای دینی)، **پاتی زیت** (حافظ سرودهای نیایش) و **زریادر**(زریر، دارای تن زرین) که از همین لقب عنوان **زرتشت** (دارنده تن زرین) نتیجه شده است.
برای اینکه درست پی بدین نکته گرهی تاریخ اساطیری ملی و تاریخ مدون ایران باستان ببریم که نخستین بار **ارنست هرتسفلد** ایرانشناس معروف آلمانی به مطابقت **سپیتاک پسر سپیتمه** و **زرتشت سپیتمان** بذل توجه نموده، ولی مطلب را به طور اساسی پیگیری ننموده است. شاید هم زمانه وقت آن را به وی نداده است. نگارنده هم خیلی دیر متوجه این نظر هرتسفلد در حواشی "تاریخ ماد دیاکونوف" گردیدم، کتابی که غالباً روی میز ناهار خوری ام قرار داشته است. در اینجا برای چندمین بار به طرح صورت این مسئله می پردازم و امیدوارم که دیگر مثل نظرخانم ایمیل زن امروزی به جای بررسی و تعقل روی قضیه طرح این مسئله مزخرف گویی قلمداد نشود و لااقل کافی است همین مطلب زیر با دقت و حوصله و تأنی خوانده شود.
ابتدا نام و نشانهای پدر **زرتشت سپیتمان** (یا همان سپیتاک) یعنی **سپیتمه** (سرور سفید اندام) معرفی می نمائیم. سپیتمه در اساطیر ایرانی شاهنامه و اوستا تحت سه نام **جمشید** (پرستنده جام درخشان، شراب مقدس هوم)، **هوم عابد** و **گودرز کشوادگان** (شیوا سخن دانای سرودهای دینی) معرفی شده است. وی ظاهراً از سوی **مادیا جهانگشای اسکیتی** (فرنگرسین=پر آسیب، افراسیاب) به حکومت نواحی جنوب قفقاز منسوب شده بوده است چون در حمله غافلگیرانه **کی خشثرو** (کیاکسار، کیخسرو، هوخشثره) به مادیای اسکیتی در حوالی شهر مراغه در دریاچه اورمیه به عنوان حکمران منطقه و دستگیر کننده افراسیاب نشان داده میشود. بی شک به خاطر همین خدمت به مادها (کیانیان) بوده است که در مقام فرمانروایی آنجا ابقا شده و به مقام دامادی **کی خشثرو** یعنی ازدواج با نواده او **آمیتیدا** (دختر آستیاگ) نائل میگردد. همان **آمیتیدای** مسّنی که **کورش** سوم بعد از قتل همسر وی او را به دربار خویش برد و پسرانش **مگابرن ویشتاسپ** و **سپیتاک** را به پسرخواندگی یا برادر خواندگی خویش برگزید. بعد هم در عهد سلطنت آستیاگ به مقام ولیعهدی وی منسوب میگردد. مکان فرمانروایی وی مطابق خبر کورشنامه گزنفون دژ **شوشی** قراباغ بوده است که در اساطیر کهن ایرانی به نام **ور جمکرد** (باغ و دژ ساخته جمشید) معروف است. گزنفون نام **سپیتمه** را **آبرادات** (مخلوق ساقط شده) و همسرش **آمیتیدا** را **پان ته آ** (مستوره و نقابپوش) آورده که به دست **آراسپ** (ارجاسپ) **سردار کورش** اسیر و سرانجام به قتل میرسد. این همان **اراسپ/ارجاسپی** است که در شاهنامه قاتل موبدان آتشکده آذرگشنسپ (یا اران=سرزمین آتش) درعهد **ویشتاسپ** و **اسفندیار** معرفی میگردد. جالب است در شاهنامه مکان فرمانروایی جمشید همان منطقه اران و آذربایجان نشان داده شده است چه ملل وی **کاتوزیان** (کادوسیان، سگپرستان)، **نیساریان** (جنگجویان ارانی بی ریش)، **اهنوخوشی** (مادها، ملت شراب و شادی) و **نسودیها** (کشاورزان منطقه قره باغ) ذکر گردیده است. داستان طوفان برف مربوط به **جمشید** مسلماً اشاره به برف و برودت زمستانی ولایات اطراف کوهستان قفقاز بزرگ است. شرح این طوفان افسانه ای اوستایی به قرآن رسیده و در آنجا جمشید تحت نام **هود** (هوتر سانسکریت یعنی موبد آیینی) پیامبر قوم **عاد** (مردم انجمنی دوردست=مغان قفقاز) معرفی گشته که به خواهش وی از آسمان باد و طوفان سرد برای نابودی قومش نازل میشود. این **جمشید** که نامش با **هوم** (شراب مقدس) ایزد قبیله ای **مادها** (مردم شراب و شادی) در آمیخته است به غیر از آن **جمشید** خدای قبیله ای شیرسوار جهان زیرین و سر سبزی **پارسها** است که رقیب مغلوب **اژی دهاک** (مردوک ایزد مارنشان بابلی) به شمار می رفته است. جالب است که کلمه **هودا** در زبان کردی معنی مادر (مادر سالار) را میدهد و خرمدینان قوم **شروین** (شاهزاده دانا، سپیتاک زرتشت) پسر **سپیتمه** را **زنج** (یعنی قبیله زنان؛ آمازونهای سئوروماتی) به شمار می آوردند. جمشید در مقام این ایزد پارسی جهان زیرین همان ایزدی است که **آمیس**

تریس همسر خشایارشا در سن پیری خود برای طول عمر خویش چهارده کودک پارسی را از برای وی زنده به گور کرد و همان ایزدی هندوایرانی معروف است که **تخت جمشید** به نام وی خوانده میشود. جالب است که این دو خدای مخاصم پارسی و بابلی هر دو بنیانگذار نوروز به شمار آمده اند. در واقع عنوان **تازی** (**تایوچه** چینی ها و **تئوژیهً** وندیداد اوستا یعنی **اژدهای نیرومند**= ضحاک ماردوش/مردوک) در اصل نه متعلق به اعراب بلکه متعلق به خویشاوندان **بابلی** ایشان بوده است که بعد از عهد اسلام به اعراب اختصاص یافته است. در قرآن نام پسر وی **سپیتاک زرتشت** نیز به صورت **صالح** (**نیکوکار**) پیامبر قوم **ثمود** (معدومین) قید گردیده که به سبب پی کردن **شتر مقدس** صالح بلای **صیحه آسمانی بزرگ** (به یونانی **مگافونی**) گرفتار می آیند. معلوم است که در اینجا نامهای **زرتشت** و واقعه **ماگوفونی** (مغ کشی داریوش) به ترتیب به معانی **دارنده شتر زرین** و **مگافونی** (صیحه بلند) گرفته شده اند. برای شناسایی **زرتشت** تاریخی منابع ایرانی و یونانی کنار هم در رابطه با مکان تولد و مکان حکمرانی وی که این منابع مشترکاً آنها را آذربایجان و بلخ معرفی می نمایند، باید به دقت مورد بررسی قرار گیرند چه گره معمای تاریخ اساطیری ایران در همین جا نهفته است:

چنانکه گفته شد ارنست هرتسفلد ایرانشناس و باستانشناس معروف آلمانی به درستی **سپیتاک** (فرد سفید اندام) پسر **سپیتمه** را همان **زرتشت** (زرین اندام) از خاندان **سپیتمه** دانسته است. ولی وی توجه به مکانهای فرمانروایی **گائوماته بردیه** (سرود دان تنومند) شوهر آتوسا دختر کورش که بنابر منابع یونانی (کتسیاس و گزنفون) که ابتدا ولایات جنوب قفقاز (آذربایجان و اران و ارمنستان) و بعد بلخ (باکتریا) بوده؛ ننموده است. چون همین دو مکان جای دیگر باز توسط کتسیاس و گزنفون به ترتیب در همان برهه زمانی حکومت **کورش سوم** (فریدون =هخامنشی) محل فرمانروایی **سپیتاک** پسر **سپیتمه** و پسرخوانده **کورش** سوم (ثراتئونه اوستا= سومین کورش) ذکر میگردد. این بدان معنی است که این **سه فرد** یعنی **سپیتاک** پسر سپیتمه و **زرتشت** سپیتمان و **گائوماته بردیه** فرد سیاسی و روحانی واحدی بوده اند. از گفتار داریوش در کتیبه بیستون و همچنین منابع یونان باستان معلوم میشود که **گائوماته بردیه بلندقامت** از سوی برادر خوانده همنام و **سنگین وزن** خود بر تمامی نیمه شرقی فلات ایران که از سوی کورش و کمبوجیه به **بردیه** واگذار شده بود وزارت و نظارت داشته است. یعنی حتی بر شمال غربی هندوستان. همینجا مطلب بسیار جالب میگردد چه بنا به منابع چینی در همان زمان (اواسط قرن ششم قبل از میلاد) شاهزاده **گوتمه بودا** (دانای حافظ سرودهای دینی) از قبیله **سکیا** (سکا) در همین سمت مناطق هندوستان به تبلیغ آیین خود مشغول بوده است. وقتی این مطلب را کنار آن میگذاریم که مطابق خبر کتسیاس قوم **دربیکان** (سکائیان برگ هئومه، **دریها**) بازوی نظامی **سپیتاک آمُرگس** (به معنی اسفندیار روئین تن یا سپیتاک از قبیله سکائیان هوم ورکه/برگ هومه) در مکان حکومتی وی در **بلخ** بوده اند به این همانی بودن **گائوماته بردیه** و **گوتمه بودای بامیان و بلخ** و **سپیتاک زرتشت بلخ** می رسیم. نکات مشترک اینان از جمله تعلیم **پندار نیک** و **گفتار نیک** و **کردار نیک** فراوان است که ما جای دیگر به طور مفصل از آنها سخن به میان آورده ایم و در این مجال شرح بیشتر نمی گنجد. اینکه گوتمه بودا بر خلاف مقر پرستش بلخ به نپال منسوب شده است از آنجاست که نام **نپال** در زبان تبتی معنی **سرزمین مقدس** و به سانسکریتی معنی **بز کوهی** را می داده است. در مورد اینکه **گائوماته بردیه** به دستور کمبوجیه برادر تنی خود **وه یزداته بردیه** را به قتل رسانده بود از شایعات دروغین سیاسی موفقیت آمیز داریوش و همدستانش در کودتا علیه خانواده کورش بعد ازقتل **دو پسر** (کمبوجیه و بردیه) و **داماد و پسرخوانده وی** (گائوماته بردیه) بوده است. به قول هرودوت کورش پیش از لشکرکشی به سوی **ماساگتها** (آلانهای سمت دریاچه آرال) که به مرگ وی انجامید، خواب کودتای داریوش را دیده و موضوع آن را با ویشتاسپ هخامنشی پدر داریوش به میان نهاده بود. داریوش و همراهان به دروغ دروغی برای مرد صالح و صادق زمان **گائوماته بردیه** اصلاح طلب (به قول قرآن **صالح**) تراشیده اند تا جریان کودتا را توجیه کنند. همانطوری که احمد شاملو به عقل سلیم دریافته بود بیشتر قرائن خصوصاً دروغهای بزرگ دامنه دار دال بر آن هستند که جریان مرگ کمبوجیه عمدی به دست همین کودتاگران صورت گرفته بوده است. اعلام رسمی شدن حکومت برادر خوانده های همنام **بردیه ها** (گائوماته بردیه به نیابت از وه یزداته بردیه) از آنجا عاید شد که به قول خود داریوش **شایعه دروغین خبر مرگ کمبوجیه در مصر** (لابد به همراه خبر نابودی سپاه وی در صحرای جنوب مصر) به ایران رسید و **گائوماته بردیه** به عنوان برادرخوانده و شوهر خواهر و نائب السلطنه کمبوجیه با **وه یزداته بردیه** برادر کوچک کمبوجیه در جنوب فارس (سمت فیروزکوه یا بندرطاهری) ملاقات نمود و در همانجا حکومت خویش به نیابت از وه یزداته بردیه را بر امپراطوری هخامنشی رسماً با بخشش مالیاتها و خدمت سربازی و اصلاحات ارضی و آزادی برده ها اعلام نمود. به سبب همین اصلاحات و تعالیم عالیه انسانی وی بوده است که نامش در تاریخ جاودانه شده است و بی خودی نیست آیین وی که توسط **آشوکای بزرگ** در عهد سلوکیان در هند تحت نام بوداییگری تأسیس شد، در شرق آسیا **دین اخلاقی استوار دنیا** شده است.

فرهنگ و زبان و لهجهٔ آذری جمهوری آذربایجان در خطر اضمحلال و جایگزینی با ترکی عثمانی

معلوم است که مردم ساده لوح و عوام منشی که بین خانه خود و خانه برادری فرق نمی گذارند، خیلی ساده استقلال خود را از دست میدهند. دولتهای آذربایجان از عهد شوروی همین سیاست را کج دار و مریض به بهانه غنی کردن زبان آذری دنبال کرده اند. حال که اصطلاحات روسی کمتر شده عوضش لهجه و کلمات ترکی عثمانی بدون هیچگونه مقاومتی ملی و با استقبال فراوان جایگزین میگردند. هر کس هم که میخواهد پُز سخنران خوب و شاعر خوب را به خود بگیرد هر چه قدر میخواهد کلماتی را از زبان ترکی عثمانی در گفتار خویش وارد میسازد. همان دولت عثمانی که در آخر عمر خود با قتل عام ارامنه و فراری دادن ارامنه به سوی ارمنستان کنونی و قره باغ؛ جمعیت ارمنی نشین ارمنستان به شدت افزود و برای مردم آذری منطقه؛ فاجعه اخیر را به وجود آورد. در انجمن های آذری مرکب جنوبی و شمالی خارج از کشور نیز همین سیاست فرهنگی ملیت گرایی افراطی پان ترکیستی عثمانی (نه پان آذریسم که حتی اصطلاحش را هم نداریم) با قوت و قدرت دنبال میشود. دستها با انگشتهای علامت سر گرگ خیلی ساده بالا میرود، آن هم غالباً بدون اینکه حتی یک ترک ترکیه آن هم با گرایشهای پان ترکیستی در جمع حضور داشته باشد. مردم ترکیه از شریفترین ها خصوصاً در بین جوامع اسلامی هستند نه اقلیت افراطی پان ترکیست و نژادپرست آن که این جماعت ما از بین تمامی پیامبران بدین جرجیس چسبیده اند. یعنی از افراط در ملی گرایی بی حد و مرز و نژادپرستانه بر ضد ملیت و فرهنگ خود بدل شده اند. اکثر افراطهای این چنینی در **فرهنگ و دین و آیین و سیاست** همین نتیجه عکس را داده و خواهد داد.

اگر نام **اوستای** ترکی به یادگار مانده از ترکان کهن اران نام **ده ده قورقود** (پدر وشاعر خدایگانی توتم حیوانات وحشی و آتش مقدس) در اران کهن در این باب جلب توجه می نماید. ولی آن دال بر شدت وجود پرستش این توتم در اران نبوده است. در صورت اصالت این مفهوم این نام بدین شکل از آنجا باید عاید شده باشد که در میان سکائیان غیر ترک اران که از ماساگتها (اسلاف آلانها، اوستیهای کنونی) اوَستی (خدای شعر توتم حیوانات وحشی) معادل خوبی برای نام اوستای مادهای منطقه بوده است. در زبانهای سکایی/سانسکریتی کلمات **توریه** و **تور** (تُرک) به معنی **موسیقی** و **گرگ** به کار رفته است. در صورتی که توتم مردم اران و آذربایجان نه گرگ یا خدای توتم حیوانات وحشی بلکه آتش بوده است و در کتاب ده ده قورقود و خصال و صفات خود ده ده قورقود اشاره ای به **توتم گرگ** نیست . بر عکس ارتباطی منطقی نیرومندی بین نام **قورقود** با **گورک اود** (آتش زیبا و نجیب) یا **گورگو- اوت** (آتش دانا و مجرب) وجود دارد که ترجمه ای از کلمهٔ **اوستی** سانسکریت و **اوستای** مادی (تجربه و دانش) است. بسیار قابل توجه است چه خود نام **اران** در زبانهای مادی و میتانی (کُردی) به ترتیب منسوب به **فرد نجیب** و **فرد منسوب به آتش** را میدهد. در کتاب پهلوی **شهرستانهای ایران** نیز بانی **شهرستان آذربایجان** (منظور اران) **اران گشنسپ** (اران دارنده سگان پُریال) یا **اران خردمند** ذکر گردیده است که حاوی سنت سگپرستی **کادوسیان** (کاتوزیان= سگپرستان) آنجا و همچنین **سنت آتش پرستی** آنجا به روش **سکایی** یعنی **پرستش اجاق خانوادگی** بوده است. از این رو هم هست که ما هنوز در آذربایجان به **اُجاق و چراغ** قسم میخوریم و به زیارتگاهها **اُجاق** گوئیم که نه رسم **مادی-پارسی** بلکه سنتی **سکایی** است. موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی هم بانی اساطیری دولت سرزمین اران را **اران خردمند** می نامد. نامهای کهن **اران جملگی** اشاره به پرستش **اجاق خانوادگی** (**تابیتی** سکاها، به معنی لفظی آتش دانا و مجّرب راه و روش زندگی) دارند چه اسامی **اوتیا** (به ترکی)، **اران، آگوان و آلوان** (هر سه به زبان کُردی میتانی-سکایی) به معنی **سرزمین آتش** می باشند. حتی بر خلاف تصور رایج زبان آذری آذربایجان که یاقوت حموی در باره اش گفته است: " گویشی است که آن را **آذریه** خوانند و به **جز خودشان کسی آن را در نمی یابد**." مسعودی از سه نیمه زبان پهلوی و فارسی و آذری متفاوت آذری سخن رانده است. یعنی زبان آذری به غیر از فارسی و پهلوی بوده است. اشاره به زبان **پهلوی معرب** پیش از آن نیست بلکه زبانی کاملاً متفاوت با گروه زبانهای ایرانی یعنی همان زبان ترکی سکاها مختلط ترک و هندوایرانی بوده است. چه در غیر این صورت ایرانی زبانهای منطقه که به کثرت در همان جا ها و مناطق همجوار حضور داشتند این زبان را خوب درمی یافتند. زبان پهلوی پیش از آن را نه زبان **آتروپاتی** و نه **آذری** نامیده اند؛ صرفاً اشتراک لفظ **آذری** (ترجمه فارسی ارانی کُردی و اوتی ترکی) باعث سوء تفاهم خیلی ها در این باب گردیده است. لابد پای دارندگان **زبان آذری** (ارانی) از عهد امپراطوریهای ایرانی پیش از اسلام به تدریج به **آذربایجان** (آتروپاتکان) رسیده است. ولی اوج این مهاجرتها در عهد **روادیان** روی داده است که **گرگریان** اران در دولت ابومنصور روادی بازوی نظامی دولت وی در آذربایجان را تشکیل میداده اند. بنابراین اوغوزان و غزان و ترکان سلجوقی را بیشتر باید

مهاجرینی دانست که از این سرزمین عبور کرده اند نه به وجود آورندگان زبان آذری در آذربایجان که از جانب علاقمندان تاریخ در ایران و پان ایرانیستها از بدیهیات و مّسلمات شمرده میشود. اگر صورت اصلی نام **گرگر** (به فتح هر دو "گ") را **گُرگر** (یعنی آتش افروز، به ترتیب به ضم و فتح "گ" ها) به شمار بیاوریم، این نام بیش از آنکه نشانگر شغل آهنگری ایشان باشد، نشان دهنده سنت دینی و آیینی رسمی ایشان یعنی **پرستش اجاق خانوادگی** یعنی همان مفهوم نامهای **ارانی، آلوانی، آگوانی، اوتی و آذری** است. بر این اساس **گرگرها** همان قبیله فرمانروایی **ترک آذری** حاکم بر **اران** بوده اند. قبیله صنعتگر ارانی کنگرلوها (اهنوخوشی های شاهنامه) بوده اند. نام گرگر به زبان ترکی به صورت **کارقی-ار** به معنی نیزه وران است که همان **نیساران** شاهنامه میشود که رزمجویان **جمشید** (سپیتمه، پادشاه ولایات جنوب قفقاز، داماد و ولیعهد آستیاگ، پدر سپیتاک زرتشت) بوده اند.

به نظر من تا آتشکده باکو -که در ۳۰ کیلومتری شهر باکو، در بخش جنوب شرقی شبه جزیره‌ی آبشرون و حومه‌ی شهر سوراخانی قرار دارد و در کشور آذربایجان به این بنا آتشگاه می‌گویند- به طور سمبلیک تبدیل کعبه موعود مردم آذربایجان نشود ره به صحراهای گمراه کننده ترکستان و عربستان خواهیم برد و سرانجام از زبان آذری جمهوری آذربایجان مصحفی خواهد ماند و کهنه گوری چند. راه این صحرای فرهنگی گمراه کننده و فریب دهنده و نابودگر به شدت و قدرت تبلیغ شده و در درون خانه هواخواهان کثیری پیدا نموده است.

چنانکه کسروی میگوید نام **باکو** (**باگوان** یعنی جایگاه بغ آتش که ارانی ها و ارامنه به آتشکده ها اطلاق میکردند) به معنی شهر محل آتشکده است. شکل چارتاقی این معبد اساس بنای آن را به عهد اشکانی و مهرابه های مهری عهد ایشان فراتر میبرد. به نظر میرسد بین کلمهً بغ (خدا) که بیشتر اختصاص به ایزد مهر داشته است و مهرابه های شمع آذین وی و کلمه **باگ** (آتشگاه) در این باب تفاوتی اساسی وجود داشته است. نظر به نامهای **قورقود** (در هیئت کورگ اود؛ آتش شریف زندگی) و **اران** (به معانی آتش، خوب، نجیب) شکل اصلی **باکو** یعنی **باگوان** باید مرکب از کلمات **"بَه"** (خوب)، **"آگ"** (آتش) و **"وان"** (جایگاه) یعنی **جایگاه آتش مقدس** باشد نه چیز دیگر.



آتشکده باکو (آتشگاه)

نظری بر نام و نشان عیلامی دو بنای باستانی استان فارس

آتشکده صمیکان:

این معبد که در ۱٤۰ کیلومتری جنوب شیراز و در مسیر جاده ای متعلق به عهد ساسانیان قرار داشته و متعلق به همان دوره است، باید در اصل معبدی **ناهونتایی** و **میترایی** (مهری) بوده باشد. اگر اسم آتشکده از اسم **شهرک صیمکان** گرفته شده باشد. در این صورت باید دید که معنی **صیمکان** یا **صمیکان** چیست. محمتلترین معنی همانطور که از زبان کُردی برمی آید **جایگاه سرد قرارگرفته در سایه و شمال کوه** است (مکان آفتاب نگیر پشت کوه). چه در وبلاگ سیمکان مهندس ضرغام رستمی در باب موضع این شهر می خوانیم: "رشته کوهی با همان ارتفاع ۳۰۰۰ متر و به طول ٤٥ کیلومتر سیمکان جهرم را به دو قسمت **پشت پر سیمکان** و **پیش پر سیمکان** تقسیم کرده است". گرچه ممکن است آن را تلخیصی از ترکیب **سیومه کان** (مکان سی عشیره مختلف) یا **سی مه کان** (سی سرور) یا **سمه ای کان** (به سانسکریت و فارسی یعنی مکان منسوب به انجمنها و گروههای مختلف) به شمار آورد؛ چون گویا **صیمکان** هنوز هم **سی لهجهً** مختلف دارد، که به هر حال این احتمال ضعیفی است. به احتمال کمتر از این هم، با توجه به **شرابهای سرمست کننده** در آیین مهرپرستی مردمان کهن پارس میتوان **صمی** را شکلی از تحریف لغت **سوم-ی** (هوم به زبان سانسکریت یعنی منسوب به گیاه دارای می خوب) شمرد که آن با پرستش **ایزد شراب و شادی و دوستی** یعنی **مهرپرستی** مردم **شیراز** و کلاً منطقهً فارس در پیش از اسلام همخوانی دارد. می دانیم در سمت عیلام (=سرزمین الهه ها و خدایان) یا همان **آتامتی** (کشور آداب و رسومهای دینی) ایزد مهر پارسها از نظر نقش **میانجی** و **قربانی گاو** با **شیموت** (قاصد نیرومند خدایان عیلامی) معادل گرفته میشده است. در دو صورت اخیر باید نام **شهرک صیمکان** از نام این معبد اخذ شده باشد که احتمال این نوع وجه تسمیه یعنی اخذ نام منطقه از نام معبد آن ضعیف و بعید است. اما در رابطه با خود معبد چارتاقی آن بسیارجالب است که بدانیم نام ایزد معروف **خورشید و آسمان**عیلامی **هومبان** (فرمانده **درخشان** آسمان) است. و ایزد خورشید **ناهونته** مرکب از **"نا"** (روز، روشنایی) و **"هیت"** (یا "هونته"، منور کننده) است یعنی در مجموع نام این دو ایزد **روشنایی بخش روز است** که از میان دومی **حاوی فلسفه منطقی شکل چارتاقی ها و بیانگر منشأ عیلامی آنهاست**. این منطقه سمیکان جهرم بی شک در عهد دیرین تحت سلطه فرهنگ عیلامی **ناهونته پرستی** بوده است. این ایزد عیلامی نجیب **خورشید** و تجارت از سویی به وضوح معادل ایزد خورشید و نور و روشنایی پارسیان و مادها یعنی ایزد **مهر** است و از سوی دیگر همچنین نشانگر نامهای **ناهید** و **ناستیا** (علی القاعده صورتی از ناهیتیا، ایزد خیر و روشنایی روز میتانی ها و هندوان) می باشد و بیانگر منشأ دیگری برای نام الههً پاک زیبایی و آبها یعنی **ناهید** است.



سکوهای سنگی (نیایشگاه و قربانگاه پاسارگاد):

روبروی بنای زندان سلیمان و در پشت تپه ها دو سکوی سنگی قرار دارد که هم اکنون یکی از آنها دارای پلکان با هشت پله سنگی است.
گفته شده است با توجه به شکل و اندازه ی آنها می توان نتیجه گیری کرد که آنها آتش دان بوده اند ولی نظر به تصاویر باستانی تپهٔ کلگه زرین **مسجد سلیمان** (در واقع **ندبه گاه** خدای عیلامی **سی لیر**) و اساطیر مربوط بدان قربانگاه کهن از نوع عیلامی است که در آن برای **هوتران** (خدای نیرومند حافظ عیلام) فرزند محبوب ایزد **هومبان** (معادل ابراهیم) و الهه بزرگ **کیری ریشا** (معادل سارا) مراسم قربانی گاو و یا قوچ به عمل می آمده است که تصور میشد چارپای قربانگاه توسط **شیموت** عقاب شکل قاصد نیرومند خدایان از آسمان به قربانگاه آورده میشود. لذا این محل بایستی یک مکان مقدس برای نیایش و دادن قربانی و نذر ها برای خدای عیلامی **هوتران – سی لیر** بوده باشد.
ظاهراً این نوع قربانگاهها در عیلام **سونشو ایریی** (به لغت بابلی یعنی **معابد کهن آیین ندبه**) خوانده میشده اند. در مقابل معابد خدایان عیلامی که **سیانکوک** نامیده می شده اند. در سنگ نگاره های شاهان هخامنشی در نقش رستم و تخت جمشید سکوهایی همانند این سکوها در زیر پا و روبروی نقش شاهان هخامنشی دیده می شود. در فاصله ای نزدیک به ۱۲۰ متر در غرب دو سکوی سنگی آثاری از سکوی بزرگی وجود دارد که ظاهرا جایگاه **قربانی کردن** بوده است.
برخی اندیشمندان ساخت و کاربرد این سکوی بزرگ را که نزدیک به ۷۰ متر درازا و ۴۰ متر پهنا دارد مربوط به روزگاران پس از هخامنشیان دانسته اند؛ گرچه فرهنگ عیلامی در منطقه سر به اعصار ماقبل تاریخ میزند. در تارنمای انگلیسی زبان ایرانیان به نام پژوهشهای ایران باستان تصویر این دو قربانگاه با توضیحاتی در باره آنها موجود است که در اینجا به عینه قید میگردد:



Plate II. Dual plinths, Sacred Precinct, Pasargadae (Achaemenid, time of Cyrus).
After D. Stronach, *Pasargadae*, Oxford, ۱۹۷۸, pl. ۱۰۳. (Click to enlarge).

J. Houtkamp and Yumiko Yamamoto (۱۹۷۹) have collected the archaeological and pictorial evidence for fire altars in the Achaemenid, Seleucid, and Parthian periods (see also Schippmann, ۱۹۷۱, pp. ۴۷۳-۸۵; Stronach, ۱۹۸۵; Genito, ۱۹۸۷). Of the two types of altar which the pictorial evidence preserves, the distinctive Iranian altar with a stepped top and base has been quite frequently identified in the archaeological record (Moorey; Boyce, *Zoroastrianism* II, pp. ۱۴۵-۱۴۸; Yamamoto, ۱۹۷۹, pp. ۳۰-۳۶, identifies three types of altar). On the other hand, the second form of altar, the crenellated tower altar, is almost entirely absent in the Iranian archaeological record (but cf. the rock-cut altar in Fârs at Bâgh-e Bodra [Stronach, ۱۹۶۶, pp. ۲۲۳-۲۴, fig. ۷], perhaps Achaemenid in date, which conceivably represents an example of the tower altar). Various other types of structures have also been characterized as fire altars.

معانی نامهای یثرب و یندد شهر مدینه

احمد زمانی که من به خاطر عدم اعتقاد و مخالفت با عناوین اغراق آمیز دینی وی را تنها به نام و نشان واقعی می آورم اجتهادی کرده و نامها و القاب عدیده مرسوم و نامرسوم مدینه را جمع آوری نموده است. هم جای تعجب هست و هم نیست که معلوم میگردد که علمای دین و احادیث و حتی شرقشناسان نتوانسته اند معنی **یَثرب** را پیدا کنند. در این راه می بایستی ایشان معانی وجه اشتقاقهای متفاوت را در مورد اسامی کهن و اصیل آن با هم می سنجیدند و می آزمودند چه وجه اشتراک معنی دو نام کهن آن که در زیر قید میگردد به سادگی جواب معما و مسئله را به دست میدهد: نام **یثرب** باید ترکیبی باشد از تلخیص "**یثرو-بها**" (شهر دارای فضیلت زیبایی) که به زبان عبری -عربی است. قابل توجه اینکه القاب مختلف شهر **مدینه** که با صفات **حسنه، حبیبه، خیره، سیده، عذرا** (پاک و باکره)**، طیب، برّه** (دارای برکات و نیکی زیاد)**، مبارکه، محبوره** (شادی و سرور) و **عزّا** (سالم و بی عیب) بیان شده اند، جملگی در تأیید همین مفهوم هستند. اگر همین معنی عبری را اساس قرار دهیم نتیجه آن میشود که شهر توسط یهودیان رونق پیداکرده بوده است. جالب است که شجره نامه اسلاف بانی اساطیری آن نیز دارای نامهای توراتی هستند. نام کهن دیگر یعنی **یندد** (مصحف **هیه-ندید** یعنی بی نظیر؛ مغلوب کننده رقیب) یا همان **یندر** هم باید ترکیبی باشد "**یَ-ندره**" (یعنی شهر نادر و بی همتا). جزء "**یَ**" در مورد دوم را می توان تلخیص "**هَیه**" (مطرود و نفی کننده) گرفت. گرچه سوم منظور از "**یَ**" باید همان حرف ندا و تأکید عربی "**یا**" یا "**ایَ**" بوده باشد. یعنی به معنی تأکید روی بی نظیر بودن شهر است (اگر اساساً تلفظ این هیئت این نام درست بوده باشد). القاب **اکالةالقری** (خورنده و مغلوب کننده شهرها)**، قاصمه** (شکست دهنده) و **غلبه** (پیروزمند بر رقیبان) هم که برای شهر مدینه ذکر میشوند، گواه درستی این وجه اشتقاق های مذکور است. معادل همین مفاهیم بی نظیر، نیکو، پاک، درخشان و پیروزمند **شهر مدینه** در عنوان کهن **منوره** شهر **مدینه** نیز مشاهده میشود. ولی چون در باب اسامی کهن مذکور از قانون قیاس منطقی آنها پیروی نشده نتیجتاً برای نام اولی معانی نامناسب و دارای بار منفی پیدا کرده اند و برای دومی هم اصلاً نتوانسته اند معنایی ارائه کنند. این مطالب برای آشنایی مطالب مربوط به دو نام محوری مورد بحث به عینه از گفتار آقای احمد زمانی نقل میشود:

"۸۷- یثْرِب:

از نام های قدیمی مدینه، «یثرب» است. ابوالقاسم زجاجی می گوید: اوّلین کسی که در این سرزمین سکونت گزید. یثرب بن قانیة بن مهلاییل بن ارم بن عبیل بن عوض بن ارم بن نوح ـ علیه السلام ـ بود که به نام او این سرزمین «یثرب» شد ولیکن چون رسول خدا ـ ص ـ بر این شهر فرود آمد نامش را ـ طیبه و طابة ـ گذاشت. ابوعبیده گفته است: مدینه رسول خدا در گوشه ای از یثرب واقع شد. در هر صورت «یثرب» از نظر لغوی از ماده «ثَرَبَ» به معنای فساد یا از تثریب گرفته شده به معنای جبران و مؤاخذه بواسطه گناهی که انجام شده. و یا بر می گردد به کسی که این شهر را بنا کرد و او انسانی غیر موحد بود که رسول خدا ـ ص ـ آن اسم را دوست نداشت لذا آن را طابه و یا طیـبَه نـامـید.

۸۸ ـ ۸۹ ـ ينْدَد، ينْدَر (تَنْدَدْ، تَنْدَرْ):

اولین اسم «يَنْدَدْ» از نام های فوق در روایت زید بن أسلم ذکر گردیده; زیرا رسول خدا ـ ص ـ فرمود: «للمدینة عشرة أسماء; هی المدینة، طیبَة، طابة، مسکینة، جبار، مجبورة، یندد، و یثرب.» و فیروز آبادی در کتاب خود می گوید: «ينْدَد» از نَدَد» می باشد که مدینه منورّه است و در ماده: «نَدَرَ» می گویند ينْدَرَ مانند هیئت حیدر است که بر مدینه منوره نیز اطلاق می شود. و در بعضی از کتب تاریخی نقل شده که این دو نام «تندد» و «تندر» می باشد. "

اصطلاح نکبت بار سنتی بزرگی در کلام احمد زمانی به نقل از یک حدیث قدیمی به طور مطلق با دید کاست گرایانه دینی دیده میشود که برای جلب توجه وی و همه طرفداران سنتهای دینی غربال نشده و محک نخورده یادآوری میگردد: "و یا بر می گردد به کسی که این شهر را بنا کرد و او انسانی غیر موحد بود که رسول خدا ـ ص ـ آن اسم را دوست نداشت لذا آن را طابه و یا طیـبَه نـامـید". تقسیم انسانها به انسان موحد و غیر موحد و کافر و ملحد کدام مشکل را حل میکند؟ ثانیاً کاشکی لااقل بدین معیار انسان موحد پایبند می ماندند و فاجعه های انسانی از برای کسب قدرت و مال دنیا در مدینه رخ نمی داد. این تقسیم بندی به چه نتایجی انجامیده است جز اینکه انسان موحد در مقیاس زمینی آن خدای واحد آسمانی و غیر قابل دسترس و عقل رس به سادگی همه اختیارات سیاسی و دینی در روی زمین به فرمانروای مستبد جامعه خویش تحویل داده و مشکل دیکتاتوری و عدم تحمل عقاید مخالفین سیاسی و عقیدتی را در کشورهای اسلامی

عقب مانده از قافله جهان علمی و صنعتی و حتی اخلاقی (نمونه ژاپن) را به بار آورده است. **اخلاق علمی با معیارهای عدالت و انصاف، واقعیت و حقیقت، عشق و محبت، آزادی و رهایی، حرمت و حیثیت برای انسانها ملاک است** و **ارزشهای اجتماعی و علمی ایشان،** نه داشتن یک خدا یا چند خدا و یک پیامبر و یا چندین پیامبر و امام و واسطه های ساختگی ایشان که از طریق سنتهای پوسیده نیاکان مفلوکمان به ما رسیده است. اگر حکمتی در کار بود برهوت رشد اجتماعی و فرهنگی و علمی و هنری و طبیعت کویری صرفاً نصیب جوامع اسلامی (به همراه چند جامعه بدوی افریقایی) نبود. ما یک ضرب المثلی در روستا داشتیم مبنی بر اینکه این گوسفندی که این همه ازش تعریف میکنی کو دنبه اش؟

هر دوی نامهای کاسپین و خزر نام مناسبی برای دریای مازندران هستند

نقدی بر نظریه دکترعنایت الله رضا مبنی بر اینکه " خزر نام مناسبی نیست".
نگارنده در طی سه دهه تلاش مداوم در باب تاریخ و جغرافیای تاریخی کهن ایران به نتایجی رسیده ام که هنوز در مراکز تحقیقی و علمی هیچ کشوری مورد بررسی و توجه قرار نگرفته است. از جمله نامهای **خزر** و **گرگان** و **مازندران** و **کاسپین** است که توسط استاد عنایت الله رضا بدون غور و صرف وقت لازم در بارهً آنها به قضاوت نشسته است. اصولاً ایشان در تحقیقات خود تفحص به ریشه و مفهوم اسامیی که بدانها می پردازد عنایتی ندارد و به گفته های بارتلد عهد تزاری و دیگران قناعت میکند. در حالی که به قول هاتف اصفهانی دل هر ذره ای که بشکافی آفتابیش در میان بینی. کتاب جالب وی در باره نام **اران** نیز از این نقیصه مبری نیست که وی بدون اینکه از باستانی بودن زبان **آذری** در **اران** (معادل کُردی آذران، آگوان، الوان) و از مندرجات اوستای ترکی ارانی **ده ده قورقود** خبر داشته باشد؛ با نتایج منابع ناقص خود با قاطعیت تمام به داوری نشسته است. در واقع **زبان آذری** عهد اعراب- که یاقوت حموی در مورد آن میگوید کسی به جز خودشان آن را نداند- نه **زبان پهلوی** آذربایجان و نواحی اطراف آن در شرق و جنوب در عهد ساسانی بلکه نام فارسی همان زبان **ارانی** است. در نامهای **کاسپین** و **خزر** هم **خاس** (کاس، به مازندرانی خی یعنی گراز) حیوان توتم **خیونها** (هونها) بوده است و نام گروه **خزر** هونها به ترکی به معنی **پرستندگان گراز** یا خاویار خواران می باشد. می دانیم در جایگاه **هونهای** باستان اکنون مردمی به نام ترکی **تونقوز** (گراز) سکونت دارند. از سوی دیگر در سمت جنوب دریا نامهای **کاسپی** (کاس-پی) به معنی **گراز خوار** همچنین به معنی **پرستنده "ببر-پلنگ** (=**مازاینده‌ره** یعنی درنده بزرگ) است. همین طور نام **ورگانه** (هیرکانی) در اصل نه به معنی **سرزمین گرگ** بلکه به معنی **ورازگانه** (یعنی سرزمین گرازان) بوده است. گرازانی که هنوز هم در این نواحی کمیاب نیستند. نام **کاسی** (اسلاف لران) که غالباً با نام **کاسپی** (**کبود جامه**) مقایسه میشود؛ ریشه دیگری داشته و مترادف با نام **ماد** به معنی مردم پرستنده ایزد و الهه **شراب هوم** است. نام **مازندران** هم ریشه دیگری به غیر از **کاسپین** دارد و آن در اساس اشاره به نام **مزنها** (مِثنها= یعنی کشندگان و آسیب رسانندگان) است که نامهای ایرانی دیگر ایشان یعنی **تپوریان** و **آماردان** یا **حیوان توتمی** ایشان یعنی **ببر** نیز به همین معنی است. از تشابهه اسامی قومی و حتی نژادی این مردم با **تاورهای** سکایی شمال دریای سیاه و اشاره ای که خارس میتیلنی در باب ایشان آورده و سنت مشترک پرستش **الههً باکرهً آبها** توسط ایشان که اینان شاخه ای از **تاورها** بوده اند و از شمال دریای سیاه بدین نواحی کوچ نموده بوده اند. درعهد سومین فرمانروای **ماد** یعنی **خشتریتی** (**کیکاوس**) که از مقابل آشوریان به رهبری **اسرحدون** پایتخت خویش را از **کارکاشی** (کاشان) به **آمل** انتقال داده بود، این مردم به رهبری سردار خویش **آترادات پیشوای آماردان** قهرمانی ها نموده و لشکریان **شانابوشو** رئیس رئیسان آشوری سردار **آشوربانیپال** را در **پای حصار شهر آمل** کشتار نموده بودند . حمله آماردان در آن هنگام صورت گرفته که زیر حصار این شهر آنجا مذاکرات صلح و تسلیم خشتریتی با شانابوشو در حال انجام بود. پیراشک محقق چک که کتیبه مربوط بدین لشکرکشی به شهر آمل را خوانده بود و دیاکونوف که مکث اندکی روی آن نموده و سپس صرفاً از استقلال خلق الساعه مادها در مقابل آشور سخن می راند؛ ایشان به سبب عدم آشنایی کافی با اساطیر ملی ایرانی قادر به درک و بیان درست مطلب نشده اند. **رستم** (ریشه کن کننده ستمگران) و **کرساسپ** (گرشاسپ؛ در هم شکننده راهزنان) که **هفتخوان قهرمانی** خود را مطابق شاهنامه و اوستا در مازندران انجام داده اند همانا **آترادات** پیشوای آماردان مراد هستند که آشوریان را در پای حصار شهر **آمل مازندران** شکست داده و موجب استقلال و رهایی ایران برای نخستین بار در تاریخ شده است. نام اصلی **آترادات** (مخلوق آتش)، تحت نام **آذربرزین** در کتاب حماسی **آذربرزین** نامه بهتر بر جای مانده است. هنگامی که فرامرز (در واقع همان **ثریته**=کناری، پدر **گرشاسپ/رستم** در اوستا)، پدر آذر برزین، در سیستان (منظور سرزمین کادوسیان و کاسپیان) به دست **بهمن** (در واقع به معنی فرمانروای "دژ بهمن= نینوا") کشته شد، **آذر برزین** در هندوستان می‌زیست و چون از جنگ میان بهمن و فرامرز باخبر شد، به یاری پدر شتافت «و نزدیک لشکرگاه بهمن از دربار برآمد و لشکر بهمن را از آنِ پدر خود پنداشت و دوست‌وار به جانب آن رفت و گرفتار شد. بهمن او را با خود از سیستان سوی بلخ برد، لیکن درمیان راه **رستم تورگیلی** (رستم پهلوان کادوسی/سگستانی)، یکی از پهلوانان آن روزگار، به یاری او آمد و وی را **از بند رهایی داد**. آذر برزین پس از رهایی از بند **بهمن** با او به جنگ برخاست و میان او و **بهمن** کارزارها رفت، تا **سرانجام پادشاه کیان به حصاری پناه برد** و آخر کار به **صلح با آذر برزین** تن در داد، **آذر برزین جهان پهلوان** او گشت» (صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ۳٦٥/۲، اینجا بر گرفته ازهمین دایرة المعارف اسلامی). **آترادات** در عهد مادها و هخامنشیان آن قدر محبوبیت داشته اش که بنا به روایت کتسیاس طبیب و مورخ یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی؛ ایرانیان **کورش**

هخامنشی را از برای ترفیع مقام پسر همین **آترادات پیشوای مردان** به شمار می آوردند. **سیستانی** (سکیستانی) به شمار آمدن رستم و گرشاسپ نتیجه سنت **سگپرستی** مردمان بومی جنوب دریای خزر بوده است. مردم نام **کادوسی** (کاتوزی در گیلان و اران وغرب مازندران) به معنی **سگپرستان** بوده است و جغرافی نویسان قدیم یونانی به صراحت از این سنت نزد این مردمان یاد نموده اند. مطلب دکترعنایت الله رضا بدون کم و کاست در زیر نقل میگردد:
"خزر نام مناسبی نیست

تاریخ و نام دریای شمال ایران در گفت وگو با دکتر عنایت الله رضا

آیا برای نوشتن این کتاب دغدغه‌ای هم در ذهن شما مطرح بود؟ به‌طور کلی من در مورد قوم «خزر» تحقیقاتی می‌کردم. می‌خواستم مقاله‌ای برای دایره‌المعارف بنویسم. در حین این مطالعات به این سوال رسیدم که معنای آن را بیابم. رفتم به دنبال یافتن ریشه نام‌های مختلفی که مطرح است.

در این بین متوجه مسائلی شدم. اقوامی که در اطراف این دریا زندگی می‌کردند به علت محدود بودن ارتباطات و عدم شناخت جغرافیایی از جهان و محیط اطراف خود نام این دریا را به نام خود و مردم قوم خود نامیدند. از این رو این دریا نیز مانند هر دریای دیگری به نام‌های متعددی معروف شد؛ حتی مردمی که در جغرافیاهای بسیار کوچکی زندگی می‌کردند نیز نام خود را بر دریا گذاشته‌اند، از این رو نام‌هایی همچون «دریای رودسر»، «دریای چمخاله» و «دریای بادکوبه» و «دریای هشترخان» هم به آن گفته‌اند. در حالی که در کنار این نام‌ها، نام‌هایی همچون «دریای گیلان»، «دریای طبرستان»، «دریای دیلم»، «دریای هیرکان» و ...هم مطرح بود. آیا این درست است. ما بر چه اساسی باید اسمی را قبول دیگری را رد می‌کردیم. یکی از راه‌ها رجوع به تاریخ است. می‌توانیم از نظر تاریخی ببینیم عمده‌ترین نام از نظر تاریخی چه بود. بر اساس مطالعات و تحقیقاتی که من کرده‌ام به این نتیجه دست یافته‌ام که دو نام از نظر تاریخی بسیار مطرح بود؛ یکی «دریای هیرکان» و دیگری «دریای کاسپی».

مردمی که در شرق، جنوب و جنوب‌شرقی این دریا زندگی می‌کردند نام این دریا را خواه ناخواه دریای هیرگان یا همان گرگان می‌نامیدند و آنهایی که در غرب این دریا زندگی می‌کردند از زمان باستان این دریا را دریای کاسپی می‌نامیدند . جغرافیدان‌های بزرگ اروپایی که در مورد این دریا تحقیقاتی کرده‌اند ازجمله «استرابون» در نوشته‌های خود از هر دو اسم «هیرکان» و «کاسپی» استفاده کرده و هر دو را به‌عنوان نام‌های این دریا قید می‌کنند .

به مرور زمان از آنجا که اقوام شرقی بیشتر کوچنده بودند یا اینکه از سوی کوچندگان مضمحل شدند، نام «هیرکانی» نسبت به نام «کاسپی» در درجه دوم اهمیت قرار گرفت. در نتیجه نامی که قوم غربی این دریا به کار می‌بردند، ماندنی شد؛ چرا؟ چون در غرب این دریاها تمدن‌ها بوده و در شرق این دریا نیز بیشتر اقوام کوچنده و بیابان‌ها قرار داشتند. از این رو وجود اقوام کوچنده در شرق سبب شد نام شرقی به مرور زمان مضمحل شود. اما اینکه امروز ما نام این دریا را از نام يك قوم که اصلا در این ناحیه وجود نداشتند بدانیم درست نیست. قوم «خزرها» در قرن شش میلادی یعنی ۱۴۰۰ سال قبل به نزدیکی دریای خرز کوچ کردند. آنها ۴۰۰ سال بعد یعنی در قرن دهم میلادی به علت جنگ‌های پی در پی مضمحل شدند و دیگر در تاریخ نامی از آنها برده نشد؛ حتی يك واژه از زبان آنها هم تقریبا باقی نمانده است . اجداد خزرها چه کسانی بودند. باقی‌مانده آنها کجا هستند؟

خزرها از وابستگان قوم «هون» بودند که از چین به این نواحی کوچ کردند و در ادامه به اروپا نیز حمله کردند. خزرها شاخه‌ای از قوم هون بودند. این شاخه در قرن شش میلادی به این ناحیه وارد شد اما در کنار دریا حضور نداشت. محل استقرار و زندگی آنها ناحیه وسطی رود ولگا بود .

پیشینه استفاده از نام خزر به‌عنوان نام این دریا از چه زمانی است؟

وقتی اعراب به شرق حمله کرده و به مرور به سمت قفقاز پیش آمدند، زمانی بود که خزرها بسیار قوی بودند. آنها اقوامی جنگجو و بی‌رحم بودند از این رو از راه رود «کر» به عرب‌ها هجوم می‌برند. اما عرب‌ها از آنجا که اطلاعی در مورد جغرافیای این منطقه نداشتند گمان کردند مهاجمان از دریا آمده‌اند از این رو نام این دریا را دریای خزر نامیدند. این در حالی است که ما اصلا در متون یونانی نامی از خزر نمی‌بینیم. حتی در متون اولیه اسلامی چه عربی و چه فارسی هم هیچ اسمی از خزر نمی‌بینیم. خوارزمی در قرن سوم اشاره‌ای به «خزر» ندارد. قبل از او «ابن فضلان» نیز اشاره‌ای به نام خزر ندارد. تا قرن چهارم هجری هیچ متنی نمی‌یابیم که کسی براساس آن اینجا را خزر نامیده باشد.

در قرن چهارم هجری نویسنده بی‌نام و نشان کتاب «حدودالعالم» در کنار نام «دریای جرجان» و «دریای طبرستان» به «دریای خزر» هم اشاره می‌کند.

در سال‌های اخیر هم این دریا را در کتاب‌های درسی به‌عنوان دریای طبرستان می‌نوشتند؟

بله. در سال ۱۳۱٦ عده‌ای برای خوشامد رضاشاه گفتند اسم این دریا را دریای مازندران یا طبرستان بگذارند. در حالی که آن مازندران تاریخی اصلا اینجا نبود. آن مازندران واقعی نزدیك هند است و امروز هم دیگر وجود ندارد .در زمان ریاست‌جمهوری آقای خاتمی هم دستور دادند اسم این دریا، خزر و کاسپین باشد.

بله. گفتند در مکاتبات خارجی دریای کاسپین نوشته شود و در متون داخلی دریای خزر. چرا؟ این به چه دلیلی صورت گرفت و براساس چه منطقی؟

شما پیگیری نکردید؟ ج.خیر.

شما می‌دانید علت هجوم خزرها به قفقاز چه بود؟

عامل اصلی آن امپراتوری روم شرقی یا همان بیزانس بود. ببینید امپراتوری روم شرقی همواره تمایل داشت با چین رابطه مستقیم داشته باشد و کنترل جاده ابریشم را در اختیار خود بگیرد .ایران در این وسط قرار داشت و از سویی با آن اقوام کوچنده می‌جنگید و از سوی دیگر با روم. مثلا در زمان پارت‌ها پایتخت ایران در مهرداد کرت در آسیای مرکزی و نزدیك عشق‌آباد امروزی بود. چرا؟ چون هنوز روم به مرزهای غربی ایران فشار نمی‌آورد و جنگ اصلی با اقوام کوچنشین وحشی بود. سپس دولت کوشانی هند تاسیس می‌شود و بنای مزاحمت برای ایران را فراهم می‌کند. برای جنگ با کوشانی‌ها باید پایتخت را تغییر می‌دادند .در نتیجه صد دروازه یا همان دامغان که نزدیك هند بود به‌عنوان پایتخت در نظر گرفته می‌شود. بعد از این دوره رومی‌ها قدرتمند شده و راه شرق را در پیش گرفتند. سوریه و آسیای صغیر را اشغال کرده و به سمت بین‌النهرین می‌آیند در نتیجه پایتخت اشکانیان به تیسفون در نزدیك مرز روم نقل‌مکان می‌کند. چرا؟ علت این کار چه بود؟ چرا وقتی ما تاریخ می‌خوانیم پرسش نمی‌کنیم. پس از اشکانیان وقتی ساسانیان آمدند هم پایتخت خود را تغییر ندادند در حالی که بنیانگذاران ساسانیان متعلق به فارس بودند. چرا تیسفون همچنان پایتخت ماند؟ عقل سیاسی؟ ج. بله. عقل سیاسی بود. عقل اقتصادی بود؛ حفظ منافع اولویت داشت بر همه چیز.

در مورد این مساله نامگذاری دریای شمال تاکنون با هیچ‌یك از ارگان‌های دولتی مکاتبه‌ای کرده‌اید؟ ج.خیر.

پس از کجا شروع به نوشتن این کتاب کردید؟

ماجرا به این قرار بود که در زمان ریاست‌جمهوری آقای خاتمی وقتی آقای علی‌یف رئیس‌جمهور سابق جمهوری آذربایجان به ایران آمده بود مساله‌ای در رابطه با نام این دریا پیش آمد. ایشان گفته بود دریایی به اسم دریای مازندران نمی‌شناسد. به همین دلیل آقای خاتمی از آقای بجنوردی که در آن زمان رئیس کتابخانه ملی بود درخواست می‌کند در این مورد تحقیقی شود. ایشان هم از من می‌خواهد در این زمینه تحقیقی انجام دهم. من در آن زمان نوشته‌ای دو صفحه‌ای تنظیم کرده و تحویل‌شان دادم. اما این مساله آغازی شد برای اینکه به تدریج به مطالعات خود در زمینه نام این دریا اضافه کنم. از این‌رو نوشته‌ام را تکمیل کرده و به این صورت ارائه کردم .

شما محتمل‌ترین نام امروز برای این دریا را دریای کاسپین می‌دانید .با این حساب باقیمانده قوم کاس در کجا هستند؟ ما در شمال هنوز هم از این اسامی استفاده می‌کنیم. مثل «کاس آقا»، «کاس گل» و... کاس‌ها در همین ناحیه جنوب و جنوب غرب دریا زندگی می‌کردند. تا آنجا که ما می‌دانیم بیش از هزاران سال کاس‌ها در این منطقه زندگی می‌کردند و سپس به چند شاخه تقسیم شدند. عده‌ای به طرف ایلام و لرستان رفتند. دسته‌ای هم به سمت فلات مرکزی ایران رفتند. وجه تسمیه نام شهر کاشان هم می‌تواند از آنها گرفته شده باشد. چرا که اگر بگوییم «کاسان» دقیقا جمع کاس‌ها خواهد بود. دسته‌ای هم به سمت شرق دریا رفتند. البته در این مورد نمی‌توان به دقت حرف زد. اما محل تجمع آنها گیلان و بالاتر از آن در حدود آران بود. مفرد اسم آنها کاس بود و بنا بر نظریه «بارتلد» جمع آن «کاسپ» است .

(دایرة المعارف بزرگ اسلامی؛ مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)، منبع :فرهیختگان"

نام اعراب ایراندوست بنی تمیم در واقع به معانی مغ و پاکدین (بهدین) بوده است

نظر به گستردگی و پراکندگی این مردم عرب در شبه جزیره عربستان و بحرین و گرایش شدید ایشان به پاسداری آیینهای **زرتشتی** و **مهرپرستی** و هواداری از فرهنگ و سنن ایرانی نشانگر آن بوده است که نام این قبیله نه برگرفته از اسم شخص واحد بلکه از ترجمه **مغ** و **مجوس** (از ریشه یونانی آن یعنی جادوگر) پدید آمده است؛ چون کلمه **تمیم** در لغت عرب به همین معنی **سحر** و **جادو** و نیز به معنی **کامل** و **سالم** (آیین کامل و سالم) است که عنوانی بر آیینهای ایرانی مرتبط **زرتشتی** و **مهری** و **مانوی** بوده است. این معنی دوم نشانگر آن است که نام اسلام با نشانه الله الرحمن الرحیم در آغاز مأخوذ از همین آیینها و به همین معنی **سلامتی** و **صلح** و **مهر** بوده است. مطابقت نام قرآن با نام بین النهرینی اوستا یعنی **گائو-رئو- ان** (به لغت اوستایی سرودهای با شکوه و شگرف دینی) با **اوستا** (اشعار ستایش شگرف دینی) گواه صادق این معنی است. گردها هنوز سرودهای کهن خود را **گورانی** (گائو-رئو-ان-ی) گویند. ولی چون اسلام در مدینه به شدت سیاسی و قدرت محور گشت لذا اسلام از آن به بعد بیشتر به معنی تسلیم محض از اوامر خداوند و پیامبر و اولیاء الله گرفته شد و معنی صلح و صفای آن فراموش شد؛ چنانکه هم اکنون نیز درعمل و معنی بیشتر به همین معنی نابردبار و بی مصالحه و بی اغماض آن به کار میرود و با انسانگرایی و دموکراسی مدرن جوامع بشری ناسازگاری پیدا می کند. گرچه در آن سوی دیگر قضیه **جهانخواران** هم تزریق دموکراسی سطحی و تسلیم طلبانه برای جوامع اسلامی را سرپوشی برای مطامع و اغراض سیاسی و منافع اقتصادی کلان جوامع خویش نموده اند وهمین وجه ناسازگار و بسیار مسخ شده اسلام و علت عقب ماندگی جوامع اسلامی، مایه رنگینی سفرۀ جهانخواران شده است. به هر روی محققین بدون درک این معنی از نام **بنی تمیم** و نفوذ و تأثیر آیینهای ماقبل اسلام در شکل گیری آن در توضیح و تبیین گستردگی و پراکندگی **بنی تمیم** در شبه جزیره وا مانده اند و ایشان اولاد فرد واحدی به نام **تمیم** تصور کرده اند که با پراکندگی و انفصال ایشان از همدیگر همخوانی ندارد. لابد فرد و یا افرادی به نام **تمیم** در عربستان وجود داشته اند و صاحب خویشاوندان و قبایل کوچکی بوده اند ولی گروههای بسیار بزرگ **بنی تمیم** با آن ویژگی گسترده و کار آمدی نظامی و سیاسی و فرهنگی مربوط به **زرتشتیان** و **مهرپرستان عرب** بوده است که با **ایرانیان** و **حکومت ساسانی** مرتبط بوده اند و بدین سبب تحت نام واحد **بنی تمیم** یعنی فرزندان **مغان** خوانده میشده اند و بعد از پیدایی اسلام در شکل گیری آیینهای مرتبط **شعوبیه** و **معتزله** و **شیعه** و وارد نمودن شخصیتهای زرتشتی، مانوی کهن در کسوت اسلامی به اساطیر و احادیث قرآنی و اسلامی نقش مهم و اساسی ایفا نمودند. بی تردید مهمترین شخصیتهای سیاسی و فرهنگی که مقارن پیدایی اسلام و علوی گری، از میان ایشان برخاسته اند دو پدر و پسر به اسامی **ابوعبدالله سلام** و **سلام بن سلام** (**عبد الله بن سبأ**) بوده اند که تحت اسامی واحد **قاضی شریح** و **سلمان فارسی** یکی تصور شده و فرد تاریخی بسیار معمری به شمار آمده است و در واقع این دو پدر و فرزند بنیانگذار علوی گری و شیعه گری هستند.
از پراکنده گویی و عدم درک صحیح و روشن مندرجات دایره المعارف بزرگ اسلامی به وضوح پیداست که در آن اخبار و احادیث مربوط به بنی تمیم را بدون ارتباط و نظم و نسق درست نام و نشان این مردمان عرب در ارتباط با گرایش مهرپرستی و زرتشتی گری و ایرانگرایی قید شده است. ما در اینجا مطالب جمع آوری شده آن را به عینه نقل می نمائیم:

"تَمیم، از قبایل بزرگ عرب. گرچه حضور و نقش تمیم به عنوان یکی از بزرگ‌ترین قبایل عرب، در بسیاری از رویدادهای سده‌های نخست هجری در سرتاسر سرزمینهای اسلامی چشمگیر است، اما در واقع، **کمتر وجهی بجز اشتراک در نَسَب، آنها را به یکدیگر پیوند می‌داد**. از گذشته‌های دور، قبیلۀ تمیم در مقایسه با دیگر قبایل عربی، به کثرت جمعیت شهرت داشته، و ایشان را از بزرگ‌ترین بنیانهای قوم عرب محسوب می‌کرده‌اند (نک : ابن حزم، ۲۰۷؛ ابن سعید، ۴۱۵/۱).

نیای بزرگ این قبیله، تمیم (به معنای صلابت و سرسختی: ابن درید، ۲۰۱)، یکی از فرزندان مُرّ بن اُدّ بود و نسبش به مُضَر بن نزار می‌رسید که نیای شماری از اعراب عدنانی و قبیلۀ مهم قریش نیز هست (نک : ابوعبید، ۲۳۱؛ ابن حزم، ۲۰۷، ۴۸۰؛ نیز نک : کلبی، ۲۰، ۱۸۹، ۱۹۱). تمیم در مَرّان ــ بر سر راه مکه به بصره ــ مدفون شد و گور او در آنجا شناخته بوده است (بلاذری، انساب...، ۱۲/ ۱۲؛ نیز نک : یاقوت، ۴۷۹/۴؛ ابن‌سعید، همانجا).

تمیم گذشته از یربوع که در کودکی از میان رفت، ۳ فرزند پسر دیگر داشت: زید مناة، عمرو و حارث (کلبی، ابوعبید، همانجاها؛ بلاذری، همان، ۱۲/ ۱۱؛ ابن حزم، ۲۰۷). بیشتر بطون و شاخه‌های پرشمار قبیلۀ تمیم، از نسل زید مناة و عمرو هستند و از حارث اعقاب کمتری بازماند. روایت افسانه‌مانندی نشان می‌دهد که در بدو تولد عمرو و زید مناة، کثرت اولاد آن دو را در مقایسه با حارث پیش‌بینی می‌کرده‌اند (نک : بلاذری، همان، ۱۲/۱۲). نسل حارث از طریق

فرزندش معاویه (با شهرت شَقِره) ادامه یافت که به تیرهٔ او شَقِرات می‌گفتند، اما شمار افراد این تیره از تمیم، بسیار اندک بوده است و حلیف تیرهٔ دیگری از تمیم، بنی نهشل، شمرده می‌شده‌اند (نک : کلبی، ۱۹۱-۱۹۲؛ ابوعبید، ۲۳۲؛ بلاذری، همان، ۱۱/۱۲، ۱۲-۱۳؛ ابن حزم، همانجا). از عمرو بن تمیم ــ که داستانی از دیدار او با شاپور ذوالاکتاف نقل شده، و به طول عمر و بلاغت و هوشمندی شهره بود (نک : ابن سعید، ٤١٨/١) ــ ۷ فرزند بازماند و از هریک از این‌فرزندان، خاندانهای دیگری پدید آمدند (نک : کلبی، ۲۵۱- ۲۵۲؛ ابن حزم، همانجا؛ نیز نک : ابن درید، همانجا، گرچه از قُلیب نام نبرده است): هُجَیم (برای این تیره، نک : ابن‌حزم، ۲۰۹)، مالک (نک : بلاذری، همان، ۱۵/۱۲؛ ابن حزم، ۲۱۱- ۲۱۲)، حارث که به آنها الحَبِطات گفته می‌شد (ابن‌درید، ۲۰۲؛ ابن حزم، ۲۱۳)، قلیب که به تیرهٔ بنوسعد بن زید مناة پیوستند (ابن حزم، ۲۰۷)، کعب (نک : ابن سعید، ٤٢٩/١- ٤٣٠؛ ابن حزم، ۲۱۳)، عنبر که گفته‌اند شرف و ریاست در فرزندان او بود (نک : ابن سعید، ٤١٨/١؛ ابن حزم، ۲۱۸) و از میان آنان، هذلول بن کعب عنبری در جود و سخا با حاتم طایی مقایسه می‌شد (ابن سعید، ٤١٩/١؛ برای فهرستی از مشاهیر بنوعنبر، نک : همو، ٤٢٠/١- ٤٢٣؛ ابن حزم، ۲۰۸- ۲۰۹) و أُسَیِّد (نک : همو، ۲۰۷) که از فرزندان اوکسانی شهرت یافتند، همچون اوس بن حجر (هـ م) شاعر مشهور، و اکثم بن صیفی (هـ م) که از حکیمان عرب در دورهٔ پیش از اسلام شمرده شده است (ابن سعید، ٤٢٤/١).
١. An Arabic...

فرزند دیگر تمیم، زیدمناة ۸ فرزند داشت (نک : بلاذری، همان، ۱۲/ ۱۳؛ نیز نک : ابوعبید، ۲۳۱؛ ابن حزم،۲۱۳)، اما از دو فرزند او، سعد و مالک شاخه‌های بیشتری پدید آمد و گفته‌اند کثرت و شرافت در ایشان بود (ابن سعید، ٤٣١/١). سعد بن زیدمناة نیز ۸ فرزند داشت (کلبی، ۲۲۹- ۲۳۰) که از ایشان شاخه‌های دیگری به وجود آمدند؛ مانند بنوکعب بن سعد که در میان آنها تیرهٔ بنومُقاعِس مشهور بودند (همو، ۲۳۰ بد) و چند تن از سران خوارج مانند عبدالله بن اباض و عبدالله بن صفار از آنان شمرده می‌شدند (همو، ۲۳٦) و از تیره‌های مشهور ایشان، بنوعوف، بنوعبدالعُزّی، بنوربیعه و بنوحارث بودند (نک : همو، ۲۳٦- ۲٤۳). از یکی از تیره‌های مشهور سعد بن زیدمناة، عَبْشَمْس بن سعد شماری مشاهیر برخاستند (همو، ۲٤٦- ۲٤۹).

از ٤ فرزند مالک بن زیدمناة (بلاذری، همان، ١٤/١٢)، شمار فرزندان حنظلة بن مالک بیشتر بوده است (ابن حزم، ۲۲۲) ؛ از جمله مالک بن حنظله که ۱۰ فرزند داشت (همو، ۲۲۸). از میان بنوحنظله تیره‌های مشهور دیگری پدید آمد: البراجم (بلاذری، همان، ۱۵/۱۲؛ ابن درید، ۲۱۸ بد ؛ ابن سعید، ٤٤٧/١)، یربوع بن حنظله (ابوعبید، ۲۳۵؛ ابن درید، ۲۲۱ بد ؛ ابن حزم، ۲۲٤)، بنوالعنبر بن یربوع از تیره‌های مشهور تمیم (ابن سعید، ٤٤٨/١-٤٤٩)، که سَجّاح ــ مدعی نبوت ــ از آنان بود (ابوعبید، ۲۳٦؛ ابن حزم، ۲۲٦)، بنو دارم بن مالک بن حنظله (بلاذری، همان، ١٦/١٢؛ ابن‌درید، ۲۳٤) که از تیره‌های پرشاخهٔ تمیم بوده‌اند (نک : بلاذری، همان، ۱۲/ ۱۹) و اقرع بن حابس (هـ م) و فرزدق، شاعر مشهور، از شاخهٔ بنومجاشع بن دارم، از جملهٔ ایشان محسوب می‌شده است (بلاذری، همان، ۱۲/ ۵۷ بد ؛ نیز نک : ابوعبید، ۲۳٤؛ ابن‌حزم، ۲۳۰). همچنین یکی از تیره‌های نامدار تمیم، بنونهشل بن دارم بوده است (ابن سعید، ٤٥٣/١ بد ؛ ابن حزم، ۲۳۰).

با آنکه نام برخی از قبایل عربی شبه‌جزیرهٔ عربستان در آثار باستانی آمده (مثلاً نک : هـ د، ازد)، اما آگاهیهای ما در باب تاریخ قبیلهٔ تمیم، تاکنون تنها به اخبار و روایات منحصر مانده است. همین روایات و نیز بررسی شاخه‌های تمیم، نشان می‌دهد که در سدهٔ ٦م، و مقارن با ظهور اسلام، این قبیله در سرتاسر شبه‌جزیره منتشر، و با قبایل مشهور دیگر همچون اسد و غطفان و تغلب همسایه بوده است (نک : علی، جواد، ٥٢٧/٤). سرزمین اصلی و خاستگاه قبیلهٔ تمیم جزیرةالعرب بود و در دورهٔ پیش از اسلام، دهها موضع از مناطق جزیرةالعرب به عنوان زیستگاه بنی‌تمیم، ذکر شده، و نشانی از آنها در شعر دورهٔ جاهلی بر جای مانده است (نک : اصفهانی، ۸۷، ۱۳۲، ۲٦٥، ۲۷۸، ۲۸٦، ۳۱٥، ۳۱٦، جم ؛ برای فهرستی از این مناطق، نک : حرفوش، ١٢٤/١ بد ؛ حسین،٥٣ بب).

در بیرون از شبه‌جزیره، ناحیهٔ کهن بحرین (هـ م) و حیره در بخشی از عراق کنونی ــ که به‌ویژه در دورهٔ نزدیک به ظهور اسلام، در قلمرو ایران روزگار ساسانی محسوب می‌شد ــ از زیستگاههای تیره‌هایی از تمیم بوده‌اند (برای تفصیل، نک : نجم، ٤۳-٤٤) و بخش مهمی از آگاهیهای ما در باب تاریخ قبیلهٔ تمیم، درواقع به اقامت ایشان در این نواحی مربوط می‌شود. بنابرکهن‌ترین روایت موجود در باب تمیم، این قبیله، از جمله قبایلی از عرب بود که شاپور ذوالاکتاف (سل ۳۱۰- ۳۷۹م)، پادشاه ساسانی، در حمله به هَجَر در بحرین، آنان را به انقیاد درآورد (نک : طبری، ٥٧/٢؛ نیز نک : علی، جواد، همانجا).

روایتهای دیگر حاکی از روابط شماری از تیره‌های تمیم ــ ساکن در حیره در عراق فعلی ــ با آل منذر، ملوک دست‌نشاندهٔ ایران در این ناحیه است (همانجا). در این زمینه می‌توان از ارتباط ایشان با منذر بن منذر (بلاذری، همان، ۱۲/ ۱۲۹-۱۳۰)، نعمان بن منذر (همان، ۱۲/ ٤۰) یاد کرد. گفته‌اند که بنی‌نهشل، در سپاه منذر بر ضد ملوک غسانی شرکت داشته‌اند (همان، ١٢٦/١٢-۱۲۷). همچنین، حاجب بن زراره، از بنی‌دارم ــ تیره‌ای از حنظلة بن مالک بن زید مناة ــ که گفته‌اند نزدیک دو دهه پیش از ولادت حضرت رسول (ص) می زیست، از عامل کسری بر حیره (یا خود

او؟) اجازه گرفت، به شرط آنکه در آن محدوده دست به غارت نزنند، در حیره ساکن شوند (همان، ١٢/ ٢٠- ٢١). فرزند این زراره، لقیط، بر اثر مراوده با ایرانیان، دخترش را « دخت نوش» نامیده بود (همان، ١٢/ ٢٩، ٣١). همچنین، بعید نیست که با توجه به روابط قابل توجه برخی تیره‌های تمیم با ملوک حیره، با رقیب آنها یعنی کندیان سر ناسازگاری در پیش گرفته باشند (مثلاً نک : بلاذری، همان، ١٢/ ٤٦- ٤٧).

از جملهٔ اخبار تمیمیهای بحرین ــ که در جزئیات آن اختلاف هست (نک : نولدکه، ٤١١، شم ١٠١) ــ به زمانی مربوط می‌شود که عامل خسرو انوشیروان (؟) بر یمن، کاروانی شامل اموالی ارزشمند از این ناحیه برای پادشاه ایران گسیل داشت. چون این کاروان به زیستگاه تیره‌ای از بنی‌تمیم، میان ناحیهٔ بحرین و بصرهٔ بعدی رسید، تمیمیها آن را غارت کردند. پادشاه چنان خشمگین شد که به عامل خویش در بحرین (در منابع عربی: المعکبر) فرمان داد تا بنی‌تمیم را فرو کوبد. عامل پادشاه، تمیمیها را که در آن وقت در هَجر حاضر شده بودند، فریب داد و سپس تیغ در میان ایشان نهاد و شماری از نوجوانان تمیمی را به ناحیهٔ فارس گسیل داشت و بنابر روایتی، تا زمان فتح اصطخر، پس از اسلام، هنوز شماری از ایشان زنده و شناخته بوده‌اند (نک : طبری، ٢/ ١٦٩- ١٧٠؛ نیز نک : ابوالفرج، ٣١٨/١٨- ٣٢٢؛ محمدی، ٢١٧/١- ٢١٨). صورتی از این روایت، با شاخ و برگ حماسی، با عنوان «یوم الکلاب الثانی و الصفقه» در روایات ایام‌العرب (هـ م) آمده است (ابوعبیده، ٦٦ بب ؛ ابوالفرج، ٣١٧/١٧؛ نیز نک : محمدی، ٢٩٣/١- ٢٩٦).
جنگهای خونین میان تمیمیها و دیگر قبایل عرب، به‌ویژه بکربن‌وائل (هـ م) و شیبان، در روایات ایام‌العرب که خالی از افسانه‌پردازی برای تفاخرات قبیلگی نیست، و غالباً بر سر تملک زمین و چراگاه واقع می‌شد، انعکاسی وسیع یافته است (نک : بلاذری، همان، ١٢٢/١٢- ١٢٣، ١٥٦- ١٥٧، ١٦٦؛ ابن سعید، ١/ ٤١٧؛ برای فهرستی از ایام تمیم، نک : حرفوش، ١/ ٢٤٧ بب ؛ حسین، ١٤١ بب).

روایتهایی حاکی از ارتباط اعضایی از قبیلهٔ تمیم با شهر مکه در دورهٔ پیش از ظهور اسلام است، چندان که برخی از ایشان، هم عهده‌دار موسم حج و هم در شمار حکّام و داوران بوده‌اند و نام شماری از آنان در روایتهای مربوط به بازار عکاظ آمده است (ابن حبیب، ١٣٤، ١٨٢-١٨٣؛ نیز نک : علی، جواد، ٥٢٨/٤). در همین زمینه، روایت منقول از ابن زبیر قابل توجه است که بنابر آن، ١٥٠ سال پیش از ظهور اسلام، عربهای ساکن مکه، تمیم را به سبب غارت و بی‌حرمتی به کعبه، از ارض تهامه راندند و فرزدق در ابیاتی به این موضوع اشاره و تعریض دارد (ابوالفرج، ٩/ ٣٢٨؛ff با برای بررسی روابط تمیم با مکه، نک : کیستر، ١١٤).
توجه به گسیختگی قبیلهٔ تمیم، نشانی از وحدت دینی نیز در دورهٔ جاهلی در میان ایشان دیده نمی‌شد و دین آنها، بیشتر تابعی از شرایط منطقهٔ مسکونی آنان بود. تیره‌هایی از تمیم در معبدی خاص، خورشید، و شماری دیگر یکی از ستاره‌ها را می‌پرستیدند (ابن حبیب، ٣١٦؛ نیز نک : علی، جواد، همانجا). اسامی برخی از تمیمیها، مانند عبدمناة و عبدالعزی و زید مناة نشان می‌دهد که پرستش بتهای مشهور شبه‌جزیره در میان آنان رایج بوده است (حسین، ٩٠- ٩١). از سوی دیگر، برخی هم با توجه به روابط آنان با قبایل دیگر مانند تغلب (هـ م) و اقامت در حیره، مسیحی یا زردشتی شده بودند (همانجا؛ نیز نک : علی، جواد، همانجا).

پس از ظهور اسلام، اگرچه شماری از بزرگان تیره‌هایی از تمیم در اواخر عمر حضرت رسول اکرم (ص) به خدمت آن حضرت رسیدند و مورد تفقد قرار گرفتند، اما اندکی پیش از آن در برابر عامل صدقات پیامبر (ص) ایستادگی کردند و رفتار اعضای هیئت مذکور نیز با پیامبر (ص) نامحترمانه و همراه با مفاخره بود؛ چنان‌که گفته‌اند، آیهٔ ٤ سورهٔ حجرات در شأن آنان نازل شد (ابن سعد، ٢٩٣/١- ٢٩٤؛ ابوالفرج، ١٤٦/٤؛ نیز نک : خلیفه، ١/ ٦٥؛ بلاذری، همان، ٢١/١٢- ٢٢). بعید نیست با توجه به پراکندگی تمیمیها، سران برخی از تیره‌ها به طور مستقل با حضور نزد پیامبر (ص)، اسلام خویش عرضه کرده باشند (همان، ١٢/ ٤١، ٦١، ٦٥)؛ چنان‌که در فتح مکه نیز شماری از اعراب تمیم حضور داشته‌اند (طبری، ٦٤/٣- ٦٥). در ناحیهٔ بحرین، مقارن ظهور اسلام، منذر بن ساوی، از بنی‌دارم تمیم، از سوی دولت ایران بر اعراب آنجا گماشته شده بود (ابن‌حبیب، ٢٦٥؛ بلاذری، همان، ١٢/ ٥٥) و پس از اسلام، پیامبر(ص) در نامه‌ای او را به اسلام دعوت فرمود که پذیرفت (بلاذری، فتوح...، ٧٨؛ علی، جواد، ٤/ ٥٢٧؛ برای تفصیل، نک : هـ د، بحرین).
اگرچه پیامبر(ص) ٣ یا حتی ٧ نفر را برای گردآوری صدقات تمیم تعیین فرمود (طبری،٢٦٧/٣- ٢٦٨؛ نیز نک : شوفانی، ١١٢)، اما پس از وفات آن حضرت، تیره‌هایی از تمیم از پرداخت صدقات سر باز زدند. مالک بن نویره از بنی‌یربوع بن حنظله ــ که از جمله مأموران جمع صدقات بود ــ پس از وفات حضرت رسول(ص)، آشکارا تیرهٔ خود را تحریک می‌کرد که به قریش صدقه ندهند (کلاعی، ٥٢). در جنگهای مشهور به «رِدّه» که در دورهٔ خلافت ابوبکر درگرفت، تیره‌هایی از تمیم، از مهم‌ترین قبایل سرکش بودند (برای تفصیل، نک : هـ د، ردّه، جنگها). خودداری تمیم از تمکین در برابر خلافت، به ادعای پیامبری سجّاح ــ از بنی یربوع ــ در یمامه منجر شد که حتی برخی از بزرگان تمیم مانند احنف بن قیس و حارثهٔ بن بدر و شبث‌بن‌ربعی نیز گرد او فراهم آمدند (ابوالفرج، ١٥/ ٢٩٩، ٢١/ ٣٣؛ نیز نک : کلاعی، ٦٢). با این‌همه، چنان‌که محققان به درستی گفته‌اند، پس از وفات پیامبر(ص) در میان تمیمیها وضعی دشوار پدید آمد و ظهور سجاح، تشتت را در میان ایشان گسترش داد (شوفانی، همانجا). به هرحال با لشکرکشی خالد بن ولید به

یمامه و سرانجام قتل مالک بن نویره، خیزش تمیمیها سرکوب شد (مثلاً نک : بلاذری، انساب، ۱۲/ ۱۸۳، فتوح، ۹۸؛ کلاعی، ۵۰)، اما غالب روایاتی که در باب نقش تمیم در ماجرای رده به تفصیل آمده، و بیش از همه منقول از سیف بن عمر تمیمی است، جنبهٔ حماسه‌سرایی دارد (برای تفصیل، نک : ه‍ د، تاریخ طبری).

تمیم از جملهٔ مهم‌ترین قبایلی بود که در فتوحات نخستین به‌ویژه در ناحیهٔ عراق ــ که سالیان دراز و بلکه قرنها با آن آشنایی کامل داشتند ــ نقش عمده ایفا کردند (بلاذری، همان، ۳۴۱؛ نیز نک : جعیط،۳۲؛ علی، صالح احمد، ۲۸- ۲۹) و با گسترش فتوح در نواحی ایران، به‌ویژه در فتح فارس و خراسان شرکت جستند (بلاذری، همان، ۳۸٦، ۴۰۷). گو اینکه بیشتر روایات بازمانده در باب فتوح، از آن سیف بن عمر تمیمی است و از جنبه‌های تعصبات و تفاخرات قومی برکنار نیست.
از آغاز تأسیس کوفه و بصره، تمیمیها از نخستین ساکنان این دو شهر بودند، اما شهرنشینی تمیمیها به روحیهٔ جنگجویی بدوی آنها پایان نداد و به نظر می‌رسد که در هر ماجرایی، آمادهٔ صف‌آرایی بودند. در نخستین تقسیم‌بندی شهر کوفه بر اساس قبایل ساکن، تمیم از قبایلی بود که سعد بن وقاص آنها را در ناحیهٔ شرق مسجد کوفه جای داد (طبری،٤/ ٤٤-٤٥؛ نیز نک : جعیط، ۱۲۷- ۱۲۹؛ خلیف، ۲۸-۲۹؛ دربارهٔ سکونت تمیم در کوفه، نک : جعیط، همانجا). اندکی بعد، در تقسیم‌بندی هفتگانه، تمیم همراه رباب و هوازن از قبایل مضری، در شمار «السبع الرابع» قرار گرفتند (ماسینیون، ۱۰- ۱۱). پس از نبرد جمل، امیرالمؤمنین علی(ع) این تقسیم‌بندی را تغییر داد و تمیم در سبع هفتم، با قبایلی مانند قریش و کنانه و اسد همراه شد (طبری،٤/۵۰۰؛ نیز نک : ماسینیون، همانجا). این تقسیم‌بندی در زمان امارت زیاد بن ابیه بر عراق در حدود سال ۵۰ ق، باز هم تغییر کرد و این بار در تقسیمات چهارگانه،تمیم همراه هَمْدان، در ربع دوم قرار گرفتند (همو، ۱۵-۱٦). با این‌همه، به نظر می‌رسد، تمیمیها در ساختار قبیلگی کوفه، در مقایسه با بصره قدرت و نفوذ چندانی نداشتند. بصره شامل ۵گروه از قبایل گوناگون بود که به آنها «اخماس» گفته می‌شد و تمیم یکی از آنها بود (علی، صالح احمد، ٤۰- ٤۱؛ پلا، ۵٦- ۵۷)، اما با قبایل ربیعه و به‌ویژه ازد ـکه شمارشان بر اثر مهاجرتهای گسترده به بصره ــ پیوسته رو به افزایش بود (نک : ه‍ د، ازد)، سر ناسازگاری داشتند و گاه چندان دامنهٔ نزاع بالا می‌گرفت که همچون ایام‌العرب عهد جاهلی، سبب اصلی جنگ فراموش می‌شد (ولهاوزن، ۵۸- ۵۹).

باید این نکته را نیز در نظر داشت که پس از ساکن شدن قبایل بزرگی همچون ازد در شهرهایی چون کوفه و بصره، تعصبات شهری تا حدی جای تعصبات قبیلگی را گرفت، چنان‌که در میانهٔ یکی از نزاعها میان ازد و تمیم در بصره، احنف بن قیس، سرور تمیمیها، گفت که نزد او، ازد بصره بر تمیم کوفه برتری دارد، و در برخی رویدادها، افراد یک قبیله در دو شهر کوفه و بصره در برابر هم ایستادند (برای تفصیل، نک : ه‍ د، ازد)، چنان‌که در جریان پیکار جمل در دورهٔ خلافت امیرالمؤمنین علی (ع) دسته‌ای از تمیم کوفه در سپاه آن حضرت بودند و شماری در سپاه مخالفان و بخش بزرگ‌تری نیز با رأی احنف بن قیس که اینک بزرگ تمیم بصره شمرده می‌شد، قصد کردند که از نبرد کناره گیرند (مفید، ۲۹۵-۲۹٦، ۳۲۱، ۳۲٤، ۳۵۲- ۳۵۳). شماری از تمیمیها نیز با سروری جاریهٔ بن قدامه (ه‍ م) که در شمار یاران امام علی (ع) بود، در نبرد جمل و صفین حضور داشتند (نصر بن مزاحم، ۲۰۵؛ خلیفه، ۲۲۱/۱؛ بلاذری، انساب، ۳۷۷/۱۲).

نخستین نشانهٔ آشکار از اوضاع دشمنی و رقابت میان قبایل بصره، به‌ویژه ازد و تمیم، به ماجرای ابن حضرمی، فرستادهٔ معاویه در دورهٔ خلافت امام علی (ع) باز می‌گردد که قصد داشت نظر قبایل شهر را به نفع معاویه جلب کند و به نظر می‌رسد که معاویه به خصوص بر تمایل تمیمیها به شورش امید بسته بود (ولهاوزن، ۸٤، ۳۱۸؛ برای تفصیل، نک : ه‍ د، ابن‌حضرمی)، اما با هوشمندی جاریهٔ بن قدامه، نمایندهٔ امام علی(ع)، اختلاف افکنی میان ازد و تمیم ناکام ماند (برای تفصیل، نک : ه‍ د، جاریهٔ بن قدامه). مهاجرت گستردهٔ ازد عمان به شهر بصره، در طول حکومت معاویه و یزید، توازن قبایل را در این شهر بر هم زد (ولهاوزن، همانجا؛ برای تفصیل، نک : ه‍ د، ازد)، و پس از مرگ یزید (٦٤ق)،آتش نزاع میان تمیم و ازد چنان زبانه کشید که والی شهر، عبیدالله بن زیاد ناچار از شهر گریخت و مسعود بن عمرو عتکی، بزرگ ازدیان به دست تمیمیها کشته شد، اما با هوشمندی احنف بن قیس بزرگ تمیمیها، و پرداخت مالی سنگین تا حدی فتنه فرو نشست (طبری، ۵۲۰/۵؛ نیز نک : ولهاوزن، ۳۲٤-۳۲۵).

آنجا که تمیمیها با فرماندهی احنف بن قیس در فتوحات خراسان نقش گسترده داشتند (بلاذری، فتوح، ٤۰۷، ٤۱۵) و این منطقه از نظر اداری تابع والی بصره بود، نزاعهای قبیلگی همچون بصره، نخست میان تمیم و ربیعه و اندکی بعد، میان تمیم و ازد، از اواخر دورهٔ معاویه تا پایان دورهٔ اموی با شدت تمام در مناطق خراسان ادامه داشت. همچنین، زیاد بن ابیه، والی عراق در دورهٔ معاویه، شاید برای دور کردن عناصر نزاع از بصره، بسیاری از جنگجویان اهل این شهر را به خراسان منتقل کرده بود (علی، صالح‌احمد، ۳۲)؛ به‌ویژه که در این زمان، بصره در خطر هجوم خوارج قرار داشت و بیشتر رؤسای ایشان از تیره‌های گوناگون تمیم بودند (همو، ٤٦- ٤۷). در واقع قبایل ازد، تمیم، قیس و ربیعه، این دشمنی بی‌حاصل را همه جا با خود می‌بردند.

در ٦٥ ق عبدالله بن خازم، با یاری تمیمیها در جنگ با بکربن وائل، بر خراسان سلطه یافت (طبری، ٥/ ٥٥٠- ٥٥١؛ نیز نک : ولهاوزن، ٣٣٢- ٣٣٣)، اما اتحاد او با تمیمیها دیری نپایید، زیرا که آنان پسر ابن خازم را بدان سبب که وی تمیمیان را احتمالاً از بیم بروز فتنه، از ورود به هرات منع کرده بود، با وضعی حقارت‌بار کشتند و بر جنگ با او گرد آمدند و اگرچه ابن‌خازم در اثنای یکی از جنگها که دو سال ادامه یافت، زخمی شد، سرانجام صلح کردند (طبری، ٦٢٣/٥- ٦٢٤، ٦/ ٧٧ بب). اما چون عبدالملک بن مروان، بکیر بن وشاح (هـ م) از تیرۀ بنی‌عوف ابن سعدِ تمیم را که از جانب ابن خازم حکومت مرو داشت، بر خراسان گماشت، بار دیگر میان ابن خازم و تمیم جنگ پیش آمد و سرانجام در ٧٢ق در نزدیکی مرو به دست یک تمیمی کشته شد و جنازۀ او دستخوش اهانت تمیمیان گردید (طبری، ١٧٦/٦- ١٧٧). گفتنی است که بخش دیگری از تمیمیها از مدتی پیش به‌سرکردگی بحیر بن ورقاء صریمی سر به شورش برداشته بودند که ابن خازم پیش از مخالفت با عبدالملک، با ایشان در نبرد بود و با پیروزی بکیر بن وشاح، بحیر به زندان افتاد (همو، ١٧٧/٦).

در دورۀ حکمرانی قتیبة بن مسلم، اشتغال قبایل عرب و به‌ویژه تمیم به فتوحات در نواحی خراسان بزرگ و ماوراءالنهر، تا حدودی نزاعهای قبیلگی را فرو نشاند، اما با تیره شدن روابط قتیبه با تمیم، بزرگ تمیمیها، وکیع بن حسان بن ابی الاسود، سر به شورش برداشت و در جنگی که درگرفت، قتیبه در ٩٦ق/٧١٥م کشته شد و ولایت خراسان به طور موقت به وکیع رسید (ولهاوزن، ٣٥٣). با عزل وکیع به دست سلیمان بن عبدالملک و ولایت یزید بن مهلب که نسب ازدی داشت، بار دیگر روزگار تمیم تیره شد (طبری،٥٢٣/٦ بب ؛ نیز نک : ولهاوزن، ٣٥٤). از این زمان وضعیت تمیم تا حدود بسیاری به عزل و نصب والیان عراق و خراسان که گاه یمانی و گاه قیسی و در مواردی از قبایل کم‌اهمیت بودند، بستگی داشت. کسانی از تمیم که در این دوره به شهرت رسیدند و فعالیتهایی در منطقۀ خراسان و ماوراءالنهر کردند، باید از حارث بن سُریج تمیمی یاد کرد که توانست بسیاری از ایرانیان و عربها به‌ویژه تمیمیها را گرد خویش فراهم آورد (ابن اثیر، ١٨٣/٥-١٨٤). اگرچه خیزش او پس از سالها جنگ و گریز، در ١٢٨ق با پیروزی ازد و حُلَفای آن بر تمیم و قبایل مضری در مرو، و با کشته شدن او سرانجام خاموش شد (نک : همو، ٣٤٢/٥-٣٤٧؛ برای تفصیل، نک : هـ د، حارث بن سریج). چنان‌که محققان به درستی گفته‌اند، استقرار و ثبات امویان در خراسان و ماوراءالنهر تا حد بسیاری به وضعیت تمیم بستگی داشت، و خیزش حارث بن سریج، تفرقه و پراکندگی میان تمیمیها را دو چندان کرد و موجبات چیرگی یمانیها را بر خراسان پدید آورد (ولهاوزن، ٣٨٥).

در میان نزاعهای قبیلگی، در شبکه‌ای که داعیان دعوت ضد اموی پدید آورده، و به دنبال اهداف دیگری بودند (برای تفصیل، نک : هـ د، بنی عباس)، نام چندین تمیمی دیده می‌شود (نک : اخبار...، ٢١٥- ٢١٨، ٢٢١)، به‌ویژه در ناحیۀ مرو که شمار تمیمیان در آنجا بیشتر بود (مثلاً نک : همان، ٣١١)، و در میان هواداران عرب ابومسلم، چندین تن تمیمی هم بودند (همان، ٢٧٤). با استقرار خلافت عباسی، تعصبات قبیلگی به‌ویژه در خراسان فروکش کرد و روابط دیگری جای آن را گرفت.

تمیم از جملۀ قبایلی است که افراد آن همچنان در قالب خاندانها و عشایر بزرگ و کوچک در نقاطی از کشورهای اسلامی زندگی می‌کنند. در عربستان، تیره‌هایی از تمیم در نجد به سر می‌برند که از میان آنها خاندانهای مهمی مانند خاندان محمد بن عبدالوهاب، بنیان‌گذار وهابیه و آل ثانی (هـ م) برخاسته‌اند (برای تفصیل، نک : حسین، ١٢٢بب ، ١٣٢- ١٣٤؛ حمزه، ١٤٠-١٤١؛ نیز نک : تمیمی، سراسر کتاب). در عراق معاصر، پراکندگی تمیمیها بسیار گسترده، و با کمرنگ شدن پیوندهای قبیلگی، شناسایی آنها تا حدودی دشوار است؛ اما می‌دانیم که شاخه‌هایی از ایشان به صورت عشایری، به‌ویژه در بصره زندگی می‌کنند (برای تفصیل، نک : اپنهایم،٣/ ٥٤٢- ٥٤٥؛ حسنی، ٩٥، ٢٠٦؛ حسین، ١٢٦بب ؛ طاهر، ٢١٧، ٢٣٠- ٢٣١؛ عزاوی، ٤/ ٢١٧، ٢١٨-٢٢٢). در ناحیۀ تاریخی شام نیز تمیمیها به صورت فردی یا در مجموعۀ عشایری به سر می‌برند؛ گرچه بستگی نسبی ایشان با شاخه‌ها و تیره‌های دیگر تمیم در بوتۀ ابهام قرار دارد (برای تفصیل، نک : حسین، ١٣٤- ١٣٦؛ حرفوش، ٤٢٨/١).

شاخص‌ترین نمونۀ حضور تمیمیها در شمال افریقا به حکمرانی بنی اغلب باز می‌گردد که نسب ایشان به تمیم می‌رسید و بیش از یک سده بر بخشهایی از شمال افریقا حکومت کردند (برای تفصیل، نک : همو، ٤٣٤/١ بب ؛ نیز هـ د، بنی‌اغلب؛ برای انتشار تمیمیها در مصر و شمال افریقا، نک : حسین، همانجا). در ایران، بنابر نشانه‌هایی از سده‌های نخست هجری، شماری از تیره‌های تمیم در خوزستان اقامت داشته‌اند (مثلاً نک : ابن اثیر، ٩/ ١٠٣- ١٠٤؛ برای ذکری از ایشان در دورۀ نادرشاه افشار، نک : استرابادی، ٢٢٢- ٢٢٣). در حال حاضر نیز بنی‌تمیم، یکی از قبایل بزرگ ساکن خوزستان است و از آن شاخه و عشیره‌های بسیاری منشعب شده‌اند (برای تفصیل، نک : عزیزی، ٣٨-٣٩). گفتنی است که احادیث و روایاتی در فضایل تمیم نقل شده است (برای مجموعۀ آن، نک : فریح، سراسر کتاب). بنابر بیت شعری، چنین به نظر می‌رسد که از زمانی بسیار کهن پس از اسلام، کتابی ظاهراً شامل اخبار و اشعار بنی‌تمیم وجود داشته است (ابوزید انصاری، ٣٢؛ نیز نک : گلدسیهر، ٣٥٥- ٣٥٦؛ زلهایم، ٤٧). از دو کتاب دیگر با عنوانهای کتاب بنی نهشل و کتاب بنی یربوع نیز نام برده شده است (نک : بغدادی، ١٦٤/٤، ٤٣٩/٦). همچنین در میان آثار اخباریان و مورخان سده‌های نخست، کتابهایی در باب اخبار و روایات تمیم و تیره‌های آن وجود داشته است؛ مانند کتاب اخبار تمیم،

و کتاب حلف تمیم بعضها بعضاً از ابویقظان (هـ م) (نک : ابن ندیم، ۱۰۷)؛ کتاب حلف کلب و تمیم و نوافل تمیم ــ بخشی از کتاب بزرگ النوافل ــ از هشام کلبی (نک : همو، ۱۰۸)؛ مثالب تمیم و مثالب بنی امرئ القیس بن زید مناة بن تمیم و مثالب بنوسعد بن زید مناة ــ بخشی از المثالب علّان شعوبی (همو، ۱۱۸). همچنین، آثاری اختصاصی دربارهٔ تمیم نگاشته شده است، مانند قبیلهٔ بنوتمیم و نقش آن در تاریخ اسلام و ایران، نوشتهٔ مریم سعیدیان جزّی (قم، ۱۳۸۲ش)؛ شعراء تمیم فی الجاهلیة و الاسلام، تألیف عبدالقادر فیاض حرفوش (دمشق، ۱۴۲۳ق/۲۰۰۲م)؛ الاسر التمیمیة فی حوطة بنی تمیم، اثر ابراهیم بن راشد تمیمی (بیروت، ۱۴۲۵ق/۲۰۰۴م)؛ و فضائل بنی‌تمیم فی السنة النبویة، نوشتهٔ عبدالعزیز محمد فریح (ریاض، ۱۴۲۴ق).

مآخذ: ابن اثیر، الکامل؛ ابن حبیب، محمد، المحبر، به کوشش ایلزه لیشتن اشتتر،حیدرآباددکن، ۱۳۶۱ق؛ ابن حزم، علی، جمهرة انساب العرب، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره، ۱۳۸۲ق/ ۱۹۶۲م؛ ابن درید، محمد، الاشتقاق، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره، ۱۳۷۸ق/۱۹۵۸م؛ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، بیروت، دارصادر؛ ابن سعید مغربی، علی، نشوة الطرب فی تاریخ الجاهلیة العرب، به کوشش نصرت عبدالرحمان، عمان، ۱۹۸۲م؛ ابن ندیم، الفهرست؛ ابوزید انصاری، سعید، النوادر فی اللغة، بیروت، ۱۹۶۷م؛ ابوعبید قاسم بن سلام، کتاب النسب، به کوشش مریم محمد خیرالدرع، بیروت، ۱۴۱۰ق/۱۹۸۹م؛ ابوعبیده، معمر، ایام العرب، به کوشش عادل جاسم بیاتی، بیروت، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۷م؛ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، قاهره، ۱۹۹۳م؛ اپنهایم، ماکس، البدو، به کوشش ماجد شبر، لندن، ۲۰۰۴م؛ اخبارالدولة العباسیة، به کوشش عبدالعزیز دوری و عبدالجبار مطلبی، بیروت، ۱۹۷۱م؛ استرابادی، محمدمهدی، جهانگشای نادری، به کوشش عبدالله انوار، تهران، ۱۳۴۱ش؛ اصفهانی، حسن، بلادالعرب، به کوشش حمد جاسر و صالح علی، ریاض، ۱۳۸۸ق/۱۹۶۸م؛ بغدادی، عبدالقادر، خزانة الادب، به کوشش عبدالسلام محمدهارون، قاهره، ۱۴۰۲ق/۱۹۸۱م؛ بلاذری، احمد، انساب الاشراف، به کوشش سهیل زکار و ریاض زرکلی، بیروت، ۱۴۱۷ق/۱۹۹۶م؛ همو، فتوح البلدان، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۶۳م؛ پلا، شارل، الجاحظ فی البصرة و بغداد و سامراء، ترجمهٔ ابراهیم کیلانی، دمشق، ۱۹۸۶م؛ تمیمی، ابراهیم راشد، الاسر التمیمیة فی حوطة بنی تمیم، بیروت، ۱۴۲۵ق/ ۲۰۰۴م؛ جعیط، هشام، الکوفة، نشأة المدینة العربیة الاسلامیة، بیروت،۱۹۹۳م؛ حرفوش، عبدالقادر فیاض، قبیلة تمیم فی الجاهلیة و الاسلام، دمشق، ۲۰۰۲م؛ حسنی، عبدالرزاق، العراق قدیماً و حدیثاً، صیدا، ۱۳۷۷ق/۱۹۵۸م؛ حسین، عبدالله محمود، قبیلة تمیم عبر العصور، دمشق، ۲۰۰۰م؛ حمزه، فؤاد، قلب جزیرة العرب، ریاض، ۱۳۸۸ق/۱۹۶۸م؛ خلیف، یوسف، حیاة الشعر فی الکوفة، قاهره، ۱۳۸۸ق/۱۹۶۸م؛ خلیفة بن خیاط، تاریخ، به کوشش سهیل زکار، دمشق، ۱۹۶۰م؛ زلهایم، رودلف، امثال کهن عربی، ترجمهٔ احمد شفیعیها، تهران، ۱۳۸۱ش؛ شوفانی، الیاس، حروب الردة، بیروت، ۱۹۹۵م؛ طاهر، عبدالجلیل، العشائر العراقیة، بغداد، ۱۹۷۲م؛ طبری، تاریخ؛ عزاوی، عباس، عشائر العراق، بغداد، ۱۳۶۵ق/۱۹۳۷م؛ عزیزی، یوسف، قبایل و عشایر عرب خوزستان، تهران، ۱۳۷۳ش؛ علی، جواد، المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، بغداد/ بیروت، ۱۹۶۸م؛ علی، صالح‌احمد، التنظیمات الاجتماعیة و الاقتصادیة فی البصرة، بغداد، ۱۹۵۳م؛ فریح، عبدالعزیز محمد، فضائل تمیم فی السنة النبویة، ریاض، ۱۴۲۴ق؛کلاعی، سلیمان، تاریخ الردة، به کوشش خورشید احمد فارق، دهلی، ۱۹۷۰م؛ کلبی، هشام، جمهرة النسب، به کوشش ناجی حسن، بیروت، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۷م؛ ماسینیون، لوئی، خطط الکوفة، ترجمهٔ ت. مصعبی، صیدا، ۱۳۵۸ق/ ۱۹۳۹م؛ محمدی ملایری، محمد، تاریخ و فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۷۲ش؛ مفید، محمد، الجمل، به کوشش علی میرشریفی، قم، ۱۴۱۳ق؛ نجم، عبدالرحمان عبدالکریم، البحرین فی صدر الاسلام، بغداد، ۱۹۷۳م؛ نصر بن مزاحم، وقعة صفین، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره، ۱۹۶۲م؛ نولدکه، تئودُر، تاریخ ایرانیان و عربها، ترجمهٔ عباس زریاب، تهران، ۱۳۵۸ش؛ ولهاوزن، یولیوس، الدولة العربیة و سقوطها، ترجمهٔ یوسف عش، دمشق، ۱۳۷۶ق/۱۹۵۶م؛ یاقوت، بلدان؛ نیز:

Goldziher,I.,» Ueber muhammedanische Polemik gegen Ahl-al-kitâb«, ZDMG, ۱۸۷۸, vol. XXXII; Kister, M.J., Studies in Jāhiliyya and Early Islam, London, ۱۹۸۰.
بخش تاریخ"

معانی لفظی نوبخت، نوبهار و برمک در رابطه با بودا-زرتشت و بلخ

در منابع موجود نگارنده از این میان صرفاً به معنی درست **برمک** (از ریشه سانسکریتی پارا-مکا، "سرور مذهبی بزرگ") بر خورده است و در مورد **نوبهار** هم جزء دوم به درستی با واژه سانسکریتی **ویهاره** (دیر؛ ریشه نام شهر بخارا) برابر گرفته شده است؛ (جلد دوم یشتها، گزارش استاد ابراهیم پورداود). ولی جزء اول این نام نه **نو** (تازه)؛ بلکه باید **نیو** (به سانسکریتی یعنی هدایت کننده، رهبر) بوده باشد. لذا **نوبهار** نه به معنی "دیر و معبد نو" بلکه به معنی "دیر و معبد مرکزی و رهبری کننده" بوده است. گرچه هسوآن تسانگ زائر روحانی چینی به هنگام بازدید از این معبد وی که آنجا را یکی از بهترین رهبانگاهها در تمامی عالم بودایی آورده، نام آنجا را به همان معنی ظاهری هندی آن معبد نو آورده است ولی در خبر خود وی وجود **ظرف آب بودا** (به گنجایش چهار گالن)، **جارو** و **دندان بودا** که در آنجا با تمام شکوه می درخشیده، معنی دیر مرکزی آن را حکایت می کنند. ازنام **نوبخت** خادم و روحانی معروف **معبد نوبهار** را هم در هیئت **"نیو- بختیه"** به سادگی می توان به لغت سانسکریت و اوستایی "سرور تقدیر و قضا، یعنی **ستاره شناس و منجم"** معنی نمود. می دانیم که نوبخت و خاندانش عالم علم نجوم به شمار می رفتند. این خاندان نسب خود را به **"گیو** پسر **گودرز"** (یعنی فرد بسیاردرخشان پسر مرد دارای سرودهای با ارزش دینی) می رسانند یعنی خود را از نسل خانواده **خورشیدچهر** (بهرام؛ فرمانروای آذربایجان و ارمنستان و اران) پسر شاه – روحانی **"زرتشت** (حاکم بلخ) پسر **سپیتمه** (شاه- موبد ولایات جنوب قفقاز و داماد و ولیعهد **آستیاگ)** می شمردند.

جالب است که عنوان بلخی **بختگان** (منسوب به قضا و تقدیر و نجوم) در مورد **بزرگمهر حکیم** (بزرگ دارای عهد و پیمان دوستی) یا به تفسیری همان **برزویه** حکیم اساطیری نیز به کار رفته است. گر چه برزویه طبیب پسر دادویه که به هندوستان سفر کرد و کتاب **کلیله و دمنه** (یعنی کتاب گیاه پیروزمند غم ناپذیر) را در عهد انوشیروان به ایران آورد به غیر از آن **برزو** (تنومند) اساطیری یعنی **گائوماته بردیه** (سرود دان بزرگ اندام) است. معادل نامهای **برزویه** (بزرگ تن) و **بردیه** در زبان افغانی **لوکمان** (مرد درشت اندام) است که در روایات اسلامی تبدیل به لقمان حکیم شده است. در خبر اساطیری مربوط به **بزرگمهر** گفته می شود که وی در عهد پادشاهی موسوم یا ملقب به **نوشیروان** (یعنی پادشاه دارای روان جاودان، منظور کورش/فریدون) مقام وزارت داشت ولی در عهد **خسرو اپرویز** (یعنی شهریار شکست ناپذیر، منظور داریوش) کشته شد. این نام به سبب اشتباه شدن با "زرمهر پسر سوخرا" وزیر انوشیروان به چنین صورتی بازگویی شده و تاریخش یک هزاره جلوتر آورده شده است. در واقع سه فردی که تحت القاب **گائوماته بردیه** (سرود دان دینی بزرگ اندام) و **سپیتاک پسر سپیتمه** و **زرتشت سپیتمان** در عهد **کورش-فریدون** (فرشوشتر یعنی شهریار جوان) از حکومت آذربایجان و اران و ارمنستان به حکومت **بلخ** منسوب شده و بر **سکائیان دربیکی بلخ** (دریها، سکائیان برگ هئومه) حکومت رانده اند. فرد تاریخی واحدی است که به سبب محبوبیت و شهرت جهانگیر وی تحت چندین نام در تاریخ جاودانه شده است. القاب **بردیه** و **برزو** و **لقمان** وی (هر سه به معنی بزرگ اندام) به همراه القاب **زرتشت** و **زریادر** و **زریر** او (هر سه به معنی زرین تن و زرین مو) و نام اصلی وی **سپیتاک** (فرد سپید اندام) جملگی دال بر آن هستند که نژاد وی به **مغان** سکایی و سئورومتی شمال قفقاز می رسیده است که با اقوام اروپایی خصوصاً اسلاوها در آمیخته بوده اند. به شواهد و اسناد تاریخی موجود **سپیتمه مغ** (جمشید پادشاه ورجمکرت=قره باغ) باید در عهد مادیای اسکیتی (افراسیاب) و سوی وی به فرمانروایی ولایات جنوب قفقاز بر گماشته شده باشد. وی بعد به دلایلی به سمت **کی خشثرو** (کی خسرو، هوخشثره) گرایید و به همدستی وی **مادیای اسکیتی** (افراسیاب= فرد پر آسیب) را -که به قول هرودوت از سرزمین خویش در شمال دریای سیاه به مدت بیست و هشت سال آسیای مقدم را تا درون مرزهای مصر به باد غارت گرفته بود- در سمت مراغه غافگیرانه دستگیرکرده و به قتل رساندند. نامها (در واقع القاب وی) در شاهنامه و اوستا در رابطه با این قتل و دستگیری **گودرزکشوادگان** و **هوم عابد** دارای چشمان طلایی یاد گردیده است. **سپیتمه جمشید** در مقابل این خدمت به ازدواج با آمی تیدا دختر **آستیاگ** و نواده **کی خشثرو** (کیاکسار لفظ یونانیها) نایل میگردد و سوای اینکه در حکومت ولایات جنوب قفقاز ابقا میشود. به مقام ولیعهدی آستیاگ نیز انتخاب میشودم. نتیجه ازدواج وی با آمی تیدا دو پسر به اسامی مگابرن ویشتاسپ و برادر کوچکش سپیتاک زرتشت (زریادر)

است. کورش بعد از شکست و نابودی آستیاگ، داماد و ولیعهد وی سپیتمه را توسط سردارش آراسپ (ارجاسپ) از میان بر داشت ولی همسر وی آمی تیدا دختر آستیاگ را با احترام در مقام ملکه باقی گذاشت و به دربار آورد و پسرانش **مگابرن ویشتاسپ** و **سپیتاک زرتشت** را به ترتیب از حکومت **ماد سفلی** (کردستان و کرمانشاهان و لرستان) و حکومت ولایات جنوب قفقاز (اران و ارمنستان و آذربایجان) بر داشته به حکومت نواحی دور دست **گرگان** و سکائیان دربیکی سمت بلخ بر گماشت. در واقع در حکومت عاجل **گائوماته بردیه** (سپیتاک زرتشت) برادر بزرگ وی مگابرن ویشتاسپ شریکی فعال بوده است. از اینجاست که در روایات عهد ساسانی زرتشت موبد دربار همین ویشتاسپ به شمار رفته است که مخاصمش **ویشتاسپ هخامنشی** (پدر داریوش) نیز از سوی **کورش** همزمان در مجاورت او در پارت فرمان می رانده است.

گائوماته بردیه (زرتشت سپیتمان؛ سپیتاک تاریخی) در سمت بلخ و هندوستان به اسامی و القاب دیگری معروف گردید و چون حکومتهای دو نیمه شرقی و غربی بعد از هخامنشیان متفاوت و از هم بیگانه و مخاصم شدند؛ ارتباط این اسامی یا القاب با آنچه در غرب فلات ایران بود بسیار متفاوت شد به طوری که هم اکنون نیز تشخیص شان چندان ساده نیست. در هندوستان و افغانستان وی را به صورت چهار **گوتمه** (حافظ سرود های دینی) معاصر با ویژگیهای نسبتاً متفاوت در آوردند، **گوتمه بودا** (در اصل یعنی سرود دان سکایی)؛ **گوتمه مهاویرا** (سرود دان بسیار تنومند و دانا)، **گوتمه نیایه** (گوتمهٔ حکیم و راهنما) و **گوتمه شوارا** (حافظ شیواسخن سرودهای دینی)؛ در خود بلخ افسانه و اسطوره اش در عهد اسلام به صورت شاهزاده صوفی **ابراهیم ادهم بلخی** (ابراهیم بور اندام شاه بلخ) از گزند افراطیون اسلامی حفظ شد. در قرآن به نام **صالح دارنده شترزرین** پیامبر قوم **ثمود** (=معدومین، منظورمغان قتل عام شده توسط داریوش) در تورات از جمله به نام **ایوب** (صوفی بر گماشته بر آزمایشهای سخت، وزیر ویشتاسپ در بلخ مطابق کتاب فضایل بلخ) معروف گردید. در اینکه وی چگونه در هندوستان این همه محبوبیت پیدا نموده است باید گفت که وی از جانب پدر زن خود **کورش** و پسر کوچک کورش یعنی **وه یزداته بردیه** نزدیک به سی سال از مرکز بلخ حکومت عدل و اخلاق بر شمال غربی هندوستان گسترده بود. اهل **نپال** به شمار رفتنش از آنجا عاید شده است که نام نپال در زبان تبتی به معنی **سرزمین مقدس** و به سانسکریتی معنی **بزکوهی** یعنی حیوان توتمی سکاها و مردمان قفقاز بوده است. لقب **بودای** وی که در هندوستان به معنی دانای درخشان گرفته شده است؛ دراصل از آنجا عاید شده است که این کلمه در زبان ایرانی از جمله دری (دربیکی) به سبب **تیزهوشی بزکوهی و بز** بدانها اطلاق میشده است. **بزکوهی** (شکا، سکا) حیوان توتمی **سکاها** و سمبل ایزد آتش ایشان **آگنی** (آذر) بوده است. **سکا** نامی است که از نام این توتم براین مردمان صحرانشین استپهای آسیای میانی و اروپای شرقی اختصاص یافته است. چون در نزد هندوان نیز **بودا** صراحتاً از قبیله **سکیا** (سکاها، در اصل منظور سکاهای برگ هئومه یعنی دربیکان یا مردمان قفقاز ی با **توتم بز کوهی**) به شمار رفته است. لذا وجود اسباب و دندان **بودا-زرتشت** در معبد نوبهار بلخ و برافراشتن مجسمه **بودای بامیان** صرفاً براساس افسانه و ارادت بر فرد ناشناس دور دست نبوده است و **بلخ** مرکز حکومت عادلانه همان فردی بوده است که هرودوت در موردش میگوید: "مردم آسیا از شنیدن خبر ترور شدن ناگهانی **گائوماته بردیه** توسط داریوش و شش تن همراهانش افسوس خوردند و به سوگ نشستند".

لابد موسی خورنی مورخ ارمنی عهد پیروز و بلاش و قباد ساسانی نام و نشان **بلخ بامیان** را در رابطه با **آشوکا** (=پادشاه درستکار، پادشاه معروف هندی مروج آیین بودایی حدود ٦٠ سال بعد از اسکندر) و همچنین در رابطه پادشاه معروف یونانی و باختری یک قرن و نیم بعد یعنی **ایوکراتیداس** (قاضی بسیار درستکار) و **مهرداد اول** (ارشک ششم) می دیده است که میگوید: "شصت سال بعد از اسکندر شخصی به نام **ارشک** (درستکار) در شهر **بلخ بامیک** (بلخ بامیان) در سرزمین کوشان؛ پادشاهی **ارشکیان** را بنا نهاد. او بر یک سوم جهان آن روزگار مسلط شد و برادر خود **والارشک** (واقارشک، ولخش والی مهرداد اول بر ارمنستان) را بر ارمنستان و نواحی شمالی آن به پادشاهی گمارد." در این خبر وی، نام و نشان **ایوکراتیداس** دوست **مهرداد اول اشکانی** با از آن **مهرداد اول** اشکانی (ارشک ششم) هم در آمیخته و این دو فرمانروای بزرگ و دوست هم یکی گرفته شده اند.



سکهٔ طلای اوکراتید یکم پادشاه بلخ، بزرگترین سکهٔ ضرب‌شده در دورهٔ باستان.
این سکه ۱۶۹/۲ گرم وزن و ۵۸ میلیمتر ضخامت دارد. این سکه در بخارا یافت‌شد.

توضیحی در باب تاریخچه برخی از اماکن زادبومی (به یک دوست و همشهری)

در باب **روستای چیکان**: نمی دانم یادت هست که حدود چهل سال پیش پسر دائی مادرم حاجی ایمان پیش از سفر حج از جنب شرقی مسجد روستای چیکان بنایی به اندازه یک سوم مسجد سابق بدان افزود. آنجایی که به خاطر شیب خوب جای سرسره بازی ما کودکان روستای چیکان بود. گمان نمی کنم شما از روستای تازه کند سفلا و علیا صرفاً برای تحصیل به چیکان می آمدید یادتان مانده باشد. در هنگام کار از پی بنای این قسمت مسجد دو مُهر اوستایی بزرگ با چند حروف اوستایی در قاعدهٔ آنها به توسط خویشاوند مادری من اسد بیرون کشیده شد که من شاهد آنها بودم. بنا غلامعلی روز دیگر آنها را به عنوان سنگ ملات به درون آب آهک فرستاد. حروفات آن در ذهنم بود و در هنگامی به دانشگاه تبریز راه یافتم در هنگام مطالعه در کتابخانه مرکزی از میان گزارشهای اوستایی پورداود در یشتها جلد دوم در یافتم که اینجا (روستا و مسجد روستا) همان **شپیکان** یا **شیچیکان** کتب پهلوی بوده است که محل نگهداری اوستای عهد ساسانی بوده است. نام شهر مراغه یا همان **رغه زرتشتی** (شامل و روستای نزدیک آن در سمت شرقی از جمله چیکان) را به همین در نقشه های بطلمیوسی **ماتوستانا** به لغت مادی و پارسی یعنی جای کتابخانه نوشته اند. همان جایگاهی که استاد پور داود از روی تحقیقات مارکوارت ایران شناس آلمانی جای آن را بین کوه سهند و شهر مراغه حدس زده بود. چنانکه در عهد تسلط اعراب موسی بن عیسی الکسروی و محاسب عالی ابوالحسن بن علی همدانی برای به دست آوردن کتب پهلوی و اوستایی به مراغه رفتند که هنوز کتابهای پهلوی چند در آنجا محفوظ بوده است. اسامی شی چی کان و شپیکان را می توان به معنی **محل قضاوت** و **محل غارها** گرفت. می دانید که این روستا پر از محل غارها و دخمه های کهن زرتشتی است که در دل خاکهای رستی سفت آنجا کنده شده است و برای نگهداری دامها و هم چنین گذاشتن مرده ها در دخمه ها مورد استفاده قرار میگرفته است. برای شهر **رغه زرتشتی** یا همان مراغه کهن (مارگیانه، محل علفزارها) نامهای **هروم** و **برزه** (بردع محل دستگیری افراسیاب) ذکر نموده اند که یادآور بخشهای مرتفع آن شهر بوده اند. در اوستا در واقع نام کوه **زریش** (به لغت پهلوی زیر- ریچ= زیر ریز) در رابطه با دستگیری افراسیاب توسط هوم عابد و سرور (سپیتمه جمشید، گودرز کشوادگان) **هرا برزئیتی** (محل نگهبانی واقع در بلندی) ذکر شده است که همچنین نام اوستایی البرز کوه است و مأخذ اصلی آن. اطلاق این نام بدین کوه زریش شهرستان مراغه لابد به سبب وجود دو قسمت از کلان شهر رغه زرتشت به نامهای هرا و برزه بوده است: چه نام روستای **هره** در شرق چیکان شکلی از همین کلمه هرا است. حتی تپه بلندی در اراضی این روستا نیز هرای داغی خوانده میشود. در سفر چند سال پیش برادر زاده ام شرح میداد که "در تپه طاقدیسی بلند و عریض و طویل بالای این روستا زیر بنای دیوار بسیار طویل و عریضی به سوی کوهستان پیدا شد" از این گفته بر می آید که لابد روستای **هره** و نام کهن **هروم** این شهر– که بعداً به عنوان زادگاه زرتشت با نام اورمیه مشتبه شده است. نام خود را از آن دیوار و حصار دفاعی کلان شهر رغه آذربایجان مرکز آذربایجان به ارث برده است. اما به نظر میرسد نام **برزه** اشاره به قسمتی از شهر داشته است که در تپه طاقدیسی پیش آتشکده آذرگشنسپ کهن در کنار روستای علمدار قرار داشته است.

نامهای **تازه کند** که در بسیاری از نقاط ایران به خصوص در آذربایجان دیده میشوند غالباً به معنی روستای تازه تأسیس است نه به معنی روستای واقع در هموار و گودی است. یکی از معانی کلمه **تازه** در فارسی و کلمه **"ته سه"** در کُردی به همین همواری و گودی است. می دانیم که این دو روستای تازه کند علیا و سفلی نسبت به سطوح و تپه و کوههای اطراف همبن وضعیت را دارند ولی اساساً نسبتاً تازه تأسیس هستند.

نام کوه **زریش** را می توان به معنی **زیر ریچ** (یعنی کوه ریزش کننده) یا **ارزیش** اوستا (کوه راست ایستاده) گرفت که هر دو معنی در باره آن صدق میکنند. در قله این کوه در میان صخره ها به طور طبیعی تالاری از سنگها ی یکپارچه و ترک خورده درست شده است که به معبدی می ماند. سمت جنوبی و نفوذ پذیر آن را با سنگهای درشت قابل حمل به رنگهای گوناگون انباشته اند که معلوم میشود قله کوه در مواقع خطر جنگ به عنوان جان پناه مورد استفاده قرار میگرفته است. به احتمال زیاد در دوران سوم زمین شناسی محل لانه دایناسورهای پرنده بوده است. در شاهنامه این کوه و یا خود کوه مقابل آن کوه غار **هامپوهول** به نام **هرا** (یعنی محل نگهبانی) خوانده شده است. در واقع در مورد هر دو صدق میکند. چون بالای کوه غار **هامپوهول** نیز به عنوان سنگر با سنگها دیوار دفاعی سنگ چین درست نموده اند. مطابق شاهنامه هوم عابد که در بالای این کوه مشغول عبادت بود ناله افراسیاب (مادیای اسکیتی) را از غار **هنگ** شنید و به دستگیری وی شتافت. یعنی به روایت فردوسی **غار هنگ** همان غار **هامپوهول** (هم – پایو- اوول، جایگاه بلند پناهگاهی)است. جالب است که در زبان کُردی **هن پاویل** معنی جالب **پناهگاه استوار واقع در دامنه کوه** را می دهد که به بهترین وجهی موقعیت طبیعی و دفاعی غار **هامپهول** را بیان می نماید. گرچه مشخصات **غار هنگ** بیشتر به معبد به اصطلاح مهری ورجوی میخورد که **معبد** یا **گور دخمه سکایی** (اسکیتی) بوده است. لابد در کنار محل اقامت موقتی مادیای اسکیتی در اینجا ایجاد شده بوده است. مطابق شاهنامه در هنگام دستگیری افراسیاب، **کیخسرو** (کی خشثرو، هوخشثره) در همان نزدیکی در **آتشکده آذرگشنسب کهن** (منظور ویرانه کائین کعبه حالیه= کعبه شاهان، بین اراضی روستاهای کیم نوا وعلمدار) مشغول عبادت بوده است که این خبر خوش دستگیری قاتل پدرش **فرائورت** (سیاوش/ فرود) به وی رسید. مطابق کتب پهلوی مکان **پل چینوت** (قضاوتگاه و دادگاه روز بازپسین) خیالی زرتشتیان نیز همینجاست یک طرف آن همان **کوه هرابرزئیتی** (زریش) و سوی دیگر کوهی است که نامش ذکر نمیشود (ما اکنون گوو داغ گوئیم یعنی کوه آبی یا آسمانی) و آن زیر هم **رود دائیتی** (رود دادگاهی پر از خرچنگ و مار و ماهی که در زمان کودکی ما بود؛ یعنی **موردی چای** کنونی یعنی رود مردابی یا رود مردگان) در گودی عمیق بین این دو کوه نزدیک به هم روان است. پل خیالی چینوت در ارتفاع یک و نیم کیلومتری بالای آن کشیده میشد و آن پل برای پاک دینان به اندازه جاده ای پهنی میشد ولی برای ناپاک دینان به باریکی تیغه شمشیری میگردید و ایشان را از آن بالا شقه کرده و به ته دره می فرستاد.

در مورد روستای **مغانجیق** (مغان- جیک، یعنی جایگاه مغان یا جایگاه واقع در مغاک) گفتنی است که در کتب پهلوی این روستا تحت نام **دارجه زبره** (روستای **واقع در پیچ "رود درجا"**) در کنار شاخه **رود دائیتی** (موردی چای) به عنوان زادگاه زرتشت وانمود شده است. ظاهراً به سبب شباهت موقعیت جغرافیای نام و نشان آنجا با شهر **شوشا** (شوشی در قره باغ) داشته است که محل و مقر حکومتی **سپیتمه جمشید** (ملقب به هوم و گودرز کشوادگان) پدر **سپیتاک زرتشت** بوده است. به نظر میرسد مراغه اقامتگاه تابستانی سپیتمه جمشید داماد و ولیعهد آستیاگ بوده است. این امر اخیر و نشانیهای روستای **مغانجیق** سبب یکی گرفته شدن آنجا با **شوشی** شده است. معلوم هم نیست که **سپیتاک زرتشت** (گائوماته بردیه، داماد و پسر خوانده کورش) واقعاً در کجا و چه موقعی از سال حدود ٦٠٠ پیش از میلاد، در شهرستان **مراغه** یا **شوشی** و یا حتی جایی در اطراف و اکناف آن متولد شده است. ولی به هر حال همانطوری که گفته شد محل حکمرانی پدر وی در شهر **شوشی** بوده است. همانطور که خود وی پیش از بر گماشته شدن به **حکومت بلخ** در **رغهً** آذربایجان یعنی **شهر مراغه** حکمرانی ولایات آذربایجان و اران و ارمنستان را داشته است. لابد همین امر محل حکمرانی زرتشت در این منطقه شهرستان مراغه باعث فراموشی نام شهر اصلی محل زیست خانواده وی در سمت شهر شوشی قراباغ (**ورجمکرد**= باغ دژ ساخته موبد درخشان) شده است.

تقسیمات شهرستان مراغه در عهد حمدالله مستوفی:

حمدالله مستوفی در صفحات ٨٦ و ٨٧کتاب نزهته القلوب خود گوید: "مراغه از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات فب ع و عرض از خط استوا لزک. شهری بزرگ است و در ما قبل دارالملک آذربایجان بود. هوایش معتدل است به عفونت مایل. جهت آن که کوه سهند شمالش را مانع است و باغستان بسیار دارد و آبش از رود صافی است که از سهند بر می خیزد و در بحیرهً چیچست ریزد. حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد. اکثر اوقات آنجا ارزانی باشد. ولایتش شش ناحیت است **سراجون** (محل سرور نشین)؛ **نیاجون** (محل پایین آب که میشود همان بناب)، **درجرود** (در اصل **دیزجرود**، قلعه چای)؛ **گاودول** (جاودول، چاردولی/چاراویماق حالیه)؛ هشترود؛ **بهستان** (بی-آو- استان، یعنی محل دو رود که میشود همان **دورود؛ میاندوآب**)؛ **انگوران** (مُلخ کنت یعنی محل مالکان انگور که میشود همان **ملک کندی** حالیه)؛ **قول آو ران** (کور- آو-ران، قوری چای). کلمات ترکی **دولی** و **اویماق** مترادف هم به معنی **قبیله** و **تبار** و

نطفه هستند. جزء **چار** هم لابد به معنی ترکی **چری** یعنی **لشکری** (**گو-ی** فارسی، به تصحیف گاوی) است. این جزء در مناطق **آغاجری** نام (یعنی مربوط به سرور سپاه یا جنگلی) هم دیده میشود. در عهد پهلوی و بعد از آن هم چهار نام منطقه ای **گاودول**، **بهستان**، **انگوران** و **قول آوران** یا تشخیص داده نشده اند یا در جای اشتباهی به کار رفته اند.
انگوران در دره قزل اوزن به جای **ملکان** (محل ملاخ= انگور) نشسته است.
دوست نادیده و شاید هم دیده ام ایوب فارابی (که به هر حال برادر بزرگتر و پدرش را می شناختم) معرفی روستای ما چیکان را با تصاویر زیبایی از آن در این آدرس آورده و آن را برایم ارسال نموده است:
http://farabiauoob.mihanblog.com/extrapage/٨

بررسی برخی از اسامی روستاهای کهن شهرستان مراغه

گرچه برای بررسی دقیق این اسامی اطلاع کافی از موقعیت جغرافیایی و شرایط آب هوایی و اقلیمی این روستاها و دیدار نزدیک از آنها لازم می آید و چون این امکان وجود ندارد؛ صرفاً به بررسی این اسامی از روی ظواهر و معنی منطقی محتمل آنها از روی زبانهای ترکی و کُردی و فارسی و اوستایی می پردازیم و این درستی همه این وجه اشتقاقها و معانی مربوطه را کامل ضمانت نمی کند ولی مطمئناً قدم و یاری بزرگی برای رسیدن به اصل معانی آنها خواهد بود:

اِشان: به لغت اوستایی و پهلوی به صورت "اش-شان" به معنی جایگاه فراوانی و فراخ است و در هیئت "ائو-شان" به معنی جایگاه نیکو و زیبا. **بهنه**: "منطقه پناهگاهی خوب ". **اسپانجیق**: "محل اسبان**". قرطاول**: به ترکی به معنی دارنده خانه های سفت و سنگی یا به سیه چادران. **پهراوا**: به اوستایی یعنی "جایگاه مقدم بر آب نهر" یا "پر از بهره و آب". **زنق**: "محل تراوش آب ". **چاوان**: "جایگاه دارای چاه". **آغاجری**: به ترکی یعنی "سروران نظامی" از قبایل ترک خزرها (هونها) بوده اند. **هریس**: "فراخ چشمه". **جیران**: "واقع در دامنه" یا "جایگاه پر علف" بعید است به معنی ترکی آن آهو باشد چه نام دو روستای مجاور هم است. **چلان**: "جایگاه چراگاهی یا سد چوبی-سنگی" یا به زبان کُردی یعنی "جایگاه باتلاقی". **موردی**: "ده مردابی". **خراجو** (خَرَجی) "جایگاه بزرگ". **شُلّه وند**: "جای تراوش آب یا آب تیره ". **سرگیزه**: "سر راه گذرگاهی تنگ یا سر پیچ رودخانه". **کشایش**: "واقع در گشودگی و شکاف دره". **بیلگاوا**: به هیئت "بَیلیگ اوبا" به معنی "اردو و روستای خان" به پهلوی به معنی "پرگاو" یا به احتمال بیشتر" محل برغه=سد ساده روستایی برابر آب". **ینگجه**: به ترکی یعنی "محل واقع در شراشیبی" به پهلوی یعنی "محل یونجه زار". **ورّوی** یا **ورجوی** به معنی "محل بر آب" است. **شیخ جان** به معنی محل منسوب به چشمه یا محل منسوب به شیخ است. **دوه بوینی**: به اوستایی به معنی "ده دو قسمتی یا واقع در دامنه" است و به ترکی معنی "گردن یا گردنه شتر" را میدهد. **دَوَزیم**: به لغت اوستایی یعنی "جایگاه کناری یا واقع در دامنه". **پای شهری**: "ده سنگ کنان شهری". **کرده ده**: "ده چوپانان". **نُوا**: "ده پای آب". **کرمی جوان** (با ریشه کُردی کی- میژوان): "دارای چشمه شایسته" یا "به لغت آذری به معنی محل دارای سوختنی از توده سفت خشک چارپایان". **کهق**: "روستای کوچک" یا "دارای گودال یا چاه". **موالی**: "پر مسکن" و یا "پر میوه". **قرجه قیه**: به ترکی یعنی "روستای دارای صخره سیاه". **چیبلو**: "دارای چمن". **نَرآوا**: "دارای رودخانه نیرومند یا عمیق". **داش آتان** (صورتی از داشتیانی اوستا): به معنی "دارندگان ثروت" (معنی ترکی آن یعنی سنگ انداز توضیح و توجیه درستی ندارد). **کیم نوا**: به لغت اوستایی به هیئت **کمن آو** به معنی دارای آب اندک است (چشمه کوچکی در این روستا است که آبش به حوضی جمع میشود و برای سیراب احشام به کار میرود یا میرفت). **کرج آوا**: این نام را می توان به معنی دارای **آب کاریز** گرفت. در آنجا آب کاریز برای زراعت استفاده میشود. **مغانجیق** به معنی جایگاه مغان یا مغاک است. کتب پهلوی آن را تحت نام **دارجه زبره** (روستای واقع در پیچ رود دارجه) زادگاه زرتشت معرفی می نمایند. **کره جیق**: در لغت اوستایی و پهلوی به معنی جایگاه کشاورزان و دروگران است. **کُهلان**: لانه کوهی. **قره خطب**: صورت پهلوی "خارا کت آب" آن به معنی "محل چشمه و آب بزرگ" است. این نام به ترکی معنی عامیانه خطاب سیاه را می دهد که قابل توجه نیست. **صوما**: سومه به لغت اوستایی منسوب به سود و یا شراب خود معنی میدهد. بعید است صومعه ای در این نواحی بوده باشد که این نام از آن برگرفته شده باشد. **قاطرگتورن**: به لغت پهلوی به معنی دارای خانه های سفت و سنگی یا اصطبل قاطران است و به لغت ترکی معنی عامیانه از جا بر

کننده قاطر را میدهد. **چای باغی**: جایگاه باغ خنک و شایسته. **النجق**: جایگاه سیلابی و یا واقع در کنج. **تجرق**: به کردی محل دارای چپر و حصار. **رازیان**: محل درختان رز (تاک). **صور**: شوره زاری، معبر، حصار، خرمن، سراشیبی. **بوکت**: روستای ثروتمند. **حوری**: زمین نرم یا کوه بلند. **زوارا**: روستای حاشیه ای و ساحلی. **نیربین**: دارای دیدبانی. **پسیان**: منطقه پشتی. **خانیان**: مربوط به خان یا چشمه. **شیراز**: محل انگور خیز. **نانیسا**: جایگاه بی کاروانسرا یا کاروانسرای نو. **گوروان**: محل آتش یا گورستان. **ولنجق**: محل پناهگاهی و یا غبارآلود. **هروان**: مکان بلند نگهبانی. **قره زکی**: دارای "آب سیاه و باتلاقی". **شیشوان**: محل چوپانان. **اسفستانج**: محل پرورش "یونجه (اسپست)". **آرقون**: مربوط به ارگ یا آتش. **قطان**: جایگاه خرد یا جای غله کوبی. **اوزبک**: به ترکی سرسخت یا خود مختار. **هیپیک بلاغی**: چشمه پاک و خوب. **میمونق**: جایگاه میانی یا دارای میهمانخانه یا جایگاه تهیه شراب. **اِکیس**: آبخیز یا به ترکی یعنی محل زوج. **باروق**: محل باروی بلند. **آروق**: به کُردی جایگاه کشت خیار، به ترکی جای تنک و باریک. **ایدیشه**: جایگاه جزیره ای. **بایقوت**: به کُردی یعنی جایگاه کوچک. **ساینجق**: به کُردی یعنی جایگاه شکارچی یا واقع در سایه کوه. **شرازول**: پر شوره. **بنایم**: به کُردی یعنی منطقه ییلاقی. **شرانلو**: جایگاه شوره زاری. **لیلی داغی**: کوه مرکب از سنگ و صخره سیاه. **لیلان**: جایگاه پر از گل و لای رودخانه ای. **یولقونلو**: به ترکی یعنی جایگاه چیننده یا درو کننده محصولات و غلات. **روشت**: جایگاه با شکوه. **زاوشت**: جایگاه ساحلی. **آلقو**: جایگاه سرخ رنگ یا جای عقاب. **چالقایی**: محل چاه و فرو رفتگی. **سرج**: واقع در سمت بالا. **قره ناز**: محل آسیاب یا نیزار انبوه. **آهق**: جایگاه سُرخورده یا جای آهو. **خرمازد** (خی میزد): دارای شیر و شراب و میوه خوب آیینی زرتشتی. **قیماس خان**: کم چشمه. **قره چپق** (خوره- جاپا-گ): جایگاه باتلاقی. **زوارق**: جایگاه حاشیه ای و ساحلی. **کوته مهر**: سگپرست. **خله وند** (خلیلوند): محل بافتن خلی (قالی). **خانابره**: محل نگهداری دامها. **بارازو**: محل گراز. **بولالو**: پر آلو.

در پایان باید بیفزایم زبان کُردی منبع بزرگ لغات پهلوی است که می تواند برای شناسایی ریشه اسامی جغرافیایی مناطق مختلف غرب کشور و گیلان مورد استفاده قرار گیرد. چون در گیلان هم چهار نام جغرافیایی را با همان فرهنگ لغات کردی هه ژار سنجیدم کاملاً موفقیت آمیز جواب میدهد: **لسبو** (دارای زمین پر لای و لجن)؛ نام جایگاه با قنات **اشکور** (ایشکه ور) در زبان کُردی به صورت **ئیشکاو-ور** به معنی محل جوشیدن و ترشح آب از زمین و دامنه کوه است. **شوئیل** (دارای زمین زراعتی مستطیلی و کم عرض). **جوراموتو** به معنی علفزار شایسته است. لابد زبان کُردی سوای اینکه به خاطر کوهستانی بودن و سخت گذر بودن منطقه این لغات مربوط به طبیعت و جغرافیای طبیعی و اصطلاحات کشاورزی و دامداری خوب نگهداشته است؛ در واقع نماینده زبان پهلوی هم هست. زبان فارسی کنونی که با ساسانیان به فارس و دیگر نواحی فارسی زبان غرب کشور آمد در اساس زبان تیرهٔ پارسیان سکایی دربیکی (دری، تاجیکی) است و نماینده زبان پهلوی کهن این مناطق نیست. بدین سبب کارایی زبان کُردی در این زمینه بسیار بیشتر از فارسی دری است. برای مثال دو اصطلاح باغداری آذری **میلخاوا** و **میلاخ** در زبان کردی به صورت **مُل خاوا** و **مُل آویخ** به ترتیب به معنی **پرورندهٔ انگور** و **انگور آویزان شده برای ذخیره زمستانی** می باشند.

در اینجا توضیحاتی را در باره بخشهای مختلف کهن شهر مراغه و نامهای کهن آن ضمیمه می نمایم: ظاهراً شهر بزرگ **رغه زرتشتی** یا یا همان **مارگیانه** (مه- رغه-انه، یا مراغه یعنی چمنزار بزرگ، **افراه- رئوذ**= دارای رستنی ها و علفزارهای گسترده) از **پنج** قسمت مجزا از هم تشکیل یافته بوده است. **مراغه** (خود شهر فعلی مراغه)، **ورجوی** (محل پهلوی آب) گویا آبهای دریاچه اورمیه یا تالاب بزرگیی از آن در این منطقه وجود داشته است. اثر شوره زاری آن هم اکنون نیز مشهود است. **بَرزه** (برغه، محل سد سدهایی که با سنگ و چوب و علف و خاک درست شود) در همان منطقه چیکان و روستاهای هرق و تازکند علیا و سفلی مجاور آن بوده است. اکنون نیز دو نوع از این سدها در روستای سیل چایی در بالا و پایین روستای **چیکان** وجود دارد. محل **مسجد روستای چیکان** کتابخانهٔ **اوستا** در عهد ساسانی بوده است. **شهر رغه** زرتشتی را به همین مناسبت ماتوستانا یعنی محل کتابخانه نیز می نامیده اند. در عهد اعراب محققین (از جمله موسی بن عیسی الکسروی و الحسن بن علی همدانی) برای بررسی تواریخ کهن ایرانی و از روی دست نوشته های زرتشتی به مراغه می آمده اند. خود نام روستای چیکان هم در اساس به همین معنی محل سد از نوع سد ساده روستایی (**برغه، برزه**) است. نگارنده قبلاً به سهو **بَرزه** را با بُرز (بلندی) سنجیده و منظور از آن را مساکن بالای طاقدیس روستای علمدار می انگاشتم. در شمال غربی چیکان در اراضی روستای کوچک **علمدار** (محل سپاهیان) که اکنون نیز نام پهلوی خود **کاراجیک** (محل جنگجویان) در جوار خود حفظ کرده است. محل جنگجویان دولت به شمار می رفت و آتشکده **آذرگشنسب** کهن (ویرانه کائین کعبه کنونی) در شمال شرقی این روستا در دامنه یک بلندی و تپه واقع بوده است. در شمال شرقی چیکان منطقه مرزی شهر رغه با نام **هروم** (هره، هرق کنونی یعنی محل نگهبانی) قرار داشته است. آثار حصار بزرگ دفاعی اخیراً در بالای تپه تاقدیسی بلند و کشیده کنار این روستا مشاهده شده است

که به سوی کوهستان **کیلگزی** (دارای دامنه کشیده شده) نشانه رفته است. نگارنده نیز هنگام آخرین عبور از این نواحی در حفاری های کشاورزی آن نزدیکی ها یک آجر پخته بزرگ و غیر عادی را به چشم مشاهده نموده بودم.

مأخذ و ریشه کهن و ناشناختهً نام بهدینان نام ولقب بردیه ها (برادرخواندگان متحد و متفق) است

نه در فرهنگ جدید ایران اسلامی دبا و نه در هیچ جای دیگر به اصالت کهن نام بهدینان اهمیت داده نشده و توجه نگردیده است. اگر این نام را مربوط به زرتشتیان نواحی کویری سمت کرمان و یزد بدانیم که در عهد ما قبل ساسانیان همین نام و نشان را داشته اند؛ فرض درستی نموده ایم. چون مسلم به نظر میرسد مطابق گفته کتسیاس، بازوی نظامی **سپیتاک** (گائوماته بردیه)، **دربیکان** (دروپیکیان خبر هرودوت، دری ها) بوده اند که **ساسانیان** دری تبار و مروج آیین زرتشتی رسمی درباری از میان ایشان برخاسته بودند؛ عنوان **زرتشت** (زرتوشترا= دارنده تن زرین) بدین رهبر سیاسی و دینی کهن خود داده بوده اند. همچنانکه در سمت خود بلخ و هندوستان عنوان معروف وی **گوتمه بودا** (سرود دینی دان منور به دانش) شده بود. می دانیم که وی به نیابت از برادر خوانده اش **وه یزداته بردیه** و پدر خوانده اش کورش بر نیمه شرقی فلات ایران و متصرفات کورش در سمت هندوستان حکمرانی داشته است. ولی لقب اصلی و معروف وی در نیمه غربی فلات ایران تحت هیئت اصلی خود یعنی **بردیه** (بزرگ تن و قامت) حفظ شده بود. در این عنوان وی و پسر کوچک **کورش** یعنی **وه یزداته بردیه** یعنی **مرد تنومند "پیرو قانون عدل و داد خوب=بهدین"** مشترک بوده اند؛ گرچه در باب گائوماته به نشانی بلند قامتی و در مورد **وه یزداته** به معنی سنگین وزن بودن وی است. از همین سر همین موضوع ثقیل وزن بودن **وه یزداته بردیه** بوده که برادر خوانده و شوهر خواهر خود **گائوماته بردیه (سپیتاک- زرتشت)** را به نیابت از جانب خود به اداره امور نیمه شرقی فلات ایران بر گماشته بود. بر این پایه طرفداران اصلاحات و آیین گائوماته بردیه می توانستند **بردین** یعنی **منسوب به بردیه** یا با توجه به نام پسر کوچک زرتشت و برادر خوانده **گائوماته بردیه، بهدین** (معادل و مترادف "منسوب به **وه یزداته**") خوانده شوند. یعنی درعمل در تاریخ کهن ایران پیش از ساسانیان این دو عنوان در هم آمیخت و آیین مساوات طلبانه با اصلاحات ارضی و آزادی بردگان و تخته کردن در معابد مردم فریبی و بتخانه ها به نام **بهدین** خوانده شده است. بنابراین بهدینان زرتشتیان ماقبل ساسانی در همان نواحی خشک بین فارس و کرمان و یزد بوده اند و این نام در اساس به همین مردمان اختصاص داشته است. عنوان پارسی زرتشتیان هند نیز می رساند که ایشان از همین حوالی به هندوستان مهاجرت نموده بوده اند. اینکه آیین زرتشتی تنها در بین ایشان سخت جان بوده و ریشه دوانیده است؛ به سبب دیرینه بودن سنت آن بوده است. در سایر نقاط در سه قرن دوره پر تلاطم ساسانی آیین زرتشتی و بهدینی به عمق نرفته بوده است که سریع با اسلام جایگزین شد. گرچه سنت تقدیس آتش در غالب نقاط ایران ریشه دار بوده است و تقدیس کنندگان آتش **زرتشت** را تحت اسامی و القاب مختلف (از جمله با عناوین **زریر** و **زریادر** در ماد؛ **بامسی بئیرک** در اران) می شناخته اند. ولی سنت اصلی تنها تحت آیین **بهدینی** در پارس و تحت نام **گوتمه بودا**گری در بلخ و بامیان ریشه های نیرومند دوانیده بود. نگارنده قبلاً نامهای **بهدین** را مأخوذ از لفظ اوستایی **اشون (پاکدین)** و لفظ پارسی کهن **ارتیان** (پیروان عدل و داد؛ یعنی عنوان دینی پارسیان هخامنشی نزد هرودوت) تصور می نمودم ولی حال تصورم براین است که لفظ **بهدین** در رابطه با همین اسامی خاستگاه مستقل دینی خود را از منشأ نام و نشان برادرخواندگان **بردیه** به ارث برده است. در واقع در باب موضوع کودتا نیز که بر اثر"شایعات مرگ کمبوجیه در مصر" درفلات ایران پدید آمد. این دو برادر خوانده بر اساس این خبر بعد نشست مشترک در سمت فیروزآباد اقدام به اعلام حکومت رسمی وه یزداته بردیه نمودند که در عمل گائوماته بردیه (نائب السلطنه کمبوجیه در ایران) به نیابت از برادرخوانده اش مستقلاً به اداره و برنامه ریزی و اصلاحات اجتماعی آن

پرداخت. در کودتای داریوش و همدستان هر دو پسر کورش و داماد و پسرخوانده وی یعنی گائوماته بردیه به قتل رسیدند. شایعه مرگ کمبوجیه در مصر و اعلام حکومت رسمی برادر خواندگان بردیه ها فرصت طلایی برای داریوش سیاس و جاه طلب و همدستانش به دست داده بود. باوران این دروغ سیاسی مصلحت آمیز و بزرگ ایشان (البته به نفع کودتای خودشان) هنوز هم وجه غالب باورها را در این باب تشکیل میدهد.

در فرهنگ دبا (دایرة المعارف بزرگ اسلامی) چنین معلومات نیمه کاره و ناقصی در باب واژه بهدین داده شده است: "بِهْدینان، گویِش، عنوانی است که بر زبان ویژهٔ بهدینان ایرانی، یعنی ایرانیان زردشتی اطلاق می‌گردد و یکی از گویشهای مرکزی ایران است. زردشتیان ایران اصولاً در قرون اخیر در کرمان و یزد می‌زیسته‌اند و زبان خود را دری و گوری و گورونی می‌نامیده‌اند. گور در این گویش به معنای «مرد» و «زردشتی» و صورت فارسی آن «گبر» است که اینک بار معنایی منفی به خود گرفته است.

گویش بهدینان، یا گویش دری زردشتی، به همراه زبان فارسی، یکی از دو زبان مادری زردشتیان ایران است و به موجب تمایز داشتن در سطحهای آواشناختی، واژگانی و نحوی باید آن را گویشی مستقل دانست. این گویش با گویش یهودیان یزد و کرمان شباهت، و نیز با آنها اختلاف دارد.

همچنین نباید پنداشت که ارتباط آن با زبان اوستایی و نیز زبان پهلوی بیش از دیگر گویشهای ایرانی با این دو زبان است (مزداپور، ۲۲/۱-۲۳). از این گویش فقط دو سه قطعهٔ مکتوب وجود دارد که یکی از آنها ترجمه‌ای از استاد ماستر خدابخش در سال ۱۲۴۷ یزدگردی است (شهمردان، ٦١٤). با این همه، واژه‌ها و اصطلاحات دینی زردشتی و دخیل از زبانهای اوستایی و پهلوی در این گویش فراوان است."

کنکاشی نو در باب معنی آریاوئجه یعنی سرزمین زادگاهی گائوماته بردیه (سپیتاک زرتشت):

از آنجایی که **آریاوئجه** همان سرزمین زادگاهی زرتشت است و نگارنده از مطالب جسته گریخته تاریخ و اساطیر خصوصاً خبر کورشنامه گزنفون و خارس میتیلنی در یافته است که منظور از **آریاورته** و **ورجمکرد** و **رود دائیتی** در اصل **قره باغ** (اورهیستانا) و **دژ شوشی** و **رود ارس** بوده است. اساس تجربیات به دست آمده در این راه **آبرادات** مخلوق نگونبخت پادشاه شوشی همان سپیتمه ملقب به **گودرز کشوادگان، هوم** و **جمشید** بوده است و پسرانش **مگابرن ویشتاسپ** و **سپیتاک زرتشت** که در عهد پدر بزرگ مادری خود **آستیاگ** بر **ماد سفلی** (نواحی کردنشین) و ولایات جنوب قفقاز حکومت می کردند. نام **سپیتاک زرتشت** در این رابطه در اوستا **زئیری وئیری** (زرین مو) و در خبر خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران **زریادر** (دارای تن زرین) ذکر شده است که مترادف **زرتشت** (زرت-اَئشت) است. کورش سوم بعد از قتل **سپیتمه** (داماد و ولیعهد آستیاگ) و از بین بردن **آستیاگ، آمی تیدا** (زن سپیتمه و دختر آستیاگ) را به دربار برد و پسران وی مگابرن ویشتاسپ و سپیتاک زرتشت را به ترتیب به حکومت گرگان و دربیکان سمت بلخ منسوب نمود. بنابراین رود دائیتی اوستا (یعنی رود پر از دد=خرفسترغان) همان **رود ارس** (ارخش= نادرخشان و گل آلود) است. براین اساس رود **درجا** که شاخه ای از آن به شمار رفته باید همان رودخانه ای باشد که از شهر **شوشی** (شوشایا= شهر شایسته) به ارس می پیوندد. بنابراین نام **رود دارجه** (رود جاری در گودی) واقع اوستا باید با **کوندلن چای** (رود شکافنده) و **آریاوَئجه** (سرزمین ثروت و خوشی) با نامهای آذری و ارمنی **قره باغ** (باغ سیه یا سترگ) و **اورهیستانا** (سرزمین شادی و پر باغ) مربوط بوده باشد. در عهد ساسانی به مناسبت مقر دوم خاندان سپیتمه در شهر **مراغه** (رغه آذربایجان)، رودهای **دائیتی** و دارجه را با رود پر مار و خرچنگ و ماهی موردی چای و شاخه مغانجیق چای آن در این شهرستان مطابقت می داده اند. جالب است است که در بخش **چیکان** شهر **رغهً زرتشتی** (مراغه)؛ یعنی همانجا که کتابخانه اوستای عهد ساسانی در محل مسجد کنونی این روستا قرار داشته است؛ منطقه باغهای انگور به نام اوستایی **شادی یری** (**شئیتی رئو**= منطقه رفاه و ثروت) نامیده میشود؛ یعنی مترادف همان **آریاوئجه** است ولی اینجا در مقایسه با **قره باغ** (آریاوئجه اصلی) منطقه کوچکی تری است. ناحیه جنوب شرقی **قراباغ** یعنی حوالی سیونیک در عهد قدیم **زنگزور** نامیده میشده است و به ظاهر به معنی **سرزمین زنان جنگاور** (زنان **آمازون**؛ سئورومت، قوم **سلم**) است که بنا به شواهد و دلایلی اینان همان قوم اجدادی **سپیتمه** و **سپیتاک زرتشت** بودند. لابد به همین مناسبت حافظ به **سلمی اساطیری** زیبای کنار **رود ارس** سلام می فرستد:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن خاک آن وادی و مشکین کن نفس
منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام
پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
محمل جانان ببوس آنکه بزاری عرضه دار
کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس
من که پند ناصحان را خواندمی قول رباب
گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس

بررسی چهار نام از فرهنگ اعلام تاریخی دبا (دایرة المعارف بزرگ اسلامی)

ریشه و معنی واضح نام بغداد: در این فرهنگنامه در حال تألیف برای نام بغداد هم مطلب تازه ای افزوده نشده است. اما نگارنده بالاخره برای نام پر معمای بغداد و اینکه آیا آن ریشه ایرانی و یا سامی دارد به آلترناتیو جدیدی دست یافته است که فکر میکنم خیلی ها را راضی و قانع خواهد کرد: گویا در کتیبه کهنی از بین النهرین باستان نام بغداد به صورت **بگداتّو** دیده شده است. و در زبان توراتی عبری یکی از شاخه های زبانهای سامی نام "**باک-تاتو**" به معنی **جایگاه توت دهنده** است. استعمال کلمه توت زبان پهلوی در زبانهای سامی آرامی و عبری و صابئی نیز مرسوم بوده است. در زبانهای ایرانی کهن برای نام **بگداتو** تصادفاً شکل مشابهی به همان معنی بوده است؛ گرچه معنی اجزاء آن متفاوت بوده است: "**باغ توت**" که القاعده تبدیل حروف در زبانهای ایرانی به سادگی تبدیل به **بغداد** شده است. می دانیم **درخت توت** درخت بومی بین النهرین و فلات ایران به شمار آمده است. کلمات اوستایی توَ و توَت به معنی منسوب به تو و از آن تو است و کلمه پهلوی تُو-ت به معنی مربوط به قسمت و بخش؛ لذا ریشه لغت توت از هر زبانی که بوده (ایرانی یا سامی) آن در زبان و فرهنگ ایرانی به معنی میوه ای بوده است که در مالکیت همگانی است.

ریشه نام شهر آمد، یا همان کهن شهر میتانی-مادی دیاربکر:
نام شهر **آمد** (دیار بکر) در زبانهای ایرانی **مادی** و **میتانی** کهن شمال بین النهرین **جایگاه ماد** (شراب) یا **میتانی** (شراب و شادی) را می دهد. لابد تشابهه نام **آمد** با **آمادانه** (جایگاه مادها، همدان) به همین مناسبت تقدیس **شراب و شادی هوم** از جانب این مردمان است. درستی این ریشه از آنجا معلوم میگردد که نام عهد اسلامی آن یعنی **دیار بکیر** هم به صور **دیار پگَر** و **دیار پکیر** به ترتیب در زبانهای ایرانی کُردی و فارسی به همان معنی **دیار شراب و شادی** است. بر همین پایه سنت تقدیس **شراب** است که اعقاب میتانیان و مادها علویان شمال بین النهرین و ایران **شراب** را در اسلام خودشان هم به تقدیس حفظ کرده اند. وقت آن است که نویسندگان دایرة المعارفهای جدید از جمله فرهنگ فرهنگ نامهای تاریخی دبا حتماً به فرهنگ لغات زبانهای محلی مختلف در انترنت و کتابخانه ها مراجعه نمایند و ریشه نامها را در زبانهای محلی کهن و فرهنگ و سنن کهن و کنونی ایشان سنجیده و بعد تدوین مقاله خود را خاتمه یافته بدانند.
در فرهنگ دبا جلد: ۲، شماره مقاله: ٤۹۲، چنین توضیحاتی در باب این شهر قید شده است:
"**آمِد**، دیار بکر کنونی، شهری در ۳۷˚ و ٥٤َ عرض شمالی و ۳۹˚ و ٥٦َ طول شرقی، بر جلگۀ مرتفع کرانۀ باختری دجلۀ علیا، واقع در جمهوری ترکیه. این شهر ٦٥٠ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و در تقاطع قدیمی راههای خریوت (درارمنی: خربرد) به ماردین و شاهراه کرانۀ خزر به اُدسا واقع شده است (ایرانیکا، جI) .
پیشینۀ نام آمد به روزگار اداد نیراریِ اوّل (۱۳۰٥-۱۲۷۷ق م) پادشاه آشور می‌رسد، زیرا این نام بر غلاف شمشیری از روزگار وی باقی مانده استTA) ، ذیل دیار بکر). این نام در شعر عمروبن مالک تزیدی، شاعر بنی تزید عرب که با قبیله‌اش در عهد جاهلیت در حدود آمد اقامت گزیده بود، نیز ذکر شده است :
و لَیاتنا بآمد لم نَنَمها کلیلتنا بمیّا فارقینا (یاقوت، ٦٦/١) وی لفظ آمد را رومی شمرده و آن را با معانی «آمد» در عربی مقایسه کرده است (همو، ٦٧/١). نام این شهر تا ۱۳٥٦ق/۱۹۳۷م که رسماً به ئیار بکر تغییر یافت، در آثار و منابع مختلف به صورتهای آمد، آمدا، امیدا، ایمد، حامد، قره‌آمد و قره حامد آمده است، که لفظ قره به سبب سیاهی سنگهای

ابنیهٔ این شهر به این نام اضافه شده است. دیار بکر که منسوب به بکربن وائل است با دیار ربیعه و دیار مُضَر نام ۳ قبیلهٔ عرب است که در روزگار پیشین در آنجا اقامت گزیده بودند (لسترنج،١١٤ ، ١١٥)."

اشکنان: در باب نام اشکنان گفتنی است که با توجه به شباهت ظاهری آن به اشک و اشکانیان و عنوان حاکمان عهد اتابکان آن که اشکنانی خوانده شده اند، نظریه اشتباهی پدید آمده است. وجه اشتقاق درست نام آن در نام **آب انبار** بزرگ باستانی قلعه سفید اشکنان در برابر آن قرار داشته، نهفته است. در واقع نام **اشکنان** یا باید مرکب باشد از **"آو"** (آب)، **"شی"** (جا)، **"کن"** (خن، منبع) و **"ان"** (پسوند نسبت) و یا درستتر بگوئیم مرکب است از **"آشی"** (مکان؛ آشیان)، **"کن"** (خان، منبع آب) و **"ان"** علامت پسوند نسبت که هر دو وجه اشتقاق معنی **محل آب انبار** را به خوبی اراده می نمایند که از این میان وجه اشتقاق دومی منطقی تر و ساده تر به نظر میرسد.

"**اشکنان** (دبا.جلد: ۹ ، شماره مقاله: ۳۵۷۲.): **اَشْکَنان**، بخش و دهستانی در شهرستان لامرد در جنوب استان فارس. بخش اشکنان به تقریب میان ۵۳ و ۱۷ تا ٥٤ طول شرقی و ۲۷ و ٦ تا ۲۷ و ۲۵ عرض شمالی قرار گرفته، و مساحت آن ۳۸۳ ،۱کم ۲ است .این بخش از شمال به شهرستان لار، و از جنوب و شرق به استان هرمزگان، و از جنوب غربی به استان بوشهر، و از غرب به بخش مرکزی شهرستان لامرد محدود می‌شود و شامل دو دهستان اشکنان و کال است (آمارنامه...، ٢٤، ٢٥، ٣٧)... از آثار رئیس علی اشکنانی می‌توان قلعه سفید اشکنان را نام برد که در اطراف آن خندق حفر کرده بود و خرابه‌های آن پابرجاست. این قلعه دارای ٤ برج در ٤ جهت قلعه و يك برج بزرگ در وسط قلعه است. در برابر این قلعه آب انبار بسیار بزرگی وجود دارد و در غرب آن خرابه‌های مسجدی قدیمی خودنمایی می‌کند که با سنگ و ساروج ساخته شده است. از دیگر آثار رئیس علی، قنات فاریاب علی‌آباد در نزدیکی اشکنان است و حمامی که از نظر سبك معماری شباهت زیادی به حمام فین کاشان دارد. ستونهای این حمام از سنگ یکپارچه، و تمام دیوارهای آن نیز از سنگ و ساروج است. این دیوارها در روزگار آبادانی با اشعار و نقشها و تصویرهای شاهنامه گچبری و رنگ‌آمیزی شده بوده است و اکنون اندکی از آن اشعار و نقشها باقی است. شیرها و فواره‌های سنگی و سقف گنبدی شکل و پرنقش و نگار آن و شبکه آبرسانی که در داخل دیوارهای سراسری حمام با سنگ تعبیه شده بوده، جالب توجه است. این حمام دارای آبدارخانه، قسمت ورودی، رختکن با حوض و فواره‌ای سنگی و گرمخان با گنبدی زیبا، ستونهای سنگی، دو حوض با فوارهٔ سنگی، قسمت حاکم‌نشین و ۳ خزینه است. در کنار این حمام، مسجدی زیبا از آثار رئیس علی وجود دارد که دارای ستونهای ستبر و بلند و گچبری شده، و سقفی با چوبهای نقش و نگاردار است. زیر مسجد شبستانی بزرگ وجود دارد که در تابستانها مورد استفاده قرار می‌گرفته است. این مسجد اکنون آباد، و محل عبادت اهالی است (همو، ١٤٢-١٤٤؛ تحقیقات میدانی). "

آلوس: در باب شهرک کهن **آلوس** عراق و انتساب بنا و بازسازی آن به پادشاهان ساسانی روایاتی به عمل آمده است که پایه درستی ندارند؛ چون نام این شهرک جزیره ای فرات نه به فارسی و عربی بلکه به زبانهای کهن سومری/اکدی است و در نزد مردم بابل به معنی با مسمای مناسب جزیره ای بودن آن، **جایگاه پر خرچنگ** است.

آلوس(جلد: ۲، شماره مقاله:٤٨١، فرهنگ دبا): "آلوس، شهری قدیمی در عراق، امروزه روستایی در جزیرهٔ کوچکی بر رود فرات نزدیک عانه. این نام به صورتهای آلُس، اَلوس، آلوسه و اَلوسه نیز آمده است. برخی (اُلوس) به قید تردید) نیز ضبط کرده‌اند (سمعانی، ٤٨؛ ابن اثیر، ٨٢/١؛ سیوطی، ١٩). یاقوت، آلوسه ضبط کرده و آن را بر اَلوسه ترجیح داده است (٦٥/١). ابن رُسته بنای شهر را به شاپور ذوالاکتاف (٣١٠-٣٧٩م) نسبت می‌دهد و می‌نویسد: «به انوشیروان آگاهی رسید که طایفه‌ای از اعراب، به سرزمینی نزدیک مرز سواد از جانب بادیه حمله کرده‌اند .انوشیروان فرمان داد تا باروی شهری را که به آلس معروف بود و شاپور ذوالاکتاف آن را ساخته بود، تجدید کردند و وی آنجا را زرادخانه‌ای برای حراست از نواحی نزدیکِ بادیه قرار داد.»

آلوس در دورهٔ فتوحات اسلامی شهر کوچکی در ناحیهٔ حَدیثهٔ فرات بود و نام آن مکرّر در اخبار فتوحات آمده است (لسترنج، ٧٠). سمعانی (٥٠٦-٥٦٢ق/١١١٢-١١٦٦م (به اشتباه آن را شهری در شام در نزدیکی طرسوس دانسته است، و این اشتباه از آنجا ناشی شده است که از دانشمندی به نام محمدبن حصن آلوسی طرسوسی یاد کرده و گمان برده است که آلوس از نواحی طرسوس است (ابن اثیر، ٨٣/١). گروهی از جغرافی‌دانان به فاصلهٔ بغداد تا آلوس اشاره کرده‌اند. ابن خردادبه (د ٣٠٠ق/٩١٢م) ضمن بیان راه مدینه السلام (بغداد) به مغرب، فاصلهٔ آلوس تا بغداد را ٤٥ فرسخ نوشته است، بدین تفصیل: از بغداد تا سَیْلَحین ٤ فرسخ، از آنجا تا انبار ٨، از آنجا به رَب ٧، از آنجا تا هیت١٢،

از آنجا تا ناووسه ۷ و از آنجا تا آلوسه ۷ فرسخ (ص ۷۲). موسیل، سیّاح پژوهشگر، این مسافتها را با بررسی جدید بر حسب کیلومتر چننی آورده است: بغداد ـ سیلحین ۲٦، سیلحین ـ انبار ۳٦، انبار ـ رب ۳٦، رب ـ هیت ۵۲، هیت ـ ناووسه ۳۵، ناووسه، آلوس۲۸ ، که جمعاً ۲۱۳ کم می‌شود (بستانی ف، ذیل آلوس) .
از شهر آلوس دانشمندان و شاعران و بزرگانی برخاسته‌اند. از جملهٔ آنان در قدیم ابوعبدالله محمدبن حصن آلوسی طرسوسی محدّث (سمعانی، ٤۷) و مؤید آلوسی شاعر (د ۵۷۷ق/۱۱۸۱م) است (ابن اثیر، ۸۳/۱ .(در زمانهای اخیر خاندان آلوسی (هـ م) از خاندانهای علمی مشهور بغداد است، که از جملهٔ آنان ابوالثنا شهاب‌الدین محمود و نعمان بن سید شهاب‌الدین محمود آلوسی است. آلوس کنونی تا چندی پیش تابع ناحیهٔ حدیثه در شهرستان عانه از استان دُلَیم بود، ولی اکنون جزء استان انبار (رَمادی) است. چنین می‌نماید که آلوس در ادوار گذشته شهری ساحلی بود که در اثر تغییرات رود فرات، که امری کاملاً متداول بوده، به جزیره مبدّل گشته است."

زیارتگاه حضرت معصومه قم در جایگه معبد اینانا (ایشتار/اناهیتا)

اینانای سومریان که با غالباً با **ایشتار** بابلیان و **اناهیتای** ایرانیان معادل گرفته میشده است در واقع مترادف با آنها به معنی "الههٔ پاک و باکره و مستوره و **معصومه**" است. پدر اینانا **نانا (ماه خدا**، به سانسکریت **ماسَ** و به اوستایی **میثه** یعنی **ماه گردنده** یا **آنو** ایزد آسمان، شکلی از نام **موسی** زبانهای ایرانی در تلفظ سامی و مصری) و مادرش **نین گال (بانوی بزرگ جهان زیرین** معادل و مترادف **نیج-مه-خاتون** به زبانهای ایرانی) و برادرش **اوتو** (خورشید خدا، لفظاً به معنی صلح جو، خوشنودی و خوشدلی دهنده= **رضا**) محسوب میشد. لقب مهم **اینانا** به سومری **نین- مه-شارّ-را (ملکهً همهً مَه ها**= به فارسی **سرور همه بزرگان**، به پهلوی **پات-مه=فاتمه**) است. اسطوره تعقیب و فرار وی در رابطه با **انکی** (خدای خردمند زمین و آبهای ژرف) است. مطابق اسطوره **اینانا** که شهرش اوروک در سومر با نیرنگ وی ترقی نموده است، تصمیم میگیرد که به حضور **برادر** ناتنی خود **انکی** فرزند **آنو** برود که در **آپسو** (اقیانوس آب شیرین) مالک **مه** (فرّ فرمانروایی) است. انکی تا اندازه ای از آمدن او خبر دارد و حاضر به پذیرایی او میشود. انکی به وزیر خود **ایشوم** (ایزد کوهستان) خبر میدهد که برای آن ها مقدار **زیادی غذا و نوشیدنی بیاورد** و هنگامی که الهه وارد میشود آنها مینشینند و به شادی می پردازند. انکی تحت نفوذ شراب قرار میگیرد و **مه** (نیروی ماوراء الطبیعی قدرت حکمرانی) را یک به یک به **اینانا** می دهد. آن الهه یک به یک آنها را میشمارد و هر بار می گوید که "او آن را به من داده است." هنگامی که انکی از ایشوم **مه** را می خواهد؛ به او گفته میشود که اینانا آنها را به درون کشتی خود گذاشته و با آن رفته است. انکی، **ایشوم** و بعضی از **دیوها** را به دنبال اینانا می فرستد و به او توصیه میکند که کشتی را با مه بگیرد و برگرداند. ولی اینانا با کمک **نین شوبور** (الههً شرق؛ ملکه خراسان) موفق میشود که آن را با طلسم های جادویی خود دفع کند...". بنابراین مقبره ای که به نام معصومه در **شهر قم** واقع است؛ در جایگاه **معبد کهن اینانا**ی مردمان **ایرانی و بابلی تبار کهن** آن قرار گرفته است. اینکه در حدیث شیعی حضرت معصومه باکره نامی از برادران و برادر زادگان ادعایی وی داده نمیشود که مطابق سنت اعراب مسلمان در خبر و حدیث در اولویت قرار میگرفتند و امام هشتم به عنوان حاکم خراسان چنین اهانت و جنایت بزرگی را بی جواب نمی گذاشت. مسلماً ویژگیهای این روایت آن را به وضوح به حدیثهای معتزلی و شعوبی باطنیان شبه شیعی ما قبل صفویان می رساند که خبره و سرآمد مردمان روزگار خود در جعل احادیث برای حفظ مقدسات قدیمی خود در **کسوت اسلامی شیعی** بوده اند. گزارش این مطلب نباید از اهمیت بکاهد چه از جنبهً خرافی و اغراق آمیز دینی آن کاسته و بر قداست باستانی و جاودانی آن خواهد افزود. جالب است که کلمهً اوستایی **سَتی** (جاودانی) نام اصلی حضرت **معصومه** به شمار رفته است.
حال که نگاهی دوباره به منابع انترنتی در خود سایت حضرت معصومه می اندازم می بینیم کسی با نام مستعار "اهورا اشون" پیشتر به گونه ای دیگر با استفاده شواهد تاریخی و باستانشناسی و موقعیت محل به طرح و اثبات این امر پرداخته است. و بر رد آن هم از سوی روحانیون شیعه نقدی نوشته شده است که هر دو در این قسمت نقل میشود و در پایان این بحث هم، ما روایت حدیثی مربوط به حضرت معصومه هم به عینه از همین سایت می آوریم.

"پاسخ به مقاله يك سايت اهورايی

در یکی از سایت‌هایی که از سوی اهورائیان، پیروان آئین باستانی ایرانیان، نوشتار پژوهش‌گونه‌ای به قلم "اهورا اشون" پیرامون بارگاه ملکوتی کریمه اهلبیت، تحت عنوان"حرم فاطمه معصومه در قم" ثبت شده که شبهه‌ها و تردیدهایی در آن ابراز شده و اظهار نموده که در انتظار پاسخ‌های راهگشا می‌باشد. برای رفع ابهام از ایشان و هم کیشان او، به نقد و بررسی سخنان او می‌پردازیم .در ابتدا بخش آغازین سخنان او را بدون هیچ دخل و تصرّفی در اینجا می‌آوریم[(۱)] .

....

امروزه، بارگاه "امامزاده فاطمه" دخترِ "امام موسی بن جعفر"، در شهر باستانی قم، یکی از مهمترین مراکز زیارتی در جهانِ تشیع است. "معصومه"، به معنی "بیگناه"، لقب این فاطمه است که خود در منابعِ سده های پیشین "ستی فاطمه (satti-fAtemeh) "هم نامیده میشده است. از برادرِ او، یعنی "امام رضا" نقل شده که "هر کس فاطمه را در قم زیارت کند، بهشت بر او واجب میشود."

قدیمی ترین منبعی که از "فاطمه ی معصومه" یاد کرده، کتاب "تاریخ قم"، (نوشته: حسن بن محمد بن حسن قمی) متعلق به سال ۳۷۸ هجری قمری است و البته باید دانست که هر آنچه که کتبِ تاریخی و مذهبِی دیگر، درباره ی "امامزاده فاطمه ی معصومه" نوشته اند، همگی نقل قولهایی از همین کتاب است. در این کتاب، آمده است:

"فاطمه دختر امام موسی کاظم ، در سال ۲۰۱ هجری - یعنی یکسال پس از ولایتعهدی امام رضا - برای دیدار برادر عازم ایران شد. چون به ساوه رسید بیمار شد. تا قم ده فرسنگ راه بود. فاطمه، عزم قم کرد و درقم میهمان موسی بن خزرج بن سعد اشعری شد. او پس از ۱۷ روز، در قم درگذشت. چون فاطمه را وفات رسید، بعد از غسل و تکفین ، جسد او را به باغِ بابلان بدند و خواستند تا در سردابی که به همین منظور آماده کرده بودند، دفن کنند. اما در میان آل سعد، در اینکه چه کسی سزاوارتر است برای رفتن به سرداب و تدفین ستی فاطمه. عاقبت بر پیرمردی به نام "قادر" اتفاق کردند، اما در همین هنگام دو سوار که روی خود را پوشانده بودند، از گرد راه رسیدند و کار تدفین را به اتمام رساندند و رفتند. و کس ندانست که ایشان که بودند."

همانطوریکه گفتم، این گزارش در سال ۳۷۸ هجری قمری و در کتاب تاریخ قم درج شده و تمام منابع دیگر، همین مطالب را تقریباً بدون کمی و کاستی نقل کرده اند.

اما غرض از این نوشتار، بیان شك و شبهه ای است که من درباره ی اصیل و تاریخی بودن بارگاه فاطمه معصومه در قم دارم و می اندیشم که این محل، در اصل یك معبد برای پرستشِ ایزدانِ محبوبِ ایرانیان کهن، یعنی مهر و ناهید بوده است. دلایلی که مرا در گمان انداخته اند، مینویسم و در انتظار راهنمایی و پاسخهای راهگشای شما هستم:

۱- گزارش تاریخی مربوط به حضور و مرگ فاطمه معصومه در قم، خبری واحد است؛ یعنی هیچ منبع تاریخی دومی آنرا دلالت نکرده است. یعنی گزارش دیگری که ولو بصورت غیرمستقیم، مؤید آن باشد، در دست نیست. در عالمِ روایتگری اسلامی، معمولاً بر "خبر واحد" اعتمادی نمیشود.

۲- روایت مذکور، آنجا که به حضورِ"دو سوار نقاب پوش" برای تدفین او اشاره دارد، کاملا ساختگی بنظر میرسد. در برخی منابع، این دو سوار را پدر و جدِ فاطمه دانسته اند، به عذر اینکه باید فرد یا افراد محرمی برای در گور نهادنِ یك زن، بوده باشند .تاکید بر کهولت "قادر" نیز شاید همین معنا را دلالت کند. اما، حضورِ سوارانی ناشناس در جمع دوستدارانِ ائمه و اقدام آنها در تدفینِ زنی از تبار ایشان، بی آنکه عکس العمل یا سؤالی را همراه داشته باشد، از دیدگاه یك مورخ قابل قبول نیست؛ هر چند در منطق اسطوره ای، چنین تردیدهایی هرگز پیش نمی آید. (در مورد اسطوره ها و تفاوت منطق حاکم بر آنها با نگرشهای علمی به مشروح مصاحبه ی من با دکتر کزازی مراجعه کنید.

۳ - در جستجویی که کرده ام ، هیچ نام و نشانی از همراهان فاطمه معصومه نیافتم .آقای علی اصغر فقیهی، مؤلف دانشمند کتاب "تاریخ مذهبی قم"، نیز تاکید دارند که" درباره ی همراهان - و نیز چگونگی حرکت و مسیر مسافرت - فاطمه معصومه هیچ مطلبی در منابع وجود ندارد." همچنین، در میان ٤٤٤ امامزاده ی موجود در قم، کمترین نشانی از همراهان ایشان یافت نمیشود و این جداً مایه ی شگفتی است که زنی تنها از خاندان پیامبر، صدها کیلومتر مسافرت کرده باشد. برخی منابع، عذر آورده اند که همرهان فاطمه در حوالی ساوه، مورد تهاجم سنیان متعصبِ ساوجی قرار گرفتند و کشته شدند و فاطمه به تنهایی به قم عزیمت کرد. اما این توجیه قابل قبول نیست. چگونه ممکن است که "خواهر ولیعهد دولت اسلامی" مورد هجوم دشمنان قرار گیرد و از این رخداد، نشان و گزارشی در منابع تاریخی برجای نمانده باشد؟ به یاد داشته باشیم که زمان سفر فاطمه، درست مقارن ولیعهد شدنِ امام رضا و اوج تبلیغات دولت مامون درین باره است.

٤ - بنا به محاسبات آقای فقیهی در کتاب تاریخ مذهبی قم، سنِ "فاطمه ی معصومه" در وقت وفات کمتر از ۲۳ نبوده است. با اینحال نشانی از همسر ایشان نیز وجود ندارد .مؤلف کتاب تاریخ قم، در رفع این مشکل، آورده است که اصولاً موسی بن جعفر هیچیك از ۲۱ دختر خود را به شوهر نداده بود، چون مردی که همتراز دخترانش باشد، وجود نداشت (!)

٥ - بنای بارگاه "فاطمه ی معصومه"، به گونه ای غیر قابل انتظار، حدود ۳۰ درجه با جهت قبله اختلاف دارد. یعنی حرم، ضریح و گور بر خلاف آنچه مثلا در مورد بارگاه امام رضا دیده میشود، همسو با جهت قبله نیست، و شما هنگام نماز گزاردن در مقابل ضریح ، حدود ۳۰ درجه به سمت راست کج می ایستید. محال است معماران دوره ی اسلامی، نسبت به تطبیق جهت آرمگاه و بنای بیرونی با جهت قبله بی توجه بوده اند؛ همچنانکه نمیتوان گفت که قادر به تشخیص سمت قبله نبوده اند و قدر مسلم، میزان خطای آنان، اینهمه =) حدود ۳۰ درجه) نبوده است. نیز غیر ممکن است که در میان باغ مشهور به بابلان، محذوری برای ساخت آرامگاه در سمت و سوی قبله وجود داشته است. ضمن اینکه تدفین نشدن فاطمه در گورستانهای قم محل بحث است. به گزارش منابع تاریخی در قم آن زمان ، لااقل دو گورستان عمومی در شمال و جنوب شهر، وجود داشته است.

٦ - جهت کلی ساختمان آرامگاه، به گونه ای است که دو درب اصلی آن در فصول مختلف سال (اول بهار و اول پاییز)، دقیقاً رو به خورشید گشوده میشوند. همچنین، گور اصلی در دو متری زیر سطح زمین و در اطاقك زیرین ضریح قرار دارد . معماری این اطاقك که بنا به گزارش کتاب تاریخ قم ، در اصل یك سرداب (= اتاق یا خانه ی زیرزمینی) بوده ، بهمراه قرار گرفتن آن در کنار آب (= رودخانه قم) ، یادآور معابد مهر و ناهید است.

۷ - صفات، خویشکاری و نقشهای برشمرده شده برای فاطمه معصومه، یعنی "بیگناهی" و" برکت بخشی" درهمترازی محض با "اناهیتا" به عنوان مطرحترین ایزدبانوی کهن ایرانیان قرار دارند.

۸ - لقب "معصومه" در میان اسامی امامزادگان منحصر به فرد است. من هنوز نتوانسته ام امامزاده ی دیگری با لقبی مشابه را پیدا کنم. نکته ی جالب توجه این است که این واژه دقیقاً و بی کم و کاست، برگردان واژه ی اناهیتا anahita در زبان اوستایی و اناهید anahid در زبان پهلوی است hita =بدی و پلیدی و گناه ، ana =پیشوند نفی. بارگاه او نیز مثل تمام معابد ناهید در کنار آب است. درمورد اینکه بسیاری از مقابر و بارگاههای امامزاده ها در ایران ، در اصل معبد مهر و ناهید بوده اند، به وبلاگم مراجعه کنید.

۹ - چنانکه اشاره شد در منابع قدیمیتر، از ایشان با نام " ستی فاطمه " یاد شده است. برخی از نویسندگان، به اشتباه ریشه ی این کلمه را "سیدتی" (= شکل مؤنثِ واژه ی" سیدی") گرفته اند. اما درست تر این است که ستی satti را در معنای خودش در زبانهای هندارواپایی به معنای "مقدسه" بگیریم. واژه ی سنت sant در زبانهای اروپایی کنونی از همین ریشه است. در گذشته ها ایزدبانوان را نیزبا لقب ستی یاد میکرده اند. (در قم ، مسجدی هم به نام "ستیه" وجود دارد. نیز دراصفهان امامزاده ای به نام "ستی فاطمه "هست.

یادآور میشوم که اگرچه امروزه قم یکی از مراکز مهم تشیع در جهان است، لیکن باید دانست که در دوره ی پیش از اسلام هم یکی از مراکز برجسته ی زرتشتیان بوده است و بنای این شهر را به پادشاهان کیانی نسبت میدهند. اسلام آوردن اهالی قم ، بنا به کتاب تاریخ قم، در سایه ی شمشیر اعراب قبیله ی اشعری - که شیعه بودند - و پس از یك خدعه و خونریزی وحشتناك، رخ داد.

در خاتمه، امیدوارم که مطلب من موجب رنجش خاطر دوستداران حضرتش نشود و لازم به بسط این نکته نمیدانم که ایمان درست، همواره پس از شك ورزی پدیدار میشود. ایدون باد!"

....

این پژوهشگر اهورایی(اهورا اشون) در این نوشتار به این نتیجه رسیده که ورود حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها به قم پیش از کتاب "تاریخ قم" در هیچ منبعی ولو به صورت غیرمستقیم نیامده است.

اینك راهنمایی و پاسخی راهگشا:

کتاب "تاریخ قم" توسط "حسن‌بن‌محمدبن‌حسن" به سال ۳۷۸ ه.ق. به رشته تحریر درآمده، در حالی که روایت پاداش زیارت حضرت فاطمه‌معصومه سلام‌الله‌علیها در کتاب" کامل‌الزّیارات"، تألیف "ابوالقاسم جعفربن‌محمدقولویه" آمده است که ابن قولویه، متوفای ۳٦۷ ه.ق. از شخصیت‌های برجسته جهان تشیع در قرن چهارم بوده و همه علمای رجال بر وثاقت او اتفاق‌نظر دارند [۲].

علامه‌حلّی رضوان‌اللّه‌علیه در ستایش از ابن‌قولویه می‌نویسد: او استاد شیخ مفید بود. شیخ مفید دانش و حدیث را از او فراگرفت. هر واژه‌ای که مردم برای ابراز نیکی، وثاقت و فقاهت به کار ببرند، او بالاتر از آن بود[۳].

ابن قولویه در کتاب گرانسنگ "کامل‌الزّیارات" باب ۱۰۶ را به زیارت حضرت معصومه سلام‌اللّه‌علیها اختصاص داده و می‌نویسد :

"الباب السّادس و المائه"

"فضل زیاره فاطمه بنت‌موسی‌بن‌جعفر صلوات‌اللّه‌علیها بقم"

"باب صدوششم"

"درفضیلت زیارت فاطمه، دخترموسی‌بن‌جعفر صلوات‌اللّه‌علیها در قم"

ابن قولویه در این باب دو حدیث نقل کرده :

حدیث ۱: حدیث کرد برای من علی‌بن‌حسین‌بن‌موسی‌بن‌بابویه، از علی‌بن‌ابراهیم‌بن‌هاشم، از پدرش، از سعدبن‌سعد از ابوالحسن امام رضا علیه‌السّلام که گفت:

"سَأَلْتُهُ عَنْ زِیارَهِ فاطِمَهَ بِنْتِ مُوسی علیه‌السّلام، قال :مَنْ زارَها فَلَهُ الْجَنَّهَ"

از امام رضا علیه‌السّلام در مورد زیارت فاطمه دختر موسی بن جعفر علیه‌السّلام پرسیدم، فرمود: هرکس او را زیارت کند، بهشت از آن اوست[٤].

این حدیث را ابن قولویه با سند صحیح از امام رضا علیه‌السّلام روایت کرده و اینك اشاره‌ای کوتاه به سلسله راویان حدیث :

الف . علی‌بن‌حسین‌بن‌موسی‌بن‌بابویه، پدر شیخ صدوق علیه‌الرّحمه مشهور به "ابن بابویه" متوفّای سال ۳۲۹ ه.ق. فقیه بزرگ و محدث گرانقدر، که امام حسن عسکری علیه‌السّلام نامه‌بی‌نظیری به افتخار او نوشته است [٥].

ب . علی‌بن‌ابراهیم‌بن‌هاشم، صاحب تفسیر قمی، که جلالت قدرش چون آفتاب نیمروز است .

نجاشی پیشتاز رجالیون در حق او می نویسد: در حدیث مورد وثوق، دقیق، مورد اعتماد و صحیح‌العقیده بود[٦].

ج . ابراهیم بن هاشم، از اصحاب امام هشتم، نخستین کسی که حدیث کوفیان را در قم منتشر کرد. سیدبن‌طاووس بر وثاقت او ادعای اجماع کرده است[۷].

د .سعدبن‌سعدبن‌احوص‌بن‌سعدبن‌مالك‌اشعری، از اصحاب امام رضا و امام جواد علیهماالسّلام که همه رجالیون و وثاقتش اتفاق‌نظر دارند[۸].

حدیث۲: ابن قولویه با سلسله اسناد خود از امام جواد علیه‌السّلام روایت کرده که فرمود :

"مَنْ زارَ قَبْرَ عَمَّتی بِقُمْ فَلَهُ الْجَنَّهُ "

هرکس قبرعمّه‌ام را در قم زیارت کند، بهشت از آن اوست[۹].

با توجّه به تاریخ درگذشت ابن قولویه به سال ۳٦۷ ه.ق. روشن می‌شود که کتاب" تاریخ قم" قدیمی‌ترین منبع پیرامون حضرت فاطمه‌معصومه سلام‌اللّه‌علیها نمی‌باشد، بلکه ابن قولویه که ۱۱ سال پیش از تاریخ نگارش کتاب "تاریخ قم" درگذشته و ایشان دو حدیث پیرامون فضیلت زیارت آن حضرت نقل کرده و بابی را به عنوان "فضیلت زیارت فاطمه دخت موسی بن جعفر صلوات‌اللّه‌علیها در قم" اختصاص داه است .

دقّت کنید در حدیث امام جواد علیه‌السّلام به لفظ "قم" تصریح شده و چون مرقد مطهّر آن حضرت در عهد امام جواد علیه‌السّلام مشهور و زیارتگاه خاصّ و عام بوده به نام آن حضرت تصریح نکرده، بلکه فرموده: "قبر عمّه‌ام را در قم "... جالبتر اینکه حدیث امام رضا علیه‌السّلام از شهرت قبر آن حضرت در اوّلین سالهای دفن آن مخدّره حکایت می کند، زیرا تاریخ ارتحال حضرت معصومه سلام‌اللّه‌علیها روز دهم ربیع الثانی ۲۰۱ ه.ق. و تاریخ شهادت امام رضا علیه‌السّلام در آخر صفر ۲۰۳ ه.ق. می‌باشد .

علاوه بر اینها سعدبن سعد که اهل قم بوده است، هنگامی که به محضر امام هشتم شرفیاب می‌شود، از فضیلت زیارت آن بانوی مکرّمه می‌پرسد. و این سؤال، حکایت از آن دارد که در فاصله کمتر از دو سال (بین ارتحال بی‌بی و شهادت امام رضا علیه‌السّلام) مرقد مطهّر آن حضرت به صورت زیارتگاه همگان درآمده بود .

حدیث۳: دیگر معاصرش شیخ صدوق نیز در کتاب گرانسنگ "عیون‌اخبارالرّضاعلیه‌السّلام" بابی را به فضیلت زیارت آن حضرت اختصاص داده و فرموده است :

"باب ٦۷- ماجاء عن الرّضا علیه‌السّلام فی ثواب زیاره فاطمه بنت موسی بن جعفر علیه‌السّلام بقم"

"باب ٦۷- پیرامون آنچه از امام رضا علیه‌السّلام در مورد پاداش زیارت فاطمه، دختر موسی‌بن‌جعفرعلیه‌السّلام در قم رسیده است "

آنگاه از پدرش (ابن‌بابویه) و محمدبن‌موسی‌بن‌متوکّل، هر دو از علی‌بن‌ابراهیم‌بن‌هاشم، از پدرش، از سعدبن‌سعد روایت کرده‌اند که گفت :

"سَأَلْتُ اَبَالْحَسَنِ الرِّضا علیه‌السّلام عَنْ زِیارَه فاطِمَهَ بِنْتِ مُوسَی‌بْنِ‌جَعْفَر علیهاالسّلام فَقالَ: مَنْ زارَها فَلَهُ الْجَنَّهُ "

"از ابالحسن امام رضا علیه‌السّلام در مورد زیارت فاطمه، دختر موسی‌بن‌جعفر علیه‌السّلام پرسیدم، فرمود: هرکس او را زیارت کند، بهشت از برای اوست[۱۰]".

ملاحظه فرمودید که شیخ صدوق این حدیث را از پدرش ابن بابویه و محمدبن موسی بن متوکل روایت کرده که او نیز مورد اعتماد است و همه رجالیون بر وثاقتش اتفاق‌نظر دارند[۱۱].

یادآور میشوم که شیخ صدوق کتاب "عیون الأخبار" را برای "صاحب بن عباد" نوشته و در دیباچه کتاب آورده است :

دو قصیده از قصاید صاحب جلیل القدر، کافی الکفاه، ابوالقاسم اسماعیل بن عباد اطال اللّه بقائه... در اهدای سلام به پیشگاه حضرت علی بن موسی الرّضا علیه‌السّلام به من رسید، پس این کتاب را به منظور اهدا به کتابخانه پرآوازه‌اش تألیف کردم[۱۲].

در آخرین فصل کتاب نیز مشروحاً بیان می‌کند که در سال ۳۵۲ ه.ق. از رکن‌الدوله اجازه تحصیل کرده به زیارت مشهد مقدّس شرفیاب شده و برای او دعای خیر نموده است[۱۳] .

از بیان علامه‌تهرانی استفاده می‌شود که شیخ صدوق در تاریخ یادشده این دو قصیده را دریافت کرده و در مقابل این کتاب را برای صاحب بن عباد تألیف کرده است[۱٤].

با توجّه به درگذشت رکن‌الدوله به سال ۳٦٦ ه.ق. روشن می‌شود که این کتاب حداقل ۱۲ سال پیش ازکتاب "تاریخ قم" تألیف شده است .

حدیث ٤: شیخ صدوق همچنین در کتاب "ثواب الأعمال" بابی را به این موضوع اختصاص داده و چنین عنوان کرده است :

"ثواب من زار قبر فاطمه بنت موسی بن جعفر علیه‌السّلام بقم"؛ پاداش کسی که قبر فاطمه دخت موسی بن جعفر علیه‌السّلام را در قم زیارت کند[۱٥] ....

حدیث٥: صاحب کتاب المسلسلات، ابومحمّد، جعفربن احمدبن‌علی‌قمی، مشهور به "ابن رازی" معاصر شیخ صدوق می‌باشد .

ابن رازی از صدوق و استادش: احمدبن‌علی‌بن‌ابراهیم‌بن‌هاشم روایت کرده است. وی همچنین از تلعکبری و استادش سهل‌بن‌احمددیباجی و... روایت کرده است .

شیخ صدوق نیز در کتاب "توحید "از او روایت کرده است[۱٦] .

از وی۲۲۰ جلد کتاب به یادگار مانده، که یکی از آنها کتاب "المسلسلات" می‌باشد[۱۷].

او در کتاب "المسلسلات" حدیث مفصلی با سلسله اسنادش از فاطمه‌معصومه سلام‌اللَّه‌علیها از عمه‌اش فاطمه دخت امام صادق علیه‌السّلام، از عمه‌اش فاطمه دخت امام باقر علیه‌السّلام، از عمه‌اش فاطمه دخت امام سجّاد علیه‌السّلام، از عمه‌اش فاطمه دخت امام حسین علیه‌السّلام... از فاطمه زهرا سلام‌اللَّه‌علیها از رسول اکرم صَلّی‌اللَّه‌عَلَیهِ‌وَآلِهِ‌وسَلَّم روایت کرده است[۱۸].

این حدیث از دو جهت مسلسل است، یکی اینکه آن را فاطمه‌ای از فاطمه روایت‌کرده، دوم اینکه آن را هر فاطمه‌ای از عمه‌اش فاطمه روایت کرده است[۱۹] .

روایات حضرت معصومه سلام‌اللَّه‌علیها به این حدیث منحصر نیست. شمس‌الدین جزری[۲۰]و چشتی داغستانی نیز احادیث دیگری از طریق ایشان روایت کرده‌اند [۲۱].ولی اهمیت ابن رازی در این است که زمانش مقدم بر زمان تألیف "تاریخ قم" می‌باشد .

روی این بیان پیش از تألیف کتاب "تاریخ قم" گروهی از محدثان از حضرت فاطمه‌معصومه سلام‌اللَّه‌علیها حدیث روایت کرده‌اند و گروهی از راویان حدیث از امام رضا و امام جواد علیهماالسّلام پیرامون فضیلت زیارت آن حضرت حدیث نقل کرده‌اند .

آنچه "اهورا اشون" به گمان خود تصور کرده که پیش از کتاب" تاریخ قم" در هیچ منبع دیگری از آمدن حضرت معصومه سلام‌اللَّه‌علیها به قم، ذکری به میان نیامده، خیالی باطل و گمانی بی‌اساس می‌باشد .

امّا اینکه آیا خبر ورود حضرت معصومه سلام‌اللَّه‌علیها به قم، خبر واحد است؟

پژوهشگر اهورایی در این نوشتار آورده است: گزارش تاریخی مربوط به حضور و مرگ فاطمه‌معصومه سلام‌اللَّه‌علیها در قم خبری واحد است !!

حسن‌بن‌محمدبن‌حسن‌قمی، کتاب ارزشمند تاریخ قم را به سال ۳۷۸ ه.ق. تألیف کرده است و تا آن روز ۱۷۷ سال از وفات حضرت فاطمه‌معصومه سلام‌اللّه‌علیها گذشته بود و صدهاهزار نفر به زیارت آستان مقدس این بانو شتافته و پیشانی ادب بر آستانش سوده بودند .
بارگاه ملکوتی دخت گرامی موسی بن جعفر علیه‌السّلام چیزی نبود که نیازی به نقل صاحب "تاریخ‌قم" داشته باشد. بلکه ویژگی کتاب "تاریخ‌قم" در این بود که مؤلف آن، دانشمند فرزانه، محققی فرهیخته و مورّخی پرآوازه بود و در تألیف کتاب صداقت و امانت خاصی ارایه داده بود و لذا مؤلّفان‌بعدی جزئیات مربوط به ورود این بانوی عظیم الشّأن را از کتاب وی نقل کرده‌اند .
مشکل بزرگ :
مشکل بزرگ ما این است که میراث علمی ما در طول قرون و اعصار همواره مورد تاخت و تاز دانشمندان بی‌فرهنگ بود که در اینجا به چند نمونه از این تاخت و تازها اشاره می‌کنیم :
۱ .همین صاحب بن عباد که شیخ صدوق کتاب "عیون الأخبار" را برای او تألیف کرده، کتابخانه بزرگی داشت که بار چهارصد شتر بود. هنگامی که سلطان محمود سبکتین وارد ری شد، به او گفتند که همه این کتابها بر عقیده شیعیان می‌باشد. همه کتابهای اعتقادی و کلامی آن را جدا کرده و طعمه آتش نمود[۲۲].
۲ .به هنگام ورود طغرل‌بیگ سلجوقی به بغداد کتابخانه بی‌نظیر شیخ طوسی که بیش از هفتادهزار کتاب در آن بود، طعمه حریق شد و در میان شعله‌های کینه‌های بدر و حنین سوخت .
ابن‌حجر عسقلانی نقل می‌کند که کتابهای نفیس و بی‌نظیر شیخ طوسی در روز روشن در میدان مسجدالنصر در برابر چشمان همگان طعمه حریق شد[۲۳].
۳ .در حمله ددمنشانه" احمدپادشاجزّار" به سال ۱۱۷۵ ه.ق. همه آثار نفیس و منحصر به فرد کتابخانه‌های شیعیان در جبل عامل به عکّا حمل شد و در آنجا در میان نانوائی‌ها، حلواپزیها و آشپزخانه‌ها تقسیم شد و به مدت شش‌روز تنورهای عکّا با این آثار نفیس و نسخه‌های منحصر به فرد شعله‌ور گردید[۲٤].
٤ .در این همین عصر مشعشع طلائی بیش از چهل هزار نسخه‌خطی کتابخانه‌مهم و تاریخی "عارف حکمت" مدینه‌منوره توسط وهابیان بی‌فرهنگ در میان آتش سوخت .
٥ .باز در همین امسال هزاران نسخه‌چاپی و خطی از نهج‌البلاغه، صحیفه‌سجّادیه و دیگر معارف شیعی در میدان آزادی صنعا - پایتخت یمن - توسط نیروهای بعثی در روز روشن در احقاد بدر و حنین شعله‌ور شد و طعمه‌حریق گردید .
دیگر جای شگفت نیست که از بیش از ۲۰۰جلد آثارتألیفی عیاشی متوفّای ۳۲۰ ه.ق. تنها تفسیر عیاشی، آنهم فقط نیمه ی اول آن به دست ما رسیده است[۲٥]و از بیش از ۲۰۰ جلد اثر تألیفی شیخ صدوق کمتر از یك‌دهم آن باقی است[۲٦].
همین کتاب "تاریخ قم" که جالب‌ترین، جامع‌ترین و متقن‌ترین کتاب در این موضوع است، مؤلف آن را در ۲۰ باب تألیف کرده و متن عربی آن کلاً از بین رفته است و آنچه موجود است فقط ٥ باب از ترجمه آن به قلم حسن‌بن‌علی‌بن‌حسن‌بن عبدالملك‌قمی است، که به سال ۸٦٥ ه.ق. به فارسی برگردان شده است .
در پایان این بخش از مقال بی‌تناسب نیست حدیث شریفی را پیرامون حضرت فاطمه‌معصومه سلام‌اللّه‌علیها از امام جعفر صادق علیه‌السّلام نقل کنیم ، تا معلوم شودکه اخبار مربوط به این بانوی مکرّمه پیش از ولادت باسعادتش توسط پیشوایان معصوم علیهم السّلام بیان شده است .
نصیرالدین،ابوالرشید،عبدالجلیل‌رازی‌قزوینی، از علمای‌برجسته قرن‌ششم در کتاب‌ارزشمند "بعض مثالب النّواصب" که به سال ٥٦۰ه.ق.آن را تألیف کرده از امام صادق علیه‌السّلام روایت کرده[۲۷] که فرمود :
خدای را حرمی است و آن مکه است، پیامبر خدا را حرمی است و آن مدینه است، امیرمؤمنان را حرمی است و آن کوفه است، آگاه باشید که حرم من و فرزندان من قم است که آن کوفه کوچك ماست. برای بهشت هشت در است که سه در آن به سوی قم است .
تُقْبَضُ فیهاامْرَأةٌ هِی مِنْ وُلْدی وَ اِسْمُها فاطِمَهُ بِنْتُ مُوسی، تَدْخُلُ بِشِفاعَتِها شیعَتِنا الْجَنَّهُ بِاَجْمَعِهِمْ
در آنجا بانویی از فرزندان من درمی‌گذرد که نامش فاطمه دخت موسی است، همه شیعیان ما با شفاعت او وارد بهشت می‌شوند[۲۸].
اما در مورد جهت قبر مطهر حضرت معصومه (سلام الله علیها) باید گفت که مرقد اصلی دقیقا به طرف قبله است اما ساختمان حرم مطهر به صورت شمالی و جنوبی و شرقی است که معماری زمان ساخت ان بوده است و ذوق و هنر معماران آن زمان چنین بوده که هم اکنون هم بعضی از معماران چنین عمل می کنند و این برای اینستکه حداکثر استفاده

را از نور خورشید برای روشن بودن داخل ساختمان داشته باشند.این که مسئله را مربوط کنیم به مسائل آتش پرستی توهم باطلی است که هیچ تاییدی ندارد.
اما حرف آخر اینکه شهر مقدس قم شهری است که تاسیس آن به صورت يك شهر به قرن دوم هجری قمری می رسد که عهد حکومت اسلام بر سرزمین های ایرانی بوده است.
خصوصا محل دفن حضرت معصومه (سلام الله علیها)- قبل از آمدن حضرت به شهر مقدس قم - باغ بزرگ بابلان و متعلق به موسی بن خزرج اشعری بوده است.
ایشان بواسطه شدت علاقه ایشان به حضرت معصومه (سلام الله علیها) همه باغ را وقف حضرت نمود و پس از دفن حضرت به صورت قبرستان بزرگ شهر قم در آمد که آثار آن هنوز باقی است.

پاورقی ها

(۱)جمله "خلاف کردند" در مقاله سایت افتاده بود که برای روشن‌شدن هدف از جمله، آن را از کتاب "تاریخ قم" افزودیم.
(۲) نجاشی، الرجال، ص ۱۲۳، شیخ طوسی، الفهرست، ص.۷۱
(۳)علامه حلّی، الرجال، ص ۳۱.
(٤) . ابن قولویه، کامل الزیارات، ص ۳۲٤،ب ۱۰٦،ج ۱ .
(٥) .ابن شهراشوب، مناقب آل ابی‌طالب، ج ٤، ص ٤٢٥
(٦) .نجاشی، الرجال، ص ۲٦۰ .
(۷) .سیدابن طاووس، فلاح السائل، ص ۱٥۸ .
(۸) .نجاشی، الرجال ، ص ۱۷۹،شیخ طوسی، الرجال،ص ۳۷۸
(۹) . ابن‌قولویه، ص ۳۲٤، ب ۱۰٦، ج ۲ .
(۱۰).شیخ صدوق، عیون اخبارالرضا علیه‌السّلام، ج ۲، ص۲۷۱ ، ب ٦۷، ج ۱. (۱۰-)
(۱۱) . علامه حلّی، الرجال، ص ۱٤۹، ابن داود، الرجال، ص ۱۸٥ .
(۱۲) .شیخ صدوق، عیون اخباالرضا علیه‌السّلام، ج ۱، ص ۲ .
(۱۳) . همان، ج ۲، ص ۲۸٤،ب ٦۹، ذیل ج ۲ .
(۱٤) .تهرانی، الذریعه، ج ۱٥۷، ص ۳۷٥، رقم ۲۳٦۷ .
(۱٥) .شیخ صدوق، ثواب الأعمال، ص ۹۸. (۱٥ -)
(۱٦) .همو، التوحید، ص ۸۸، ب ٤ و ٤۱۷، ب ٦٥، ج ۱.
(۱۷) .تهرانی، طبقات أعلام‌الشیعه، ق چهارم، ص ٦۸ .
(۱۸) . ابن رازی، المسلسلات، ص ۱۰۸ .
(۱۹) .ر.ك: زندگانی کریمه اهلبیت، ص ٥۸ .
(۲۰) .جزری، أسنی المطالب، ص ٤۹، محمودی، أسمی المناقب، ص ۳۲، أمرتسری، أرحج المطالب، ص ٤٤۸ .
(۲۱) .داغستانی، اللّؤلؤةالثمینه، ص ۲۱۷ .
(۲۲) .یاقوت، معجم الادباء، ج ٦،ص ۲٥۹ .
(۲۳) .ابن حجر، لسان المیزان، ج ٥، ص ۱٥۳، رقم ٤٥۲ .
(۲٤) .علی مروّه،تاریخ جباع، ص ۲۹ .
(۲٥) .شیخ طوسی، الفهرست، ص ۲۱۲، رقم ٦۰٤. (۲٥) -
(۲٦) .نجاشی، الرجال، ص ۳۸۹، رقم ۱۰٤۹ .
(۲۷) . ٤ این کتاب با حواشی ارزشمند مرحوم محدّث ارموی، درسه مجله به نام النّقض، در ۲۱۱۰ صفحه‌وزیری، به سال ۱۳٥۸ه.ش. از سوی انجمن آثار ملی به چاپ رسیده است .
(۲۸) .عبدالجلیل رازی، النّقض، ص ۱۹٦ .

در اینجا بدون توضیح بیشتر در این باب مطالب احادیث قدیمی را که در پایین به عنوان تاریخچهٔ حضرت معصومه آورده شده است به عینه نقل میکنم.

زندگینامه حضرت معصومه مطابق سایت حضرت معصومه (س):

نام شریف آن بزرگوار فاطمه و مشهورترین لقب آن حضرت، «**معصومه**» است. پدر بزرگوارش امام هفتم شیعیان **حضرت موسی بن جعفر (ع)** و مادر مکرمه اش حضرت نجمه خاتون (س) است . آن بانو مادر امام هشتم نیز هست . لذا **حضرت معصومه (س)** با **حضرت رضا (ع)** از يك مادر هستند.

ولادت آن حضرت در روز اول ذیقعده سال ۱۷۳ هجری قمری در مدینه منوره واقع شده است. دیری نپایید که در همان سنین کودکی مواجه با مصیبت شهادت پدر گرامی خود در حبس هارون در شهر بغداد شد. لذا از آن پس تحت مراقبت و تربیت برادر بزرگوارش **حضرت علی بن موسی الرضا (ع)** قرارگرفت.

در سال ۲۰۰ هجری قمری در پی اصرار و تهدید مأمون عباسی سفر تبعید گونه **حضرت رضا (ع)** به مرو انجام شد و آن حضرت بدون این که کسی از بستگان و اهل بیت خود را همراه ببرند راهی خراسان شدند.

يك سال بعد از هجرت برادر، **حضرت معصومه (س)** به شوق دیدار برادر و ادای رسالت زینبی و پیام ولایت به همراه عده ای از برادران و برادرزادگان به طرف خراسان حرکت کرد و در هر شهر و محلی مورد استقبال مردم واقع می شد. این جا بود که آن حضرت نیز همچون عمه بزرگوارشان حضرت زینب(س) پیام مظلومیت و غربت برادر گرامیشان را به مردم مؤمن و مسلمان می رساندند و مخالفت خود و **اهلبیت (ع)** را با حکومت حیله گر بنی عباس اظهار می کرد. بدین جهت تا کاروان حضرت به شهر ساوه رسید عده ای از مخالفان اهلبیت که از پشتیبانی مأموران حکومت برخوردار بودند،سر راه را گرفتند و با همراهان حضرت وارد جنگ شدند، در نتیجه تقریباً همه مردان کاروان به شهادت رسیدند، حتی بنابر نقلی حضرت(س) معصومه را نیز مسموم کردند.

به هر حال ، یا بر اثر اندوه و غم زیاد از این ماتم و یا بر اثر مسمومیت از زهر جفا، حضرت فاطمه معصومه (س) بیمار شدند و چون دیگر امکان ادامه راه به طرف خراسان نبود قصد شهر قم را نمود. پرسید: از این شهر**«ساوه»** تا **«قم»** چند فرسنگ است؟ آن چه بود جواب دادند، فرمود: مرا به شهر قم ببرید، زیرا از پدرم شنیدم که می فرمود: شهر قم مرکز شیعیان ما است. بزرگان شهر قم وقتی از این خبر مسرت بخش مطلع شدند به استقبال آن حضرت شتافتند; و در حالی که **«موسی بن خزرج»** بزرگ خاندان **«اشعری»** زمام ناقه آن حضرت را به دوش می کشید و عده فراوانی از مردم پیاده و سواره گرداگرد کجاوه حضرت در حرکت بودند، حدوداً در روز ۲۳ ربیع الاول سال ۲۰۱ هجری قمری حضرت وارد شهر مقدس قم شدند. سپس در محلی که امروز **«میدان میر»** نامیده می شود شتر آن حضرت در جلو در منزل **«موسی بن خزرج»** زانو زد و افتخار میزبانی حضرت نصیب او شد.

آن بزرگوار به مدت ۱۷ روز در این شهر زندگی کرد و در این مدت مشغول عبادت و راز و نیاز با پروردگار متعال بود.

محل عبادت آن حضرت در مدرسه ستیه به نام **«بیت النور»** هم اکنون محل زیارت ارادتمندان آن حضرت است.

سرانجام در روز دهم ربیع الثانی و **«بنا بر قولی دوازدهم ربیع الثانی»** سال ۲۰۱ هجری پیش از آن که دیدگان مبارکش به دیدار برادر روشن شود، در دیار غربت و با اندوه فراوان دیده از جهان فروبست و شیعیان را در ماتم خود به سوگ نشاند .مردم قم با تجلیل فراوان پیکر پاکش را به سوی محل فعلی که در آن روز بیرون شهر و به نام **«باغ بابلان»** معروف بود تشییع نمودند. همین که قبر مهیا شد دراین که چه کسی بدن مطهر آن حضرت را داخل قبر قرار دهد دچار مشکل شدند، که ناگاه دو تن سواره که نقاب به صورت داشتند از جانب قبله پیدا شدند و به سرعت نزديك آمدند و پس از خواندن نماز یکی از آن دو وارد قبر شد و دیگری جسد پاك و مطهر آن حضرت را برداشت و به دست او داد تا در دل خاك نهان سازد.

آن دو نفر پس از پایان مراسم بدون آن که با کسی سخن بگویند بر اسب های خود سوار و از محل دور شدند.

بنا به گفته بعضی از علما به نظر می رسد که آن دو بزرگوار، دو حجت پروردگار: **حضرت رضا (ع)** و **امام جواد (ع)** باشند چرا که معمولاً مراسم دفن بزرگان دین با حضور اولیا الهی انجام شده است.

پس از دفن حضرت معصومه(س) موسی بن خزرج سایبانی از بوریا بر فراز قبر شریفش قرار داد تا این که حضرت زینب فرزند **امام جواد(ع)** به سال ۲۵٦ هجری قمری اولین گنبد را بر فراز قبر شریف عمه بزرگوارش بنا کرد و بدین سان تربت پاك آن بانوی بزرگوار اسلام قبله گاه قلوب ارادتمندان به **اهلبیت (ع)**. و دارالشفای دلسوختگان عاشق ولایت و امامت شد.

زیارتگاه شاه عبدالعظیم حسنی ری در اصل متعلق به شیخ جمال الدین ابوالفتوح رازی است

روایات مربوط به بنای اولیه مقبره بدان صورت که مطرح میشود اصیل نمی نماید آنجایی که بنای اولیه مقبره را به محمد بن زید داعی علوی میرسانند، **چه نزد خاندان علوی نیز مانند سایر اعراب زمان خویش در فرهنگشان سنت ارج گذاری به قبر و ایجاد تأسیسات برای آن نبوده است**. اینجا و همچنین مقبره معروف مجاور آن موسوم **حمزه** بن موسی باید متعلق به اکابر و اولیاء زیر باشد که حمدالله مستوفی در شهبر **ری** بر می شمرد: **"ابراهیم خواص"** (مدفنش را برج طغرل میدانند)، **"کسائی سابع قراء السبعه"** (با معادل گرفتن **سبع** در معنی درنده با **شیر** همان **حمزة** بن موسی)، **"محمد بن حسن فقیه"** (به احتمال زیاد امامزاده ابوالحسن ری) ، **"هشام"** (به احتمال زیاد همان هشام بن عبیدالله رازی که گورستان خانوادگیش در روستای ارنبویهٔ ری است)، **"شیخ جمال الدین ابوالفتوح"** و **"جوانمرد قصاب"** (بقعه ای در شهر ری به نامش موجود است). لذا برای پیدایی **عبدالعظیم** عالم تاریخی شهر ری باید به بررسی نام و نشانهای فوق حمدالله مستوفی پرداخته شود که از میان به خود **شیخ جمال الدین ابوالفتوح** میرسیم که تنها ویژگیهای همین عالم مفسر دینی **شیخ جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی** صاحب کتاب و تفسیر است که با شاه عبدالعظیم حسنی علوی کاملاً همخوانی کامل دارد. **شیخ** با **شاه**، **ابوالفتوح** با **عبدالعظیم** و **جمال الدین حسین** با **حسن** و **علی** با **علوی** جایگزین شده است. باغ سیب احادیث منسوب به عبدالعظیم هم از نام کتاب **روضة الجنان** (باغ بهشتی) معروف شیخ جمالدین پدید آمده است. در مقاله ای از سازمان دارالقرآن الکریم "شیخ جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی رازی" چنین معرفی شده است:

"نام ابوالفتوح رازی (جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد بن احمد خزاعی رازی) صاحب تفسیر محل تولد ری تاریخ تولد سال تولد ایشان مشخص نیست. تاریخ وفات۵۵۲ ق. استادان مفید ثانی فرزند شیخ الطایفه و عبدالرحمان و ابوالوفای رازی. شاگردان منتجب الدین رازی و ابن شهر آشوب، ابن حمزه طوسی. معرفی تفسیر :تفسیر ابوالفتوح رازی ، کهنترین و مشروحترین تفسیر شیعی ، به فارسی . او این تفسیر را در سالهای ۵۱۰ تا ۵۳۳ یا اندکی پس از آن نوشته که چون سال وفاتش ، بنا بر تحقیقِ مصححان چاپ اخیر کتاب ، ۵۵۲ بوده نگارش این اثر در میانسالی او بوده است (ابوالفتوح رازی ، ج ۱، مقدمة یاحقی و ناصح ، ص پنجاه و نه ، شصت و دو). در متن کتاب به نام تفسیر اشاره ای نشده است ، اما بنا بر اجماع دست نویسها و منابع هم روزگار مؤلف ، از جمله فهرست منتجب الدین رازی (ص ۴۵) که شاگرد شیخ بوده ، همه جا نام کتاب رَوْض الجِنان و رَوْح الجَنان آمده است . تنها در معالم العلما ی ابن شهرآشوب «رَوْح الجنان و رَوْض الجنان » ثبت شده که قطعاًکلمة «روح » در آغاز آن محرّف «روض » است ، چرا که خود ابن شهرآشوب در کتاب دیگرش ، مناقب ، گفته است : «ابوالفتوح روایت روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن را به من اجازه داده است ». نام محرّف «روح الجنان و روض الجنان » به یکی از چاپهای کتاب یعنی طبع میرزا ابوالحسن شعرانی نیز راه یافته است . در ایران و بویژه در زبان و قلم عموم این کتاب به نام کلی آن ، تفسیر ابوالفتوح رازی ، شهرت یافته است . روش تفسیر : شیوة تنظیم تفسیر ابوالفتوح رازی اصولاً کلامی ـ روایی است ، اما از آنجا که بر جنبه های ادبی واژه های قرآنی مانند مباحث لغوی و زبانی و استشهاد به اشعار عربی برای روشن شدن معانی کلمات و جنبه های صرف و نحوی نیز تأکید دارد، خصوصیت ادبی را هم می توان بر آن افزود. روش کار مؤلف ، پس از ذکر مقدمه ای کوتاه در معانی و اقسام قرآن و بحثی در معنای تفسیر و تأویل و استعاذه ، این است که آیه یا آیاتی از هر سوره را بترتیب ، از فاتحه تا ناس ، آورده و به صورت زیرنویس و لفظ به لفظ به فارسی استوار و پاکیزه ای ترجمه کرده است ، آنگاه از ابتدا، پس از ذکر بخشهای کوتاهی از آیات ، به تفسیر و شرح لغوی و صرفی و نحوی و فقهی و کلامی آن پرداخته و در هر مورد، اقوال و آرای مفسران و نحویان و لغویان و فقها و متکلمان را با استفاده از منابع متقدم ذکر کرده است . اشاره های تاریخی و قصص و حکایات و تمثیلات و مباحث فقهی نیز در کتاب آمده است . مباحث تکراری در آیات به موارد قبلی ارجاع شده است و خود مؤلف نیز به این نکته اشاره دارد .مباحث

ذوقی و ادبی و عرفانی هم بیش و کم در خلال بخشهای تفسیری مطرح شده است . زبان تفسیر، چه در بخشهای ترجمه و چه در بخشهای تفسیری ، استوار و ادبی و در عین حال ساده است و جز در بخشهای اندکی از مقدمه و پاره ای مباحث ذوقی و عرفانی از شیوهٔ نثر مرسل پیروی می کند. ترجمهٔ آیات در نسخه های کهن یا نزدیک به زمان مؤلف ، اصیل و حاوی مفردات و تعبیرات کهن و لهجه ای است و از جهات متعدد زبانی با زیرنویس آیات در ترجمهٔ تفسیر طبری قابل مقایسه است .اما این ترجمه ها در نسخه های متأخر، بویژه از سده های نهم و دهم به بعد، دستخوش تغییر و تحریف شده و به نثر و زبان روزگار کاتبان نزدیک گردیده است . جنبه های ادبی و زبانی تفسیر ابوالفتوح از جهات متعدد سزاوار توجه است. برخی مختصات زبانی و گویشی کم نظیر و مشخص که احتمالاً متعلق به گویش قدیم ری باشد، در کتاب دیده می شود که از نظر زبان شناسی اهمیت دارد تفسیر روض الجنان نزدیک به دویست سال تفسیرنویسی فارسی و نزدیک به پانصد سال تفسیرنویسی عربی را پشت سر دارد، بنابراین طبیعی است که از منابع تفسیر پیش از خود سود برده باشد؛ با این حال ، کوچکترین نشانه ای حاکی از استفادهٔ او از تفاسیر فارسی پیش از خود از قبیل ترجمهٔ تفسیر طبری ، تاج التراجم ، سورآبادی ، قرآن پاک ، تفسیر قرآن مجید معروف به تفسیر کیمبریج ، در دست نیست . شاید او با وجود میراث تفاسیر عربی خود را از رجوع به تفسیرهای فارسی بی نیاز می دیده است . ابوالفتوح رازی از تفاسیر فارسی و عربی زمان خود نامی نبرده است ؛ فقط چندین بار از زمخشری مؤلف الکشاف عن حقایق التنزیل با احترام یاد کرده و اشعاری از او نقل کرده اما از کشاف نامی نبرده است . نشانه هایی چون تصریح به نام و نقل آشکار مطالب ، استفاده ابوالفتوح رازی از اهمّ تفسیرهای عربی پیشین اعم از شیعه و سنّی را اثبات می کند. او در تفسیر خود از بسیاری مفسران پیشین ، از قبیل امام حسن عسکری علیه السلام ، ابوالقاسم کعبی ، ابومسلم محمدبن بحراصفهانی ، ابوعلی جبایی و پسرش ابوهاشم جبایی ، ابوبکر اصمّ، ابوالحسن رُمّانی ، زجّاج ، حسین بن فضل بجلی ، ابواسحاق ثعلبی ، فتّال نیشابوری و بویژه محمدبن جریر طبری ، نام برده و از تفسیرهای آنان و به طور خاص از تفسیر طبری استفاده کرده است . ابوالفتوح هنگام بحث فقهی و کلامی در آیات ، اقوال مفسران اهل سنّت را تقریباً با بی طرفی کامل ذکر کرده و نظر خود را بر مبنای فقه و کلام شیعه ، تحت عنوان «مذهب ما»، بیان داشته است. تفسیر ابوالفتوح در میان امّهات تفاسیر شیعی پیشین ، حتی در مباحث لغوی و معانی واژه های قرآنی و استشهاد به اشعار عربی ، با التبیان فی تفسیر القرآن شیخ طوسی و مجمع البیان فی تفسیر القرآن طبرسی قابل مقایسه است و از این نظر ظاهراً بر دو تفسیر دیگر رجحان دارد . ابوالفتوح ظاهراً از التبیان به طور مستقیم استفاده کرده اما به سبب قرب زمانِ تألیف از وجود مجمع البیان بی خبر بوده است و مشابهت این دو می تواند از اشتراک منابع و نزدیکی مشرب فقهی و کلامی دو مؤلف ناشی شده باشد. استفادهٔ وسیع ابوالفتوح از منابع فقهی و کلامی فرق مختلف و مباحث تاریخی و قصص و حتی اسرائیلیات ، اهمیت آن را از این جهات نیز در میان آثار همگن سزاوار تحقیق کرده است . تفسیر ابوالفتوح رازی بر تفسیرهای عربی و فارسی بعد از خود اثر نهاده است . قاضی نورالله شوشتری ضمن ستایش از این تفسیر، اظهارنظر کرده که فخرالدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را از این کتاب گرفته و برای دفع انتحال ، بعضی از تشکیکات خود را بر آن افزوده است . از میان تفسیرهای فارسی که از ابوالفتوح متأثر بوده و بوضوح و گاه به عین عبارت از آن نقل قول کرده اند، می توان به دو تفسیر پر آوازهٔ شیعه ، جلاء الاذهان و جلاء الاحزان معروف به تفسیرِ گازر تألیف ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی و منهج الصادقین ملافتح الله کاشانی اشاره کرد. متن این دو کتاب ، بویژه تفسیر گازر ، با روض الجنان اغلب یکسان و سزاوار سنجشهای دقیق است .تفسیر ابوالفتوح تقریباً از زمان حیات مؤلف مورد توجه بوده و مرتب استنساخ و رونویسی شده است . تاکنون ۵۳ نسخهٔ ناقص و کامل از این تفسیر در کتابخانه های ایران و دیگر کشورها شناسایی شده است . تفسیر ابوالفتوح را نخستین بار تنی چند از فضلا، از جمله ملک الشعرا صبوری ، در ۱۳۰۷ و ۱۳۰۹ در پنج مجلد آمادهٔ چاپ کردند که دو مجلد آن در ۱۳۲۳ به فرمان مظفرالدین شاه و سه جلد باقی مانده در ۱۳۱۳ـ ۱۳۱۵ ش به دستور علی اصغر حکمت ، وزیر معارف وقت ، به چاپ رسید (همین چاپ ، که در پایان مجلد پنجم حاوی مؤخره ای به قلم محمد قزوینی در بارهٔ مؤلف و تفسیر اوست ، در ۱٤۰٤ در قم به صورت افست منتشر شده است). چاپ دیگری از این کتاب در ده جلد در ۱۳۲۰ ش با تصحیح و حواشی مهدی الهی قمشه ای منتشر شد. چاپ سوم این کتاب در ۱۳۸۲ با تصحیح و حواشی میرزا ابوالحسن شعرانی در سیزده مجلد با نام روح الجنان و روح الجنان سامان یافت که بارها به طریق افست تجدید طبع شده است . آخرین چاپ آن در بیست جلد با تصحیح و مقابله با ۳۸ نسخه کهن و ذکر نسخه بدلها و با مقدمه ای مبسوط به کوشش و تصحیح محمدجعفر یاحقی و محمدمهدی ناصح در سالهای ۱۳٦۵ تا ۱۳۷٦ش ، از سوی بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی منتشر شده است . آثار مفسر ابو الفتوح غیر از مجلّدات روض الجنان، روح الالباب، تبصره، العوام، رسائلی چند نیز به رشته تحریر برد."

در **دانشنامه** شیعی رُشد بدون توجه به اینکه متولیان بقعه کهن شیخ ابوالفتوح برای کسب در آمد از اسلام شیعی شکل گرفته و رسمیت یافته وی را به **عبدالعظیم** موسوم ساخته اند، **هیئت احادیثی** شیخ ابوالفتوح رازی در کسوت شیعی وی تحت نام **عبدالعظیم حسنی** از خاندان علوی فردی تاریخی مستقلی معرفی نموده اند. متولیان قدیم آن برای خالی نبودن عریضه و ایز گم کردن عمدی یا غیر عمدی شیخ ابوالفتوح مقبره ای را هم در جوار مقبره معروف و اصلی وی به نام خود شیخ ابوالفتوح رازی خوانده اند:

عبدالعظیم حسنی (از دانشنامه رشد)

حضرت عبدالعظیم فرزند عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است که نسب او با ٤ واسطه به امام مجتبی علیه السلام می رسد. **او از بزرگان علماء و زاهدین و عابدین است، او مردی بزرگوار و متقی** و از اصحاب امام رضا و امام جواد و امام هادی علیه السلام است. و نهایت توسل و توجه را به خدمت ایشان داشته و احادیث بسیار از ایشان روایت می کند .

حضرت عبدالعظیم روایت می کند که به حضور امام هادی علیه السلام رسیدم چون آن حضرت مرا دید فرمود ای ابوالقاسم مرحبا و آفرین بر تو، تو حقاً ولی ما هستی! عرض کردم: ای فرزند رسول خدا می خواهم دین و اعتقادات خود را بر شما عرضه کنم که اگر مورد رضایت و تأیید شماست بر آن باقی باشم تا خدا را ملاقات کنم حضرت فرمود: عرضه کن دین خود را؛ من نیز شهادت بر توحید و یگانگی خداوند و رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه واله و سلم و اینکه او بنده و رسول خدا و خاتم پیامبران است و پس از او پیغمبری نخواهد بود و دین او آخرین ادیان است و پس از او امام و خلیفه امیر المومنین علی علیه السلام و سپس حسن و بعد از آن حسین و بعد علی بن الحسین و بعد محمد بن علی و بعد جعفر بن محمد و بعد موسی بن جعفر و بعد علی بن موسی و بعد محمد بن علی علیه السلام و بعد از این بزرگواران توئی امام من ای مولای من!

امام هادی علیه السلام فرمود: بعد از من حسن است و بعد از او خلف جانشین او که غائب خواهد بود تا زمان خروج او برسد .

حضرت عبدالعظیم می گوید، سپس من ادامه دادم . گفتم: من معتقدم دوست این بزرگواران دوست خدا و دشمن ایشان دشمن خداست و اطاعت ایشان اطاعت خدا و معصیت ایشان معصیت خداست... سپس امام هادی علیه السلام فرمود :

ای ابوالقاسم به خدا سوگند دینی که خداوند برای بندگانش پسندیده همین دین است! بر همین اعتقاد ثابت بمان، خداوند تو را به قول ثابت در زندگی دنیا و در آخرت ثابت بدارد .

حضرت عبدالعظیم در اثر ستم حاکم زمان از شهری به شهر دیگر عزیمت نموده تا در ری در محله ای به نام **ساربانان** به طور ناشناس اقامت گزید و روزها در **سردابی** به **عبادت** و روزه مشغول و شبها خارج شده به زیارت قبری که هم اکنون در مقابل قبر خود اوست و متعلق به حمزه فرزند موسی بن جعفر علیه السلام است، می رفت.

در این مدت بسیاری از شیعیان او را می دیدند تا اینکه مردی از اهالی ری در خواب رسول خدا را دید که حضرت فرمود مردی از فرزندان فردا در این محل از دنیا خواهد رفت و در کنار **درخت سیب** در پای عبدالجباری و عبدالوهاب مدفون خواهد شد.

آن مرد برای خرید آن درخت به صاحب باغ مراجعه کرد لیکن صاحب باغ نیز شب گذشته همان خواب را دیده بود و محل آن **درخت و تمامی باغ** را وقف شیعیان نمود تا در آنجا مدفون شوند .

پس از مدتی حضرت عبدالعظیم مریض شد و به همان مرض از دنیا رفت و هنگامی که او را برای غسل آماده می کردند. در جیب لباسش نوشته ای دیدند که درآن نوشته بود :

من ابوالقاسم عبدالعظیم فرزند عبدالله فرزند علی فرزند حسن فرزند حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام هستم .
امام هادی علیه السلام به شخصی از اهالی ری که به خدمت ایشان رسیده بود فرمود: از کجا می آئی؟ گفت از زیارت امام حسین علیه السلام .

حضرت فرمود: بدان اگر قبر عبدالعظیم را (که نزد شماست) زیارت می کردی مانند کسی بودی که حسین علیه السلام را زیارت کرده است ."

منابع: منتهی الامال، ج ٢، ص ٣٩١. و سفینه البحار، ج ٦، ص ٣٠.
مفصلترین توضیحات را در باب تاریخچه اسلامی بنای این زیارتگاه و بقعه آن را در دایرة المعارف بزرگ اسلام می توان پیدا نمود.
"**آستانه حضرت عبدالعظیم** (جلد١ :شماره مقاله:٢٠٢)

آسْتانه حَضْرَتِ عَبْدُالْعَظیم، عنوانی که بر مرقد حضرت عبدالعظیم‌بن عبداله از نوادگان امام حسن‌مجتبی(ع) و بناهای وابسته و پیوسته به آن در شهر ری اطلاق می‌شود .
زمینه تاریخی: ابوالقاسم عبدالعظیم بن عبدالله بن علی‌بن حسن‌بن زیدبن حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب(ع) در روزگار امام‌هادی(ع) به قصد زیارت مرقد امام‌رضا(ع)، و به قولی به دستور امام هادی، خانواده خود را در مدینه گذارد (هدایتی، ١٧) و از سامرا وارد ری شد (بهبهانی، ١٩٦) و در محله ساریانان و کوی موالی، محل برخورد سه محله ویژه حنفیان و شافعیان و شیعیان (کریمان، ٢٢٩/١)، در خانه یکی از شیعیان جای گرفت (نوری، ٦١٤/٣). عبدالعظیم در همان شهر بیمار شد و چندی بعد درگذشت. تاریخ دقیق درگذشت او دانسته نیست. اما چون امام‌هادی میان سالهای ٢٥٤-٢٥٠ق/٨٦٤-٨٦٨م در سامرا بود و از همانجا عبدالعظیم را به ری فرستاد، نیز چون عبدالعظیم پس از امام‌هادی درگذشت، تاریخ فوت او می‌بایست پس از ٢٥٤ق/٨٦٨م باشد .چندی پیش از مرگ عبدالعظیم، مردی به نام

عبدالجباربن عبدالوهاب رازی، که از گفته قزوینی رازی (ص ۵۷۷) می‌توان دریافت که مذهب تسنن داشته است (کریمان، ۳۸۸/۱)، در پی خوابی که دیده بود باغ خود را برای دفن عبدالعظیم و شیعیان دیگر وقف کرد. پس از درگذشت عبدالعظیم جنازه او را در آن باغ نزدیک درخت سیبی به خاک سپردند (بهبهانی، .(۱۹٦ به همین سبب آرامگاه عبدالعظیم به مشهدالشجره معروف گشت (مرعشی، ۵۰). حضرت عبدالعظیم مردی به پرهیزکار و دانشمند و از جمله محدثانِ «مرضی» بود (نوری، ٦١٤/٣ .(او روایاتی از امامن معاصر خود بی‌واسطه نقل کرده است. نیز محدثان بزرگی چون احمدبن ابی‌عبدالله برقی و ابوتراب رویانی از او سماع حدیث کرده‌اند. کتابهایی همچون خُطَب امیرالمؤمنین (حلی، ٦٤؛ نجاشی، ۱۷۳) و یوم و لیله (نوری، ٦١٤/٣) به او نسبت داده شده است .
بخش یکم ـ ساختمانها
باغی که پیکر حضرت عبدالعظیم را در آن به خاک سپردند، در دروازه باطان یا باب طاق (اصطخری، ۱۷۰) یا ماطاق، بیرون از باروی ری عهد اسلامی واقع بود و این وضع تا حدود یک سده پیش دوام داشت، چنانکه ملاحسین کاشفی (د۹۰٦ ق/۱۵۰۰م) به این معنی تصریح کرده است (ص ٤٠١). نیز نقشه‌ای که کرپورتر جهانگرد انگلیسی در روزگار فتحعلی‌شاه از ری کشیده، مرقد عبدالعظیم را در بیرون شهر نشان داده است (کریمان، ۳۹٤/۱). اما شگفت است که بیشتر منابع جغرافیای کهنتر به این مرقد اشاره‌ای نکرده‌اند. **حتی مستوفی با آنکه از مقبره امامزاده حسن و ابراهیم خواص و یکی از نوادگان امام‌موسی که ظاهراً همان حضرت حمزه است، [در در ناحیهٔ غار** ری] **یاد کرده (ص ٥٤)، نامی از عبدالعظیم نبرده است.** (اصلاحیه:امامزاده حسن بن الحسن معروف به **جیان** که حمدالله مستوفی به همراه تهران در ناحیه غار نام می برد، در خود ناحیه جی تهران است. امامزاده ای که در ری نامی مشابه دارد، امامزاده ابوالحسن است نه امامزاده حسن، مقبره منسوب به حمزهً هم در ری است نه در نه غاریا خوار تهران).
مرقد حضرت عبدالعظیم همانند دیگر زیارتگاههای بزرگ در آغاز شامل بنای حرم یعنی هسته مرکزی و اصلی آستانه بود که به تدریج بناهای دیگری پیرامون آن احداث شد و به شکل مجموعه‌ای شامل ایوانها و صحنها و رواقها درآمد. بقعه امامزاده حمزه و امامزاده طاهر در جنب حرم عبدالعظیم نیز جزو بناهای آستانه به شمار می‌رود .
از نخستین بنای بقعه آگاهی دقیقی در دست نیست. کهنترین مأخذ مستندی که در باب بنای حرم تاکنون دیده شده است، سر در آجری درگاه اصلی حرم است که در آن به بانی سر در مذکور یعنی مجدالملک قمی بر اوستانی وزیر برکیارق سلجوقی (اواخر سده ۵ق/۱۱م) اشاره شده است. اما در کتیبه‌ای که در سالهای اخیر در دیوار سمت چپ همان درگاه تعبیه کرده‌اند، یادآور شده‌اند که در نیمه دوم قرن سوم هجری بنای بقعه توسط محمدبن زید داعی علوی (د ۲۸۷ق/۹۰۰م) تعمیر اساسی شده است. اگر این مطلب درست باشد، باید گفت که داعی زیدی اندکی پس از درگذشت عبدالعظیم، بقعه وی را که قبلاً بنا شده بود، تعمیر کرد و شاید هم بنای اصلی آن را ساخت .
گذشته از این، متخصصان پس از پژوهش در اطراف دیوار آجری درگاه اصلی حرم که دارای کتیبه سابق الذکر روزگار سلجوقی است، یادآور شده‌اند که پاره‌هایی از زیر و کنار دیوارهای آن کتیبه در اطراف درگاه وردی، از آثار روزگار آل‌بویه است (کریمان، ٤١٩/٢، حاشیه). از این‌رو می‌توان گمان کرد که دست کم همه این بخش از حرم ساخته آل‌بویه بوده و سپس در روزگار سلجوقیان به دست مجدالملک قمی نوسازی شده است. با این همه، برخی گفته‌اند که همه این سردر از آثار مجدالملک قمی و متعلّق به ٤٩٥-٤٩٨ق است (مصطفوی، ١٤٦/١) که این تاریخ نادرست به نظر می‌آید .
از روزگار سلجوقیان تا صفویان آگاهی درست و چندانی در باب تعمیر یا توسعه و احداث بناهای تازه در آستانه در دست نیست، ولی آشکار است که این بقعه در طی روزگار مورد توجه امیران و سلاطین ایران، خاصه حاکمان شیعی مذهب بوده است، چنان که حسام‌الدوله اردشیر، امیر آل باوند در طبرستان سالانه ۲۰۰ دینار به آن بقعه اختصاص داده بود (ابن‌اسفندیار، ۱۲۰). این بقعه در روزگار تیموریان نیز مورد توجه بوده و آثاری از آن دوره برجای است. شاهرخ تیموری خود به زیارت آنجا رفته است (عبدالرزاق سمرقندی، ۳۲۱/۲) .
آستانه حضرت عبدالعظیم در روزگار صفویان که نسب خویش را به امامزاده حمزه فرزند امام‌موسی کاظم می‌رساندند، بسیار مورد توجه واقع شد و آثار و ابنیه‌ای در اطراف حرم بنیاد گردید، و اهمیت این بقعه همواره فزونی یافت تا در روزگار قاجار که به سبب نزدیکی شهر ری به پایتخت، سخت مورد توجه واقع شد و بیشتر بناهای وابسته به حرم عبدالعظیم و امامزاده حمزه در همین روزگار ساخته یا تکمیل و تزیین گشت. در نیم سده اخیر نیز آستانه حضرت عبدالعظیم، مانند دیگر بقاع متبرکه و معروف ایران، رو به توسعه نهاد و با کشف آثار کهن و بسیار گرانبهایی از روزگار بویهیان به این سوی، بر اهمیت تاریخی آن بسی افزوده گشت و متولیان وقت به توسعه و تکمیل و تزیین هرچه بیشتر آستانه و تعمیرات بنیادی بخشهای کهن و پرارزش آن چون ضریح و صندوق همت گماشتند. ابنیه آستانه حضرت عبدالعظیم به شرح زیر است :
۱ .حرم: همان‌طور که اشاره شد حرم هسته مرکزی و اصلی آستانه است و کهن‌ترین آثار تاریخی آستانه در همین بخش مشاهده می‌شود. حرم متشکل از چند بخش است :
ساختمان اصلی حرم: در باب ساختمان حرم، پیش از روزگار سلجوقیان، آگاهی مستندی در دست نیست. براساس کهنترین مأخذی که به نظر رسید، مجدالملک ابوالفضل اسعدبن محمد بر اوستانی (مقـ ٤٩٢ق/۱۰۹۹م) وزیر شیعی مذهب برکیارق سلجوقی، «مشهد سیدعبدالعظیم حسنی به شهر ری و و بسی از مَشاهدسادات علوی و اشراف فاطمی(ع)

فرموده یا آلت و عدّت و شمع و اوقاف» (قزوینی رازی، ۲۲۰). در ۱۳۴۷ش که تغییراتی در مجموعه آستانه پدید آمد مطلب فوق به اثبات رسید، بدین‌گونه که در تعمیر مسجد بالاسر که در سمت غربی حرم واقع است، پس از برداشتن بخشی از اندودِ دیوار، رگ چین آجریِ آراسته‌ای هویدا شد .کارشناسان با آشکار شدن این دیوار برای دستیابی به مدارک قطعی در باب تاریخ ساختمان حرم، در پیرامون درگاه اصلی حرم نیز به کاوش پرداختند. پس از برداشتن اندود آن قسمت نیز، خشتهای پخته زیبا و سفالهای عالی با نقشهای دلپذیر و ستونها کوچکی روی دیوار، با حاشیه‌ای در پیرامون درگاه حاوی کتیبه‌ای زیبا نمایان شد که نام مجدالملک براوستانی را آشکارا به عنوانی بانی حرم یاد کرده بود (پیرنیا، ۵؛ مشاهدات نگارنده، زمستان ۱۳۶۵ش). از سوی دیگر بر رویِ درِ آهنیِ کهنِ حرم، تاریخ ۹۴۵ق/۱۵۳۸م یعنی روزگار شاه‌طهماسب اول نقش شده است، ولی به نظر کارشناسان، این در و کتیبه‌های کوفی آن باید مربوط به روزگار سلجوقیان باشد که سپس در روزگار صفویان بازسازی شده است (هدایتی، ۲۴). بنای کنونی حرم، غیر از بخشهای کهنتری که به آن اشاره شد، بیشتر از آثار روزگار صفویان است .

حرم، بنایی ۴ ضلعی است و مانند بیشتر بناهای روزگار سلجوقیان بر فراز ۴ گوشه آن، ۴ فیل‌گوش پدید آورده‌اند که در بالا شکل ۸ ضلعی به خود می‌گیرد. بالاتر از آن نیز به سبب طاقبندیهای کوچک، ۱۶ ضلعی به نظر می‌رسد (مصطفوی، ۲۹۱/۱). حرم در هر ضلع به وسیله دری به رواقهای مجاور گشوده می‌شود. درگاه اصلی حرم در شمال آن و رو به سوی ایوان بزرگ و ایوان شمالی، مدخل اصلی حرم در سوی مشرق بوده است (هدایتی، ۲۷). دو مصراع (لنگه) در اصلی حرم زرّین است و احادیثی از پیامبر(ص) و امام‌رضا(ع) و امام‌هادی(ع) بر آن نقش شده است. سطح دولنگه در را برای محافظت خطوط و نقش و نگارهای آن و نیز دیوار آجری کهن کنار درگاه را از زمین به ارتفاع ۲ متر با حفاظتی از شیشه پوشانیده‌اند .

درِ جنوبی حرم که از چوب است و بسیار زیبا منبت‌کاری شده و اشعاری بر ان حک گشته، به راهروِ جنوبی حرم در شرق امامزاده حمزه گشوده می‌شود. درب شرقی نیز به راهروِ شرقی حرم، و درِ غربی به مسجد بالاسر راه می‌یابد .

گرداگرد دیوارهای درون حرم، از پایین یا ازاره‌ای از سنگ مرمر سیاه و سفید به ارتفاع ۱/۶۵ متر پوشیده شده است. از بالای ازاره تا سقف و خود سقف به گونه زیبایی آینه‌کاری شده است. این آینه‌کاری در ۱۲۷۳ق/۱۸۵۷م به به فرمان ناصرالدین‌شاه انجام یافته است (مصطفوی، ۱۶۱/۱). زیر سقف، فیل‌گوشها زیبایی پوشیده از آینه دیده می‌شود. بر فراز این طاقها و گرداگرد حرم، بر کتیبه‌ای احادیثی نقش شده است .

ظاهراً دو بقعه امامزاده، حمزه و حضرت عبدالعظیم در قدیم از یکدیگر جدا بوده است. در سده ۹ق/۱۵م همراه با ساختمانهای اطراف، این دو بقعه به صورت یک مجموعه درآمده است. این معنی از ۲ کتیبه چوبی مورخ ۸۴۸ق/۱۴۴۴م بر روی درِ منبت‌کاری کهنی که پیشتر میان مسجد بالاسر و مقبره ناصرالدین‌شاه بوده و سپس آن را در دهانه راهروی که به شمال ایوان امامزاده حمزه منتهی می‌گردد کار گذاردند، هویداست(مصطفوی، ۳۷۳/۱، ۳۷۴). در دیوار جنوبی حرم به سمت غرب، به احتمال ثوی محرابی بوده که مبدل به دالانی شده که اکنون به ایوان بقعه امامزاده حمزه مربوط شده است (پیرنیا، ۶) .

ضریح: کهن‌ترین مأخذ در باب ضریح مرقد حضرت عبدالعظیم، فرمان مورخ۹۵۰ ق/۱۵۴۳م شاه‌طهماسب صفوی درباره متولی و موقوفات آستانه است. از فرمان یاد شده برمی‌آید که تا آن زمان بر گرد مزار، ضریحی نبوده است. طهماسب صفوی در این فرمان، برای جلوگیری از دست رساندن زایران به صندوق مزار، دستور داد که ضریحی چوبی بر گرد مزار نصب شود (هدایتی، ۷۹). چنین می‌نماید که این ضریح تا روزگار فتحعلی‌شاه بر جای بوده است زیرا هیچ اطلاعی در باب مرمت یا تغییر ضریح طهماسبی تا روزگار قاجار، به دست نیامده است. فتحعلی‌شاه قاجار آن ضریح را با ضریحی از نقره تعویض کرده است) میرخواند، ۱۰۶/۱۰). این ضریح در روزگار ناصرالدین‌شاه تعمیر شد (ایرانشهر، ۱۳۳۲/۲؛ مصطفوی، ۱۵۱/۱). با اینهمه در ۱۳۲۸ش به سبب لرزش سخت و سستیِ بنِ آن، پاره‌ای از بخشهای ضریح را تعویض کردند (همو، ۱۵۰/۱، ۱۵۱) و آن را بر پایه‌ای از سنگ مرمر به ارتفاع ۳۵ سانتی‌متر بر پای داشتند: اما بخش بالای ضریح شامل کتیبه‌ها و اشعار بر جای ماند. درازای ضریح ۳/۸۷ و پهنای آن ۲/۹۵ و ارتفاعش ۲/۴۰ متر است. در گرداگرد ضریح جمعاً ۱۴ دهانه مشبک دیده می‌شود. در پشت این دهانه‌ها به استثنای دهانه میانی جبهه شرقی ضریح که درب ورودی آن به شمار می‌رود، صفحات شیشه‌ای بزرگی برای جلوگیری از دست رساندن زایران به صندوق تعبیه کرده‌اند. بر حاشیه بالای ضریح و گرداگرد آن کتیبه‌ای است که سوره الرحمن به خط ثلث بر آن نقش شده و در زیر، بر کتیبه دیگری اشعاری به فارسی رقم خورده است. در این اشعار، نام فتحعلی‌شاه، بانی ضریح نقره و امین‌السلطان، مجری تعمیر آن در روزگار ناصرالدین‌شاه خوانده می‌شود. بر فراز و گرداگرد ضریح، جمعاً ۶۴ گلدان زرین زیبا ـ در هر طول ۲۰ عدد و در هر عرض ۱۲ عدد ـ و افزون بر این، در ۴ گوشه ضریح، ۴ گلدان زرین بزرگتر نصب شده است .

صندوق مزار :یکی از نفیس‌ترین آثار تاریخی آستانه عبدالعظیم، صندوق چوبی روی مزار است که در ۴ سوی آن، زیارت‌نامه و آیات قرآنی به خط نسخ و ثلث برجسته، توسط یحیی‌بن محمد اصفهانی (مصطفوی، ۱۴۹/۱) حکاکی شده است و تاریخ ۷۲۵ق/۱۳۲۵م بر روی آن قابل خواندن است. این صندوق به تصریح کتیبه روی آن، به دستور خواجه نجم‌الدین محمد، مقارن روزگار ابوسعید ایلخانِ مغول ساخته شده است. به تصریح کتیبه مذکور، بنای مرقد نیز از هموست (هدایتی، ۲۳). اما خواجه‌نجم‌الدین می‌بایست مرقد را تعمیر کرده باشد، زیرا چنان که اشاره شد، تجدید بنای

اصلی حرم در روزگار سلجوقیان و به فرمان مجدالملک انجام یافت. صندوق یاد شده که در اثر مرور زمان فرسوده شده بود، در ۱۳۲۹ش توسط حاج‌محمد صنیع خاتم، هنرمند مشهور عصر، به گونه زیبایی مرمت شد (مصطفوی، ۱/۱۵۰؛ هدایتی، ۲٤) و اکنون به درازای ۲/۵۸ و پهنای یک و ارتفاع ۱/۲۰ متر بر جای است .

۲ .گنبد و گلدسته‌ها: گنبد زراندود حضرت عبدالعظیم، خود از جمله آثار کهن آستانه است. این گنبد نیز نخستین‌بار توسط مجدالملک براوستانی، آنگاه که بقعه را تجدید بنا می‌کرد، ساخته شد، گنبد مانند دیگر گنبدهای بقاع متبرکه درجه اول دارای ۲ جدار است. پوشش درونی، شامل طاق ضربی مدور و پوشش بیرونی مخروطی شکل بود که در روزگار شاه‌طهماسب تغییر شکل یافت ۰مصطفوی، ۲۹۱/۱) و در ۱۲۷۰ق/۱۸۵٤م به فرمان ناصرالدین‌شاه طلاکاری شد (کریمان، ۳۹۱/۱). ارتفاع گنبد از رأس تا سطح بام به صورت عمودی حدود ۱۲ متر و به صورت محدب حدود ۱۸ متر است. بر گرداگرد گنبد، ۲ ردیف کتیبه نصب شده است. بر کتیبه‌های بالایی، اشعاری با خطوط زرین بر متن لاجوردی رنگ حاکی از طلاکاری گنبد به فرمان ناصرالدین‌شاه است. بر کتیبه زیرین که عریض‌تر از کتیبه بالای است، آیه «انا فَتَحْنالَکَ فَتْحاً مُبیناً» نقش بسته است. پوشش درونی گنبد، همراه با دیوارهای حرم آینه‌کاری شده است. گلدسته‌های حرم برخلاف گنبد، از آثار نیمه دوم سده ۱۳ق/۱۹م است و به فرمان ناصرالدین‌شاه، همراه با طلاکاری گنبد، بنا گشت (مصطفوی، ۱٦۱/۱). ارتفاع مناره‌ها از رأس تا سطح بام حدود ۲٤ متر و قطر میله گلدسته‌ها یا بخش استوانه‌ای آن ۲ متر است. از هر مناره به وسیله ۲ پلکان داخلی به بالای آن می‌توان رفت. این مناره‌ها بر پایه‌های مربع‌شکل آجری به درازای هر ضلع ۲۰/٤ متر استوار شده است .

۳ .صحنها و ایوانها: در اطراف حرم، صحنها و ایوانهایی است که بیشتر در روزگار صفویان و قاجاریان ساخته یا تعمیر و تزیین شده است. مهمترین صحن و ایوان فعلی، صحن و ایوان بزرگ آستانه در شمال حرم است. این بنا در روزگار ناصرالدین‌شاه ساخته شد. ساختمان ایوان بزرگ آینه در این صحن که اکنون در دو سوی آن کفش‌کنها واقع است، به دستور میرزاابراهیم‌خان امین‌السلطان آغاز شد و در زمان فرزندش میرزاعلی‌اصغرخان در۱۳۰۹ق/۱۸۹۱م م به پایان رسید (مصطفوی، ۱۵۱/۱). این دیوان دارای ۱۰ ستون سنگی بلند و بسیار زیباست. ازاره ایوان از سنگ مرمر سیاه و سفید است .در بالای مدخل ایوان به سوی حرم، کتیبه‌ای بر کاشی نقش گشته که از نام بانی آن حکایت دارد. برخی حدس زده‌اند که سابقاً به جای رواق و ایوان شمالی، مسجدی بوده که بخش آستانه محسوب می‌شده است. کتیبه‌های ۲ جفت درِ منبت‌کاری که در خزانه است، نام جنت‌سرا را اد می‌کند و این احتمال هست که مسجدی در بخش شمالی حرم به نام جنت‌سرا وجود داشته است (همو، ۱۵۷/۱). در سالهای اخیر این صحن سنگفرش شد و آینه‌کاری ایوان آن تجدید گشت. در شرق صحن بزرگ، بنای امامزاده‌طاهر جای دارد. ایوان جنوبی حرم در۹٤٤ ق/۱۵۳۷م به فرمان شاه‌طهماسب اول ساخته شد (ایرانشهر، ۱۳۳۱/۲؛ هدایتی، ۲٦) و در ۱۲۷۰ ق/۱۸۵٤م به فرمان ناصرالدین‌شاه توسط میرزاآقاخان نوری آینه‌کاری و تزیین شد) کریمان، ۳۹۱/۱). صحنهای دیگر آستانه در گرداگرد حرم عبارتند از: ۱. صحن باغ طوطی یا مدرسه امین‌السلطان در شمال غربی حرم؛ ۲. صحن ناصرالدین‌شاه، یا صحن ولیعهدی که اکنون به صحن کاشانی معروف است، در غرب حرم؛ ۳. صحن باغ علی‌جان در شرق حرم؛ ٤. صحن جنوبی که به صحن امامزاده حمزه معروف است .

٤ .رواقها و مسجدها: مسجد و رواق بالاسر، در غرب حرم، از ساخته‌های روزگار صفویان، محوطه‌ای بزرگ است که به وسیله راهرو و پنجره‌هایی در غرب آن به صحن ناصرالدین‌شاه مربوط می‌شود. ازاره این مسجد از سنگ مرمر سیاه و سفید است. از بالای ازاره تا سقف و خود سقف آینه‌کاری است. این رواق دارای محرابی بسیار زیبا از کاشیهای معرق رنگارنگ است که بر روی آنها و گرداگرد محراب آیات قرآنی نقش شده است .

میان مسجد بالاسر و حرم عبدالعظیم از سوی شرق، دری زیبا و منبت‌کاری است که به شهادت کتیبه روی آن، در ۱۲۷۱ق/۱۸۵۵م به دستور اعتمادالدوله و توسط میرزامحمدحسین شیرازی ساخته شده است. بر بالای این در، پنجره‌های مشبک واقع است که گرداگرد آن مانند سایر بخشهای دیوار رواق آینه‌کاری است .

در جنوب مسجد بالاسر رواق دیگری است که از جنوب به حرم امامزاده حمزه و از شرق به حرم عبدالعظیم می‌پیوندد. این رواق نیز دارای ازاره‌ای از سنگ مرمر سیاه و سفید و از بالای آن تا سقف و خود سقف آینه‌کاری است (مشاهدات نگارنده) .

در شرق حرم عبدالعظیم، مسجد زنانه یا پایین پا، از ساخته‌های روزگار صفویان (مصطفوی،(۱/۲۹۳ ، واقع است که پیش از احداث صحن و ایوان شمالی، مدخل اصلی حرم بود. ولی سپس آن مدخل را مسدود و دهلیز آن را به مسجد زنانه تبدیل کردند (هدایتی، ۲۷۲). همان سان که اشاره شد، از کتیبه‌های درهای منبت‌کاری که اکنون ر خزانه آستانه است، می‌تواند حدس زد که مسجدی به نام مسجد جنت‌سرا در بخش شمالی حرم بوده است (مصطفوی، ۱۵۷/۱؛ هدایتی، ۲۷). دور نیست که آن مسجد، همان رواق کوچکی باشد که اکنون میان ایوان بزرگ شمالی و حرم عبدالعظیم واقع است. این رواق از سوی جنوب به وسیله ۲ در زرین بزرگ به حرم می‌پیوندد. ازاره رواق از کاشی معرق و رنگارنگ است و از بالای آن تا سقف و همه سقف آینه‌کاری است. میان این رواق و مسجد زنانه یا مسجد پایین پا در شرق حرم، درِ بزرگ چوبی زیبایی جای دارد که کتیبه‌ای حاوی آیات قرآن مجید بر حاشیه آن حکاکی شده و بر بالای آن تاریخ ۹۰٤ق/۱٤۹۹م ـ روزگار تیموریان ـ قابل مشاهده است .

۵ .امامزاده: الف ـ بقعه امامزاده حمزه (هـ م)، فرزند امام موسی‌کاظم(ع) از بقاع متبرکه معروف و در طرف جنوب غربی حرم عبدالعظیم واقع است. امامزاده حمه از ٤ سوی به بیونات اطراف می‌پیوندد. درِ شمالی به رواق میان مسجد بالاسر و حرم امامزاده حمزه، درِ جنوبی به مسجد زنانه و درِ شرقی به راهروِ جنوبی حرم عبدالعظیم متصل است. درِ غربی را اکنون با دیوار مسدود ساخته‌اند؛ ب ـ بقعه امامزاده طاهر (هـ م) از فرزندان امام زین‌العابدین(ع)، نیز از بقاع متبرکه جنب آستانه عبدالعظیم و در سوی شرقی صحن بزرگ، میان این صحن و باغ علی‌جان واقع است .

٦ .موزه و خزانه: چنان که اشاره شد، حرم حضرت عبدالعظیم از دیرباز مورد توجه بوده است و از همان روزگاری که نخستین بنای بقعه پی افکنده شد، به تدریج آثاری در اطراف حرم پدید آمده و اشیایی از سوی امیران و وزیران و مردم به حرم اهدا شده که هریک نسبت به قدمت و نفاست خود از جمله ارزشمندترین آثار هنری اسلامی به شمار می‌روند. پاره‌ای از این آثار برای جلوگیری از فرسودگی و ویرانی، در تعمیرات متعدد آستانه، به خزانه منتقل گشته، و برخی هم مانند کاشیها و رگ‌چینهای آجری اطراف حرم، در جای خو با پوششهای شیشه‌ای محافظت شده‌اند. کهنترین خبر مستند در باب خزانه آستانه عبدالعظیم را در فرمان مورخ۹۵۰ ق/۱۵٤۳م شاه‌طهماسب صفوی می‌توان یافت که وی طی آن دستور داده در میان منازل اطراف آستانه، محلی مناسب برای خزانه جدید بیابند (هدایتی، ۷۹). از این فرمان آشکارا برمی‌آید که پیش از آن هم در آستانه عبدالعظیم محلی برای خزانه بوده که لابد اشیای نفیس و هدایای زایران و احیاناً نقدینه‌ها را در آنجا نگه می‌داشته‌اند. در سالهای اخیر نیز تعدادی از آثار نفیس آستانه را به خزانه منتقل ساخته‌اند که از آن میان می‌توان به اشیاء زیر اشاره کرد :

الف ـ دو در آهنی با کتیبه‌هایی به خط کوفی به ابعاد ۷۰ و ۱۲۰ سانتیمتر که به نظر می‌رسد ازجمله کهنترین آثار این بنا و متعلق به روزگار سلجوقیان باشد. با آنکه بر روی کتیبه‌ها تاریخ ۹٤۵ق/۱۵۳۸م دوره سلطنت شاه‌طهماسب اول صفوی دیده می‌شود، به عقیده کارشناسان این خط کوفی مربوط به خطوط دوره سلاجقه (سده ۵ و ٦ق/۱۱ و ۱۲م) است و حتی نمی‌تواند مربوط به سده ۷ق/۱۳م باشد چه رسد به سده‌های ۹ و ۱۰ق/۱۵ و ۱٦م (مصطفوی، ۱/۱۵٤، ۱۵۵). اگر قدمت این کتیبه‌ها به ثبوت رسد، می‌توان حدس زد که این ۲ کتیبه بر درهایی مربوط به روزگار سلاجقه نصب بوده و در روزگار صفویه آن درها را به سبب فرسودگی تعویض یا مرمت و همان کتیبه‌های قدیم را با تغییراتی بر درهای جدید نصب کرده‌اند. این ۲ در بعدها در انتهای معبر جنوب غربی امامزاده حمزه نصب شده است (همانجا) و سپس به سبب نفاست، آنها را به خزانه منتقل ساخته‌اند .

ب ـ دو درِ منبت‌کاری بسیار کهن و زیبا به ابعاد ۱/۷۷ و ۰/۹٤ متر مربوط به روزگار شاه‌اسماعیل اول صفوی که اشعاری به خط ثلث برجسته بر آن نقش بسته است (هدایتی، ۲٦، ۲۷). از این اشعار تاریخ ۹۱۸ق/۱۵۱۲م به دست می‌آید که مربوط به روزگار حکومت شاه‌اسماعیل اول صفوی است. حدس زده‌اند که این درها پیش از احداث صحن بزرگ و ایوان شمالی، مدخل اصلی حرم از سوی مشرق، یعنی مسجد زنانه فعلی بوده است (مصطفوی، ۱/۱۵٦، ۱۵۷) .

ج ـ یک در منبت‌کاری نفیس که مدتها پیش از آن را از گوشه جنوب شرقی مسجد بالاسر حرم برداشتند و در شمال ایوان امامزاده حمزه نصب کردند و سپس به خزانه آستانه منتقل ساختند .

گفته‌اند که این در قبلاً در مسجد هولاکو که بعداً به آرامگاه ناصرالدین‌شاه تبدیل شد جای داشته است. بر روی این در ۲ کتیبه به خط ثلث برجسته هست که می‌گویند. بر روی دری کهن‌تر بوده و پس از تعویض آن، کتیبه‌های مذکور را بر روی در جدید نصب کرده‌اند. بر این کتیبه‌ها تاریخ۸٤۸ ق/۱٤٤٤م دیده می‌شود. از این‌رو این کتیبه‌ها و احتمالاً درِ اصلی، از ساخته‌های روزگار شاهرخ تیموری است (مصطفوی، ۱/۱۵٦) .

د ـ یک پنجره از کاشی مشبک بسیار نفیس به ابعاد ۱/۵۸ و ۱/۵٦ متر، مرکب از ۱۲ خشت کاشی. این پنجره بر فراز در میانی ایوان بزرگ شمالی نصب بوده و به استناد کتیبه‌ای که مربوط به آخرین آینه‌کاری عصر قاجار در ایوان مذکور است، در عهد ناصرالدین‌شاه به دستور امین‌السلطان در۱۳۰۹ ق/۱۸۹۱م ساخته شده است (همو، ۱/۱٦۰) .

هـ ـ چیزهایی از قبیل پرده‌های بسیار نفیس، قرآنهای خطی، فرشهای متعدد، شمعدانهای قدیمی و پرارزش و تابلوهای نقاشی و روپوش زری و کهن صندوق مزار مربوط به روزگار صفویه .

هم‌اکنون برای گردآوری و طبقه‌بندی این اشیاءِ نفیس به گونه‌ای که در معرض بازدید علاقه‌مندان قرار گیرد، ساختمانی ویژه موزه آستانه در غرب صحن ناصرالدین‌شاه در دست ساختمان است. درِ غربی این موزه متشکل از سر در کاشی بسیار کهن و زیبای حرم است که قبلاً برای جلوگیری از فرسودگی و انهدام به خزانه منتقل گشته بود. با آغاز بنای موزه، این سردر و کتیبه‌های بسیار کهن و زیبای آن توسط استادان فن، در غرب موزه نصب شده است .

۷ .کتابخانه: همراه با اشیای گرانبهایی که در طی روزگار به آستانه حضرت عبدالعظیم اهدا یا وقف شده، کتابها و قرآنهای خطی نفیسی هم بوده است، چنانکه شاه‌عباس صفوی در۱۰۳۷ ق/۱٦۲۷م تعداد ۱۱۹ جلد کتاب وقف آستانه کرده که ۳ جلد از آنها هنوز باقی است) کتابخانه مرکزی، ۳/٦٤) .

لابد کتابخانه‌ای در آستانه بوده است که میرزامحمدتقی نوری در حدود ۱۲۳۰ق/۱۸۱٤م از آن استفاده کرده است. اما از محل و چگونگی در محل فعلی کفش‌کن ایوان بزرگ بوده (مصطفوی، ۱/۱۵۸)، ظاهراً می‌بایست مربوط به روزگار قاجار باشد که طی آن ابنیه و بیوتات آستانه توسعه یافته است. در ۱۳۲٤ش دایر بوده است. در اردیبهشت آن سال در جنوب امامزاده حمزه، کتابخانه‌ای در ۲ طبقه ساخته شده که تاکنون نیز برجای است. کهن‌ترین قرآن خطی آستانه که در

فهرست راهنمای گنجینه قرآن موزه ایران باستان ثبت شده، قرآنی است بسیار نفیس به خط نسخ و ثلث که در ۹۴۰ق/۱۵۳۳م به روزگار شاه‌طهماسب اول نگاشته شده است (هدایتی، ۲۸؛ مصطفوی، ۱۵۹/۱). نیز مجموعه اسناد و فرامین و وقفنامه‌های آستانه که به همت احمد هدایتی گردآوری شده، در کتابخانه نگاهداری می‌شود. کهن‌ترین سند رسمی، فرمان شاه‌طهماسب درباره اوقاف و تولیت آستانه عبدالعظیم است. کتابخانه آستانه هم‌اکنون نزدیک به ۶۰۰۰ جلد کتاب چاپی و خطی دارد .

بخش دوم ـ تولیت

تولیت بقاع متبرکه و املاک و رقبات وابسته به آنها، اساساً بر طبق شرع، وابسته به نظر واقف است و از همین روی متولیان مختلف از سوی واقفان املاک و رقبات عهده‌دار اداره امور مربوط به تولیت خود بوده‌اند. ولی برای جلوگیری از تصرفات نامشروع و هماهنگ کردن امور مربوط به موقوفات، از روزگاران گذشته چنین مرسوم شده که تولیت واحدی با تأیید سلطان وقت تعیین گردد که کارگزاران دولت نیز در امور مربوط به آن از دستورهای او پیروی کنند .

درباره متولیان آستانه عبدالعظیم پیش از روزگار صفویه، سندی مکتوب دیده نشده است. کهن‌ترین اثری که در این باب به دست آمده، فرمان شاه‌طهماسب صفوی است که طی آن تولیت مزرعه‌ای به نام مبارک‌آباد درخواررری را که طغرل سلجوقی وقف آستانه کرده بود، به سیدشرف‌الدین واگذاشته است (هدایتی، ۹۰۹). از روی فرمانهای دولتی که از عهد صفویّه تا کنون به جای مانده است می‌توان سلسله متولیان آستانه را که نوادگان آنها تا چند سال پیش عهده‌دار تولیت این آستانه بودند، شناخت. در روزگار شاه‌طهماسب، میرزاحبیب‌الله، فرزند بزرگ میرسیدحسین خاتم‌المجتهدین و نواده دختری محقق ثانی، به تولیت آستانه گمارده شد. سپس جای او را میرزاابراهیم شیخ‌الاسلام نواده خاتم‌المجتهدین گرفت و تولیت آستانه در خانواده او ادامه یافت (ایرانشهر، ۱۳۳۷/۲) .در ۱۳۳۰ق/۱۹۱۲م چندی پس از تشکیل وزارت معارف و اوقاف، تولیت‌میرزا هدایت‌الله از همان سلسله، از سوی کسانی که مأمور نظارت و رسیدگی به موقوفات آستانه شده بودند، تأیید شد (همانجا) و فرزندان او نیز تا چند سال پیش اداره آستانه را به عهده داشتند. نام این متولیان در فرامین شاهان صفوی و کتاب تحفه سامی اثر سام‌میرزا فرزند شاه‌اسماعیل صفوی آمده است. از شاه‌عباس و شاه‌طهماسب دوم و اشرف افغان و کریم‌خان زند و شاهان قاجار نیز فرامینی درباره تولیت در دست است .

بخش سوم ـ موقوفات :

همگام با افزایش اهمیت و توسعه آستانه حضرت عبدالظیم، از دیرباز کسانی مزارع و املاک و رقبات و اشیائی، غالباً با تعیین مورد مصرف آنها، وقف آستانه کرده‌اند و فرمانهایی نیز از سوی حاکمان وقف درباره موقوفات صادر شده که هم‌اکنون پاره‌ای از آنها در دست است. کهن‌ترین خبری که درباره اوقاف آستانه دیده شد، روایت قزوینی رازی (ص ۲۲۰) است که می‌گوید مجدالملک براوستانی اوقافی برای حضرت عبدالعظیم مقرر داشته است. کهن‌ترین فرمان دولتی در این باره، فرمان مورخ ۹۶۰ق/۱۵۵۳م شاه‌طهماسب است که صورت موقوفات غیرمنقول آستانه با مشخصات کامل در آن ذکر شده است .

براساس این فرمان، ۱۶ رقبه مزرعه و باغچه در ری و شمیران و شهریار، از جمله املاک وقفی آستانه بوده که امروزه ۵ رقبه از آن باقی و در تصرف آستانه است(ایرانشهر، ۱۳۳۵/۲) و بقیه در طی روزگار به علت نابسامانیهای سیاسی و سوءاداره آستانه، توسط کسانی تصرف شده است کهن‌ترین رقبه وقفی مشخص، مزرعه مبارک‌آباد معروف به خیرآباد واقع در ناحیه خوار شهر ری بوده که طغرل سلجوقی وقف آستانه کرده است (هدایتی، ۹۰، «فرمان شاه‌طهماسب»). به جز فرمان شاه‌طهماسب، فرامین دیگری از سلاطین صفویه و زندیه و قاجاریه در دست است. موقوفات آستانه شامل زمینهای کشاورزی، روستا، قنات آب، ساختمان و اشیای گوناگون ات (برای سایر موقوفات، نک‍ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد، فهرست میکروفیلمها، ۱/۱۰-۱۲) .

مآخذ: ابن‌اسفندیار، محمدبن حسن، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال، تهران، کلاله خاور، ۱۳۲۰ش، ص ۱۲۰؛ اصطخری، ابواسحاق ابراهیم، مسالک و ممالک، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷ش، ص ۱۷۰؛ اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان، مرآت‌البلدان، به کوشش پرتو نوری علاء و محمدعلی سپانلو، تهران، اسفار، ۱۳۶۴ش، ۵۱۳/۱؛ ایرانشهر (ذیل اوقاف)،۱۳۳۲-۲/۱۳۳۱ ؛ بهبهانی، محمدباقر، تعلیقات علی منهج‌المقال، تهران، ۱۳۰۶ق، ص ۱۹۶؛ پیرنیا، محمدکریم، «درگاه و کتیبه آستانه حضرت عبدالعظیم»، مجله باستانشناسی و هنر ایران، س ۲، شمـ ۲ (بهار ۱۳۴۸ش)، صص ۴-۶؛ جواهرکلام، عبدالعزیز، تاریخ تهران، تهران، منوچهری، ۱۳۵۷ش، صص ۱۸، ۳۰؛ حلی، حسن‌بن یوسف، خلاصه‌الاقوال فی معرفه‌الرجال، تهران، ۱۳۱۰ق، ص ۶۴؛ شوشتری، قاضی نورالله، مجالس‌المؤمنین، تهران، اسلامیه، ۱۳۷۵ق، ۴۵۸/۲، ۴۶۰؛ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدبن، به کوشش محمدشفیع، لاهور، ۱۳۶۵ق، ۲ (۱)/۳۲۱، ۳۲۲؛ عطاردی قوچانی، عزیزالله، عبدالعظیم‌الحسنی حیاته و مسنده، تهران، ۱۳۴۳ش، صص ۲۹۵، ۲۹۶؛ فصیحی خوافی، احمدبن محمد، مجمل، به کوشش محمودفرخ، مشهد، باستان، ۱۳۳۹ش، ۲۶۴/۳؛ قزوینی رازی، عبدالجلیل، النقض، به کوشش جلال‌الدین محدث، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ش، صص ۲۲۰، ۵۷۷؛ کاشفی، ملاحسین واعظ، روضه‌الشهداء، به کوشش ابوالحسن شعرانی، تهران، اسلامیه، ۱۳۴۹ش، صص ۲۵۳، ۴۰۱؛ کتابخانه مرکزی، فهرست خطی، ۶۴/۳؛ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد، فهرست میکروفیلمها، ۱/۱۰-۱۲؛ کجوری، محمدباقر، جنه‌النعیم، تهران، ۱۲۹۶ق، صص ۴۴۴، ۴۵۰؛ کربلایی تبریزی، حافظحسین، روضات‌الجنات، به کوشش جعفرسلطان قرایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب،۱۳۴۹ ش، ۶۶۰/۲ حاشیه؛ کریمان، حسین، ری باستان، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۵ش، ۱، ۲، جمـ ؛ مرعشی، محمدباقر، الرواشح‌المساویه، قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ۱۴۰۵ق، ص۵۰ ؛

مستوفی، حمدالله، نزهه‌القلوب، به کوشش گای لسترنج، لیدن، ۱۳۳۱ق، ص ٥٤؛ مصطفوی، محمدتقی، آثار تاریخی تهران، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳٦۱ش، جـ ؛ نجاشی، احمد، رجال، بمبئی، ۱۳۱۷ق، ص ۱۷۳؛ نوری طبرسی، حسین، مستدرک‌الوسائل، تهران، اسلامیه،۱۳۸۲ ق، ٦۱٤/۳؛ هدایت، رضاقلیخان، روضه‌الصفای ناصری، تهران، خیام، ۱۳۳۹ش، ۱۰/۱۰٦،۸۱۱ ؛ هدایتی، محمدعلی، آستانه ری، مجموعه اسناد و فرامین، تهران، ۱۳٤٤ش، جـ ؛ نیز :تحقیقات محلی نگارنده مقاله، زمستان ۱۳٦٥ش .
صادق سجادی"

نظری به نام ساوه و نواحی حوالی آن



دوست و همفکر همزبان به چشم نادیده و به چشم دل دیده من بهروز، تهران نشین از شهرستان ساوه سؤالی را همراه با توضیحاتی در بارهٔ آن در باب نامهای **زرند** (زاویه) و **زرند** (زرندیه) در این شهرستان نموده اند که جواب آن به پیوست تحقیقاتی در باب نام ترکان تبار وی بیات در **دهستان بیات** این نواحی و همراه خود نام ساوه در اینجا قید میگردد:

در باب نام و نشان تاریخی **ساوه** گفته شده است:" **ساوه** یکی از شهرها و مناطق باستانی بازمانده از دوران ساسانی است که به معنی **خرده طلا** آمده است. تپه باستانی ساسانی **آسیاباد** یا **آنوذیا- بگ** (دارای بادسرد، سردسیر) با نام اوستایی خود در مجاورت شهر، هم چنین تپه ها و محوطه های تاریخی هریسان، خرم آباد، آوه نشان گر قدمت این است. ساوه در روزگار پارتیان با نام «**سواکینه**» (ساوکانیه)، یکی از منازل مهم میان راهی و در سده هفتم قبل از میلاد یکی از دژها و منازل سرزمین ماد به شمار می رفته است. تاریخ طبری کهن ترین تاریخی است که نام ساوه در آن به شکل کنونی آمده است. در اواخر دوره ساسانی ودر اوایل دوره اسلامی یعنی سال ۲۲ هجری ، ساوه جزو ایالت کوهستان یا جبال بوده است."

"نگارنده در تطبیق اسامی نواحی ماد در تاریخ ماد که در شهر لشکرکشیهای آشوریان از آنها اسم برده شده است نام **ساوه** (محل پرسود) را مطابق **ساگبات** در یافته ام. این نام اخیر را در لغت پهلوی می توان "دارای اشباع وسیری" (ساق-ر بات) و یا دارای "ساقه و درخت سرور" معنی نمود که هر دو معنی اشاره به **درخت و میوهٔ معروف ساوه** یعنی **انار** دارد، لذا از معنی خود نام کنونی **ساوه** (خرده طلا) هم منظور همان انار ساوه است. این نام باید از تلخیص همان صورت پارتی **سواکینه** (ساوکانیه= محل میوه مملو از خرده طلا یا محل پرسود) عاید شده باشد. خود **انار** (ا-نار) در سانسکریت به معنی درخت **همیشه سرسبز** و جاودانی و بهشتی و در زبان اوستایی به صورت "**ان-اَئور**" به معنی "**نه ستبر و درشت**" یعنی **درختچه** است که می دانیم این ویژگی درخت انار است. در باب نام **مأمونیه** گفتنی است از آنجاییکه در آن سمت در عهد باستان شهری به نام **پینی گرد** (به کُردی –پهلوی یعنی شهر کنار راه) وجود داشته است، لذا به نظر میرسد اصل **مأمونیه** (میهمانیه یا مأمنیه) بوده باشد. نامهای **زروند** (زار-وند) یا **زاویه** (زه-آو-یه) مشترکاً به معنی محل **دارای چشمه زار** و **ترشح آب** هستند. از آنجاییکه کلمهٔ **اردوی-ن** در اوستا به معنی منسوب بالیدن و بالا آمدن و جوشیدن آب است، لذا نظر به چشمه آبگرم بالنده **اردمین** شهرستان ساوه این نام را می توان به معنی دارای چشمه و جوی بالنده گرفت. حرف "و" در زبانهای ایرانی به "م" تبدیل شده است. از جمله پسوند دارندگی "وند" که به صورت "مند" هم ظاهر میشود.

در شهرستان ساوه نام **الویر** (علی القاعده شکلی از کلمه پهلوی اولورا، اوستایی اورور) به معنی محل دارای چراگاه است. نام درهٔ **چورونگه** آنجا به همین معنی چراگاه است. نام کوههای آن **دانزده پرون** و **ملا** را می توان به ترتیب به معنی دوازده دامنه و کوه محل پرنده (یا کوه کج و مایل ایستاده) معنی نمود. نام شهرک سردسیری **سامان** را می توان از ریشه **سمی** (سما، زیما، سرما) گرفت در مجموع یعنی جایگاه زمستانی. نام **ستق** در زبانهای قدیم ایرانی به معنی جایگاه سترگ و استوار است. **نوبران** را با توجه به ریشه کُردی و فارسی آن (از ریشه ناو و ناف) می توان به معنی محل میانی و مرکزی گرفت. نام **طراز ناهید** (تراز نائین) را می توان به معنی بافندگان حصیرهای نی ئین خوب منظور نمود و بالاخره نام **هبران** را می توان به معنی واقع در محل هموار گرفت.

در باب نام روستای نیاکان دوست مان که در آن سمت قرار دارد و از نام ترکان بیات برگرفته شده است گفتنی است. نظر به اینکه در شمال کوهستان قفقاز در جای ترکان **سابیر** (سپه-ار= سگپرستان) اسلاف ایشان نام مغولی نوقای (سگ، به سکایی بزکوهی سگسان) دارند و بیاتهای سمت آذربایجان از این سمت به نواحی ماد کهن مهاجرت نموده اند، لذا اگر پایه را بر مهاجرت و اسلاف بیات بودن ایشان قرار دهیم بر این اساس می توان نام **بیات ها** را "بی- ایت" (سگپرست، سگسالاران؛ سگساران شاهنامه) گرفت. اگر این نام را مربوط به خود ترکان کهن آتشپرست **اران** (آذران) بدانیم در این صورت آن به معنی **آتشپرست** (بَی- اوت) است. خود نامهای **اران** و **آگوان** و **آلوانی** جملگی در زبان کُردی به معنی سرزمین منسوب به آتش یعنی آذران و آذری است. جغرافی نویسان قدیم یونانی نام ترکی همین مردم را نیز به صورت **اوتی** (مربوط به اوت=آتش، آذری) قید نموده اند. همین وجه اشتقاق از نام ترکان بیات درستتر به نظر میرسد چون در اوستای ترکی اران یعنی **ده ده قورقود** (پدر مجّرب آتش مقدس) گفته شده است که این کتاب به زبان ترکی بیات نوشته شد. لذا می توان گفت **بیاتها** اصیل ترین آذری ها (ارانی ها) هستند که توانسته اند نام و نشان قبیله ای ماقبل **آذری** دیرین خود را حفظ کنند. یاقوت در معجم البلدان در پیش از حمله مغول گفته است: "مردم آذربایجان را دارای زبانی است که **آذریه** خوانند و کسی جز خودشان آن را نداند." این بدان معنی است که این زبان با زبانهای ایرانی شرق و غرب و جنوب خویش کاملاً بیگانه بوده است. گرچه عده ای بدون توجه بدین امر و اینکه هیچوقت زبان پهلوی ماقبل اسلام آذربایجان **آذری** خوانده نشده است، با توجه به جز **آذر** در نام آذربایجان آن را زبان آذربایجان فرض کنند در حالی آن دقیقاً معادل نام کُردی **اران** است. زبان نواحی غربی فلات ایران از جمله آذربایجان در عهد ماقبل اسلام یک نام واحد داشته است و آن **زبان پهلوی** بوده است که بیشترین لغات آن در زبان کُردی زنده مانده است. کتاب پهلوی شهرستانهای ایران حتی نام اران را با توجه به اشتقاق آن از نام "آر" (آتش) "شهرستان آتورپاتکان" (آذربایجان) نامیده و بانی اساطیری آنجا را اران گشنسپ (اران دارنده سگان گشن) ذکر کرده است. جزء **گشنسپ** یعنی "سگان گشن" یادآور نام ایرانی **کادوسیان** (سگپرستان) و همچنین یکی از دو معنی نام **بیاتها** است. استرابون و برخی دیگر از نویسندگان یونانی به صراحت از **سنت سگپرستی** مردمان کادوسی و آلبانی یاد کرده اند. بدین سبب سوغاتشان هم برای اسکندر دو سگ تنومند جنگی بوده است که حریف شیر می شده اند. در مجموع معلوم میشود مردم **سمت غرب** دریای خزر به سبب جنگلی بودن بیشتر مناطق آن و حیوانات درنده و وحشی میان آنها **سگپرست** (دارای توتم سگ، سگسار) و مردم نیمهٔ صحرایی غارتگر **سمت شرق** دریای خزر **ترکان داهه** (از تبار توتم پرستندگان آلت تناسلی **باشگرد**=فالوس پرستان) و شمال گرگان دارای **توتم گرگ** (گرگسار) به شمار می آمدند.

در این باب تفحص کوتاهی هم در باب نام برخی قصبات واقع در همان استان مرکزی در همسایگی شهرستان جنوب شرقی ساوه، یعنی **شهرستان قم** در زبان فارسی و پهلوی به عمل آوردم که می تواند زمینه ای برای تفحصات آتی در این باره باشد، نتیجه آن چنین شد: صرم (دارای گیاه کنگر یا سرما)، فردو (غنی، ثروتمند)، کرمجگان (دارای سنگ بزرگ) جنداب (دارای قنات)، ونارج (دامنه کوه)، وشنوه (دارنده زیبایی)، قباد بزن(گنبد زنندگان)، میم (دارای انگور و می)؛ ابرجس (دارای گردوی بزرگ)، ویریج (دارای پالیز دیمی)، لنگرود (دارای نهر باریک).

در مناطق شمالی تر از استان مرکزی در تهران به نام ونک برمی خوریم که معنی لفظی آن در اینجا ضمیمه میگردد: معنی لفظی ونک: معنی نام **ونک** را **جنگلی** یا به معنی **محل درخت ون** (درخت بی محصول **زبان گنجشک**) گرفته اند که هیچ یک از این دو مفهوم مناسبت درستی با **ونک** تهران ندارند. گرچه جزء در آن "**ون**" به همین معنی **درخت** است. چون جزء پسوند تصغیری "ک" در نام ونک نشان میدهد که در اینجا از درختی صحبت میشود که **میوه کوچکی** داشته است و این میوه همان **زالزالک** (**زر-زئیرک**= یعنی درخت دارای **میوه زرین کوچک**) است که قصبه **ونک** از قدیم به داشتن آن معروف بوده است.

نامهای باستانی شهرهای کاشان، پاوه، همدان، ورزقان، سنقر و کنگاور

نام باستانی **کاشان** ابتدا **ساگ بیت** (محل میوه خوشه ای انار) بوده که بعد در همان زمان مادها **کار-کاشی** یعنی کلنی محل چشمه خوانده شده که نام **کاشان** از آن مأخوذ است. نام **ساگ بیت** را تحت اللفظی می توان به صورت **شینگه بوته** به معنی محل بوته (انار) و به صورت **ساگ پات** به معنی ساقه سرور گرفت. معنی دارای خانه های سنگی ساگ بیت گرچه محتمل است امّا بعید است، چون صورتهایی از این نام در مورد نامهای باستانی مناطق پر تاکستان و انار **تاکستان** و **ساوه** و **مرند** هم بکار رفته است. دو دژ باستانی کنار آن که **سیلخازی** و **تیلاشوری** نامیده می شده اند مطابق با **سیلک** و **توش** می باشند. شهر **پدیره** در **آلَبریا** (اردلان) مطابق شهر **پاوه** است. دژ تو در توی **کیسه سو** مطابق دژ معروف **همدان** بوده است. دژ ماننایی **پَزَشی** (محل دژ) با **پانزیش** با **ورزقان** (ور-راز-کان یعنی دژ محل فرمانروایی) همخوانی دارد؛ چه نام کوه **بُزقوش** آنجا نیز نشانگر نام **پزشی کوش** (پزشی کوه) است. نامهای **شورگادیا** و **نیک ساما** به وضوح یادآور نامهای **سنقر** و **نصرت آباد** مجاور آن می باشند (اگر این نامها حاوی صورتی از نامهای قدیمی بوده باشند). سرانجام نام **دژ کارخوندیر** یادآور نام **کنگاور** است.

معانی اسامی اماکن و روستاهای شهرستان مراغه (دهستان سراجوی مراغه)

آشان (مکان خوب و زیبا یا محل آب). **آغاجری** (به ترکی سربازان سرور تیره ای از هونها/خزرها بوده اند). **آغبلاغ سفلی** (سفید چشمه پایینی). **آغبلاغ علمدار** (سفید چشمه علمدار). **آغبلاغ علیا** (سفید چشمه بالایی). **آغبلاغ فتوحی** (سفید چشمه منسوب به فتوحی). **آغجه دیزج** (دژ سفید). **آغجه کهل** (غار سفید). **آغکند ثمرق** (ده سفید مربوط به دارندهٔ ثمر و بهره). **آلما چوان** (روستای چاه دار دارای سیب)، **آلمالو** (سیب دار). **آهق** (سُر خورده، یا مربوط به آهو). **احمدآباد** (به نام احمد نامی نامیده شده است). **اسفستانج** (محل اسپست= یونجه زار). **اصفهانجیق** (محل نگهداری اسبان). **اکیس اکبر آباد** (محل آبخیز یا زوج روستای اکبر آباد). **اللو** (آتش یا خانوار علی). **امیر** (روستای فرمانروا). **اوخچی** (تیرانداز). **اورتاقشلاق سفلی** (محل قشلاقی پایینی). **اورتاقشلاق علیا** (محل قشلاقی بالایی). **اوزبك** (خود مختار و بی مالک). **اوزن اوبه** (محل عشیره ای که دارای چادرهای گسترده و فراوان است). **ایستگاه خواجه نصیر** (جدید است). ایستگاه خراجو (جدید است). **ایستگاه کشاورزی** (جدید است). **ایستگاه گل تپه** (جدید، به معنی لفظی ایستگاه قطار واقع در نزدیکی روستای گُل تپه). **باباقاضی** (کندهٔ دست پدر یا قاضی پدر). **باباکلك** (تپه مصنوعی پدر). **بادامو** (دارای درخت بادام). **باغ پری** (باغ کناری). **بالی قیه** (روستای دارای صخره کندوی عسل). **بلبل** (قناری). **بلوك آباد** (بیلگاوا، پرگاو یا به احتمال بیشتر محل برغه= سد ساده آب). **بهنق** (محل بنای خوب یا نیزار خوب) . **بیانلوجه** (محل بیان=نوعی علف هرز گندمزار). **پالچیقلو** (دارای کان گل). **تازه کند چلا ن** (روستای تازه ساخت/ یا واقع در هموارى واقع در کنار سدی که با چوب و علف و گل و سنگ ساخته شود). **تازه کند سفلی** (روستای واقع در دشت گود یا روستای تازه ساخت واقع در پایین دست). **تازه کند علی آباد** (روستای تازه ساخت فردی به نام علی). **تازه کند علیا** (روستای نو یا دشت گود واقع در سمت بالا دست). **تازه کند قره ناز** (روستای تازه ساخت یا واقع در جای هموار گود کنار قره ناز). **تازه کند گل چوان** (روستای تازه ساخت یا واقع در جای هموار گود کنار حوالی چوان). **تازه کند عیدلو** (ده تازهٔ ساخت دارای سنجد). **تازه کند نصیرپور** (روستای جدیدالتأسیس نصیرپور). **تازه کند قشلاق** (روستای تازه ساخت یا واقع در گودی سمت روستای قشلاق). **جمال آباد** (آبادی با جمال). **جوکی تیمور** (جایگاه تبار تیمور). **جوکی سفلی** (جایگاه ایل پایینی). **جوکی محمد رضا** (جایگاه گروه محمد رضا). **جهانگیر** (**جین جیر**، محل شکافته). **جیران سفلی** (محل واقع در دامنه واقع در پایین). **جیران علیا** (محل واقع در دامنه، در بالا دست). **چاللوبادیانلو** (جایگاه دامداران کوچ نشین). **چاللوچلیبالو** (جایگاه زارعین). **چایباغی** (جایگاه باغ خنک و شایسته). **چبنلو** (محل دارای چمن). **چکان** (جایگاه داوری و چینش یا محل سد چوب و سنگ و علف، در دوره ساسانیان **شیچی کان** یعنی **محل داوری یا جایگاه سد و ترشح آب** خوانده میشده و در محل مسجد کنونی آن اوستای عهد ساسانی نگهداری میشده است). **چلان سفلی** (واقع در محل سد چوب و سنگ پایین دست). **چلان علیا** (واقع در محل سد چوب و سنگ در بالا دست). **چناغبلاغ سفلی** (دارای چشمه لاک سنگی پایینی). **چناغبلاغ علیا** (دارای چشمه لاک سنگی بالایی). **چوان سفلی** (روستای چاه دار پایینی) . **چوان علیا** (روستای چاه دار بالایی). **چوانباغ** (روستای چاه دار منطقه باغها). **چهار طاق** (خانه باغ یا دارای چهار گنبد).

حاجی باقر کندی (اسم خاص). **حاجی کندی** (روستای حاجی). **حاجی کرد** (اسم خاص). **حمزه آباد** (اسم خاص). **خانقاه** (محل چشمه). **خرمازرد** (دارای سفره آیینی=میزد خوب در آیین زرتشتی). **خطب** (محل آب). **خطب سفلی** (محل آب پایینی). **خطب علیا** (محل آب بالایی). **خلیفه کندی** (خلیف کندی، به کُردی یعنی روستای کندوی عسل). **داش آتان** (محل ثروتمند به زبانهای قدیم ایرانی). **داش بلاغ بازار** (بازار چشمه سنگی). **دراج سفلی** (محل دارای درازی یا استواری در پایین دست). **دراج علیا** (محل دارای درازی یا استواری در بالا دست). **دوه بوینی** (به کُردی-پهلوی به معنی واقع در دامنه). **دیورزم** (دوزیم، به کُردی-پهلوی یعنی جایگاه واقع در دامنه). **زنق** (محل دارای ترشح آب و آبزار). **ساروجه** (محل تراوش آب، یا محل زرین). **ساری قشلاق سفلی** (زمستانگاه زرین پایینی).**ساری قشلاق علیا** (زمستانگاه زرین بالایی). **ساری قیه** (صخره زرین). **سرج** (واقع در سر بالایی). **سرکار آباد** (نامی جدید؟ یا به معنی سر گریوه). **سرگزه** (کردی سر گیزه، به معنی محل واقع در پیچ رودخانه است). **سعیدآباد** (سودوه، محل پرسود). **سنوکش**. **سید کندی** (روستای درخت بید یا روستای سید). **شاهوردی کندی** (به روستای بخشیده شاه). **شخته لو** (دارای برودت). **شلیلوند** (**شُلوند**، به کُردی به معنی محل آب تیره). **شیخ لر سفلی** (جایگاه چشمه یا شیوخ پایینی). **شیخ لرعلیا** (جایگاه چشمه یا جایگاه شیوخ بالایی). **شیخجان** (محل چشمه، یا شیخ). **شیرین کندی** (روستای شیر درنده یا روستای شیرین). **صومعه** (سو-مه، محل پر سود). **صومعه سفلی** (سو-مه پایین). **صومعه علیا** (سو-مه بالا). **طالبخان** (محل تالاب). **عشرت آباد** (درعهد پهلوی به جای **دلیک لو بلاغ** قدیم= چشمه واقع در شکاف و گودی انتخاب کرده اند). **علمدار** (محل سپاه و پرچمدار). **علوکندی** (محل آتش یا علی). **علویان** (محل علوی ها یا آتش پرستان). **علی آباد** (آبادی علی یا آلو=آتش). **عیدلو** (دارای درخت سنجد). **فتح اله بلاغی** (چشمه فتح الله). **قراتلو** (سیاه اسبی). **قراجه قیه** (صخره سیاه). **قرطاول** (سیه چادر). **قره برقع** (دارای برکهٔ و چشمه سیاه). **قره کندخطب** (روستای دارای چشمه بزرگ). **قره ناز سفلی** (محل نیزار انبوه یا به شکل کرن آس به کُردی به معنی محل دارای آسیاب). **قره ناز علیا** (محل نیزار یا آسیاب بالایی). **قره کند موسوی** (روستای سترگ و سنگی مربوط به موسوی از خوانین معروف مراغه). **گویجه قلعه علیا** (گنج قلعه بالایی). **قشلاق** (محل زمستانگاهی). **قشلاق امیر** (محل زمستانگاهی فرمانروا). **قطان** (محل خرد و کوچک). **قلعه خالصه** (دژ خالصه). **قم تپه** (دارای تپه شنی و ماسه ای). **قواقلو** (دارای درخت تبریزی). **قوزلوجه** (دارای دیده بانی یا جایگاه قوچها). **قوش قیه سی** (صخره پرندگان). **قویون قشلاق** (قشلاق گوسفندان). **قوم شه بلاغ** (در اصل قوشا بلاغ یعنی محل زوج چشمه یا با توجه به صورت ظاهر کنونی آن یعنی محل چشمه شنی). **قیزچه** (دارای پنهانگاه). **قیه بلاغی** (دارای چشمه سیاه). **کامل آباد** (کیم نوا، دارای چشمه کم آب). **کرج آباد** (آبادی واقع در دامنه یا دارای کاریز). **کرده ده** (محل چوپانان). **کهجوق** (کهس جیق= جایگاه قنات). **کهق** (روستای قنات). **کار خانه آجرپزی** (نامی جدید). **کرمجوان** (محل دارای سوختنی از توده سفت خشک چارپایان، یا جایگاه کم چوب=کیمی چووان). **کوسه صفر** (به معنی چراگاه علف سه برگی= به کُردی کوزی سه پر یا نام فردی). **گرگرتان** (به تلفظ گُرگُرآتان؛ دارای چشمه از زمین جوشنده است). **گشایش** (محل واقع در گشودگی و شکاف کوه). **گُل** (برکه آب). **گل چوان** (محل چاه دار پرگل). **گل کند** (روستای خاکستری رنگ). **گل لر** (محل تالابها). **گل تپه** (محل تپهٔ سوخته و خاکسترشده. محل تپه سوخته کهن و باستانی). **گویجه قلعه** (روستای دژ دارای گنج). **گلستان سفلی** (اسم خاص نو). **کُهلان** (لانه کوهی؛ محل واقع در ته دره گود). **گلستان علیا** (اسم خاص نو). **گونه باخان** (آفتابگیر). **قشلاق** (زمستانگاه). **گویجه سفلی** (روستای دژ دارای گنج پایینی). **گویدرق سفلی** (درهٔ سرسبز پایینی). **گویدرق علیا** (درهٔ سرسبز بالایی). **لاله زار** (محل رستن لاله ها). **محسن آباد** (اسم خاص). **موردق** (محل مردابی). **مرغداری حسینی** (نام خاص جدید). **مرغداری مالکی** (نام خاص جدید). **مغانجیق** (محل روحانیون مغ یا محل واقع در گودی دره و رودخانه؛ در کودکی شنیده بودم در اراضی نزدیک این روستا قصری باستانی در اعماق غار چاه مانندی وجود دارد؛ حال در وبلاگ جاذبه های مراغه می بینم اسمش چهل غار کهجیق نام دارد). **ملاقاسم** (اسم خاصی قدیمی است). **ممشیر** (در اصطلاح پارسی **محل میوه و می خوب** یا محل **موم** یا مأخوذ **مواشی** عربی به معنی جایگاه پر از ستوران). **موالوی سفلی** (تاکستان سفلی). **موالوی علیا** (تاکستان علیا). **موسی درق** (درهٔ میشها یا دره نوعی فاخته یا دره نوعی مگس خونخوار گاوان). **مولو** (محل تاک انگور). **میمونق** (محل می یا میهمان یا سمت راست). **مین باش** (هزار کس، یا سرورهزار کس). **حصارلو** (دارای حصار). **نرج آباد** (نراوا، دارای نهر نیرومند). **نصیرکندی** (روستای فردی به نام نصیر). **نوا** (پای آب). **ورجوی** (کنار آب رودخانه). **هرق** (دارای بلندی و برج نگهبانی). **هریس** (فراخ چشمه). **هیپیك بلاغی** (محل چشمه پاک و خوب). **یله قارشو علیا** (بادگیر علیا). **یله قارشوسفلی** (بادگیر سفلی). **یای شهری** (محل سنگکنان شهر). **ینگجه** (محل جدید و کوچک یا محل یونجه).

نام و نشان کهن شهر تویسرکان و معبد کهن آن

این مطلب دگرگون کننده تکمیلی بعداً بدین مقاله اضافه شد: "آیا شهر توی محل شهر باستانی **توکریش** نیست؟ در فرهنگ ویکیپدیا می خوانیم:"در یک متن هوریانی که در بایگانی سلطنتی هیتیان در بغازکوی، از وی با عنوان «**اَتَه لومَش**[۱] **شاهنشاه ایلام**» و «**شاه توکریش**» یادشده‌است.[۲] با توجه به متن یاد شده زمان حکومت او باید پیش از زمان فرمانروایی منیشتوسو شاه اکد (۲۳۰۶ تا ۲۲۹۲پ.م) بوده باشد.[۳] بنابراین در آن زمان رهبری اتحادیه ایلام به طور موقت از اوان به توکریش (که مکان دقیق آن ناشناخته است) منتقل شده بوده است."
در منابع بین النهرین باستان گفته شده است که از شهر **توکریش** طلا به سومر صادر می شده است.
نام این شهر با نام بخش **توی** شهر تویسرکان همخوانی دارد.چه نام **توکریش** علی القاعده می توانست توریریش تلفظ شود و جزء ریش آن از برای سادگی حذف گردد.براین پایه بعید نیست که مقبره **حبقوق** نبی تویسرکان مربوط به **اته لومش** پادشاه عیلامی بوده باشد.نگارنده قبلاً **رودراور** (روداور کنونی) در این سمت را با **تادی روتای** عهد مادها سنجیده ام ولی به سهو آن را با خود تویسرکان مطابقت داده بودم."

نام **روذاور** یا **روداور** که برای تویسرکان کهن ذکر گردیده است به لغت اوستایی به صورت **رَوذ- رائو- وَر** به معنی **دژ با شکوه دارای مزارع سر سبز و آبیاری شده با آب نهر و رود** است. در کتیبه های آشوری تیگلات پیلسر سوم که به حدود سال ۷۳۷پیش از میلاد ضمن بر شمردن فتوحات و نواحی غارت کرده اش در نواحی ماد مرکزی در این ناحیه در کنار **بیت کاپسی** (**ملایر**=محل انگور) از شهری به نام **تادی روتا** (دارای نهر نیرومند) نام برده شده است که به وضوح مطابق همان **رودراور** (تویسرکان) است. در توصیفات جغرافی نویسان کهن نیز صریحاً بدین صفات و ویژگیهای آن اشاره شده است. خود نام **تویسرکان** را هم در این رابطه می توان از نام پهلوی "**توی-سار(زار)-کان**" یعنی "محل دارای نهر نیرومند" مأخوذ دانست که لابد در رابطه با این نامگذاری و در مقابله با نام آن نام شهرک همسایهٔ آن یعنی **سرکان** (زارخان؛ یعنی محل دارای نهر و جویبار) پدید آمده است. نگارنده قبلاً بعد از تردید ها چون از معنی درست نامهای تویسرکان اطلاع درستی نداشتم به خطا **تادی روتا** (دارای نهر نیرومند) را با **تفرش** (دارای چشمه آبگرم) و برعکس **بیت تازاکی** (بیت تفس کایه= دارای چشمه آبگرم/تفرش) را با **تویسرکان** (محل دارای نهر نیرومند) مطابق گرفته بودم.

اما در مورد مقبره **حبقوق نبی** تویسرکان گفتنی است که آنجا در اصل یک چارتاقی مهم عیلامی بوده است: چون در مقالهٔ "زیگورات چیست و چغازنبیل (ازمرتضی یزدان پناه) گفته شده است:"معنای دو واژه مهم و کلیدی «**سیان کوک**» siyan kuk و «شونشو ایرپی» shunshu irpi [قربانگاه؟] مشخص نشده است. م. ج. استِو از **سیان‌کوک** به

معنای احتمالی «دیدگاه، چشم‌انداز، دیدارگاه» نام می‌برد (م. ج. استو، چغازنبیل- دور اونتاش، جلد سوم، متون ایلامی و اکدی، ترجمه اصغر کریمی، ۱۳۷۵) و به گمان ما تا حد زیادی به معنای حقیقی آن که مفهوم «رصدگاه» و «رصدخانه» را می‌رساند، نزدیک شده است. کاربرد این بنا صحت این نامگذاری را تأیید می‌کند.".

مطلب فوق این را می رساند که **سیانکوک** نه به معابد **خدای ماه،** بلکه معبد **نا خونته** (آنکه دارای روشنایی همانند روشنایی روز است) بوده یا در اصل به معابد **هومبان** (**خدای آسمان روشن و خورشید و سر سبزی**) اطلاق میشده است که این مفاهیم همچنین از ویژگیهای خدای ایرانی **مهر** (میثره) است. چون در بین النهرین **ناخونته** را **خدای خورشید** یا **ماه** می دانسته اند. نام **حبقوق** به عنوان نبی توراتی به معنی در آغوش گیرنده ربطی بدین مناطق و فرهنگ آن ندارد. در نزد ایرانیان **خومبان** یا همان **هومبان** نیز به معنی دارنده **درخشندگی** و **روشنایی** و **فرمانده آسمان** بوده است لذا به نظر میرسد **ناخونته** عیلامی و **خومبان** عیلامی در نواحی شمالی تر از عیلام به واسطه اشتراک در جزء **خونته** (روشنایی بخش) در **معبد خورشیدی واحدی** (چارتاقی) به عنوان **خدای روشنایی و خورشید** هم میرسیده اند. بر این اساس می توان گفت مقبره **حبقوق نبی** تویسرکان در اساس یک **سیانکوک** عیلامی و **چارتاقی مهری** بعدی بوده است. جزء عیلامی **قوق** (کوک=محافظت، به فارسی محل و معبد) در نام **حبقوق** به وضوح دیده میشود. جزء اول را می توان مأخوذ **هَپ** اوستایی یعنی "**پائیدن** [حرکت خورشید]" گرفت که در ترجمه وتفسیر به جای **خونبی** (یعنی روز) و یا **هومبان** (**خونبان،** خدای آسمان و نور و خورشید) قرار گرفته است. در کتیبه عیلامی موسوم به پیمان ۲۲۸۰ آمده است که "یک فرمانروا و خدمت گزار صدیق **ناهونته** است تا وقتی افراد حتی شاهان در دور زمین (روز) در حرکتند وفاداری ایشان متوجه خدای خورشید است اما وقتی به قلمرو سایه ها می رسند رعایای اینشوشیناک قاضی مردگان می شوند. این نشانگر اهمیت والای این دو خدای عیلامی است." مانیستیسو شاه اکد در کتیبه ای میگوید: " من شاه انشان و شری هوم را با تحفه و هدایا به پیش خدایم شمش خدای خورشید فرستادم." یعنی **خدای خورشید** خدای بزرگ آسمان مردم انشان (عیلام) بوده است و این امر نشانگراینهمانی خدای خورشید **ناهونته** با **هومبان** است. لابد هر سه نام کهن بابل **عیلام** (به اکدی سرزمین خدا)، **هل تمپت** (به عیلامی به معنی سرزمین خدای فرمانروا) و **خوذای** (به فارسی یعنی سرزمین خدا) اشاره به نام خود **هومبان** هستند. کاهنان عادی **مارپرست** عیلام عنوان **شاتن** را داشته اند که مسلم به نظر میرسد ریشه اصلی نام **شیطان** باشد. اینان به همراه کاهنان بابلی دو کانون پخش و اشاعه هنر خرافه های دینی در جهان قدیم خصوصاً در خاورمیانه بوده اند که به شکل نمونه کاملاً منجمدش به ما به ارث رسیده است. می دانیم **اژدهای موش هوشو** (مار سمی) سمبل **ایزد خورشید و جنگ** بابلی یعنی **مردوک** (اژی دهاک=ماروش) هم بوده است. از آنجاییکه مردم بین النهرین غالباً به حالت خصومت با عیلامی ها به سر می بردند، از این رو **سمبل اژدهای خدای بزرگ عیلام** را سمبل خصومت با انسان و رهبر نیروهای شرور میشمردند که این باور از ایشان به مغان زرتشتی به ارث رسیده بود. اینکه مجسمه ای از خدای **هومبان** به شکل انسانی دیده نمیشود دلیل آن باید این باشد که وی همان **اژدهای احاطه گر** صحن های مقدس از جمله در استل معروف به استل مار است. به نظر میرسد که این همان ایزدی باشد که ایرانیان **کاسی** (اسلاف لران) و آریائیان هندو وی را **ماروتاش** (مارتن درخشان) و سومریان **نین گیرسو** (ایزد ماروش جایگاه گنبدی شکل یا **جادوگر**) می نامیدند و **معبد ماربین** وی در اصفهان خوب بر جای مانده است. مسلم به نظر میرسد از گرانمایه مرداس (ماردیس=ماروش) در شاهنامه به عنوان پدر خیّر و نکوکار **ضحاک** (=آشّور) یا همان **اژی دهاک** (مردوک) و همچنین **فرتاخشت خومبیگان** جاودانی اوستا (خومبان جاودانی افزایندۀ نعمات) در کنار **رود کاریزها** (کارون) همین خدای بزرگ عیلامی منظور می باشند. لابد نام **هومبان** (خومبان) در زبانهای ایرانی به معنی محافظ و نگهبان خوب منش گرفته میشده است. نام ایزد اساطیری همراه **ماروت** یعنی **هاروت** (به اوستایی یعنی دارای کمال و رسایی) مترادف نام ایزد بابلی کشاورزی و پهلوانی **نینورتای** شیروش است که در فلات ایران و شبه جزیره عربستان ستایش میشده است.

تویْسِرْکان، شهرستان و شهری به همین نام در استان همدان (**فرهنگ دبا، تویسرکان** جلد: ۱٦، شماره مقاله: ٦۲۰۲):

شهرستان تویسرکان: این شهرستان با مساحتی حدود ۱،۰٤۸ کمـ ۲ در مرکز استان همدان واقع، و از شمال به شهرستانهای همدان، بهار و اسدآباد، از شرق به شهرستان ملایر، از غرب به شهرستان صحنه در استان کرمانشاه و از جنوب به شهرستان نهاوند محدود است (مقدم، ۲۲/۱؛ اطلس...، ۱۹۰). بنابر قانون تقسیمات کشوری در ۱۳۸٤ش، شهرستان تویسرکان از دو بخش مرکزی و قلقل رود، ۷ دهستان و ۳ شهر به نامهای تویسرکان، سرکان و فرسفج تشکیل شده است (نشریه...، ۵۹).

شهرستان تویسرکان در منطقهٔ کوهستانی و در دامنه‌های غربی و کوهستانی الوند، از بلندترین رشته‌کوههای زاگرس، واقع شده است (جعفری، ۳۱۶؛ فرهنگ جغرافیایی کوهها...، ۴۹۹/۱). کوه آلوسان (۲،۹۱۰متر)، بای کمر (۲،۶۱۶ متر)، تخت رضا (۲،۵۷۳ متر) و خان گرمز (۲،۶۱۰ متر) از بلندترین کوههای این شهرستان است (همان، ۵۰۴/۱، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۳). رودخانهٔ گاماسیاب، شاخابهٔ اصلی و عمدهٔ رودخانهٔ سیمره، رود مهم شهرستان تویسرکان است که از کوههای الوند سرچشمه می‌گیرد. این رودخانه و برخی از شاخابه‌های آن، اراضی شهرستان تویسرکان را آبیاری می‌کند (افشین، ۳۸۲/۱).

آب و هوای این شهرستان معتدل مایل به سرد تا سرد است و از نظر بارش جزو نواحی نیمه خشک به شمار می‌آید (جعفری، همانجا).

اساس اقتصاد شهرستان تویسرکان برپایهٔ کشاورزی، دامداری، صنایع دستی و تولیدات صنعتی استوار است. با توجه به شرایط طبیعی (کوهستانی بودن و کمبود آب)، کشاورزی در این شهرستان رشد قابل توجهی نداشته است. گندم، جو، بنشن و میوه از مهم‌ترین محصولات این شهرستان است. دامداری نیز در این شهرستان به روش سنتی و صنعتی صورت می‌گیرد. صنایع دستی آن شامل قالی‌بافی، جاجیم، گلیم، نمدمالی و سفالگری است و از رونق خاصی برخوردار است. کارخانه‌ها و یا کارگاههای تولیدی مهم صنعتی در این منطقه رشد چندانی نداشته است و صنایع آن محدود به شماری کارخانه و کارگاه کوچک است .استخراج معادن نیز از دیگر فعالیتهای اقتصادی شهرستان تویسرکان است. سنگ گرانیت سیاه و خاکستری، سیلیس، سنگ‌چینی، سنگ‌گچ، سنگ آهک و مرمر از کانیهای این شهرستان است (فرهنگ جغرافیایی آبادیها...، ۱۰۵/۴۷؛ مقدم، ۳۴۹/۱، ۳۵۲، ۳۶۸۳۶۷ -).

جمعیت شهرستان تویسرکان در سرشماری ۱۳۸۵ش، ۲۶۲،۱۰۹ تن بوده است («درگاه»...، بشد). زبان مردم این شهرستان در شهرها، بخشها و بیشتر روستاها، فارسی با لهجهٔ لری است، اما شماری از ساکنان برخی از روستاهای این شهرستان به زبانهای ترکی و کردی سخن می‌گویند (مقدم، ۲۵۶/۱).

شهر تویسرکان: این شهر که مرکز شهرستان تویسرکان است، در ۳۴° و ۳۳´ عرض شمالی و ۴۸° و ۲۷´ طول شرقی در ۱،۸۵۰ متری از سطح دریا واقع شده (پاپلی، ۱۵۴)، و جمعیت آن در سرشماری ۱۳۸۵ش، ۴۲،۵۲۰ تن بوده است («درگاه»، بشد).

نام تویسرکان از ترکیب دو نام «توی» و «سرکان» که درگذشته نام دو قریه بوده، تشکیل شده است. توی امروزه همان تویسرکان کنونی است، اما نام سرکان همچنان بر شهری در ۷ کیلومتری تویسرکان اطلاق می‌شود (نک : اعتماد السلطنه، ۱/۸۱۷ ؛ فرهنگ جغرافیایی آبادیها، ۲۳۳/۴۷).

پیشینهٔ تاریخی: براساس کاوشهای باستان‌شناسی صورت گرفته در تپهٔ باستانی بابا کمال و آثار و اشیاء به دست آمده از آن، دیرینگی این منطقه به حدود ۴ هزار سال ق‌م می‌رسد. همچنین آثار و بقایای کهن بیانگر آن است که در محل کنونی تویسرکان شهر بزرگی با قدمت ۳ هزار سال و نیز شهرها و قصبات آباد دیگری در نقاط دیگر این شهرستان وجود داشته است. آرامگاه حبقّوق) حیقوق) نبی از انبیای بنی اسرائیل در جنوب غربی تویسرکان که دیرینگی آن به حدود ۲،۶۰۰ سال پیش می‌رسد، از جمله آثار تاریخی آنجا ست (مقدم، ۶۷/۱). هرچند که نام تویسرکان در منابع تاریخی و جغرافیایی سده‌های نخستین قمری تا حدود سده‌های ۶ و ۷ق به چشم نمی‌خورد، اما در این دسته از منابع به ناحیه و شهری به نام «رود راور» و یا» روذ راور» اشاره شده که در محل و یا مجاور تویسرکان امروزی واقع بوده است (نک :ابن فقیه، ۴۱۷؛ اصطخری، ۱۹۷؛ ابن حوقل، ۳۶۱/۲؛ مقدسی، ۳۸۶). ابن فقیه در سدهٔ ۳ق رود راور از توابع نهاوند را یکی از نواحی آباد و پرنعمت برشمرده که طول آن ۳ فرسنگ بوده، و ۹۳ دهکدهٔ پیوسته در آن جای داشته است و همچنین نهرهای آب در آن جریان، و نیز باغهای میوهٔ فراوان داشته است. بنا به گزارش او در بررسیهای صورت گرفته به روزگار قباد ساسانی (سل ۴۸۸-۴۹۶ و ۴۹۹-۵۳۱م) رودراور در کنار ۱۲ ناحیهٔ دیگر، در قلمرو ساسانیان به عنوان پر نعمت‌ترین نواحی آن پادشاهی شناخته شد (همانجا). در سدهٔ۴ ق رود راور یکی از شهرهای مشهور با بناهایی از گل بوده است. رودراور در آن روزگار مرکزیت داشته، و از شهرهای دارای منبر به شمار می‌رفته است (حدودالعالم، ۱۴۱؛ اصطخری، ۱۹۹).

به نظر می‌رسد شهر رودراور نیز به همراه دیگر نقاط همدان در سدهٔ۷ ق در جریان یورش مغولان ویران شده، و به جای آن دو قصبهٔ «توی» و «سرکان» به تدریج اهمیت یافته باشد (مقدم، ۹۴/۱). ظاهراً نخستین‌بار سمعانی در سدهٔ ۶ ق بدون آنکه از سرکان نامی برده باشد، از توی به عنوان یکی از روستاهای همدان یاد کرده است .(۱/۴۹۵) یاقوت نیز در سدهٔ ۷ق به نام توی اشاره کرده، و سرکان را یکی از قرای همدان معرفی نموده است (۹۰۱/۱، ۸۲/۳). حمدالله

مستوفی در سدهٔ ۸ ق توی و سرکان را به همراه مشکان از توابع رودراور دانسته است (ص ۷۳). از وضعیت «توی» و «سرکان» پس از حملهٔ مغول تا سدهٔ ۱۰ق اطلاع روشنی در دست نیست. در ۹۹۶ق/۱۵۸۸م طایفهٔ تکلو به همراه جمعی از دیگر ترکمانان به توی و سرکان و برخی دیگر از بلوکات همدان حمله کرده، دست به نهب و غارت زدند و گروه بسیاری را به قتل رساندند (قاضی احمد، ۸۸٤/۲).

همزمان با ظهور سلسلهٔ صفویه اقدامات مهم و قابل توجهی برای آبادی و توسعهٔ این منطقه صورت گرفت و تقریباً از این دوره به بعد نام تویسرکان در منابع تاریخی به چشم می‌خورد) نک : اسکندربیک، ۸٤۸/۲). آثار و بناهایی که در دورهٔ صفویه ساخته شده، بیانگر آبادانی و پیشرفت این منطقه در آن روزگار است (نک : مقدم، ۲۳۳/۱-۲۵۱). در اواخر دورهٔ صفویه عثمانیان به نواحی غربی ایران از جمله همدان، نهاوند و تویسرکان حمله کردند و آن نواحی را به تصرف درآوردند. در ۱۱٤۲ق/۱۷۲۹م نادرشاه افشار پس از تجهیز سپاه خود، از ناحیهٔ ملایر و تویسرکان به سپاه عثمانی حمله کرد و آنان را در ناحیهٔ تویسرکان شکست سختی داد (استرابادی، ۱۱۸- ۱۲۱).

پس از قتل نادرشاه در ۱۱٦۰ ق/۱۷٤۷م نوادهٔ او شاهرخ، مهرعلی‌خان تکلو ــ از سران ایل تکلو ــ را به سمت والی همدان و بلوکات آن از جمله تویسرکان منصوب داشت (مقدم، ۱۰۵/۱، ۱۱۱). قبیلهٔ زند نیز که در آن دوران در ناحیهٔ کمازان در تبعید به سر می‌بردند، به زادگاه خود بازگشتند. آنها هنگام بازگشت، تویسرکان و ناحیه‌های پیرامون آن را تصرف کردند) ابوالحسن گلستانه، ۱٤۷).

زین‌العابدین شیروانی از مؤلفان اوایل دورهٔ قاجار، تویسرکان را قصبه‌ای آباد، با ۱۰۰ پاره دیه که اهالی آنجا همه شیعه بوده‌اند، معرفی کرده (ص ۲۲۲- ۲۲۳)، اما اعتمادالسلطنه مؤلف اواسط دورهٔ قاجاریه، به حدود ۳۰ خانوار یهودی که در قریهٔ سرکان اقامت داشتند، اشاره نموده است (۸۱۹/۱). در آن دوران ادارهٔ تویسرکان به دست شاهزادگان قاجار بود و آنان حاکمیت این منطقه را داشتند (نک : سپهر، ۱۸۳/۱، ۱۲۲۲/۳، ۱۲۵۷). از جملهٔ این شاهزادگان، شیخعلی میرزا پسر فتحعلی‌شاه بود که در آغاز حاکم ملایر بود، سپس تویسرکان نیز ضمیمهٔ قلمرو او شد (شیرازی،۲/۹۸۳ ؛ سپهر، ۱۸۳/۱). این وضع همچنان ادامه داشت و یک فرد به عنوان حاکم ملایر و تویسرکان منصوب می‌شد تا اینکه نهاوند نیز به حوزهٔ تویسرکان و ملایر پیوست و این ۳شهر از نظر تقسیمات کشوری به عنوان یک واحد حکومتی به «ولایات ثلاث «مشهور شدند و از اواسط دوران قاجاریه، فردی به عنوان حاکم «ولایات ثلاث» برای این ۳ شهر منصوب می‌شد (نک : اعتضادالسلطنه، ۵۰٤؛ شیبانی، ۲۵۸، ۲٦۳، ۲٦۸؛ مقدم،۱/۱۸۷).

در قانون تشکیل ایالات و ولایات مصوب ۱۲۸۵ق/۱۸٦۸م، ایران به ٤ ایالت و ۱۲ ولایت تقسیم شد. یکی از این ولایات «ولایات ثلاث» بود که ملایر، تویسرکان و نهاوند را شامل می‌شد (مقدم، ۱۸۸/۱). در ۱۳۱٦ش براساس قانون جدید تقسیمات کشوری، شهرستان ملایر در استان پنجم قرار گرفت که تویسرکان نیز بخشی از آن شهرستان به شمار می‌رفت (مجموعه...، ۸٦- ۸۷). در ۱۳۲۸ش، بخش تویسرکان از شهرستان ملایر جدا شد و به مرکزیت شهر تویسرکان به شهرستان ارتقا یافت (مقدم، ۱۹۱/۱). آرامگاه حبقوق نبی، مقبرهٔ ابومحجن ثقفی در محل پیر کمر بسته، آرامگاه میررضی آرتیمانی، مدرسهٔ شیخعلی‌خان، کاروان‌سرای شاه عباسی، پل قدیم فرسفج و بازار سرپوشیدهٔ تویسرکان از جمله آثار تاریخی این شهرستان است (مقدم، ۱۹٤/۱ بد).

مآخذ: ابن حوقل، محمد، صورة الارض، به کوشش کرامرس، لیدن، ۱۹۲۸م؛ ابن‌فقیه، احمد، البلدان، به کوشش یوسف هادی، بیروت، ۱٤۱٦ق/۱۹۹٦م؛ ابوالحسن گلستانه، مجمل التواریخ، به کوشش مدرس رضوی، تهران، ۱۳۵٦ش؛ استرابادی، محمدمهدی، جهانگشای نادری، به کوشش عبدالله انوار، تهران، ۱۳٤۱ش؛ اسکندربیک منشی، عالم آرای عباسی، تهران، ۱۳۵۰ش؛ اصطخری، ابراهیم، مسالک الممالک، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۷۰م؛ اطلس گیتاشناسی استانهای ایران، به کوشش سعید بختیاری، تهران، ۱۳۸۳ش؛ اعتضادالسلطنه، علیقلی، اکسیر التواریخ، به کوشش جمشید کیان‌فر، تهران، ۱۳۷۰ش؛ اعتمادالسلطنه، محمدحسن، مرآة البلدان، به کوشش عبدالحسین نوایی و هاشم محدث، تهران، ۱۳٦۷ش؛ افشین، یدالله، رودخانه‌های ایران، تهران، ۱۳۷۳ش؛ پاپلی‌یزدی، محمدحسین، فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور، مشهد،۱۳٦۷ ش؛ جعفری، عباس، دایرة المعارف جغرافیایی ایران، تهران، ۱۳۷۹ش؛ حدودالعالم، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳٤۰ش؛ حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، به کوشش لسترنج، لیدن، ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م؛ «درگاه ملی آمار ۱» (نک : مل)؛ زین‌العابدین شیروانی، بستان السیاحه، تهران، ۱۳۱۵ق؛ سپهر، محمدتقی، ناسخ التواریخ (تاریخ قاجاریه)، به کوشش جمشید کیان‌فر، تهران، ۱۳۷۷ش؛ سمعانی، عبدالکریم، الانساب، به کوشش عبدالله عمر بارودی، بیروت، ۱٤۰۸ق/۱۹۸۸م؛ شیبانی، ابراهیم، منتخب التواریخ، تهران، ۱۳٦٦ش؛ شیرازی، فضل‌الله، تاریخ ذوالقرنین، به کوشش ناصر افشارفر، تهران، ۱۳۸۰ش؛ فرهنگ جغرافیایی آبادیهای کشور، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، تهران، ۱۳۷٦ش؛ فرهنگ جغرافیایی کوههای کشور، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، تهران، ۱۳۷۹ش؛ قاضی احمد قمی، خلاصة التواریخ، به کوشش احسان اشراقی، تهران، ۱۳٦۳ش؛ مجموعهٔ

قوانین سال۱۳۱٦ ش؛ مقدسی، محمد، احسن التقاسیم، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۹۰٦م؛ مقدم «گل‌محمدی«، محمد، تویسرکان، تهران، ۱۳۷۸ش؛ نشریهٔ عناصر و واحدهای تقسیمات کشوری، وزارت کشور، تهران، ۱۳۸٤ش؛ یاقوت، بلدان؛ نیز

: «Dargāh-e Mellī-ye Āmār», www.sci.org.ir/content/userfiles/_census۸۵/census۸۵/nataye j/abadifil/۱۳.xls. **محمد مروار**

مهدی جوزی در مقاله خود در باب تویسرکان به مطالب مهم دیگری در باب این شهر پرداخته است که به نوبه خود مکمل مطالب فوق بوده و قابل توجه و بررسی هستند: "مهمترین آثار قدیمی شهر عبارت اند از: آرامگاه حَبَقوقِ نبی علیه السلام ، از انبیای بنی اسرائیل ، که حدود ۲٦۰۰ سال قدمت دارد؛ آرامگاه میررضی الدین آرتیمانی (متوفی ۱۰۰۵)، از عرفا و شعرای دوره صفوی ، واقع در شمال شرقی شهر (مقدم گل محمدی ، ج ۱، ص ۱۹۵، ۲۲۲، ۲۲٦)؛ مدرسه شیخعلی خان زنگنه (متوفی ۱۱۰۱؛ وزیر شاه سلیمان صفوی) که در حدود ۱۰۹۰ به دستور وی ساخته شد (همان ، ج ۱، ص ۲۳۳)؛ بازار سرپوشیده یا راسته بازار، از بناهای دوره صفوی ، که بیش از ۳۵۰ سال قدمت دارد (همان ، ج ۱، ص ۲٤۷)، ظاهراً در دوره قاجار قسمت اعظم این بازار رو به ویرانی نهاده بود، ولی به همت میرزا رضا قلی خان کلانتر و میرزا ابدال خان ، دوباره مرمت شد (همانجا؛ اعتمادالسلطنه ، ج ۱، ص ۸۱۹)؛ چند مسجد قدیمی مانند مسجد جولاستان / جولستان در پایین محله ، مسجد باغوار، مسجد زرهان و مسجدجامع که هریک در حدود دویست سال قدمت دارند؛ امامزاده زیدبن علی (شاه زید) و زیارتگاه امامزاده ناصر معروف به شاهزاده ناصر (شهادت ۲۵۰)، در چهار کیلومتری مغرب تویسرکان (مقدم گل محمدی ، ج ۱، ص ۲۷۳، ۲۷۸ـ۲۸۹).

پیشینه . در باره نام و گذشته تویسرکان تا قبل از قرن هفتم اطلاعی در دست نیست . در قرن هفتم ، یاقوت حموی (ج ۱، ص ۹۰۱) در ذکر محلی به نام تُویْ (تُوَیّ)، به ابوعبدالله حسین بن احمدبن جعفر تُوَیّی همدانی ، اشاره کرده (همان ، ج ۳، ص ۸۲) و سرکان را از قرای همدان ذکر نموده است . حمدالله مستوفی (ص ۷۳) نیز در قرن هشتم اشاره ای کوتاه به توی و دیه سرکان دارد. از این دوره تا زمان صفویه ، راجع به حوادث یا رویدادهای تاریخی تویسرکان اطلاعات مهمی در دست نیست . گفته می شود که در اوایل دوره شاه عباس اول (۹۹٦ـ ۱۰۳۸) قسمتی از عراق عجم ، از جمله نواحی توی و سرکان ، تحت حاکمیت امامقلی خان ، فرزند الله وردی خان ، قرار داشت (حقیقت ، ج ٤، بخش ۲، ص ٦٦۹). در ۹۹٦، ایلات تکلّو و ترکمانان ، تویسرکان را غارت و در آنجا قتل عام کردند (منشی قمی ، ج ۲، ص ۸۸٤). تویسرکان در دوره شاه صفی (۱۰۳۸ـ ۱۰۵۲) از شهرهای عمده عراق عجم محسوب می شد (تاورنیه ، ج ۲، ص ۸۷). در ۱۱٤۲، تویسرکان مدتی مقرّ سپاهیان نادرشاه بود (استرآبادی ، ص ۱۱۹ـ۱۲۰). در دوره فتحعلی شاه (۱۲۱۲ـ ۱۲۵۰)، شیخعلی میرزا از فتحعلی شاه تقاضا کرد که قسمتی از نواحی اطراف تویسرکان را در محدوده حکومتی وی قرار دهد و فتحعلی شاه دستور داد که تویسرکان را به دولت آباد (ملایر امروزی) ضمیمه کنند و شیخعلی میرزا حاکم ملایر و تویسرکان شد (مقدم گل محمدی ، ج ۱، ص ۱۸۷). در دوره محمدشاه قاجار (۱۲۵۰ـ۱۲٦٤) و به دستور وی ، جهانگیر میرزا و خسرو میرزا، فرزندان عباس میرزا، را ــ که اسماعیل خان فراش باشی کور کرده بود ــ به قلعه ای در تویسرکان فرستادند (احمدمیرزا قاجار، ص ۳۱۳ـ۳۱٤). در ۱۲۸۹، سیف الله میرزا به آزار مردم تویسرکان پرداخت ؛ به دستور او بعضی از سادات را در میدان شهر می بستند و با چوب می زدند (باستانی پاریزی ، ص ٤٦۸). شیروانی (متوفی ۱۲۵۳) در بستان السیاحه ، تویسرکان را قصبه ای نیک با آب و هوایی سرد دانسته و مردم آن را تاجیک ، و روذراور/ روداور را دارالاماره آن ذکر کرده است (ص ۱۹۲، ۲۹۹). در دوره ناصرالدین شاه (۱۲٦٤ـ۱۳۱۳)، اعتمادالسلطنه (ج ۱، ص ۸۱۷) تویسرکان را شامل قصبه معتبری به نام توی و قریه بزرگ سرکان ضبط کرده است . در زمان وی ، این قصبه را به تنهایی تویسرکان هم می نامیدند، اما قریه همان سرکان خوانده می شد."



آرامگاه حبقوق نبی در تویسرکان گرچه طی قرون متمادی چندین بار بازساری شده است،
ولی هنوز ویژگیهای شکل و جایگاه چندطاقی –چارتاقی سیانکوک وی پیداست.

بررسی اسامی جغرافیای کهن فناکه، سیرینکس و زادراکرت مربوط به شهر ساری

نام **فناکه** که **از** اسامی کهن شهر ساری ذکر شده است، در لغت اوستایی به صورت **پینگه** به معنی دهنده شادابی، سبزی، رویش گیاه و **باغ میوه** (پین-گاه) است. به نظر میرسد ریشه کلمه عربی **فاکهه** و حالت جمع آن **فواکه** از همین ریشه و از بن **پی- باکه** (خوراک باغی) اخذ شده باشد. گرچه این نام از نظر معنی سوی دیگر مطابق نام **شهر رویان** (سر سبز یا با شکوه) باستان در دره سفید رود است ولی باغهای معروف **"نارنج** (نار- رنگ= آتشین رنگ)" مربوط به خود شهر **ساری** (نارنجه کوتی) بوده است. حمدالله مستوفی در نزهة القلوب در مازندران از این نواحی و شهرها اسم برده شده است: "جرجان (شهر دارای خندق، گنبد کاوس)، استرآباد (گرگان)، موروستاک (روستای مرغزاری، مراوه تپه)، رستمدار (تنکابن= تنک آبان)، کبود جامه (نواحی بین بهشهر و مینودشت)، روغد (رئوکت، شهر باشکوه، بهشهر)، **ساری** (شهر سرور)، آمل (شهر محل نگهداری دامها)، شهر آباد (شیرگاه، شهرگاه)، جزیره نیم مردان (جزیرۀ مه آلود، آبسکون یا آشوراده= جزیره مسکونی) ، اصفهبد (قائم شهر، علی آباد، قصر شیرین= قصرشروین که محل اسپهبدان بوده است) و سیاه رستاق (=تمیشه، محل بیشه های انبوه و تاریک مازندران)." مستوفی از جمله اسمی از چالوس (چاله چشمه یا چهار چشمه)، بابلسر (مشهد سر، بیشه زار) و بابل (مام طیر) نبرده است. نام **سیرینکس** به صورت **سرین کاس** در لغت اوستایی به معنی **جایگاه زیبا** و در شکل **زرین کاس** به معنی جایگاه **میوه زرین** (نارنج) است. آشکار است که این حاوی ریشه ترکی نام شهر **ساری** یعنی **زرین** هم است. پس مطمئناً نام **ساری** را در رابطه با همین **میوه نارنج** می توان دید. گرچه این نام را فرعاً به معنی **شهر زیبا** و یا **شهر و دژ منسوب به سرور** نیز می توان گرفت. اسم کهن **زاسارئک** را نیز که **مارکوارت** برای **ساری** ذکر میکند می توان به معنی **جایگاه زیبا** و **سر سبز** یا **جایگاه مولد میوه زرین** گرفت. **گرچه** از گفته ظهیرالدین مرعشی و همچنین ابن اسفندیار مبنی بر وجود **ده اوهر** (اوپ-هار= دارای دژ واقع در بلندی) و داستان بنای دژ آن به نام **سارویه** توسط شخصی اساطیری به نام **بائو** (علی القاعده

شکلی از **باغو**= منسوب به باغ) چنین معلوم میشود که نام **ساری** فرعاً بر گرفته از **ساروگ** (دژ واقع در بالای بلندی) یا **فرد منسوب به سرور** هم گمان میشده است. نام **اسرمظ** را هم که اشپیگل برای شهر **ساری** ذکر میکند می توان شهر **دارای سر سبز** (ا-زرمت اوستایی) یا **آذرمت** (دارای میوه آتشین رنگ) معنی نمود و منظور از آن را همان خود شهر **پرنارنج ساری** دانست. نام **زادراکرت** را به سادگی می توان به صور اوستایی- پارسی **زئوتراکرت** و **ستراکرت** به ترتیب می توان به معانی **ساخته مؤبد بزرگ** (=فرخان) و یا به شکل **زا- دراـکرت** به معنی **جایگاه درخت میوه** [زرین]است. نگارنده قبلاً اصل این نام را **ستراکرت** یعنی **جایگاه سترگ** میگرفتم که بدین معنی به وضوح یادآور **دژ این شهر** است و بیشتر از آن هم یادآور نام **ستراباد** (استرآباد؛ گرگان) میگردد تا ساری. نام **نارنجه کوتی** و **توسان** (توشان) هم که برای ساری آورده اند به ترتیب به معنی **محل باغهای نارنج** و **جایگاه پر توشه** است. در مجموع معلوم میشود خود شهر به معنی **شهر سرسبز** و **زیبای باغهای نارنج** (از ریشه های اوستایی **زر** و **سرئه**) و دژ آن به معنی واقع در بلندی (از ریشهٔ **ساروگ**) گرفته میشده است به فرض درستی هر دو وجه اشتقاق باید گفت نام شهر به شکل **ساری** از جزء مشترک ظاهری این دو به صورت پیوندی و گره خورده پدید آمده است. گرچه آشکار است خود نام **شهر ساری** به ظاهر به معنی **شهر سرور و زیبا و سر سبز باغهای نارنج** بوده و این معنی به طور اساسی در بنیان اسامی کهن این شهر نهفته است نه نام دژ داستانی تاریخی آن یا بانی اساطیری آن. نگارنده که اکنون بعد از گذشت سالی به مطلب نظر می اندازم نظریات مستدل تری در این باب به ذهنم خطور میکند: در روایات ساخته شدن ساری (ساروِیه= دژ ساخته سرور یا واقع در بلندی یا دارای رودخانه کوچک همواره جاری از ریشه سَریّ) از نام او-هر (آب جاری) آن نام برده شده است. از سوی دیگر در روایات یونانی مربوط به آمدن اسکندر به مازندران از زادراکرت (ستراکرد=نیرومند ساخته، استراباد) و آروس (هر-او-س= دارای رودخانه جاری) نام برده شده است که این دومی به وضوح یادآور نام رودهای هراز (رود بزرگ) به ویژه تجن (رود جاری) در منطقه ساری است. بر این پایه ساری نام عربی اوهر (آروس باستانی) است چه لغت سَریّ در زبان عربی به معنی آب جاری و رود کوچک است و مطابق نام رودخانه ساری یعنی تجن (تچین اوستایی) است که به معنی دارای جریان و جریان تند است. منابع یونانی عهد اسکندر نامهای رود هراز را زیوبریس (رود زبر و ستبر) و ستی بوئه تس (رود نیرومند) ذکر میکنند و می گویند که حاکم تپوریان را در شهر **آروس** به حضور اسکندر آوردند. در نقشه های بطلمیوسی نام رودهای هراز و اترک (او-ترک) به صورت چرنداز (اندازنده عبور کننده) و سکندا (زخم زننده) آمده است.

مرتضی قاسمی در وبلاگ شهر من ساری در باب ریشه یابی نام شهر ساری نظرات مقدماتی و اولیه را در این باب چنین آورده است: "ابن‌اسفندیار، پدر تاریخ نویسان مازندران دربارهٔ بنیاد ساری می‌نویسد: ((**فرخان بزرگ** پادشاه طبرستان بود. **باو** را که از مشهوران درگاه بود فرمود تا آن جا که ده **اوهر** است شهری بنیاد نهد برای بلندی آن موضع و بسیاری چشمه‌های آب نزهت جایگاه. مردم اوهر **باو** را رشوت دادند تا ترك آن واقعه كرد و این جا كه امروز ساری است، بنیاد نهاد. چون عمارت تمام شد، شاه بیامد تا مطالعهٔ شهر كند، معلوم شد كه **باو** خیانت كرده، محبوس فرمود و...)). بعدها **ظهیرالدین مرعشی** در كتاب « **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران** » به روایت ابن‌اسفندیار ، شکلی افسانه‌ای داد و نوشت كه فرخان بزرگ شهر ساری را به نام فرزندش، **ساروِیه** ساخته است. در سده‌ی كنونی این روایت افسانه ای کم و بیش پذیرفته شد . **اكنون بسیاری بر این گمان‌اند كه نام ساری بر گرفته از نام ساروِیه است.** عده‌ای دیگر نام ساری را برگرفته از نام **سائورو** می‌دانند.

اشپیگل شرق شناس آلمانی از دو قوم نام می‌برد كه در زمان هجوم آریایی‌ها در اطراف ساری زندگی می‌كردند. او می نویسد :« دو طایفه در نواحی ساری كنونی و شهر قدیمی ((**اسرمظ**)) سكنی داشتند كه دسته‌ی اول به نام **سائورو** و دسته‌ای دیگر **زائیریخا** نام دارند». اشپیگل از دو قوم یاد می‌كند و به ریشه‌ی ساری نمی‌پردازد. **اسماعیل مهجوری**، نویسنده‌ی ((**تاریخ مازندران**)) به درستی چنین ادعا و چنین نسبتی به ساری توسط اشپیگل را رد می كند.

سائورو «دیو آشوب، دزدی و شهریاری بد است. به موجب **وندیداد** یكی از دیوان است كه با جمعی دیگر از دیوها نام‌شان یك جا آمده است».

دیوها در مازندران ، شخصیتی فرا زمینی ندارند حتی نام بعضی از آبادی ها مثل **دیوكلا** (در آمل) و **دیوكتی** (در ساری) با واژه‌ی دیو[به كُردی توده علف زمستانی] ساخته شده، اما این كه نام ساری را برگرفته از نام دیو آشوب و دزدی بدانیم ، وهم و گمان بیش نیست ، شبیه همان پنداری كه **دكتر صادق‌كیا** و گروهی دیگر را بر آن داشته است نام مازندران را، دگرگون شده‌ی **مه ایندران**، سرزمین دیو ایندرای بزرگ بدانند [مازندران در اساس به معنی سرزمین آماردان= **میثن** ها یعنی آدمكشان=ببران آدمیخوار است].

رابینو می نویسد: «بعضی گفته‌اند ، این همان محلی است كه به **فنا كه** موسوم بوده. بعضی دیگر آن را **زادراكرتا** می‌دانند و برخی هم معتقدند كه نام شهر مزبور **سیرینكس** بوده است».

در یكی از نقشه‌های شرقی فلات ایران كه در **سال ١٦١٨** در اروپا منتشر شد، **فاناكا** از جمله شهرهایی است كه در حوزه‌ی **مارد** و در كنار **رود هراز** قرار دارد.

در پژوهشی دیگر، **ماركوارت**، دانشمند آلمانی در كتاب **ایران شهر**، ساری را دگرگون شده ی كلمه‌ی **ساروی** و شكل

قدیمی تر آن **زا سارنك** یا **سربوك** می داند و نمونه‌های آن را در اصفهان (**قلعه‌ی ساروق یا ساری**)، همدان (**قلعه‌ی سارو**) و دیگر جاها یادآور می‌شود. **حسین اسلامی** در مقدمه‌ی کتاب «**دانشوران ساری**» شهر ساری را همان **زادراکرتا** ، **به معنی شهر زرتشت** و یا ترکیبی از زا + درا+ کر ت **به معنی شهری در کنار دریا** می‌داند. **حجازی کناری** بر این باور است که« **ساری از دو جزء (سا)، و(آری) ساخته شده است. جزء (سا)، از مصدر (سای) باستانی و به معنی آسودن و جزء (آری) یا (آریه) به معنی ایران یا آریایی می‌باشد.** ».

در گمانه زنی دیگر ، **پی تر ودلاواله** که در زمان **شاه عباس دوم** به ایران سفر کرده و یکی از زیباترین سفرنامه‌ها را نوشته است، واژه‌ی **اری**[ریشه نام ترکی اریک=زردآلو] را **به معنای زرد** می داند و می نویسد که « شاید علتش فراوانی در ختان پرتقال و مرکبات متنوع باشد».

چند سده بعد، **آلکساندر خودزکو** که در زمان **فتحعلی‌شاه** به ایران سفر کرده است، در کتاب ((**ترانه‌های محلی ساکنان کرانه‌های جنوبی خزر**)) می‌نویسد : « با بررسی آثار جغرافیدان بزرگ یونانی ، **اوزلی** احتمال می دهد که واژه‌ی ساری باید از واژه‌ی ((**زاریا**)) **به معنی زرد – سبز طلایی** بدست آمده باشد»

نویسنده‌ی این نوشتار نیز با این دیدگاه موافق است. در کتاب «**پارسی و پارتی میانه**» اثر« **مری بویس**» واژهٔ (**Zrryn**) **به معنی زرین و طلایی** آمده و در « **واژه‌نامه‌ی شایست و ناشایست**» واژه‌ی اوستایی **zaranya** است. از گذشته های دور درختان نارنج و لیمو و گل‌های زرد تی‌تی‌کاك و نرگس تمام شهر را چون حریری زرد رنگ می‌پوشاندند. **پس این معنا با ویژگی جغرافیایی شهر هم خوانی دارد.**

اگر دیدگاه فوق را بپذیریم باید با دیدگاه **دانویل** همراه شویم که **زادراکرتا**، یونانی شده‌ی شهر ساری است و **بر خلاف دیدگاه پژوهشگران کنونی ، با استرآباد (گرگان کنونی) فرق دارد.**

گفتیم که **زادرکراتا**، یونانی شده ی ساری است؛ پس به احتمال ، نام ساری، **زاریاگرد** بود که **معنی زردآباد** را زیرا **گرد** (سیاوش‌گرد) و (داراب گرد) مثل **کلا**ی مازندرانی می‌رساند. (**داراب کلا، رستم کلا**) معنی آبادی و شهر را می‌رساند. داده‌های تاریخی نیز با این واقعیت هم خوانی دارند.

آریان می‌گوید: «اسکندر وقتی به گرگان می رفت ، قشون خود را سه قسمت کرد: قسمتی را که از همه زیاد تر و سبك اسلحه بود، با خود برداشت . قسمت دیگر را با **کراتر** به **مملکت تپوری ها** فرستاد و قسمت سوم به سرداری **اریگیوس** مأمور بود با باروبنه از عقب اسکندر حرکت کند.

پس از این که اسکندر از معابر گذشته وارد گرگان شد، به طرف زادراکرتا رفت.در این جا کراتر به او رسید و **اتفرارات ، والی تپورستان** و نمایندگان یونانی‌های اجیر شده هم با این‌ها آمده بودند. اسکندر، والی تپورستان را به ایالت خود ابقا داشت.مجموعه‌ی نشانه‌های فوق به ما کمك می‌کنند تا شهر **زادراکرتا** را برابر با ساری و این واژه را، یونانی شده‌ی زاریاگرد (شهر زرد – طلایی) بدانیم. »"

نظری بر برخی از نامهای جغرافیایی کهن و مرموز سمت مازندران و شهرستان آمل

فریم (پریم): جزء فری یا پری نشانگر مفاهیم فراوان و کناری است که به صفت موصوف یم (غلات، جو)، مه (بزرگ) یا مِه است. نظر به ییلاقی بودن محل معنی سومی یعنی **جایگاه مه آلود** مناسبتر به نظر میرسد؛ گرچه آنجا زمانی در عهد اسپهبدان طبرستان تبدیل به شهری نسبتاً بزرگ هم شده بوده است.
نام روستاهای **رسکت** بالا و **رسکت** پایین: به نظر میرسد در ریشه نام **رسکت** کلمهٔ اوستایی **رئوذ** (رستنی ها و چمنزار) و کت (محل و روستا) نهفته است. معنی عمومی کهن منطقه کوهستانی مازندران یعنی فرشوادگر(فر-شئیت - گر)هم به معنی کوهستان دارای فراوانی و رفاه و خوشبختی و فرح بخش بوده است که بعداً به اختصار **سوادگر** (کوهستان پر سود) خوانده میشده است. نامهای قارن کوه (کوه مرد جنگی) و شروین کوه (کوه شاهزادگان) و کولاچی (جایگاه مرتفع) و گلابی (جایگاه جنگلی و بلند) نیز برای این کوهستان نیز آورده شده است.
نام قدیم **قائم شهر** (شاهی) یعنی **علی آباد** و معبدی که در عهد قدیم در آنجا وجود داشته است. نشانگر آن است که نام آنجا در اصل **آلوو آباد** و آن معبد آتشکده ای محلی بوده است که در عهد اعراب نیز به عنوان زیارتگاه مورد استفاده قرار داشته است.
نام اصلی **بابلسر** یعنی **مشهد سر** (تلفظ نادرست نام مئشه سار) به معنی **بیشه زار** است. در آذربایجان بیشه را **مئشه** تلفظ میکنند که یادگاری از عهد زبان پهلوی آذربایجان است.
لاجیم: به نظر میرسد اصل این نام **لان جیم** بوده باشد یعنی جایگاه پنهانی و سّری که لابد جایی پناهگاهی به شمار می رفته است.

اوروست: نظر به چشمه های آبگرم رنگین و گازدار آهکی آنجا که با "**باداب سورت**" (آب گاز دار بسیار تیز) نام دارد، این نام باید مرکب باشد از **اورو** (گسترده) و **ستایو** (لایه های فراوان [سنگ آهکی]) بوده باشد. این لایه ها در جوار چشمه ها جلو چشم گردشگران آن در پهنه وسیعی گسترده اند.
ورسک: نظر به راه سخت گذر آن (که اکنون با پل معروف آن مشکلش بر طرف شده است) به سادگی می توان این نام را از ریشه اوستایی **ورثه‌ک** مأخوذ دانست یعنی دارای گذرگاه سخت و دشوار. در این رابطه گفتنی است روستا و شهرکهایی که در نقاط مختلف ایران به نام **رایگان** موسوم هستند، به معنی محل واقع در سر راه می باشد.
کیانسر: این نام را می توان به صورت **گیانسار** بازسازی کرده و به معنی محل پرگیاه گرفت. نام منطقه کوهستانی **یانسر** به معنی محل قرار گرفته در سر و بلندی است.
کلاریجان: این نام را می توان به صورت خیلاریگان باز سازی نموده و به معنی "**محل** حیوان دارنده خیل (دندان نیش) یعنی جایگاه گراز یا به معنی غوک گرفت.
با مقدمات فوق به بررسی اسامی بیشتری در مازندران کشیده میشوم که در هر شهرستان و دهستانی کلی نام کهن و پر راز و رمز موجود است. گرچه نگارنده با لهجه مازندرانی و اصطلاحات آشنایی کافی ندارد ولی در اینجا با استفاده از فرهنگنامه ها و تجربیاتی که در بررسی نامهای جغرافیایی کهن دارم پای بدین عرصه میگذارم و برای نامهای مبهم و کهن شهرستان آمل از فهرست ویکیپدیای فارسی نظر خود را می آورم که می تواند پایه ای برای آلترناتیو نظر بهتر و درستتر دیگران در این باب واقع گردد:
آمل: نگارنده قبلاً این نام را به معنی ظاهری آن به معنی محل نگهداری احشام میگرفتم. ولی حمدالله مستوفی در کتاب بی نظیر خود در باب جغرافیای تاریخی ایران، نزهت القلوب، در صفحه ۱۶۰ این شهر را شهر انواع و اقسام میوه ها تعریف کرده است: "**آمل** از اقلیم چهارم باشد طولش از جزایر خالدات فزک و عرض از خط ستوا لول **طهمورث** (ایزد نیمه پلنگ/ببر-بالدار) ساخت. شهری بزرگ است و هوایش به گرمی مایل و مجموع میوه های سردسیری و گرمسیری از لوز (بادام) و جوز و انگور و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و مرکب و غیره فراوان باشد. و مشمومات (مواد معطر) به غایت خوب و فراوان چنانکه اگر شهر بند شود هیچ چیز از بیرون احتیاج نباشد." با این تفاصیل جزء "**مُل**" در نام **آمُل** باید به معنی **تاک** و **انگور** و **شراب** بوده و جزء "آ" علی القاعده تلخیص "**آیو**" (پیچیدن و به هوا رفتن) یا "**آو**" (آبدار و خوب) باشد یعنی مکان **درختان تاک** که با پیچیدن به درختان بلند دیگر به هوا سر کشیده اند یا به طور ساده محل انگور خوب و تازه. چه نام آمل (انگور تازه و آبدار) را می توان در نقطه مقابل مویز (مول-هویس، موهویز یعنی انگور خشک شده) قرار داد. بر این اساس خود نام مازندران را هم در رابطه با این شهر ما قبل تاریخی می توان از ریشه **مئذن** (خوشی) گرفت و آن را **جایگاه دارای خوشی و کامروایی** معنی نمود توضیحات فردوسی در **هفتخوان رستم در مازندران در** تأیید و تصدیق همین معنی است. گرچه ترکیب **مزن-دَر-ان** یعنی **محل درنده بزرگ (محل دورگ=ببر)** که در مورد کل منطقه صادق است مفهومی **ریشه دارتری** است. منظور از **دیو** (موجود خطرناک) هم باید **ببران** (دورگها/درَگهای) آن بوده باشند که **مغان** به **دروغ/دروگ پرستان ورنه** (در واقع پرستندگان "**ایزد ببر شکل سرزمین جنگلی**=گیدار و ماروتاش کاسی و **نین گیرسو**ی بابلی، تهمورث/ تخموروپه اوستایی") تفسیر می نموده اند. معادل نام **نین گیرسو** مؤنث (الهه جادوگر) به صورت **سوسن جادوگر** (جادوگر درخشان و دانا) در اساطیر کهن ایرانی دیده میشود. جالب است که این ایزد مطابق اساطیر بابلی همزاد همشکل مؤنثی داشته است که مازندرانی میشود **مه-زن-دراگ** که نام مازندران را به سادگی میشود مربوط به همین نام شمرد که نگارنده یک دهه پیش به جزء **مه-زن** (زن بزرگ و الهه) آن رسیده و اکنون به هیئت **ببری** (دراگان) آن پی می برم. رستم **ببر بیان** پوش (پهلوان دارای پوست ببر درخشان) در اساس خود همین خداست که به صورت **دارژان** به اساطیر گرجی راه یافته است. گرچه از دیوان مازندران در تاریخ عهد ماد بیشتر بومیان مازندران در ترکیب با **آشوریان مهاجم** به **شهر آمل** به رهبری **شانابوشو** سردار آشوربانیپال منظور شده اند. **دیو سفید** در اساس همان ایزد نیمه ببر/پلنگ بالدار با دم اژدهاست که نزد هندوان **ماروتها** (یعنی بسیار درخشان) خوانده شده است و از ایزدان باد و باران به شمار می رفته است. در اساطیر ملی ایران وی با سردار آشوری محاصره کننده شهر آمل یعنی شانابوشو یکی شده و رل منفی پیدا نموده است. شانابوشو به دست **آترادات پیشوای آماردان** (رستم و گرشاسپ) به قتل رسیده و پادشاه محاصره شده در آمل یعنی **خشثریتی** (نیرومند) و همراهانش آزاد شده و دولت ماد برای نخستین بار در تاریخ ایران مستقل می گردند. در اوستا و شاهنامه **خشتریتی** (نیرومند) تبدیل به لقب شده و نام وی به مناسبت مرکز حکومت قبلی و خاستگاه وی یعنی **کاشان** (سرزمین چشمه ها) **کی کاوس** (پادشاه سرزمین چشمه ها) آورده شده است.
فهرست روستاهای شهرستان آمل:

دهستان بالا لاریجان **(محل جوی آب=لَری-گان، یا از اوستایی زائیری-کان یعنی جای سرسبز و پرآب و شاداب)**

اخا(محل چشمه آب)، ترا (کناری یا سه آب)، دینان (پوشیده، مه آلود)، شاهان دشت (دشت شایسته)، شمس آباد ، شنگلده (ده میوه جنگلی شنگل)، گل‌پاشا، لارین (روستای باریک)، نهر، هاره (محل نگهبانی)، اخازیر(در زیر یا پایین چشمه)، وانا (محل بادگیر)، آب گرم، امیر آباد، گزانه، ملار (محل انگور)، فیره (کناری، دور، پیشین)، انهه (نزدیک)، کنار انجام (جایگاه کناری)، کندلو (محل کندو)، گرنا (زمین ناصاف)، گیلاس، لزیرک (دارای زمین لیز یا شنی روان)،

پلمون (جایگاه گیاه آقطی)، نوا (پای آب)، نیاک (واقع در محل ته نشست و گود)، شهرک صنعتی، آب اسک (دارای سنگ آسیاب گردنده، محل آهو)، ایرا(پایینی)، لاسم (زمین هموار)، عباس آباد، معدن پوکه قرقه (غرق در پُرز)، پلور (تنومند و بزرگ)، زیار (سر سبز، شاداب)، کتل امامزاده هاشم، افسانه سرا، کمپ سد لار.

دهستان لاریجان سفلی

بوالقلم، پردمه (پُر مَه و دمه)، کنی بن (محل معدن یا چشمه)، لوط (لاهوت، دارای لایه های زمینی فرو ریخته)، نوسر(نی زار)، هفت تنان، بائیجان (محل پر محصول)، تینه (محل پنهانی)، حاجی کلا (در شکل اژی کلا یعنی قلعه مار)، رزون(دارای تاک یا رُز)، کرف (کرو، پای کوه)، میانده، نائدل (دلنواز)، عکس‌شه (جای آبخیز)، محمد آباد، آهن‌سر، علی آباد ، مریجان (محل مار یا مرداب یا مورچه)، پنجاب، کهرود (رود خُرد)، کیان(منطقه چشمه خوب)، لهر(میخانه)، تیران (محل تیره یا تیر)، اطاق سرا، امره (گذرگاه سیل)، پلریه (راه دارای پل) ، دره کنار ، دیوران (ده کناری)، سوا (پر سود)، شیخ محله، عبدالمناف، کلری (مسیر بزکوهی)، نشل (محل به پایین شریدن آب، آبشار)، نمار(دارای نمناکی)، کفا (کوهستانی).

دهستان بالا خیابان لیتکوه **(کوهستان له شده)**

تلیران (جایگاه قوچ شاخدار یا دامنه شکافدار)، چالی کیاده (شالی زارشایسته)، دیورز (ده انگور یا رُز)، عالی جنگل، ورامده، سوته کلا (دژ سیاه و سوخته)، میان رود، میخران (واقع در گودی)، کارچی‌کلا (دژ صخره ای)، اسپند (مقدس)، خشکرود، کاسمده (ده میانی، ده قاسم)، سهری (دارای راه راست)، اسکو محله (محل آسیاب یا آهو)، سنگدرکلا (دژ دارای در سنگی)، شهرک صنعتی ، چندر محله (محل کوچک)، نوگردن ، هلومسر (محل گسل و دره)، تسکابن (محل درخت توسکا)، مرزانکلا (دژ حاکم)، خاص کلا (دژ برگزیده)، درازان (طویل)، درمه کلا (دژ مه آلود)، ترک کلا (دژ دارای ترک)، کنسی (مربوط به کنیز یا گسترده)، پلک سفلی (دارای حصار سفلی)، آب بخشان، تیرکان (محل تیره یا تیر)، پلک علیا (دارای حصار علیا)، پاسکی محله (محله پشتی)، کته پشت علیا (جایگاه پشتی علیا)، میان محله ، بزمیان (محل بزم)، رودبار دشت، زیارود (دارای رود زایا)، کمکلا(دژ خُرد).

دهستان پائین خیابان لیتکوه

شادمحله، کلاکسر (دارای دشت بایر)، هلی کتی (محل آلو) ، انصاری محله، آهن کتی (محل آهن یا آیین)، قجر محله، کرد کتی (روستای کُردان یا چوپانان)، تجنک (نیزار)، دارکلا (دژ درخت)، اغوزکتی (محل درخت آغوز)، تجن جار سفلی (نیزار سفلی)، چائو سر محله (محله چاهسر)، سرهنگ کتی، کاسب محله، مارکتی (محل مار)، انچ پل (پل باریک)، تجن جار علیا (نیزارعلیا)، زارونده (محل نشو آب)، شیرکاج (محل کاج دار)، نرم، اغوزبن (دارای بنا از آغوز)، سائیج محله (محله واقع در سایه)، چنگاز(محل مه)، روکش (در هیئت وروکش=گسترده)، گلان (محل درخت جنگلی یا گُل یا گِل)، ولیس‌ده (روستای بلدرچین)، درکاپی (محل دارکوب یا محل دارای "کپی=میمون")، سیاه‌لش (جایگاه خاک سیاه)، کوکده (محل کبک یا فاخته)، مرانده (محل آب آرام)، پیشگون (محل پشتی)، تازه آباد، حسین آباد، کوسه رز (محل تاک انگور)، مسکون، نورآباد، ورکاده (محل نوعی باز یا نوعی کبوتر).

دهستان چلاو **(محل سد روستایی که از چوب و علف و سنگ سازند)**

پرن (سد روستایی با خاک و جگن و بوته یا روستای پیشین)، رزکه (محل کندوی عسل)، شاه زید (محل فراوانی)، کلرد (محل غوک)، محمد آباد، منگ جنوبی (محل گاومیش یا غله منگ)، خوشواش (محل نگهداری علوفه خشک برای ستوران)، زرد بند (دارای زرینی یا سبزی)، کمربن (بنا شده بر کمره)، کپین (محل دارای بوزینه)، الیمستان (منطقه معتدل)، لهاش (محل روباه)، سیاه بیشه، کندوا (محل کندو یا خندق)، معدن گچ، مریجان (محل مار یا مورچه یا مرداب)، پاریمه (پُر مِه)، پاشاکلا (قلعه پاشا)، تیار (توانا)، چمه بن (محل مِه و رطوبت یا ظرف بافته از چوب)، زرخونی (محل پایینی)، گنکرج کلا (قلعه کنگره دار)، نجار کلا، سنگ چال، خونه آقا تقی، دایو (دارای چینه یا ده خرد)، اندوار (دارای تره تیزک یا سبو)، بزرودشت، خرم، نشل (محل به پایین شریدن آب، آبشار)، لارک (محل سر سبز و شاداب).

دهستان هزارپی جنوبی **(دارنده هزار محل یا هزار پرواری)**

پولیکیاده (ده ابریشم شایسته)، عالیکلا آهی (دژ عالی محل خانه با سقف ساقه برنج)، کهنه دان، آقا محمد آباد، آب سرفت (آب روان فراوان)، جمشید آباد، فرح آباد، لتی کلا (دارای دژ کهن)، پاشا کلا، شرم کلا (دژ درخت شرم یا دژ محل آرامش)، آهنگر کلا، کمانگر کلا، بختیارکتی، نوده، قرق (محروسه)، کلیکان (محل بزکوهی و گاومیش نر)، تمسک (محل تمشک)، خراب میانرود، رفیع آباد، سنگ بست، شیخ آباد(محل چشمه یا شیخ)، همت آباد، رودبار، زاغده، جعفر

آباد، کلا محله، نوکلا، هره پاک (توده انبوه پاک)، سعدین کلا، اوجی کلا (دژ واقع در بلندی)، بیش محله، پاشا کلا بیش محله، اسکی محله (محل آسیاب یا محله قدیمی)، قادی محله (محل پلکانی)، میانرود، بامتی (پوشیده بام)، حسین آباد (روستای دارای حصار حصین)، کلاصفا (دژسپاه یا سگ دار)، معصوم آباد.

دهستان دابوی جنوبی **(به عربی ستورپروران، لقب گاوبارگان به همین معنی)**

کچپ سفلی(دارای درختان کچپ واقع در سفلی)، کچپ علیا (دارای درختان واقع در علیا)، مریج محله(کشتزار صیفی)، کچپ کلوا(کچپ زار غوک) ، واسکس (علفزار یا پر کلوخ)، مرزنگو(محل مرزنگوش یا مرغزار)، آهنگر کلا سفلی، آهنگر کلا علیا ، ابومحله (محل آبی، نیلوفر آبی)، صورت کلا (دژ جشن ها یا سرخ فام)، کرسی محله ، کبودکلا، غیاث کلا (دژ دارای سرما و گرمای شدید)، زیار محله، کمانگر کلا، سنگ، جالیکا (محل تقسیم شده به جالیز ها)، قائمیه سفلی، قراکلا (سیاه دژ یا خارا دژ)، موزی کتی سفلی (بلوطستان سفلی)، موزی کتی علیا (بلوطستان علیا)، پیین (ورم کرده؛ مربوط به ذرت)، مجید آباد، ابدنگسر (آبادی شالیکوبی)، اسپاهی کلا (دژ سپاهیان)، اسپیاری (اسپ پرور یا سگ دوست)، قائمیه علیا ، سراج محله (زین ساز)، اسکی محله (محل آسیاب یا محله قدیمی)، پلهم کتی (محل گیاه آقطی)، سلطان آباد، شهرکتی (محل شایسته)، مطهر سفلی(میثور=زوج بالایی) ، مطهرعلیا (زوج پایینی)، نرگس مرز(محل نرگس)، بانصر کلا (دژ دارای نگهبانی یا درخشندگی)، تنها کلا، حسن آباد، بامرکلا (دژ پلکانی) تازه آباد، رییس آباد، شانه بند، نائیج آباد (نارنج آباد، یا منسوب ناو)، باریک محله، بیش محله، دوتیره، ترویجان (محل بالایی و کناری و دژ)، اسلام آباد، عظیم آباد، ولیک علیا (محل درخت ولیک علیا)، نوآباد ، اوجاک (محل واقع در بلندی یا آتشدان و اجاق)، یوسف آباد، ولیک سفلی (محل درخت ولیک سفلا) اشکار کلا (دژ شکارگاهی)، الو (آلو، آتش یا عقاب) ، امین آباد، بور محله (محل ببر یا روباه)، سورک (محل سرو یا سرخ یا جشن)، شاه کلا (دژ شایسته)، ماهوت کلا (دژ پارچه ماهوت)، ابوالحسن آباد، اشرف آباد، پاشاکلا، حاجی آباد، حسین آباد، دعو کلا (دژ دعا و قربانی)، قلاکتی (محل دژ)، میانرود، دنگیپا (آسیاب که با دست یا پا کار کند)، شریعت آباد، کلیکسر (محل بزکوهی یا گاومیش)، ممرزکتی (محل درختان ممرز)، اسپیاربن (جایگاه سپیدار)، بالاهشتل (محل تالاب بالایی)، رشکلا(دژ چشمه یا تپه یا دژ سیاه)، دیه (ده بیرونی)، کاشی محله، موسی محله، چاره (زمین پرآب و پر از علف)، ناصر آباد، کردخیل (گروه کردها)، طوله کلا (دژ محل تالاب)، گالش محله (محل چوپان)، پایین هشتل (محل تالاب پایینی)، درزیکلا (دژ خیاط).

دهستان دشت‌سر

بوران (محل منسوب به ببر)، سالار محله، شادمحل، هندوکلا، محمد آباد، اله کاج (آله کاس، محل عقاب)، باغبانکلا، نو آباد ، رستم دارمحله (محل رستنیها یا پهلوان)، عرب خیل (گروه عرب)، قلعه کش (محل دژ)، قلیان کلا (محل قالی بافی)، اجبارکلا، داودکلا، خونی‌سر (چشمه زار)، نجار محله، هارون کلا ، نفرخسل (کم جمعیت)، فیروز کلا سفلی، فیروز کلا علیا ، نظام آباد، سرخ کلا، پاشا کلا، مهدی خیل (گروه مهدی)، میله (محل تاک انگور)، معلم کلا، خرمن کلا، تمسک (تمشک)، تیرکلا، گلمزار (مزرعه گل)، کمدره (کنار دره)، بلیران (علی القاعده از ریشه برج=برق + ران، محل درخشان)، زوارک (محل سر سبز یا دارای زهکشی آب)، شهنه کلا (محل شایسته)، آهنگر کلا، مزرس (دارای راه یا ارابه بزرگ) ، چنگ میان (جایگاه برگزیده)، نوده ، وسطی کلا.

بررسی ریشه های اساطیری کهن داستان بلوچی گِسُدُک

در اسطوره **گِسُدُک** (دختر پرگیس) رد پای اساطیر سکائیان کهن سمت دریاچه آرال یعنی **ماساگتها** (اسلاف آلانها، اوستیها) را به وضوح مشاهده میکنیم. نگارنده در تحقیقات گذشته خود بدین نتیجه رسیده بودم که بلوچها اعقاب **پرتو سورها** (یعنی پرستندگان خورشید نیرومند، **بالتیسورها**؛ پرستندگان **زال زر**) **سکای‌پارتی** تبار هستند که در عهد اشکانیان در مقابل فشار همسایگان خود (یوئه چی ها، تخاران) از سواحل شرقی دریای خزر و شمال خراسان به بلوچستان مهاجرت نموده و نام خود **بالتیسور** (بالتازار اساطیری مسیحیان) را به صورت بلوچ به سرزمین بعدی خود داده اند. در واقع شجره نامه قهرمانان سیستانی شاهنامه مربوط به همین خاندان هستند: محققین پیشتر نام و نشان **گندوفار** (گندآور) را با **رستم** شاهنامه (در واقع رستم متأخر شاهنامه) مطابقت داده اند. بر این می توان افزود: **سپالاگداما** (به تلخیص سام)، **سپالاریزس**(فرمانده ویرانگر=سام گرشاسپ) /**ابداگاسا** (متصرف شونده دژ ها= سام گرشاسپ یعنی در هم شکننده ستمگران و راهزنان)، **اورتاگن** (کشنده اشرار= گرشاسپ/روتستهم یا همان رستم)، **سپالاهورا** (فرمانده سرمست لشکر= فرامست/ **فرامرز**) که رقیب **آپاسا** (آهنین، اسفندیار روئین) از پادشاهان معروف هندوسکایی معاصر ایشان به شمار رفته اند. جالب است که ریشه اسطوره گِسُدُک در اسطوره گرجی **امیران** (ایزد بیمرگ خورشید) هم باقی است.

وی فرزند **دارگانی** (به مازندرانی و گرجی یعنی ایزد پلنگینه پوش یا پلنگ-ببر شکل) و **دالی** (الهه عقاب شکل) دارای موهای پرپشت و زرین است. در مازندران این ایزد پدر تحت نام **تخموروپه** (پهلوان ببروش با دم اژدها و بال عقاب) و **ماروتاش** (ایزد درخشان اژدهاوش-ببروش) و همان نام **دارگانی** پرستش میشده است و الهه همزاد و همشکل وی لابد نام **مازندراگانی** را بر خود داشته است که لابد منشأ اصلی نام **مازندرانی** و **مازندران** شده است. در اسطورهٔ **هفتخوان رستم در مازندران** مراد از **دیو سفید** و **ببربیان** (ببر درخشان) همین **ایزد** و **الهه** همزاد ایشان هستند. اسطوره بلوچی گِسُدُک در اساس مربوط به همان الهه **مادر پرگیس** (=گِسُدُک) معادل دالی گرجیان است که نظیر **دالی** اسیر و گروگان **دیو** (خدای باد) است. در این اسطوره به جای امیران از **خروس** (سمبل ایزد خورشید، **امیران؛** ایزد مهر و نیز ریشه ظاهری نام **بلوچ** به معنی تاج خروس دستارهای بلوچی) و **سگ** (کوروشای بالدار اسطوره گرجی امیران و همبند امیران، ایزد ببر-پلنگ وش) سخن به میان می آید. نام **گِسُدُک** یا همان **دالی** پرگیس در تاریخ به صورت **تومیریس** (پر گیس) ملکهٔ اساطیری **ماساگتها** (آلانها) ذکر گردیده است. به جای نام ملکه ای تاریخی قرار گرفته است که کورش برای تحت فرمان گرفتن این صحراگردان از وی خواستگاری کرد ولی ایشان زیربار نرفتند و پسر ملکه و خود **کورش** (سلیمان ایرانی=مرد صلح ایرانی) در این ماجرا به قتل رسیدند. در اساطیر اسلامی اسطوره **تومیریس** (پرگیس) و **کورش صلح دوست** تحت نام **بلقیس** و **سلیمان** بازگویی شده است.

داستان ها و افسانه های کهن بلوچی (از "سول"، نشریه دانشجویی دانشگاه سیستان و بلوچستان)

گِسّدُک (عبدالسلام بلوچ زاده)

"این داستان را در سال ۱۳۷۹ از زبان پیرزنی حدود ۷۰ساله به نام "مهتاپ" ساکن ماشکید به زبان بلوچی ثبت کرده ام و آن را به فارسی برگردانده ام".

در گذشته های خیلی دور در منطقه ای دوردست، مرد و زنی زندگی می کردند که سه دختر به نام های لعل، سبزو و گِسّد داشتند. گِسّد کوچک ترین دخترشان بود که از روی محبت و چون به اصطلاح ته تغاری بود، به او گِسّدُک می گفتند. روزی برای پدر خانواده کاری پیش آمد و مجبور شد به مسافرت برود، موقع خداحافظی، بچه ها از پدرشان خواستند که برایشان سوغاتی بیاورد. لعل که بزرگ تر بود، گفت: "برای من لعل بیاور". سبزو گفت: "برای من سبز بیاور" و گِسّدک هم گفت: "برای من گِسّد بیاور".

مرد با خنده دخترانش را بوسید و گفت: "حتماً برایتان می آورم" و رهسپار سفر شد.

مدتی در سفر بود و موقعی که می خواست برگردد، به بازار رفت و لعل و سبز خرید ولی هر چه گشت، نتوانست گِسّد پیدا کند. در حالی که خسته و کوفته زیر سایه ای استراحت می کرد، پیرزنی از آنجا گذشت. مرد پرسید: "ببخشید، شما نمی دانید گِسّد کجا پیدا می شود؟!" پیرزن با حالتی متفکرانه گفت: " گِسّد مهره ای گران بهاست، فکر نکنم کسی اینجا داشته باشد اما... اما من جایی را به تو نشان می دهم که می توانی از آن جا پیدا کنی"

مرد در حالی که از خوشحالی نیم خیز شده بود، گفت: "بگو... بگو..."

پیرزن در حالی که غروب آفتاب را نشان می داد، گفت: "این راه را مستقیم می روی تا به جنگل برسی. داخل جنگل سرو کهن سالی وجود دارد که دیوی در سایه ی آن خوابیده است. فقط اجازه داری دو بار شاخه های درخت را تکان دهی که با هر بار تکان دادن، از آن ها گِسّد می ریزد ولی اگر سه بار تکان دادی، دیو از خواب بیدار می شود و تو را به بند می افکند".

مرد در حالی که سرش را به نشانه ی تأیید تکان می داد و مرتب تشکر می کرد، از پیرزن جدا شد و به سمت جنگل روانه شد. رفت و رفت تا به جنگل رسید و وارد جنگل شد. درخت سرو از دور نمایان گشت. نزدیک و نزدیک تر رفت. دید دیوی زیر سایه ی درخت خوابیده است. کمی ترسید. جلوتر رفت و شاخه ای را گرفت و تکان داد. مقداری گِسّد بر زمین ریخت. دوباره شاخه را تکان داد باز تعدادی گسد روی زمین پخش شد. مرد نشست و آن ها را جمع کرد. بلند شد و می خواست برود. دوباره برگشت و برای بار سوم شاخه را به دست گرفت و تکان داد. شماری گسد بر زمین پخش شدند. مرد هنوز کاملا ننشسته بود که دیو در حالی که خمیازه می کشید، از خواب بلند شد و با یک خیز، گردن مرد را گرفت و به درخت چسباند. مرد در حالی که داشت از ترس قالب تهی می کرد، به التماس افتاد و از دیو تقاضای عفو کرد. دیو در حالی که می غرید، گفت: "چه می خواهی... آدمیزاد... آدمیزاد...!".

مرد در حالی که مدام تقاضای بخشش می کرد، ما وقع را برای دیو تعریف کرد. دیو در حالی که قهقهه می زد، گفت: " گسد... گسد...، به شرطی رهایت می کنم که گسد را به ازدواج من در بیاوری" مرد اندکی تأمل کرد و با خود گفت: "این دیو که نمی تواند ما را پیدا کند؛ حالا یک بله می گویم و خودم را آزاد می کنم" مرد گفت: "خوب... باشد... قبول". دیو گفت: "قبل از این که من بیایم، طوفانی می آید که اسباب و اثاثیه ی مرا با خود می آورد و بعد از چند روز دوباره طوفانی می آید که این بار خودم می آیم".

مرد و دیو از هم خداحافظی کردند و مرد به سمت منطقه ی خود رفت. بعد از چند روز که به خانه رسید، سوغاتی های بچه ها را داد و برای زنش آنچه را که اتفاق افتاده بود، تعریف کرد. زنش در حالی که می خندید گفت: "دیو از کجا می تواند ما را پیدا کند". چندین سال گذشت و از دیو خبری نشد تا این که طوفانی به راه افتاد و مقداری اسباب و اثاثیه کنار

خانه ی مرد گذاشت. مرد فهمید که چند روز دیگر دیو می آید لذا در فکر چاره ای بود که چه کار کند. با هر کس که مشورت می کرد، به نتیجه ای دست نمی یافت. یکی می گفت: "خودت را پنهان کن"، یکی می گفت: "به قولت پایبند بمان"، یکی می گفت: "از اینجا فرار کن" ...
بعد از چند روز دوباره طوفان شروع شد و این بار دیو آمد. مرد مجبور شد گسدک را به ازدواج دیو در بیاورد. بعد از اتمام عروسی، دیو گفت: "من زنم را با خودم می برم". مرد و زنش که انتظار چنین چیزی را نداشتند، با تضرع از دیو خواستند که از چنین کاری صرف نظر کند. دیو گفت: "نظر گسدک را بپرسید" از گسدک پرسیدند، او گفت: "من با همسرم می روم". مرد و زنش مجبور شدند به این کار رضایت بدهند و یک سگ و یک خروس همراه گسدک فرستادند.
دیو و گسدک وقتی به منطقه ی دیوها رسیدند، دیو یکی از زن های فامیل را موظف کرد که هر روز گسدک را به گردش ببرد و فقط از رفتن به سمت رودخانه خودداری کنند که اگر از این فرمان سرپیچی کنند، سزایشان مرگ است.
گسدک و دوست جدیدش هر روز به گردش می رفتند و با هم خیلی دوست شده بودند. روزی گسدک به دوستش گفت: "همه جاها تکراری شده، جای جدیدی نمانده که برویم"؟
دوستش گفت: "نه، به جز رودخانه..." گسدک گفت: "حالا دیو که نیست بیا برویم، زود برمی گردیم، کسی نمی فهمد". دوستش با اکراه قبول کرد.
رفتند و رفتند تا به رودخانه رسیدند ولی برخلاف دیگر رودخانه ها، آب رودخانه زرد بود. گسدک انگشت کوچکش را در آب فرو برد و وقتی آن را بیرون آورد، رنگش زرد شده بود و احساس می کرد سنگین شده است. هر کاری کردند نتوانستند رنگش را از بین ببرند ناچار به روستا برگشتند و گسدک انگشتش را با تبر قطع کرد و دستش را با پارچه ای بست.
وقتی که دیو به خانه آمد و دید که دست گسدک بسته است، پرسید: "چه شده است، چرا دستت را بسته ای؟!" گسدک گفت: "به گردش رفته بودم، سُر خوردم و افتادم؛ سنگی از کوه غلت خورد و بر انگشتم افتاد و انگشتم را کند. دیو در حالی که عصبانی بود، از اتاق بیرون آمد و سنگ و کوه ها را مخاطب قرار داد و فریاد کشید: "کوه ها، سنگ ها، شما دست همسر مرا زخمی کرده اید؟" سنگ ها و کوه ها یک صدا جواب دادند: "ما چنین کاری انجام نداده ایم، از شمشیر بپرس شاید بداند". دیو دوباره فریاد کشید: "شمشیر! تو چنین کاری انجام داده ای؟" شمشیر در حالی که می لرزید، گفت: "من چنین کاری نکرده ام، از تبر بپرس" دیو تبر را مخاطب قرار داد و تبر در حالی که رنگ از چهره اش پریده بود گفت: "من چنین کاری انجام نداده ام. گسدک مرا گفت که انگشتم را جدا کن، من سر باز زدم، او خودش مرا بلند کرد و بر انگشتش زد و آن را جدا کرد. فقط می دانم انگشتش زرد شده بود"! دیو شصتش خبر دار شد که چه شده است. گسدک را صدا کرد و او را گفت: "سرپیچی از دستور... دروغ...، آماده ی مرگ شو". گسدک هر چه تضرع کرد، فایده ای نداشت. از دیو خواهش کرد که قبل از مرگ به او اجازه دهد به حمام برود. دیو با اکراه قبول کرد و گفت: "فقط زود بیا". گسدک قبلا با دوستش هماهنگ کرده بود. وارد حمام شد و از پنجره بیرون آمد و همراه دوستش و خروس سوار بر سگ شدند و به طرف منطقه ی خود رفتند. دیو هر چه منتظر ماند، از گسدک خبری نشد. وقتی وارد حمام شد دید گسدک فرار کرده است.
گسدک به منطقه ی خود رسید و جریان را برای خانواده اش تعریف کرد. پدرش پیش درویشی رفت و او طلسمی خواند و بر خانه ی آن ها دمید. دیو هر جا را گشت، نتوانست خانه ی آن ها را پیدا کند و آن ها سالیان سال در خوشی و شادی به سر بردند.

نام و نشان کهن شهر زاهدان در تاریخ و اسطوره ها

در مورد تاریخچهٔ زاهدان گفته شده است که این جا به عنوان یک شهر بزرگ جدید است که تا اینجا میشود پذیرفت؛ ولی در ادامه نظریه پردازان حتی روستای کهن آن را هم جدیدالتأسیس اعلام میکنند که پذیرفتنی نیست. منابع تألیف شده عهد ما جملگی همین ادعای گذشتگان را بی هیچ شک و شبهه ای تکرار میکنند. مسلماً **به عنوان دهکده و قصبه** با توجه به امکانات طبیعی نادر آن در کل بلوچستان باید **محلی بسیار قدیمی و با اهمیت** در عهد گذشته بوده باشد.:
"شهر زاهدان که امروزه به عنوان مرکز استان سیستان و بلوچستان می‌باشد سابقه تاریخی چندانی ندارد. در زمان قاجاریه در محل فعلی شهر يك جنگل كوچك از درختان گز وجود داشت که دارای مقداری آب بود که از زیرزمین بیرون می‌آمد و به علت نفوذپذیری زیاد خاك محل ظهور آن متغیر بود و آب مازاد پس از ظهور دوباره به درون زمین برمی‌گشت و به زبان مردم عامه «**دزداب**» نامیده می‌شد.
برای اولین بار یکی از افراد بومی منطقه بنام مراد در سال ۱۲۷۷ ه.ش **کاریزی در این محل حفر کرد** و به کار کشاورزی پرداخت، کم کم آبادی کوچکی به وجود آمد. چون این محل در سر راه ارتباطی غرب به هندوستان (مستعمره انگلیس) قرار داشت از اهمیت ویژه ای برخوردار بود و دولت قاجاریه نیز به آن توجه می‌کرد."

اولاً نام **دزد آب** در واقع به معنی **محل دارای آب پوشیده و زهکشی شده** (**زه-دان**) است. یعنی **زاهدان** نام ساختگی نبوده بلکه تصحیفی از **زه-دان** کهن است. چه چنین وجه تسمیه ای در باب شهر **زاهدان کهنه** (**زهک کان، زالق**) نیز مصداق دارد. ثانیاً یک اسطوره اوستایی و یک اسطوره بلوچی در رابطه با هم از قدمت نام و نشان آن صحبت می نمایند.
اسطوره اوستایی از کتاب فرگرد اول وندیداد است که میگوید هفتمین بخش از بهترین بخشهای مسکونی و غیر مسکونی فلات ایران **وئکرته** یعنی **سرزمین بادخیز** است (اشاره است به **بادهای صد و یک روزه سیستان و بلوچستان**) بود، آنجا که خارپشت (موجود مقدس کهن این ناحیه در عهد اعراب و پیش از آن) در آن لانه دارد. آفت این سرزمین که اهریمن آفریده بود. **زن جادو** (پئیریکا) به نام **خنه ثئیتی** (در اصل **خنته وئیتی**؛ پدید آورنده و پنهان کننده آب) بود که **به گرشاسپ** (در هم شکننده راهزنان، منظور **ایندره/ویشنو** خدای جنگ ورعد و باران یا از نظر تاریخی **سپالاگداما** یا **گندوفار** از رهبران حکومت مقتدر **پرتوسور**های سکایی و پارتی=**بالتاسور**ها/ **بلوچان** کهن در بلوچستان) پیوسته بود. به سبب اسکان همین **سکائیان پارتی** و **سکائیان دربیکی** (دری) همراه ایشان بوده است که **سرزمین بلوچستان** و **سیستان** در عهد ساسانیان **توران** و **سکستان** (سیستان یعنی سرزمین سکائیان) نام گرفته بوده است. مسلم به نظر میرسد که **زاولیها** (زابلیها) که در سرتاسر جنوب شرقی افغانستان به موازات **بلوچستان** (پرتوسارستان، بالتازارستان) به نام ایشان **زابلستان** و **سیستان** خوانده میشده است همان **سکائیان برگ هئومه** (پارسیان دربیکی، دروپیکی، دری) بوده اند. چون کلمه **زئیری** در اوستا هم به معنی **سبزی** و هم **گیاه** است و گیاه مسکر **هئومه** (هوم) موسوم به **هوم زرین** است که دقیقاً ریشه و معادل **زال زر** میگردد (حرف "ر" علی القاعده در پهلوی به "ل" تبدیل میشود). یعنی **زال دانای آشیانه نشین** همان **ایزد گیاه مقدس و مسکر هوم** است. مطابق منابع رومی و چینی می دانیم که **ساسانیان** (=هوم پرستان) از میان ایشان برخاسته بودند. می دانیم که هنوز نزد **براهوئیان بلوچستان پریان بادها** و **چشمه زارها** زبانزد مردم است. در اینجا به وضوح اشاره به نام **دزد آب** به عنوان **الهه** و **پری چشمه ساران** است.
همین دو فرد اسطوره ای کتاب اوستایی **وندیداد** را در اسطوره بلوچی هانی و شیخ مرید باز می یابیم. **هانی** (خانی، پری/ الهه مربوط به چشمه و آب) به چشمه در رابطهً عاشقانه ای با **شیخ مرید** (**شیچ ماروت** به معانی خونریز= گرشاسپ و **رود جاری** بزرگ) است که بر خلاف انتظار به ازدواج **هانی** با **چاکر** (در اساس **چیست کر**= صاحب دانایی و علم) می انجامد. ولی سرانجام شیخ مرید و هانی در عهد پیری نه به صورت انسانی بلکه به صورت **دو جریان آب** طبیعی روان به هم می رسند. جالب است که استاد سرکاراتی که نام **رستم** (لقب گرشاسپ) را به همین معنی "رودی که بیرون جاری است"، آورده است. لابد چنین مفهومی از معانی بوده است که از نام رستم به عمل می آمده است. در اساطیر هندی نیز **ویشنو** (گرشاسپ خداگونه هندوان) **سرسواتی** (الههً رودها) را به خاطر سرشت مغرور و ستیزه جوی وی در مقابله با همسر دیگر **ویشنو** یعنی **لکشمی** (الههً زیبای نیلوفر آبی) او را به **برهما** (خالق دانایی) می بخشد. این اسطوره کهن بلوچی از طریق روایات شفاهی از این قرار به عهد ما رسیده است. ولی روایتی که اکنون بیشتر مطرح ساخته اند صورت اسلامی شده و دست برده آن هست. در وبلاگ سراوان سوران جالق به هیئت اصیل و کهن آن بر می خوریم که به جای مراسم دینی اسلامی تأکید آن بر پرستش و ارج نهادن بر آبهای جاری است که سنت ما قبل اسلامی این سرزمین بوده است :

<u>داستان بلوچی<هانی و شیخ مرید></u>

در زمانهای بسیار دور در سرزمین بلوچستان شخصی به نام شیخ مرید وجود داشت که یک دل نه بلکه صد دل عاشق و شیدای هانی شده بود. هانی نیز علاقه ی زیادی نسبت به شیخ مرید داشت. در آن سرزمین شخص دیگری نیز وجود داشت که شخصی بسیار زیرک بود. نام این شخص چاکر بود. چاکر از مال دنیا هیچ چیز کم نداشت. چاکر در پی بدست آوردن هانی بود و از رابطه هانی با شیخ نیز اطلاع داشت. روزی از روزها چاکر مهمانی بزرگی گرفت. در آن میهمانی افراد زیادی وجود داشتند. از جمله سه نفر که یکی از انها زمینهای زراعی زیادی داشت. شخص دیگر گوسفند های زیادی داشت. شخص سوم که کل میمانی بخاطر او گرفته شده بود کسی نبود جز شیخ مرید. در اواسط میهمانی چاکر نقشه از پیش تعیین شده خود را عملی کرد. او از شخصی که زمین فراوان داشت خواست که زمین های خود را به چاکر بدهد. او هم قبول کرد. از آن نفر دیگر خواست که گوسفندهای خود را به چاکر بدهد و او هم قبول کرد. نوبت به شیخ مرید رسید. چاکر از او خواست که هانی را به او بدهد. در آن لحظه شیخ مرید از دو شخص دیگر بیشتر ناراحت شد؛ ولی چون به خودش آمد و فهمید که چه اشتباهی کرده که به آن میهمانی آمده دیگر کاری نمی توانست بکند واو هم ناچار تن به این کار داد.این خبر به گوش هانی رسید او باورش نمی شد که شیخ مرید او را بخشیده باشد به چاکر. چاکر به خواستگاری هانی آمد وبا او ازدواج کرد. البته چاکر به هانی گفته بود که تا او خودش نخواهد با او هیچ رابطه ای برقرار نکند. شیخ مرید از غم از دست دادن هانی مجنون شد وسر به بیابان زد. چاکرداشت کم کم از کار خود

پشیمان میشد. آورده اند که چاکر از شدت پشیمانی هفتاد جای بدن خود را داغ کرد. سالها گذشت و بالاخره هانی توانست از دست چاکر خلاص شود در حالی که از شدت درد دوری شیخ مرید خیلی شکسته شده بود. او در به در دنبال شیخ مرید می گشت. بلاخره او شیخ را در یکی از بیابانها پیدا کرد. او رفت جلو و خود را معرفی کرد و گفت من هستم هانی تو. در این لحظه شیخ مرید به او نگاهی کرد و گفت نه تو هانی من نیستی هانی من که اینجور پیر و شکسته نبود. هانی من جوان خوشگلی بود که دل از همه می برد برو از کنار من تو هانی من نیستی برو. هانی خیلی ناراحت شد. او در حالی که خیلی گریه می کرد از کنار شیخ مرید رفت. هانی هم سر به بیابان زد. و کارش شب و روز گریه کردن شده بود. در سر انجام کار هر دو نفر از شدت عشق زیاد به هم آب شدند . و هر دو تبدیل شدند به دو رودخانه و جاری شدند تا در یک منطقه به هم رسیدند و در آنجا تبدیل شدند به یک رودخانه بزرگ که آبش هیچ موقع خشک نشد.
این داستان در کتابهای زیادی به انواع مختلف آمده است .اگر در این داستان من اشکالی دیدید به بزرگی خود من را ببخشید. این داستان به صورت شعر آمده است که خوانندگان زیادی آن را به صورت زیبا اجرا کرده اند. از شما عزیزان در خواست می شود که اگر می خواهید از این داستان لذت ببرید میتواند به آهنگ های زیبای نور محمد نورل گوش فرا دهید. (نوشته شده توسط میلاد س).

بررسی نام شهرهایی از سیستان و بلوچستان و نامهای پارس و خلیج فارس در ارتباط با آن

این مقاله بر این اساس تنظیم میشد که بررسیی در باب نام و نشان شهر زاهدان کهنه به عمل آید ولی به علت تقدم و اهمیت بحث فرعی متن بر اصل، مجبور به تغییر و جابجایی عنوان اصلی شدم. چون از بررسی نامهای مربوط به بلوچستان کهن به منشأ نامهای پارس و خلیج فارس و ارشک و پارت و تپور و آمارد پی بردم که خود موضوع مهمتر و عمومی تری در این باب است.

نام شهر زاهدان کهنه اصیل بوده و در اصل به معنی شهر آب زهکشی شده است:

چنانکه از بحث در نام شهر **زاهدان** (دزد آب) در یافتیم در واقع اسم این شهر به معنی جایگاه آب زهکشی شده است. لابد روی آب نهر هدایت شده از رودخانه یا قنات به سمت شهر را به سبب جلوگیری از تبخیر و آلودگیها و باد های

توفان شن و گرد و خاک می پوشانیده اند و بعد در عهد اسلامی **زه- دان** (محل زهکشی شده) را تبدیل به زاهدان نموده اند. خصوصاً که ظاهر نام **دزد آب** مفهومی تحقیر آمیز داشته است. ولی در نام **زاهدان** کهنه معنی تنها با تغییر اندکی در تلفظ پدید آمده است. در واقع اسم شهر **زه-دان- کانا** (محل دارای آب زهکشی از رودخانه) بوده است. نام کهن دیگر این شهر علی الاصول باید **زالق** (زاولاق= محل زهکشی) بوده باشد که در آثار جغرافی نویسان عهد اسلامی از آن در این منطقه یاد شده است. جالب است که اسم شهرستان آن به صورت **زهک** هم به خوبی حفظ شده است. گرچه نام آن در این هیئت به نام شهرک جنوبی تر از آن یعنی **جالق** در شمال شرقی **سراوان** شباهت دارد که به مسافت دوری از **کهنه زاهدان** واقع است. معنی لفظی اصلی **چل چار پیر** یعنی نام دیگر **زاهدان کهنه**: مطابق لغت نامه دهخدا " **چل** : [چ َ] (اِ) بندی باشد که از چوب و علف و سنگ و گل و خاک در پیش رودخانه و جوی ببندند. (برهان) (از جهانگیری). بندی که از چوب و کاه و سنگ و علف در پیش رودخانه و جوی ببندند و « ورغ » گویند. (انجمن آرا) (آنندراج) (از رشیدی). بندروغ و بندی که از چوب و نی و علف و گل و لای و خاک در جلو رودخانه و نهر بندند. (از ناظم الاطباء). سد و بندی از سنگ و خاک و چوب و مانند اینها که دهقانان و آبیاران جلو رود یا نهر یا جوی برآرند. بَرق (در اصطلاح روستائیان فیض آباد محولات بخش تربت حیدریه). و رجوع به بند و بندروغ (بندورغ) شود". و لغت **چار** در ناظم الاطباء به معنی سزاوار و لایق است و یا **چار**. (اِ) کوره ای که در آن آجر پزند. (از مهذب الاسماء)." بنابراین **چهل چهار پیر** در اصل **چل چار پُر** است یعنی **محل دارای راه آبی که رویش را با از چوب و سنگ و خاک و گل فراوان پوشانده باشند**. این معنی **زهدان کانه** (محل دارای راه آب زهکشی شده) هم هست. در پشت سر این ظواهر ساده مفاهیمی نهفته است که در نگاه نخست قابل فهم نیست.

حمدالله مستوفی در همین رابطه از چهار شهر **اشیر** (آو-شور، شوران کنونی)، **شارخت** (مترادف سر-وان، شاهستون، محل سرور و فرمانروا)، **اسفدان** (محل سپاهیان؛ ناحیه **پهره**=به لغت پهلوی یعنی محل نگهبانی، **ایرانشهر**) و **فنارود** (فنوج) در ولایت **نیمروز، قهستان** و **زاولستان** نام برده است. نامهای پهلوی **پهرج** (فهرج) و **اسفدان** (اسوَدان، اسغدان، اسپهدان، اسپت در خبر آشخاراتسویتس ارامنه)، **هر** (هره، محل نگهبانی) یا **ابر ساخت** (ساخته بزرگان دولتی) برای ایرانشهر کهن جملگی نشانگر آن هستند که در این منطقه کم حاصل و صحرایی نیمروز مردم برای امرار و معاش یا کمک معاش دست به دزدی و غارت ناحیه و مسافران و تجار راهها میزده اند و دولتهای محلی یا سرتاسری مجبور به ایجاد پادگان نظامی در این منطقه شده بوده اند. می دانیم که به همین سبب هم بوده که در تواریخ از اقوام **کوفج** و **بلوچ** این ناحیه به عنوان راهزنان یاد شده است. والا مرزهای ایران از سمت شرق بلوچستان تهدید نمی گردیده، بلکه بر عکس از این نواحی به هندوستان دست برد زده میشده است. نامی که مارکوپولو به صورت **کسمه کوران** برای این ناحیه آورده است باید از هیئت لاتینی و ایتالیایی **خشی ماهی خوران** (خورندگان **ماهی آسیب رساننده** یعنی کوسه ماهی خور) یا **کاسی مکوران** (محل ماهیخواران) پدید آمده باشد. یعنی آن اشاره به نام مردم نواحی جنوبی بلوچستان و هرمزگان بوده است که یونانیان باستان ایشان را **ایختوفاق** یعنی ماهی خوار می نامیده اند. توضیح مارکوپولو از این قرار است: «**کسمه کوران**، ایالتی است که شاهی برآن حکومت می‌کند. مردم آن با زبان خاص خود گفت و گو می‌کنند، بیشتر مردم آن مسلمانند؛ هرچند بت پرستان هم در آن جا زندگی می‌کنند». اگر اشاره به نواحی تهیدست شمالی بلوچستان می بود لابد از راهزنی و خشونت و نا امنی منطقه هم سخن به میان می آمد. این برداشت از نام **کسمه کوران** یعنی مشتق دانستن آن از نام **کوسه ماهی** ما را رهنمون میگردد به اینکه نامهای ایرانی کهن **خلیج فارس** یعنی **وروکش کاسَ اویه** و **خلیج پارس** را مشتق از نام این حیوان دریایی دانسته و آنها را به ترتیب به معنی دریای گسترده دارای **کوسه ماهی** (ماهی آسیب رساننده و برنده) و دریای موجود **درنده** و **برنده** بگیریم. می دانیم در نزد سکاها-ترکان **پارس** به معنی **ببر** (بئور=برنده) و **پلنگ** و در نزد هندوان در لغت سانسکریت به معنی **تبر** (سلاح برنده) است. در لغت اوستایی نیز **پرت** (پرس) به معنی **ستیزه کننده** و **برنده** و **کشنده** و **آسیب** رساننده است. یعنی نام **پارس** (در معنی حیوان درنده) به طور مشترک به جانوران درنده دریا و خشکی کهن فلات ایران و دریای آن یعنی **کوسه ماهی** و **ببر** و **پلنگ** (حیوان توتمی پارسها) اطلاق شده است. حتی در این رابطه می توان نامهای **پارت** (پر توان یا درنده)، **ارشک** (آسیب رساننده، نیای قبیله ای اشکانیان/ ارشکانیان) و **تپور** (تَو-پور= بسیار پرتوان) و **آمارد** (مرد یعنی کشنده) با توتم حیوان درنده سمت مازندران و گرگان کهن یعنی **ببر** دید.

در اینجا نظریات و اطلاعات خام گذشته را در باب تاریخچه این شهر می آوریم که در آن از جمله نام این شهر به سهو با شهر **زرنگ** (سیستان در روبروی زابل در سمت افغانستان) مقابله شده است.

شهر زاهدان کهنه حدوداً در ۲۰ کیلومتری جنوب شرق زابل و ۲۷ کیلومتری شرق زابل و در حوزه شهرستان **زهک،** در بخش پشت آب این شهر و حدود ۹ کیلومتری شمال تپه شهرستان و در روی بلندی واقع شده است . این شهر که در دوران اسلامی از اهمیت خاصی برخوردار بوده است ، به طوری که گروهی از محققان آن را شهر زرنج زرنگ) دوران اسلامی می دانند و بعضی ها نیز آن را شهر باستانی جالق (زالق) به حساب آورده اند.

امّا درباره تاریخ بنیاد شهر « جی ـ پی ـ تیت » انگلیسی معتقد است که زاهدان حدود ۴۲۰ سال قبل از آن که از سوی تیمور خراب شود ، موجود بوده و حدود سال ۳۶۵ هجری در زمان خلف ابن احمد آخرین پادشاه صفاری که بعد از ۷ سال ماندن در حصار ، مطیع سلطان محمود غزنوی شد ، ساخته شده است.

قدیمی ترین سفالینه های به دست آمده از منطقه ، مربوط به ظروف سفالی با تزیین قالب زده بوده که اغلب نقش هایی شامل طرح های هندسی و گل و گیاه دارند که قدمت این نوع سفالینه های مربوط به قرن ۵ و ۶ هجری است . دیگر قطعات ظروف سفالی زاهدان کهنه به دوره ایلخانی می رسد و به نظر می رسد این شهر با جبهه و لشکر تیمور (شاهرخ) برای همیشه متروک شده است.

هنری ساوج لندور جهانگرد ، باستان شناس و جغرافی دان انگلیسی که در سال ۱۹۰۱ میلادی به سیستان سفر کرده ، شهر زاهدان را به لندن شرق (آسیا) لقب داده است.

آنچه که امروزه از زاهدان کهنه به یادگار مانده، شامل برج و باروی شهر و قلعه تیمور است. به طور کلی شهر مانند سایر شهرهای قدیمی پیش از اسلام و شهر های آسیای میانه دارای ۳ حصار آبادی بوده است که نشانه های به جای مانده از معماری شهر، وضع آن را مشخص می کند . بخش اصلی شهر، ارگ (کهندژ) است که پس از آن شارستان (شهرستان) و سپس ربض شهر قرار داشته و گرداگرد هر یک را حصاری به همراه برج های تدافعی در برگرفته است . حصار شهر تا حدودی قائمه و به شکل مستطیل دیده می شود.

با توجه به مصالح مورد استفاده در بنا ها که تمام خشت خام به همراه ملات کاه گل و اندود گچ بوده ، در بعضی مواقع آجر های مکعبی لابه لای خشت ها به کار رفته و به نظر می رسد که بسیاری از بنا های شهر زاهدان را با مصالح آجر ساخته بودند به طوری که آجر هایی با ابعاد ۵ در ۱۴ در ۲۷ و ۵ در ۲۷ در ۲۷ سانتی متر به وفور در بخش جنوبی شهر پراکنده است که متأسفانه در قرن های اخیر مردم منطقه بسیاری از آن ها را با تخریب بنا های باستانی ، برای ساخت مقابر مردگان خود به آنجا منتقل کرده اند.

در محل زاهدان کهنه و اطراف آن، مجموعه ای از بنا های دوران اسلامی وجود دارد که یکی از این مجموعه ها در فاصله ۲۵۰ متری شمال شرقی ارگ زاهدان کهنه قرار دارد.

محل زاهدان کهنه می تواند در حقیقت آخرین بقایای شهر زرنج در دوران تاریخی باشد که پس از یورش تیمور لنگ و ویرانی بند های سیستان دیگر به صورت یک شهر زنده نامی از آن در متون تاریخی باقی نمانده است.

بررسی های انجام شده در روی محوطه های باستانی سیستان نشان داده اند که زمین های رسوبی کنار آنها قابلیت کشت و زرع و آبیاری را داشته اند و با از بین رفتن این موقعیت وضع اسکان در این شهر ها و استقرارگاه ها نیز به کلی از بین رفته و موجب متروک شدن آنها شده است . آنچه مسلم است شهر زاهدان کهنه از سوی تیمور لنگ و پس از خرابی بند ها و سد های موجود در روی رودخانه ها ویران شده است.

دروازه معروف به بختیاری در روی دیواره شمال شرقی قلعه بنا شده است. در کنار ارگ زاهدان کهنه یک مجموعه آرامگاهی به نام چهل پیر یا چهل و چهار پیر یا چهل و چهار زاهد کهنه دیده می شود که بنا به روایات موجود ، این مردان خدا از سوی تیمور لنگ گردن زده شده اند . در جهت شمال غربی زاهدان کهنه و در طول همان لبه گلی تراس بلندی که شهر دوران اسلامی اخیر زاهدان کهنه در روی آن بنا شده ، آثار یک آبراهه قدیمی دیده می شود و مقدار قابل توجهی سفال از نوع سفال های لعابدار دوران اسلامی زاهدان کهنه در سطوح مختلف آن پراکنده است . میل قاسم آباد در طول همین راه واقع شده است . این مناره در زمان بازدید اشتین ارتفاعی برابر ۷۰ فوت (تقریباً ۲۱ متر) داشته است. این بنا با آجر هایی به اندازه ۳۵ در ۲۰ در ۵ سانتیمتر ساخته شده و قطر پایه آن حدود ۱۸ متر بوده است.

مناره دارای ۲ کتیبه آجری برجسته نیز بوده است. درباره این مناره که کاملاً تخریب شده تیت نوشته است در قسمت پایینی کتیبه اسم تاج الدین ابوالفضل نصر است و در قسمت بالااسم نوه او تاج الدین حرب نوشته شده است. احتمال می رود که تاج الدین کبیر نتوانسته کتیبه را کامل کند و پیش از آن فوت کرده است.

هویت شهر تاریخی زاهدان کهنه در مطالعات کارشناسی سال ۱۳۸۱ شناسایی شد.

زاهدان کهنه از ۵ بخش مجزا به نام های ارگ اول ، ارگ دوم ، قطعه، شارستان (جایی که افراد شهرنشین زندگی می کنند) و حومه که در اطراف شارستان را در بر می گیرد ، تشکیل شده است و شمال سیستان و بلوچستان را زاهدان کهنه در برگرفته و برای این شهر حد و مرزی نمی توان مشخص کرد.

وسعت شارستان زاهدان کهنه ۳۲۵ هکتار می باشد و در کشور ایران هیچ شهری از دوران اسلامی وجود ندارد که وسعت شارستان آن به این اندازه باشد و زاهدان کهنه از قرن ۵ تا ۹ هجری مسکونی بوده و پایتخت سیستان در دوران اسلامی محسوب شده است.

شهری که در ایران می توان از آثار حملات تیمور گورکانی (تیمور لنگ) و پسرش شاهرخ قرار داد، زاهدان کهنه است. زیرا آثار تجدید حیات در این منطقه شکل نگرفته و همچنان به سبک قدیم است.

زاهدان کهنه در زمان حیات خود انبار غله سیستان و بلوچستان بوده است و با مطالعات انجام شده بنا های متعددی از خشت و آجر که روی آنها اثر گچ های رنگی نیز به چشم می خورد در این منطقه شناسایی شده است و از نکات بسیار جالب در سبک معماری خانه های زاهدان کهنه ۲ ایوانی بودن آنها است یعنی از سمت شمال غرب به جنوب شرق و در جهت وزش باد های ۱۲۰ روزه سیستان ساخته شدند.

با توجه به این که دریاچه های سه گانه سیستان و بلوچستان پر آب و دارای پوشش گیاهی قوی بوده ، جریان باد از سطح این دریاچه ها عبور کرده و با جلوگیری از گرد و غبار، نسیم خنکی از سمت شمال غرب به داخل منازل مسکونی وزیده و از سمت جنوب شرق خارج می شده است.

شهرستان زاهدان کهنه چهار صد سال حیات و رونق داشته است و این شهرستان از یک هزار سال پیش ساخته شده و تا ۶۰۰ سال پیش نیز مسکونی بوده است.

تیمور گورکانی و فرزندش شاهرخ به علت رونق، عمران و آبادانی شهرستان زاهدان کهنه به آن حمله کرده و این شهر را تخریب و ویران کردند.

قطر برج های قلعه این شهر ۵/۱۸ متر، ضخامت بارو های آن ۵/۴ متر و ارتفاع آنها به ۱۵ متر نیز می رسد که نمونه آن در هیچ بنای تاریخی دوره اسلامی ایران وجود ندارد.

تنها منبع آب سیستان رودخانه هیرمند بود و حاکم زاهدان کهنه از طریق حفر کانال زیر زمینی مسیری از این رودخانه را به داخل شهر هدایت کرده بود.

تیمور که توان نفوذ به داخل شهر از طریق قلعه با بارو های قطور و مرتفع آن را نداشته، تنها راه تسلط و از بین بردن این شهر را بستن کانال آب دید و از این طریق تمامی شهر را توانست تسخیر کند.

طول شارستان زاهدان کهنه ۵/۲ و عرض آن ۵/۱ کیلومتر است و با توجه به این که گستره محصور شارستان ۳۲۵ هکتار است.

نام اصلی این محوطه باستانی، شهر سیستان بوده است و زاهدان نامی است که بعد از حمله امیر تیمور گورکانی به خرابه های این شهر تاریخی داده شده است . هنگامی که امیر تیمور شهر سیستان را که دارالحکومه بوده است تصرف کرد ، مطابق عادت خویش هنرمندان ، دانشمندان ، صنعتگران ، عرفا و زهاد را از دیگر مردم جدا کرده و انها را به جان امان داد، مشروط بر انکه انها نیز به زادگاه اور در سمرقند رفته ، باقی عمر خویش را صرف خدمت به ابادانی ان ناحیه بکنند . در این بین چهل و چهار تن از عرفا و زهاد بزرگوار سیستان، از این بخشش مشروط تیمور استقبال نکردند و مردن در زادگاه خویش را به رفتن در سرزمین دشمن ترجیح دادند.

تیمور که این جسارت و سرسختی را دید بر آشفت و دستور داد همه آن چهل و چهار تن را از دم تیغ گذرانده و در یک گور دسته جمعی دفن کنند. از آن پس تاکنون، مردم سیستان به پاس احترامی که برای ان چهل و چهار پیر قایل بودند نام این شهر را که مدفن آن بزرگواران بود، زاهدان گذاشته اند.

زاهدان کهنه یا شهر سیستان در اوایل قرن پنجم هجری قمری و پس از آن که شهر زرنگ اعتبار سیاسی و نقش مرکزی خود را از دست داد بنیاد نهاده شد و تا سده نهم هجری قمری نیز هم چنان و بدون وقفه دارالحکومه سیستان بوده است. این شهر با حمله تیمور گورگانی در سال ۷۸۵ هجری قمری به شدت تخریب شد و سپس با حمله شاهرخ تیموری در سال ۸۱۱ هجری قمری که با خرابی سد های سیستان همراه بود، به تباهی کشیده شد و از آن پس نیز برای همیشه در بستر تاریخ خفته ماند.

magiran.com ،zahedan٤٧.blogfa.com

نقدی بر مقاله "بررسی خاستگاه زرتشت و زرتشتگری فرزاد قنبری"

یک همولایتی آذربایجانی بسیار جوان ما در اورمیه با نکته سنجی ولی در سطحی نه چندان تخصصی به بررسی خاستگاه زرتشت و زرتشتیگری پرداخته است که به قول خودش نتیجه ۳ماه مطالعات و تحقیق وی در این باب است. همانطور که پان ایرانیستها جز فارس را ایرانی نمی بینند، متقابلاً برخی از همولایتی های ما نیز در جهت خلاف آنها رفته و آذربایجانی را جز ترک نمی بینند. گرچه نظر این محقق جوان ما چندان ملی گرایانه افراطی نیست، ولی به هر حال متأثر از تلقینات و شیوه از کاه کوه سازی رایج ملی گرایانه ترکان افراطی آن سوی مرزها است. در هر دو دیدگاه پان ایرانیستی و پان ترکیستی احساسات ناسیونالیستی انگیزه کار است ولی این انگیزه باید به نفع عقل منتقد و بی طرف و حقیقت جویانه و انسانگرایانه و میهن پرستانه مستهلک شود که ظاهراً به آسانی میّسر نیست به سبب عدم آزادیهای سیاسی و فرهنگی کافی برای اهل نقد دروازه بحث و فحص اساسی فقط به گل روی این دو بینش ناسازگار با هم و البته بالاتر از آنها بر روی مداحان هوانورد گشوده است. سعی میکنم در اینجا بررسی های فرزاد قنبری را به عینه در چند بخش مجزا آورده و توضیحات و نقد و تنقیح آنها را در پای هر کدام یک از آنها به طور خلاصه بیان نمایم. مطالب

ایشان چنانکه اشاره شد همراه با اعتماد افراطی به نتایج و شیوه تاریخ نویسان تلقین گرای رایج دولتهای ترکیه و تا حدودی جمهوری آذربایجان می باشد، از این قرار است:

"زرتشت پیغمبر آذربایجان قدیم و ایران باستان بوده که براساس پرستش نیروهای مافوق طبیعت (روح_ جن_ سیل_ ...) و تکمیل آن، دینی بر اساس منطق انسان آن زمان بوجود آورد که ۳۰۰۰ سال پیش فلسفه و نگرشی عظیم بوجود آورد. باتوجه به مستندات ارائه شده «مستندات» اثبات کردیم اقوام التصاقی زبان پروتورك (نیای ترکان ایران) حداقل هفت‌هزار سال است که در شبه‌فلات آذربایجان (سرزمینی فلات گونه مابین قفقاز، فلات ایران و فلات آنادولو) صاحب تاریخ و تمدن هستند. لذا با استناد به این واقعیت، برهان قاطع حکم به ترك بودن زرتشت میدهد. حال این سؤال در ذهن هر خواننده‌ای بوجود می‌آید که اگر زرتشت ترك بوده، پس چرا اوستای فعلی به‌زبان زندی (شاخه‌ای از زبان‌های سانسکریت هند وایرانی) میباشد؟ و یا چرا اصطلاحات پارسی باستان در اوستای فعلی به وفور دیده میشود؟"

نقد: این «مستندات»؟ در واقع مستندات سنت تاریخ نویسی ترکان سوپر ناسیونالیست ترکیه اند که ناشیانه در صدد توجیه قدمت قوم و نژاد ترک در فلات آناتولی هستند. به جای اینکه بپذیرند که نیای**هیتیان** قوم چند ملیتی بومی ایشان **قفقازی** تبار و **هندو اروپایی** تبار و **سامی** تبار بوده اند، به خود فریبی و عوام فریبی پرداخته اند؛ چه خویشاوندی قفقازی تباران **هیتی** با **ترکان** حتی بسیار دور تر از خویشاوندی **ملل سامی** با **هندواروپائیان** است. با این شیوه مثلاً باید نتیجه بگیریم اعراب و یهود پرو-فارس هستند. ایشان در حد افراطی از نظایر پان ایرانیست خود هستند که به نوبه خود جز خود و نوک بینی خود را نمی بینند. به نحوی از انحاء اعراب عزیز و ترکان غیور میهن را وصله ناجور می پندارند. در حالی که وصله ناهنجار صرفاً در بینش **غیر انسانی** و **نژادپرستانه** ایشان (تحفه عهد آریامهری) نهفته است.
"پاسخ این سؤالات مفصّل است و در ادامه مقاله به صورت کامل ارائه خواهد شد؛ لکن همین قدر بس که در سؤالات فوق مغالطه وجود دارد: زبان زندی از شاخه جنوب‌شرقی زبان‌های ایرانی است، پس چطور زرتشتی که ساکن شمال‌غرب ایران بوده، کتاب خود را به‌زبان منطقه دیگری نوشته؟ ویا زرتشتی که متعلق به قوم ماد بوده، چگونه افسانه‌ها و خرافات قوم پارس را بیان میکند؟ آیا اینها نشان از آن نیست که آیین زرتشت و اوستای فعلی دستخوش تحریفات فراوان شده است؟"

نقد: اوستا تقریباً حاوی همان نوع حماسه های دینی و ملی است که زرتشت می سروده است. ولی بین عهد زرتشت (طبق محاسبات ابوریحان بیرونی سال ٦٠٠ پیش از میلاد) و سنت زرتشیگری ساسانی (اواسط قرن سوم میلادی) نزدیک یک هزاره فاصله است و بر خلاف ادعای مغان کتاب اوستا (سرودهای شگرف دینی) منسوب به زرتشت به سنت شفاهی و یاری حافظه حفظ میشده است. مسلماً دخل تصرف بسیار زیاد بوده است. خود زرتشت، بهتر بگوییم گائوماته زرتشت (یعنی مرد زرین اندام حافظ سرودهای دینی) در سنت به درستی اهل آذربایجان معرفی شده است. هرتسفلد به درستی نام اصلی وی را از روی گفته های کتسیاس طبیب و مورخ یونانی دربار هخامنشیان **سپیتاک** (مرد سفید اندام) پسر **سپیتمه** (سرور سفید اندام) آورده است که نواده دختری **آستیاگ** بوده است. از کورشنامه گزنفون و روایات اوستا شاهنامه به وضوح بر می آید که سپیتمه "مغ (=جم به زبانهای سامی به معنی انجمنی)" در شهر **شوشی قراباغ** و یا همان **ورجمکرد** (باغ ساخته جم) سکنی داشته است و بر مردمان فراوانی از تبار ترک اوتی (آذری؛ آلوانی، ارانی) کادوسی (سگپرستان سمت اران و گیلان) و مادی و ارمنی و گرجی حکومت می رانده است. اقامتگاه زمستانی ایشان **شهر رغه** آذربایجان یعنی مراغه بوده است. **کورش** (فرشوشتر=شهریار جوان، فریدون=هخامنشی) پس از قتل **سپیتمه** داماد و ولیعهد آستیاگ توسط سردارش **آراسپ** (ارجاسپ) فرزندان وی مگابرن ویشتاسپ و برادر کوچکش سپیتاک زرتشت را از حکومت نواحی ماد سفلی (نواحی کردنشین) و آذربایجان و اران و ارمنستان بر داشته و ایشان را به حکومت گرگان و حکومت دربیکان سمت بلخ (دری ها، تاجیکان) بر گماشت. یعنی مکان فرمانروایی **سپیتاک زرتشت** از آذربایجان و اران و ارمنستان به بلخ و نواحی اطراف آن منتقل شد. در آذربایجان پیش از عهد ساسانی وی را زریادر (زریر یعنی دارای تن و موی زرین=زرتشت) می نامیدند و از قهرمانان باستانی معروف خود به شمار می آوردند. در نزد ارانیها مسمی به **اران** خردمند و **بامسی بئیرک** (=دارنده تن سفید و درخشان، قهرمان اصلی اوستای ارانی یعنی ده ده قورقود) و در ارمنستان آرای آرایان می نامیده اند و هر کدام ایشان را قهرمان باستانی ملی خود به شمار می آوردند. زرتشتی گری رسمی نوع درباری ساسانی در عرض دو قرن و نیم حکومت ایشان در آذربایجان به عمق نرفت و در مقابل اسلام سریعاً در شکل اسلام علوی- خرمدینی و باطنی- شعوبی- حروفی عقب نشینی کرد.

"غالب آثاری که تا کنون درخصوص تاریخ ایران‌باستان نوشته شده‌است، با غرض‌ورزیها و گرایشهای آریامحورانه‌ای توأم بوده، بطوریکه استاد ناصرپورپیرار در کتاب "دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان"، چاپ کوثر ۱۳۷۹ ص۴۷، چنین میگوید: «در عین‌حال معتبرترین خاورشناسان پرآوازه جهان ... کوشیده‌اند تا فرهنگ ملی ما را به یك سلسله باورهای بی‌اساس آلوده‌کنند و هویت واقعی ایران و ایرانی را تا حد تصاویر سرستونهای تخت‌جمشید به‌سقوط بکشانند. این کوشش هدفمند خاورشناسان، ایران‌کهن را به‌عمد فراموش میکند و در پرتو پرقدرت نورافکنهایی جعلی که بر امپراتوری هخامنشی تابانده‌اند، قرار میدهد. آنها قریب ۱۵۰ سال است، بسود مقاصد سیاسی معاصر از هیچ شیوه‌ای برای انتقال تاریخ ایران به مبدأ (؟) مجهول هخامنشیان روی نگردانده‌اند.»

م. دیاکونوف، این خصیصه پژوهشگران اروپایی را در کتاب تاریخ ماد، ص۷۲ چنین متذکر گردیده‌است: «نکته مهم دیگر اینکه تحقیقات پژوهندگان ماد صورت یکجانبه داشته، زیرا دانشمندان غرب، فقط و فقط از نظرگاه نفوذ آریایی‌ها به‌تاریخ آن کشور اظهار علاقه میکردند. آن‌ها از روی قصد از اهمیت این حقیقت میکاستند که پیش از ورود هندواروپاییان صحرانشین و خانه‌بدوش، در اراضی مزبور، فرهنگی عالی و دولتی متکامل (مثلا دولتماننا) وجود داشته است.»

مادماننا – آتروپات‌مادنیا

در بررسی خاستگاه زرتشت و زرتشت‌گری، اجباراً به بررسی تمدن ماد خواهیم پرداخت. چون بنا به‌نظر اکثر زرتشت‌پژوهان، آیین‌زرتشت در زمان حکومت ماد و در جنوب‌غربی دریاچه ارومیه (اسپوتا= چی‌چست) و شهر شیز (چیس) بوجود آمده و سپس در سایر مناطق چون ساوالان (کوه سبلان) رشد و نمو پیدا کرده‌است. و به‌درستی که علی دهقان ارومیه را سرزمین زرتشت نامیده‌است. جالب است که پان‌ایرانیست (شاه‌پرستهایی) که در موضوعات به‌مراتب کم اهمیت‌تری چون مولانا تعصب وحشتناك و توأم با فحاشی از خود نشان می‌دهند؛ چگونه است که در مقابل جعلیات تاجیکستان و ثبت زرتشت بنام آن کشور سکوت کرده‌اند؟ پاسخ سؤال حاضر در این واقعیت نهفته است که مزدوران پان‌ایرانیست، خود بهتر از هرکسی میدانند که آذربایجان ترك بوده و آپارتاید پهلوی هم نتوانست فارسی‌سازی کند، پس ترجیح میدهند که زرتشت ایرانی نباشد ولی فارس باشد، چون میدانند اگر آذربایجانی و ایرانی بودن زرتشت را قبول کنند، باید ترك بودن او را هم قبول کنند.

مادها گروه قومی هستند که ارتباط مستقیم آنها را با زرتشت نمیتوان انکار کرد. در باره خود مادها نظریات متفاوتی وجود دارد: مثلاً یك نظریه میگوید که مادها آریایی بوده‌اند- نظریه دیگری میگوید که فقط ده قبیله پارس، آریایی بوده‌اند و مادها و پارت‌ها آسیانیك (ترك-مغول-کره) بوده‌اند. هر دو نظریه مذکور طرفداران متعصب زیادی دارند و به‌راحتی نمی‌توان یکی را رد کرد و دیگری را قبول کرد؛ ولی آنچه که مسلّم است، این است که مادها در سرزمینی به وجود آمده‌بودند که قبل از آنها دول و ملل پروتورکی زیادی در آن بوجود آمده‌بودند که بعدها نام سرزمین مذکور، آذربایجان نام گرفت. پس دولت ماد خواه پروتورك باشد، خواه آریایی، ارتباط بسیار نزدیکی با اقوام پروتورکی (اجداد ترکان ایران) قبل از خودش داشته و تأثیرات بسیارزیادی از این دولتها، علی‌الخصوص دولت ماننا گرفته است، بخاطرهمین است که بسیاری از دانشمندان، جدیداً از اصطلاح مادماننا استفاده می‌کنند. ونظریه‌ای دارند که بیشتر منطقی و معقول‌تر بنظر می‌رسد. بنا به نظریه مذکور، دولت ماد برگرفته از هیچ قوم خاصی نیست، بلکه نام اتحادیه‌ای است که در آن ماننا‌ها، سایر اقوام پروتورکی از جمله "لولوبی"، "گوتی"، "اوراتور" (اورارتو)، "ارتته" و "هیتی" ها را باهم متحد کرده تا جلوی هجوم آشوریان از جنوب گرفته شود.

از آنجا که تشکیل اتحادیه مادماننا مقارن بود با مهاجرت اقوام آریایی پارس، مزدوران پان‌ایرانیست بدشان نمی‌آید که ماد را هم آریایی معرفی کنند. تا سند تاریخ ایران را شش‌دانگ بنام خود ثبت کنند. از این رو ایشان سعی میکنند با معرفی "دیآکو" به‌عنوان مؤسس ماد، نام مؤسس ماد را آریایی جلوه بدهند! این درحالی است که نام مؤسس ماد در کتیبه‌های ماد ماننا به‌صورت "آستیاك" آمده که از ریشه التصاقی می‌باشد و همین نام در کتیبه‌های پارسی به صورت "دیوآکو" (دیو بزرگ) آمده‌است."

نقد: دیاکونوف کتاب بسیار با ارزش و معظم خود را نوشت که پایه ای برای تحقیقات آتی گردد. نه اینکه به عنوان آیات غیر قابل عبور از آنها استفاده شود. شیوه کار پور پیرار بر بدبینی افراطی و بد و خوب کردن شخصیتهای تاریخی است و ادعاهایی که گاهی هم بسیار با نکته سنجی مطرح میشوند. ولی کار کردن تخصصی روی هر بخش تاریخ ایران یک عمر لازم دارد والّا به قول معروف اطلاعات آدمی در عرصه تاریخ اگر به وسعت اقیانوس شود معلوم است که عمقی نخواهد داشت. نگارنده سی سالی است که روی تاریخ ماد دیاکونوف که آن را نقطه گرهی تاریخ اساطیری روایات ملی و تاریخ مدون کار کرده ام. بیست سالی شبانه روزی کنار سفره در آشپزخانه به خاطر نور مناسب همه روزه زوایای تاریخی پنهان آن مورد کنکاش قرار داشت. تا اینکه کاملاً انطباق تاریخ و وقایع مربوط به **پادشاهان کیانی** با **پادشاهان ماد** پایان یافت. ابتدا تحت عنوان **گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران** در سوئد و بعد دوازده سال پیش در ایران از طریق انتشارات نگین منتشر شد. منتظر بودم این کار ۱۵ ساله من مثل بمب اتم نیرومند فرهنگی صدا کند. ولی تنها صدای ترقه کوچکی داد.

"دیو و دیوآکو، چه کسانی بودند؟
یکی از دلایل سکوت پژوهشگران پان‌ایرانیست درباره تمدن ماننا آن است که ماننایان در آن دوران مالك یکی از پیشرفته‌ترین تمدن‌های خاورمیانه بوده‌اند، حال اینکه ده طایفه پارسی که در آن دوران به فلات ایران مهاجرت کردند، کاملاً عقب‌مانده بودند. توضیح در باره این دو تمدن که به لحاظ سطح پیشرفت کاملاً باهم تفاوت داشتند به‌نفع آریائیزم و فارسیزم نیست، ولی باسکوت درباره تمدن ماننا و با مبالغه در بزرگ‌نمایی تمدن ده قبیله پارسی؛ منسوب نمودن دستآوردهای فرهنگی مانناپان به اقوام آریایی میسر میشود و چنین نیز شده‌است. لیکن واقعیت را نمیتوان برای همیشه در زیر پرده دروغ پنهان نمود.
بخش‌های نخست شاهنامه فردوسی مربوط به عصر کیان و شاهان سلسله پیشدادی –از سلسله‌های افسانه‌ای پارسیان- میباشد. این سلسله افسانه‌ای مربوط به دوران نخستین مهاجرت پارسیان به فلات ایران است. براساس سروده‌های فردوسی، کیومرث نخستین پادشاه پیشدادی در کوه مسکن میگزیند و به‌سبك وحشی‌ها پوست پلنگ میپوشد:
کیومرث شد بر جهای که خدای — نخستین به کوه اندرون ساخت جای
سر بخت و تختش آمد به کوه — پلنگینه پوشید خود با گروه
از او اندر آمد همی پرورش — که پوشیدنی نو بود ، نو خورش
کیومرث درجهان دشمنی نداشت، مگر اهریمن بدذات و حیله‌گر! این اهریمن، دیوبچه‌ای داشت. این دیو گرگ‌سترگ سپاهی عظیم و لشگری آهنین داشت! اما کیومرث پارسی هنوز آهن را نمیشناخت و سپاهی منظم هم نداشت:
به گیتی نبودش کس دشمنا — مگر بدکنش ریمن آهرمنا
یك بچه بودش چو گرگ سترگ — دلاور شده با سپاه بزرگ
سپه کرد و نزدیك اوراه جست — همی تخت و دیهم کی شاه جست (شاهنامه، مسکو ۱۹۶۰، ج۱ ص۲۱)
موضوع به‌گوش سیامك، پسر کیومرث میرسد و سیامك برای نبرد با دیو مهیا میگردد. لیکن در اینجا اوضاع غیر طبیعی و عجیبی وجود دارد، چرا که دیو وحشی، همه‌چیز لازم برای دولت و حکومت را دارد؛ ولی کیومرث شاه هیچ یك از اینها را ندارد! سیامك بدن خود را با پوست پلنگ میپوشاند و با تن برهنه به جنگ دیو میرود:
بپوشید تن را به‌چرم پلنگ — که جوشن نبود نه آیین جنگ
پذیره شدش دیو را جنگ‌جوی — سپه را چو روی اندر آمد به‌روی
سیامك بیآمد برهنه تنا — برآویخت با پور آهرمنا(شاهنامه، مسکو ۱۹۶۰، ج۱ ص۳۰)
اوضاعی بسیار متناقض ترسیم میشود. شاه و پسرش، نه لباس و نه صلاح دارند! لیکن دیو وحشی همه اینها را دارا است. این چگونه شاهی است و آن چگونه دیوی!
اقوام التصاقی زبانی که از سده‌های نهم تا هفتم قبل از میلاد، در مجاورت طوایف پارسی در نواحی غربی ایران، علی‌الخصوص آذربایجان می‌زیستند و کم و بیش با آنان ارتباط داشتند؛ در واقع همان اهریمن‌ها و دیوهایی بودند که در شاهنامه دشمن پارسیان معرفی شده‌اند! و اقوام پروتورکی گوتی، ایلامی، لولوبی، اوراتوری و از همه مهمتر مادماننا بوده‌اند که از چند هزار سال پیش از پارسیان، سپاه، هنر، تکنولوژی و فرهنگی پیشرفته داشتند. بنابراین در افسانه پارسیان حقیقت به‌کلّی واژگون انعکاس یافته و به‌نوعی جعل شده‌است. چون فردوسی در بخش های بعدی شاهنامه، از ترکان با لفظ وحشی های بی تمدن یاد میکند، پس می‌بینیم که پارسیان از زمان فردوسی به‌جعل تاریخ پرداخته‌اند.
بی‌شك یکی از این دیوهای مورد اشاره فردوسی، آستیاك پادشاه مادماننا بوده‌است که نام او در کتیبه‌های پارسی به‌صورت دیوآکو (دیاکو) و یا به‌عبارتی دیو بزرگ آمده‌است."

نقد: دایائوکو (یعنی قاضی) همان **کی قباد** (شاه روحانی داوری) است، **"اوپیته"** پسر او همان **"کی اپیوه "** (یکی از چهار پسر دایائوکو)، **خشتریتی** همان **کیکاوس**(= پادشاه بر خاسته از سرزمین چشمه زارها یعنی کاشان)، **فرائورت** همان **فرود/سیاوش، کی خشثرو** (هوخشثره) همان **کیخسرو، آستیاگ** همان **ازی دیاک** (=ثروتمند، آخروره) است که تحت عنوان **اژی دهاک** در شاهنامه اوستا با پادشاهان مردوک پرست (ضحاک ماردوش پرست، آشّور پرست) بابلی و آشوری در آمیخته است. پادشاهان پیشدادی **خونیرث** (سرزمین ارابه های درخشان) در اساس **پادشاهان مادی تبار میتانی** بوده اند که مرکز حکومتشان شهر **واشوکانی** (=شهر ارابه، شهرک کردنشین حسیکه) در سوریه بوده است. مقاله مربوط بدین بحث که از سوی نگارنده تدوین شده است را در انترنت قابل دسترسی است.

"چگونگی هجوم پارسیان به ایران
پارس‌ها در بدو ورود (هجوم) خود به فلات ایران به آیین میترایی عبد بودند، یعنی خورشید را می‌پرستیدند. این در حالی است که مردم پروتورك آذربایجان، نوعی نیروهای مافوق طبیعت (شامانیزم ترکان) را می‌پرستیدند که بعدها "اسپیتامه"، مغ ارشد مادماننا براساس پایه‌های شامانیزم، آیین زرتشت را بوجود آورد.

اسپیتامه (زرتشت) مغ ارشد ماد و داماد بزرگ آستیاك بود که چون آستیاك پسری نداشت، پادشاهی مادمانئا بعد از وی به اسپیتامه میرسید. کوروش خون‌ریز بعد از هجوم وحشیانه به ماد و ویران ساختن آن که با خیانت هارپاك (فرمانده خائن آستیاك) همراه بود؛ اسپیتامه (زرتشت) را کشت تا بتواند با همسر او (دختر آستیاك) ازدواج کند تا قانوناً تاج و تخت او را به یغما ببرد. به هرحال کوروش بعد از ۲۸سال پادشاهی در سال ۵۲۹ق.م توسط "تموروس‌آنا"، ملکه ترکهای ماساژات کشته شد. پس از کوروش پسرش "کمبوجیه" در فاصله سالهای ۵۲۷-۵۲۲ق.م سلطنت کرد. در این سالیان مردم گرفتار اوضاعی دشوار و بحرانی گشتند. حوادث اجتماعی اواخر سلطنت کمبوجیه، عکس‌العمل مستقیم مردم ماد در برابر شرایط دشوار و ستم تحمیل شده بر آنان توسّط هخامنشیان بود. یکی از این حوادث قیام "گئوماتا" بود که جاعلان پان‌ایرانیست ترجیح میدهند که از این واقعه به‌عنوان "بردیای دروغین" یاد کنند.

"علی احمدیان‌سرای" در ترجمه و تخلیص کتاب "ایران تورك‌لرین اسکی تاریخی" (تاریخ دیرین ترکان ایران) به‌قلم پدر تاریخ آذربایجان، مرحوم پروفسور محمّدتقی زهتابی، صص۲۱٤-۲۲۰، مطالبی را درباره قیام‌های متعدد مادیان، ایلامیان، بابلیان و سایر اقوام تحت‌ستم هخامنشیان نوشته‌است. که چکیده و مختصری از آن آورده می‌شود: «... براساس روایت نقل شده از "هردوت"، گئوماتا در یك دژ مادی قیام کرد و مادیان را به عصیان علیه هخامنشیان فراخواند ... کمبوجیه به محض شنیدن این خبر در مصر، به‌سرعت عازم سرزمین خود شد، لیکن در راه درگذشت. گئوماتا در مدت هفت ماهه حکومت خود، مردم تحت‌ستم پارسیان را از خدمت‌نظام و مالیات سه‌ساله معاف کرد ... این سخنان، روشنگر آن است که نیروهای جوان اقوام تحت‌ستم پارسیان به‌زور به‌خدمت ارتش ویرانگر هخامنشیان گرفته‌شده و به میدان‌های نبرد اعزام میشدند و اکثراً باز نمی‌گشتند ... گئوماتای مغ به‌آسودگی در مدّت هفت‌ماهی که پادشاهی کرد، کارهای نیك فراوانی برای تمام اتباع خویش انجام داد. به‌طوریکه وقتی کشته‌شد، همه در آسیا دریغ خوردند به استثناء پارسیان ... درباره اینکه گئوماتا چه‌کسی بود، نظرات متفاوتی وجود دارد که معقول‌ترین آنها این است که او فرزند اسپیتامه (زرتشت) بود که به‌جای پدر خود بر کرسی مغ ارشد ماد تکیه زده بود ... سرانجام زنی درباری از اشراف پارسی با کمك داریوش، گئوماتا را کشتند. سپس داریوش به‌مدّت ده شبانه‌روز با وحشیت تمام، مغان و اکثر اهالی ماد را قتل‌عام کرد. این واقعه بین خود پارسیان به عید مغ‌کشان معروف است ... داریوش پس از کوروش، خونخوارترین پادشاه تاریخ ایران است ... در زمان حکومت داریوش، قیام‌های زیادی توسط اقوام تحت‌ستم پارس صورت گرفت که از جمله آنها میتوان به قیام "آشنین" در ایلام، "نی‌دین‌توبئل" در بابل و "چیتران‌تخمه" در "ایشغوز" (آذربایجان شمالی) اشاره‌کرد. اما مهمترین آنها، قیام "فرورتیش" در ماد (آذربایجان جنوبی) بود. فرورتیش از اعقاب "کیاکسار" (پادشاه مقتدر مانئا قبل از اتحادیه مادمانئا) بود که پرچم استقلال ماد و مبارزه علیه هخامنشیان را برافراشت. قیام فرورتیش به‌زودی مرزهای ماد را درنوردید و طرفداران زیادی را برای خود در سایر اقوام و ملل تحت‌ستم پارسیان جمع کرد ... یکی از این ملل، اهالی "پارت و هرکانه" بودند که گویا با مادیان خویشتن و از اقوام التصاقی‌زبان بودند. که هنوز تندیس یادبود فرورتیش در شهر مرو (ترکمنستان کنونی) تحت نام تندیس "فرادا" پابرجا مانده‌است ... داریوش خون‌ریز پس از زجرکش کردن فرورتیش (قطع اعضای بدن او)، قریب به دویست‌هزار نفر از طرفداران اورا اعدام کرد ... پادشاهی خون‌ریز هخامنشیان، سرانجام توسّط اسکندر ذوالقرنین نابود گشت.»"

نقد: در این قسمت اضافه می نمایم بهترین توصیفی که از واقعه ترور **گائوماته زرتشت** (بردیه=مرد تومند) توسط داریوش و شش تن همراهانش به صورت تاریخی آن باقی مانده است در اوستای ترکی ارانی ده ده قورقود است که در آنجا واقعه ترور بامسی بئیرک توسط اوروز (اعلیحضرت=منظور داریوش) و همراهان به خوبی بر جای مانده است. گائوماته بردیه از سوی برادر خوانده و برادر زن سنگین وزن خویش وه یزداته بردیه از مرکز بلخ بر امور هندوستان غربی و افغانستان و تاجیکستان نظارت داشته است. شایعه مرگ کمبوجیه در مصر این دو برادر خوانده را بر آن داشت که حکومت خود را رسمی اعلام کنند و **گائوماته بردیه** به نیابت از **وه یزداته بردیه** پسر کوچک کورش امور مملکت را اداره نماید. همانطور شاملوی شاعر دریافته داریوش سیاس نیزه دار کمبوجیه در مصر این فرصت را غنیمت شمرده ابتدا در مسیر را فلات ایران در سوریه، کمبوجیه را ترور کرد و بعد هم نوبت ترور نائب السلطنه اش **گائوماته بردیه** (سپیتاک زرتشت) شد و سرانجام **وه یزداته بردیه** هم توسط کشته شد. و برای ایز گم کردن شایعه موفقیت آمیز بردیه راستین و دروغین را به راه انداخت.

"پیدایش آیین زرتشت در آذربایجان

پیش از برآمدن آیین زرتشتی و انتشار آن، در آذربایجان کیش‌های توتمیستی و مبتنی بر پرستش نیروهای طبیعی (شامانیزم ترکان) متداول بود. دیاکونوف در کتاب تاریخ ماد، ص٤٥٦ چنین می‌گوید: «در کیش سرزمین‌های غربی ماد (آذربایجان)، با شامانیزم ترکان روبرو می‌شویم، تصاویر ابولهول‌های بالدار به‌عنوان صاحبان نیروهای مافوق طبیعت که خدایگان شامانیزم را شامل میشوند. بعدها همین تصاویر در نقوش پارسی، مظهر دیوان معرفی شدند!»

در باره پیوستگی آیین زرتشت با سرزمین آذربایجان، در کتاب تاریخ آذربایجان، ج۱ ص۲۰ چنین می‌خوانیم: «به‌طور کلی میتوان گفت که این نظام دینی دارای یك منبع بسیار قدیمی است که مورّخان زیادی من‌جمله "و.سترووه" در کتاب وطن زرتشتگری، مینویسد: «لازم است این چنین منبعی را در دین آذربایجان قدیم (شامانیزم ترکان) جست‌وجو کرد.»

اسپیتامه (زرتشت) چه‌کسی و اهل کجا بود؟

در کتاب زرتشت، مزدیسنا و حکومت، ص۳۵ چنین آمده‌است: «زرتشت در حدود ٦٦٠ق.م در حوالی دریاچه چی‌چست (ارومیه) به‌دنیا آمد. پدرش، پوروش و مادرش، دوغدو بود.» دیاکونوف هم در کتاب تاریخ ماد، ص٤٧٨ چنین میگوید: «باید اذعان کنیم که گاتاها (سروده‌های خود زرتشت)، قبل از دوران هخامنشی و به سده هفتم قبل از میلاد در ماد (آذربایجان) به‌وجود آمده‌است.» پورداود هم در کتاب آناهیتا، ص۲۹۰ میگوید: «کوه ساوالان (سبلان) برای زرتشتیان به مثابه طور سینا برای یهودیان و غار حرا برای مسلمین میباشد.» اینها همه برهانی قاطع بر آذربایجانی بودن زرتشت میباشند.

اما در باره مغان، و اینکه خود زرتشت یك مغ بود، در کتاب تفسیر اوستا، نوشته ج.د.مستتر، ترجمه موسی‌جوان، ص٦٤ چنین آمده‌است: «مغ نام طایفه‌ای از اقوام ماد قدیم است و پیشوایان دینی ماد قبل از زرتشت هم از این طایفه انتخاب می‌شدند و آتش را می‌پرستیدند و از این جهت لفظ مغ در برهان قاطع به‌معنی آتش پرست آمده و خود زرتشت هم از طایفه مغ‌ها برخاسته و آیین خود را بر اساس ادیان ماد قدیم (شامانیزم ترکان) رواج داده‌است.» اما جالب است بدانید سایکس در کتاب تاریخ ماد، ص١٤٤ چنین می‌نویسد: «مغان طایفه‌ای التصاقی زبان (شکل کلی و باستانی ترکی) بوده‌اند که اقوام آریایی (پارس‌ها) در وقت تصرف کشورشان (ماد-ماننا)، آنها را قتل‌عام کردند.» این خود برهانی مجدّد بر ترك بودن زرتشت است.

بررسی اوستا و زبان اصلی آن

ج.د.مستتر، اوستا شناس شهیر فرانسوی براین باور است که گاتاها سروده‌های خود زرتشت و یسنا سروده‌های پسرزرتشت (گئوماتا) میباشند. خود پارسیان ادّعا میکنند که داریوش اوستا را بر روی شش‌هزار چرم و به زبان پارسی باستان و خطمیخی نوشته بود که در زمان حمله اسکندر مقدونی از بین رفته‌اند! اولاً که ایشان از کجا اینقدر مطمئن هستند که به‌زبان پارسی بوده است؟ در زمان هخامنشیان زبانهای ایلامی و بابلی هم رسمی بوده است؟ ثانیاً هخامنشیان چگونه هزاران چرم را نگه داشته‌اند که پوسیده نشود؟ و اگر چنین تکنولوژی داشتند چرا از آن برای نوشتن و حفظ منشور حقوق بشر (بخوانید جنگ‌نامه) کوروش استفاده نکرده‌اند؟ و یا اصولاً داریوشی که جدّش کوروش، زرتشت را کشته و خودش پسر او را، چگونه می‌توانستند زرتشتی باشند؟ در کتیبه‌ای که به داریوش نسبت می‌دهند (به ظّن قوی کتیبه خشایارشا) نام اَرمُزد (اهورا مزدا) همراه با خدایگان و الهه‌های پارسی آمده‌است. ضمنا تصویر انسان بالدار که امروز نماد زرتشت تلقی میشود، ربطی به زرتشت ندارد. و در اصل نماد شاهان هخامنشی بوده که خود را فرزند خدا میدانستند.

رحیم رئیس‌نیا در کتاب آذربایجان در سیر تاریخ ایران، اینچنین توضیح میدهد: «در دامنه کوه سهند، غاری معروف به غار زرتشت کشف شده‌است که در دیواره داخلی آن خطوطی به خط میخی و به، زبانی شبیه زبان ایلامی دیده می‌شود (زبانهای التصاقی آن زمان مانند زبانهای ترکی فعلی بسیار شبیه به‌هم بودند) و این همان گاتاها به خط خود زرتشت است.» در اینجا یك سؤال بنیادی هم پیش می‌آید: بر فرض محال اگر زرتشت را آریایی‌تبار فرض کنیم، و با توجّه به مستنداتمان دال بر آذربایجانی بودن زرتشت، چرا زبان اوستای فعلی بر زبان زندی سانسکریت از زبان های آریایی جنوب‌شرقی ایران است؟حال که آذربایجان در شمال‌غرب ایران قرار دارد؟

گفته شد که گاتاها سروده‌های زرتشت و یسنا سروده های پسرش هستند، پس وینداداد سروده‌های کیست؟ وینداداد توسط ساسان (اولین مغ پارسی) سروده شده و در آن افسانه‌ها و خرافات پارسیان در فرهنگ زرتشت آمیخته شده و اسامی مانند جاماسپ، فرشا، امرداد، خرداد، شهریور، بهمن، امشاسپند و ... فقط در وینداداد دیده می‌شوند. بعدها فرزندان ساسان به رهبری اردشیر بابکان، دوّمین امپراتوری خونین تاریخ ایران را رقم زدند که بازگو کردن آن هم مجال دیگری می‌طلبد.

پس از ساسان، اردشیر بابکان اصول زرتشت را هم دچار تغییراتی کرد؛ پارسیان بر عادات ناپسندی چون زنای محارمی، چند شویی زنان و تعویض موقت همسر مشغول بودند. زرتشت و حامیان او با این عادات پارسیان به شدت مخالف بودند، اردشیر بابکان برای اینکه تفریح پارسیان خراب نشود، آن قسمتهایی از اوستا را که از این اعمال ممانعت می‌نمود، حذف کرد. و اردشیر بابکان به این ترتیب آیین زرتشت را از یك آیین نیمه الهی به یك آیین شیطانی تبدیل کرد.

این موضوع برای اولین بار توّسط ابوریحان بیرونی و در کتاب "آثارالبقایه" مورد اشاره قرار گرفت و مرحوم محمّدعلی تربیت در کتاب داشمندان آذربایجان، ص٦ چنین توضیح داده‌است: «نکته جالب اینجاست که زرتشتیان هند در ترجمه کتاب اوستا از زبان زندی به زبان رسمی هند (انگلیسی) تغییرات زیادی انجام داده‌اند. (جالب اینکه زرتشتیان هند که هنگام ورود اسلام، از ایران به هند مهاجرت کرده‌اند با زبان فارسی کاملاً بیگانه‌اند! این نشان میدهد که فارسی (دری) زبانی متأخر و مهاجم در ایران است) علّت این تغییرات این است که خود زرتشتیان از داستان غم‌انگیز اوستا باخبرند و میدانند که اردشیر بابکان چگونه مضامین نیمه الهی زرتشت را با خرافات پارسی عوض کرده‌است، به همین دلیل سعی میکنند تا همان مضامین الهی را برگردانند تا در مقابل اسلام حرفی برای گفتن داشته باشند.»

زرتشت = زردشت – ریشه‌یابی اسامی

زرتشت: درباره ریشه کلمه زرتشت، همانطور که می‌دانید تغییر فونوتیك "د" به "ت" ویا بالعکس، در زبانهای ترکی علی‌الخصوص آذری و استانبولی بسیار رایج است. مانند: آنادولی- در زبان آذری- به معنای مادر تگرگ ، همان آناتولی (آناطولی) در زبان استانبولی است، دوز (نمك) = توز، از این رو تغییر فونوتیك در واژه زرتشت به زردشت را نمیتوان جدای از دستور زبان ترکی دانست.

مغ (نام طایفه روحانی): این کلمه از دیرهنگام در میان ترکان به معنی کاهن، شامان و ... بوده و به مرور زمان و به موازات پدید آمدن آیین زرتشت، معنی روحانی زرتشتی را أخذ نموده است.

ماد: ماد واژه‌ای است که از دوران باستان در میان اکثر اقوام التصافی زبان از جمله آذری‌ها، دارای معنایی مشخّص بوده و به‌عنوان نام شخص به‌کار رفته‌است. با اشاره‌ای مجدّد به قانون تغییر فونومی "د" به "ت" بحث را پی می‌گیریم، این واژه قبل از تشکیل دولت ماد، در زبان گوتیان پروتورك به‌عنوان اسم خاص مذکّر، واجد معنایی چون شکست‌ناپذیر بوده‌است. مثلاً در دوران حاکمیت ۹۱ساله گوتیان بر بابل نام نخستین فرمانروای گوتیان "ایماتا" بود، که از قدیمی‌ترین اشکال واژه ماد میباشد: ایماتا= ایمادا= ماد. همینطور خاقان معروف امپراتوری ترك هون در سده دوم قبل از میلاد "مه‌ته= ماتا= مادا= ماد"، نام داشت. دو مطلب فوق از کتاب امپراتوری بزرگ هون به قلم بهاءالدّین اؤگؤل، ج۱، باکو۱۹۹۲ گرفته شده است. "تیگلت پیلسر"، شاه آشور در ۷٤٤ق.م به اراضی "نامار" در بخش علیای دره رود دیاله لشگرکشی نمود که در جریان آن فرمانروای ناحیه"بیت‌سانگی" به نام "ماتاکی= ماداکی= ماد" بود که بیشك نام شهرستان ماکی (ماکو) بی‌ارتباط با این ریشه نمی‌باشد. خلاصه اینکه کلمه ماد امروزه‌هم در زبانهای مختلف ترکی و به اشکال گوناگون، تقریباً با همان معنای گذشته کاربرد دارد که واضح‌ترین آنها دو کلمه مات ومه‌ته است.

دوغدو (مادر زرتشت): این واژه بسیار آشکار است و از مصدر فعل دوغماق (آذری) = دوغماك (استانبولی) به‌وجود آمده‌است. خود کلمه دوغدو هم‌امروزه در زبان ترکی به‌معنی زایید به‌کار می‌رود.

ارمزد (اهورامزدا): این واژه از دو کلمه آر + مزد تشکیل شده که بخش اول آن به معنای بزرگی می‌باشد که به صورت صفت در اول اسم می‌آید، مانند ارسلان (ار + آسلان = شیر بزرگ). امروزه واژه "ار" در زبان آذری به معنی شوهر و واژه "ارکك" در زبان استانبولی به معنی جنس مذکر است. در باره بخش دوم واژه، یعنی مزد، اطلاعات دقیقی در دست نیست.

آناهیتا (ناهیدبانو): این واژه از دو کلمه آنا + هیتا تشکیل شده است. بخش اول این واژه یعنی آنا بسیار آشکار است و در تمامی گونه‌های زبان ترکی از گذشته تا به حال غالباً به معنی مادر و در موارد خاص به معنی ملکه به کار رفته است. بخش دوم این واژه یعنی هیتا نام قوم پروتورکی هیتی می‌باشد که قبل از تشکیل دولتماننا در مابین دریاچه ارومیه و دریاچه وان زندگی می‌کردند. به‌طور کلی واژه آناهیتا به‌معنی ملکه هیتی‌ها می‌باشد که نشان‌دهنده پیوستگی آیین زرتشت با اقوام پروتورکی پیشین است. این مقاله مانند هر مقاله دیگری، بدون شك نقص‌هایی دارد. و موجبات مسرّت نویسنده خواهد شد، اگر خوانندگان عزیز نظرات خود را بیان کنند: [/http://farzad-ganbarei.blogfa.com](http://farzad-ganbarei.blogfa.com)"

نقد: پیش ازعهد ساسانی مردم آذربایجان و اران و ارمنستان دین زرتشتی منسجمی نبوده است و ظاهراً دارندگان ادیان مختلف با مدارا کنار هم میزیسته اند. در آذربایجان سنت آتش پرستی و میثره پرستی کنار پرستش **ایزد هوم** (ایزد شراب مقدس) قرار داشته است. نامهای ماد و میتانی به معنی شراب و شادی هستند. در شاهنامه در رابطه با دستگیری افراسیاب (پر آسیب) منظور مادیای اسکیتی نام ایزد **هوم** با **سپیتمه** (جم، جمشید؛ دارنده جام درخشان) در آمیخته است. از این رو است که در شاهنامه **جمشید** پادشاه **کاتوزیان** (کادوسیان)، **نیساریان** (نیزه وران= به معادل ترکی **"کارقی ار- ان"**، همان **گرگریان**، جنگجویان حکومتی **اران**)، **نسودی** (کشاورزان قره باغ) و **اهنوخوشی** (صنعتگران، معدنچی ها، **کنگرلوها**) ذکر شده است. ظاهراً **سپیتمه** از مغان سئورومتی بوده است که از سوی **مادیای اسکیتی** به حکومت این نواحی بر گزیده شده بود چون **خرمدینان** زرتشت را که تحت نام **شروین** (شاهزاده) می شناختند، پدرش را از **دیار زنج** (سرزمین زنان جنگجو، دیار آمازونها= سئوروماتها، قوم سلم) و مادرش (آمی تیدا/ دوغذو=شاهدخت) را **شاهدختی** کیانی میشمردند. معلوم میشود که این مؤبد به ولی نعمت سابق و بی ملاحظه و قهارخود مادیای اسکیتی (افراسیاب) خیانت کرده و در هنگام حمله غافلگیرانه **کیخسرو** (کی خشثرو=کیاخسار، هوخشثره) به **اسکیتان**، در سمت **مراغه** (**هروم**= دارای دژ نگهبانی، کنار معبد مهری ورجوی= هنگ افراسیاب) وی را دستگیر و برای قتل تحویل **کیخسرو** داده است. نام **هروم** شهرمراغه بعداً نزد یاقوت حموی با **اورمیه** مشتبه شده است و درخبر از نویسندگان عهد اسلامی از جمله ابوالفدا **سمت دریاچه اورمیه** را مسکن وی دانسته شده است. منظور از **زردشت** خبر یاقوت حموی به عنوان محل زردشت باید خود شهر اورمیه منظور شده باشد؛ چه **زرـدَشت** (دشت سر سبز) معادل نام **اورمیه** (محل دارای باغهای میوه گسترده) است. خبر انتساب **زرتشت** (زرین تن) به **ماه بنار - نهاوند** به عنوان **مسکن زرتشت** که در خبر یاقوت حموی آمده است، درست تر است چون **گائوماته زرتشت** در سمت **نهاوند** (نسای ماد) ترور شد و دخمه مصور وی در روستای **سکاوند هرسین** کرمانشاهان در غرب **نهاوند** قرار دارد. در این رابطه نامهای وی

(در واقع القاب وی) **گودرز کشوادگان** (شیواسخن دارای سرودهای با ارزش) و **هوم سرور وعابد** دارنده چشمان طلایی یاد شده است. در سرزمین **اران، سکائیان ترک** تبار که بنا به قول استرابون در عهد **مادیای اسکیتی** از شمال قفقاز بدین ناحیه مهاجرت کرده بودند، به سنت **سکایی** پرستنده **اجاق (آتشدان خانوادگی)** بوده اند. نامهای این دیار و قوم حکومتی آن یعنی **اران، آگوان، آلوان** (البان) به زبان مادی-کُردی، **اوتی** به زبان ترکی و **آذری** به زبان فارسی جملگی به معنی مردم و دیار **منسوب به آتش** می باشند. هنوز هم در آذربایجان زیارتگاهها **اجاق** گوئیم. در ارمنستان مهر پرستی بیش از آتش پرستی رواج یافته بود که با پیدایی مسیحیت در آنجا راه زوال پیمود.

معنی لفظی ایرانی و سکایی نام قبایل باستانی سمت قزاقستان و پایتخت آن یعنی شهر آلما آتا

وقتی نامهای **شهر آلماآتا** یعنی **آلماآتا، ورنی و** نام کوه آن **یعنی آلاتائو** را در رابطه با هم مورد بررسی قرار دهیم پرده از راز کهن نام این شهر کنار میرود. مشکل و معضل عدم حل معما در همین بوده است که این اسامی در رابطه با هم مورد بررسی قرار نگرفته اند. در نام کوه این شهر یعنی **آلاتائو** جزء **"تائو"** به وضوح با همان کلمه **"تی"** (به معنی کوه که سید احمد کسروی به شم قوی خود با مقایسه اسامی کوههای سمت غرب دریای خزر آن را دریافته است) به زبان سکایی و سانسکریت به معنی **کوه** است. ریشه ترکی **تاغ** (القاعده تلفظی از تاو) و خصوصاً ریشه فارسی و ترکی تپه (طبق قاعده تبدیل "و" به "پ" و بالعکس نظیر آو=آپ، آب) نیز برای آن قابل تصور است. اما جزء **آلا** هم در نام این کوه در این رابطه بیش از هر مفهوم دیگر نشانگر کلمه فارسی و سکایی **آله** (عقاب) یعنی پرنده سنتی شکاری صحراگردان این نواحی است. بنابراین نام **آلماآتا** در اصل زبان سکایی-ایرانی **آلوه آتاو** (**آلوه-تاو**، یعنی کوه عقاب) بوده است که علی القاعده به صورت **آلما آتا** در آمده است. چون می دانیم که حرف **"و"** در گروه زبانهای ایرانی (از

جمله سغدی و خوارزمی) قابل تبدیل به "**م**" بوده است. چنانکه پسوند "وند" به صورت "مند" هم بیان میگردد. حتی اسم روسی کهن این شهر یعنی **وارنی** هم در گروه زبانهای ایرانی تلفظ کلمه **وارغنی** ایرانی (عقاب؛ **اوریلو** روسی که به صورت **اورال** نام کوهستان معروف بین شمال آسیا و اروپا است) در لهجه های زبان ترکی بوده است که در آنها حرف "**غ**" در میان کلمه علی القاعده به صورت "**ع**" یا "**ء**" (که در ترکیه آن را "غ" نرم نامیده اند) ادا میگردد. معنی ظاهری ترکی این کوه یعنی **پدر سیب** مناسبتی با این شهر سردسیری و استپی شمالی ندارد. هرودوت در شرح این نواحی و مردمان آن سمت از چهار قبیلهٔ **کل** (=تاس، **کالموک/مغول**)، **تیساگت** (خورندگان گوشت بزکوهی و یا گوشت **ماهی خاویار**- **خاوارها**، خزرهای حکومتی)، **جیریک** (به ترکی یعنی مردم پرستنده آلت تناسلی=**باشگرد** یا پرستندگان **کراکی-غاز=قازاق**) و مردم **بُزِپا** (دارای حیوان توتمی پای در آب و شناکننده) نام می برد. جالب است که در جنوب قفقاز نیز نام قبیله ماهی خواری لزکی تیساخور (به زبان ایرانی یعنی ماهیخوار) و **بیکی** (به ترکی یعنی خورنده [ماهی]) خوانده میشود. از این میان سه نام اخیر متعلق به نیاکان دو مردم شکارچی ترک تبار **قزاقها** (به ظاهر به معنی مرد جنگی عصابی، در اصل یعنی دارنده توتم **غاز**) همان **پچنگها** (**پشنگها**، به سکایی **پا-آو-ی شینگه**، به ترکی **دورسو**= مردم **دارنده توتم پرنده** پای در **آب آرام=غاز**) می باشند که ظاهراً دو نام مترادف قبیله ترک واحدی بوده اند که توتمشان **غاز** یا **درنا** بوده است. از گفته هرودوت معلوم میشود که **جیرکها** در نواحی بیشه ای با کمین کردن با سگ و اسب خویش بر پشت درختان به شکار تیراندازی کرده و آن را تعقیب میکند. این امر بیشتر در مورد شرایط سرزمین **قبچاقها** (شکارچیان کمین کننده در تنه درختان) یعنی شاخه غربی ترکان این نواحی صدق می کرده است. در واقع عنوان **قزاق** با آمدن شاخه ای **هونها** (اسلاف "قرقیزان= مردمان مخوف کناری= تاتار، گوران قیراخ-تایی") و قاطی شدنشان با برخی **تیساگتهای** قدیم (مردم خورنده **بزکوهی** یا **ماهی خاویار**، **خاوارها**، خزرهای حکومتی و اصلی) بدین سرزمین و مردم رسمیت و عمومیت یافته است. چنانکه میدانیم دشت پهناور قزاقستان هنوز به نام این گروه ایشان دشت **قرقیز** (در اینجا محتملاً **قیراخ-اوز**= مردم کناری یا پرستنده کراکی- غاز) نامیده میشود. مسلم به نظر میرسد در ریشه اسامی **قرقیز** (مردم کناری و مخوف، گوران قیراخ-تایی) و **هون** (خی-ون یعنی قوم سلطنتی اسب پرور قرقیز و تاتار بازیلی یا منسوب به اسب بالدار یا حتی منسوب به **گراز** =خی-اوز، خی، خاس/کاس=تونقوز) و **قزاق** (غازاک؛ پرستنده غاز)؛ نامهای توتمهای ایشان نهفته است. چنانکه قبلاً گفته ایم نام چینی و ترکی **هونها** یعنی **هسینگونو** و **قرقیز** به معنی **مردم کناری مخوف** هستند. جالب است که در تاریخ جهانگشای عطاءالملک جوینی در وصف کوه محل تولد افراسیاب (پادشاه و نیای اساطیری تورانیان در نزد ایرانیان) میگوید که آن در **میان دو درخت** به نام **قسوق** (انبوه و پرپشت، منظور قبچاق /جیریک) و **تور** (مربوط به حیوان رمنده و وحشی، منظور داهه) واقع بوده است و اضافه میکند: "یکی از شاخه های اویغور و اوغوز خود را از نسل شخصی میداند که از **میان یک درخت** بیرون آمده است. و خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی در جامع تواریخ خود قوم **قبچاق** را از نوادگان این شخص اساطیری میداند و معتقد است که **قبچاق** گرفته شده از کلمه **قبق** است که به ترکی درخت میان پوسیده می باشد." بعد ها شاخه ای از همان قبچاقها تحت نام **کومانها** (به فارسی آنها که در میان چوب و درخت اسکان یا کمین میکنند) به سمت بالکان یورش برده و در آن ناحیه ماندگار شدند. اعقاب ایشان اکنون **گاگاوز** (در اصل **قبق اوز**= قبیله قبق) نامیده میشوند. داستان **چنگیزخان** (فرمانروای بزرگ زمین) در اوزبکستان (سرزمین مغول ها و بومی تباران) و **قزاقستان** (سرزمین مغولها و تیساگت تباران و جیرک تباران) در روایات شفاهی به صورت حماسه **آلپامیش** (آلپامیشته، پهلوان و قهرمان بزرگ و کشورگشا) در آمده است که به وضوح با اصل داستان چنگیز مشابهت تام دارد، ولی با تعجب دیده میشود که تحت این لقب نیمه ترکی- نیمه ایرانی ترجمه شده اش از اصلش چنگیز تشخیص داده نشده است. محمود کاشغری از نامهای **قاز** (غاز)، **بارمان** (عصبانی) و **بارسقان** (سگپرست) به عنوان اسامی اولاد افراسیاب یاد کرده است که به ترتیب مطابق با **قزاقها**، **قبچاق ها** (در معنی عصبانی ها، در اصل شکارچیان کمین کرده در تنه درختان) و **سابیران** (نوقای ها= سگپرستان) هستند. نام **چواشهای** سمت کنار وسطای رود ولگا به زبان سکایی یعنی خورنده محصول حاصل چوب و درخت یادآور نام **آرگی پایی** های (به سکایی یعنی خورندگان "ارگی= عصاره وشیره درختی"، **زاغورا**= زا-خورا) میهمانواز و صلح جوی کهن این نواحی است که از درختی به نام یونانی **پونتیکون** شیره ای به نام **اسکی** گرفته و آن را با شیر در آمیخته و از آن تغذیه می نموده اند. هرودوت در این سمت مردمی نیز به نام **بودین** (ساکنین شهر و روستا، منظور **بالیخ-ار**ها، **بلغار**ها= صاحبان شهرنشینی/ نقطه مقابل چادرنشینان) در کنار تلابهای محل شکار **سمور** خبر داده است که در سمت شهر چوبی **گلن** (غازان) میزیسته و از میوهٔ کاج تغذیه می نموده اند. مسلم به نظر میرسد همین مردم بودین نیاکان مردم سمت **غازان** (یعنی بلغاران سکایی و اسلاوی) بوده اند.

در فرهنگ دبا، نیاکان میانی **قزاقها** یعنی **پچنگها** (به لغت سکایی **پا-آو-ی شینگه**، پشنگ، یعنی دارنده پرنده توتم پای در آب= **غاز/درنا، دورسو**) یا **پا-شنگ** (موجود **با پا شنا کننده**) بدون اینکه از اعقاب و اسلاف **قزاق** و **بُزپایان** (به سکایی **بُزی-پا-آو-ان** یعنی دارای توتم **پای در آب باشنده=غاز، ریشه نام قزاق**) خود باز شناخته شوند چنین معرفی شده اند:

پچنگها جلد: ۱۳، شماره مقاله:۵۴۸۳

پِچِنگها، از اقوام ترک‌تبار آسیای مرکزی. این قوم مدتی در سرزمین روسیه و نزدیکی بلاد روم(آسیای صغیر) می‌زیستند(بروکهاوس،۵۳۸/(XXIII(A).

نام این قوم در زبانهای مختلف به صورتهای گوناگون آمده است :مؤلفان یونانی آن را به صورت پاتسیناک و مؤلفان بیزانسی با نامهای پاتزیناکی(پاتزیناکایه)، پی‌چی‌نیگی، پچنکی و جز آنها معرفی کرده‌اند(همانجا). در متون اسلامی عربی و فارسی نام این قوم به صورتهای بجناک(ابن‌رسته، ۱۳۹؛ ابوعبید، (۱/۳۳۵ و بجناک (اصطخری، ۲۲۵؛ ابن‌فضلان، ۱۰۶، ۱۰۷؛ ابن‌حوقل، ۳۹٦/۲؛ حدود...، ۳٤؛ گردیزی، ۲۷۱؛ ادریسی، ۹۱۸/۲؛ ابوالفدا، ۲۰۵، ۲۲۳) آمده است. کاشغری نام این قوم را بَجِناک نوشته است(٤۰٤/۱). در زبان گرجی این قوم را پاچانیکی، و در ارمنی پاچیناک می‌نامیدند .(EI۲, VIII/۲۸۹)در زبان مجاری نام این قوم به صورتهای بیسِنی و پی‌چناتی آمده است. در متون لهستانی این نام به صورتهای پیه‌چی‌نیگ و پین‌چناک، و در روسی پِچِنِگ ثبت شده است (بروکهاوس، همانجا؛ BSE۳, XIX/۵۰۸) .همهٔ این نامها برگرفته از بشناق و پچناک است که با واژه پاشِنوگ در زبان اسلاوی کهن قرابت دارد و به معنای «تیره یا طایفه‌ای با پیوند سببی» است(EI۲، همانجا). برخی نام این قوم را مشتق از واژهٔ تخاری گَنک، به معنای سنگ دانسته‌اند(همانجا).

خاستگاه پچنگها نیز مشخص نیست. برخی این قوم را به تبت نسبت داده‌اند(همانجا). کاشغری قوم بجانگ(پچنگ (را در یک جا قبیله‌ای از غزان، و در جای دیگر از ترکان معرفی کرده است(همانجا .(گومیلف مدعی است که در اواخر سدهٔ ٥م در نتیجهٔ اختلاط ترکان آلتای با مهاجران، مجموعه‌ای مرکب از ٥٤٦ قبیله پدید آمد که توروکوت نام گرفت. اینان به تدریج در سرزمین‌های دورتر از آلتای پراکنده شدند و به غرب روی آوردند. پچنگها ظاهراً از این مجموعه بودند که با غزان درآمیختند(ص ۲۵). بارتولد با استناد به نوشتهٔ کاشغری و رشیدالدین فضل‌الله، پچنگها را از جملهٔ غزان آورده است (V/۹۱) .

پچنگها خود مجموعه‌ای مرکب از چند قبیله بودند که ضمن امتزاج با کوچندگان ترک‌تبار ممزوج با سرمتها و قبایل اوگروفین۱ پدید آمدند و اندکی نیز با مغولان درآمیختند. در سده‌های۳-۲ ق/۸-۹م پچنگها از آسیای مرکزی به غرب روی آوردند و در محدودهٔ میان رود ولگا و کوههای اورال سکنا گزیدند(BSE۳، همانجا). ابن‌فضلان ضمن ارائهٔ مطالبی دربارهٔ پچنگها می‌نویسد که آنها در کنار آب آرامی شبیه دریا سکنا دارند و به خلاف غزان مردمی فقیرند(ص ۱۰٦).

غزان که در نواحی شمال شرقی پچنگها می‌زیستند و مردمی ثروتمند بودند، حدود سال ۲٤٦ق/۸٦۰م پچنگها را به سوی غرب راندند(بروکهاوس، BSE۳، همانجاها) .اندکی بعد در آخرین دههٔ سدهٔ ۹م پچنگها در همسایگی خزران جای گرفتند، خزران نیز برای وصول مالیات، همواره آنان را در معرض تاخت‌وتاز قرار می‌دادند. پچنگها را وحشیانی با حرص و آز پایان‌ناپذیر که در مقابل پول می‌توان آنها را خرید و در جنگ با دیگر وحشیان و روسها مورد استفاده قرار داد، دانسته‌اند(کستلر، ۱۲٦).

در اواخر سدهٔ۳ ق/۹م پچنگها به محدودهٔ مرزهای غربی خزران روی آوردند و در آنجا مستقر شدند(آرتامونف، ۲۸۱). گردیزی(همانجا) که در سدهٔ ٥ق/۱۱م می‌زیسته، خلاف نظر ابن‌فضلان را بیان داشته، و پچنگها را خداوندان مال نامیده است. این ماجرا مربوط به زمانی است که به نوشتهٔ گریزی، پچنگها به جنوب و مغرب خزر روی آورده بودند. وی می‌نویسد که از هر ناحیه‌ای از ولایت قپچاق، از جنوبِ غربی خزر و از غرب سقلاب(اسلاو)مردمی به آنان پیوستند. سپس اشاره می‌کند که این اقوام همه در حال جنگ‌اند و با پچنگها پیکار، و اینان را برده می‌کنند و می‌فروشند. وی ضمن شرح ثروت پچنگها می‌افزاید که آنان دارای گوسفندان، ستوران، ظرفهای زرین و سیمین و سلاحهای بسیارند و کمرهای سیمین دارند(همانجا).

دربارهٔ جایگاه پچنگها مؤلف حدودالعالم در شرح مربوط به دریای سیاه(دریای گُرزیا یا گرجیان= بنطس)حد شمال آن را جایهای بجناک، خزران، بلغار و سقلاب نامیده است(ص۱۳-۱٤). مؤلف کوههای شمال قفقاز را حدفاصل میان بجناک خزری و بلغار روس نوشته(همان، ۳٤). منطقهٔ پچنگها را جنوب سرزمینهای روس و قپچاق دانسته(همان، ۳۷)، و مدعی شده است که سرزمین بجناکهای ترک از مشرق حدود غز، از جنوب به برطاس و براذاس، از مغرب به حدود مجار(مجغر) و روس و در جنوب ناحیهٔ قپچاق است. وی سرزمین خزران را در شرق ناحیهٔ بجناک آورده، و آنان را بجناک خزر نامیده است(همان، ۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱).

شاه خزران همه ساله با پچنگها درگیر می‌شد و به نوشتهٔ ابن‌رسته اشخاص متمکن و دارای بضاعت را مکلف می‌نمود که به تناسب ثروت خود هزینهٔ جنگجویان را برای پیکار با پچنگها بپردازند(ص ۱٤۰). قپچاقها نیز همانند خزران عرصه را بر پچنگها تنگ می‌کردند و در نتیجه اینان را به سوی اراضی مجارها می‌راندند. پچنگها در اراضی وسیعی

از کرانۀ رود ولگا تا مصب رود دانوب پراکنده شدند. کار اصلی آنان پرورش دام بود. در سدۀ ٤ق/١٠م پچنگها دو شاخه(شرقی و غربی)شدند(بروکهاوس، BSE٣، همانجاها).

در سالهای ٣٠٢، ٣٠٨ و ٣٥٧ق/٩١٥، ٩٢٠ و٩٦٨ م پچنگها به اراضی روسها هجوم بردند(همانجا). در ٣٣٢ق/٩٤٤م ایگور، فرمانروای دولت کیف روس با دولت بیزانس به جنگ پرداخت(نوسُف، I/٣٧) .پس از او فرزندش اسویاتوسلاو٢ نیز با دولت بیزانس در ٣٦٠/٩٧١م درگیر شد(همانجا). این هر دو فرمانروا در پیکار با دولت بیزانس از جنگجویان پچنگ بهره میجستند. در ٣٦١ق/٩٧٢م پچنگها به تحریک دولت بیزانس به متحدان روس خود حمله بردند و گروه کثیری از آنان را در کنار رود دنیپر منهدم کردند. در ٤٢٧ق/١٠٣٦م یاروسلاو٣ مشهور به (خردمند) در نزدیکی کیف رزمندگان پچنگ را سخت درهم شکست. با این شکست هجوم پچنگها به روسها پایان گرفت(BSE٣، همانجا).
در سدههای ٥و٦ق/١١و١٢م فرمانروایان روم شرقی(بیزانس)کوشیدند تا برای پیکار با روسها و بلغارهای اطراف رود دانوب از پچنگها بهره جویند، در سدههای ٤-٦ق/١٠-١٢م پچنگها بارها به سرزمین مجارها حمله بردند و در مرزها و درون سرزمین آنان پراکنده شدند. در سدههای ٧-٨ق/١٣-١٤م پچنگها از صورت قومی واحد بیرون آمدند و با ترکان، مجارها، پولوتسها، روسها و اهالی روم شرقی درآمیختند و در آنان مستحیل شدند(همانجا).
زبان پچنگها از گروه قپچاقی زبانهای ترکی است(همانجا)، ولی دربارۀ آداب و رسوم و دین آنان آگاهی کافی در دست نیست .ادریسی مینویسد: پچنگها همانند خزران و بلغارها جامههای بلند میپوشیدند(٩١٨/٢ .(جای دیگر از قول ادریسی آمده است(نکـ (EI٢, VIII/٢٨٩ :که پچنگها همانند روسها مردههای خود را میسوزاندند، برخی ریش خود را میتراشیدند و برخی آن را میبافتند .اما در کتاب ادریسی چنین مطلبی دیده نشده، و هیچ مشابهتی میان پچنگها و روسها در سوزاندن مردگان و بافتن ریش مشاهده نشده است. در رسالۀ ابنفضلان نیز هیچ اشارهای به سوزاندن مردگان از سوی پچنگها نشده، و تنها مشابهت میان آنان در تراشیدن ریش بوده است(همانجا).
ظاهراً آشنایی پچنگها با مسیحیت در اواخر سدۀ ٤ق/١٠م بوده است(نکEI٢ :، همانجا). ابوعبیدبکری دربارۀ دین پچنگها مینویسد که آنان ابتدا به دین مجوس بودند، ولی پس از آغاز سدۀ ٤ق/١٠م فقیهی مسلمان که به اسارت درآمده بود، آنان را به پذیرش دین اسلام فرا خواند؛ در نتیجه پچنگها به اسلام روی آوردند و این امر موجب درگیریهایی شد که مسلمانان در آن پیروز شدند(٤٤٥/١). ابنرسته دین پچنگها را شبیه دین غزان دانسته است(همانجا). به نوشتۀ گردیزی، خزران پچنگها را برده میکردند و میفروختند(ص٢٧١).
مآخذ: ابنحوقل، محمد، صورةالارض، به کوشش کرامرس، لیدن، ١٩٣٩م؛ ابنرسته، احمد، الاعلاقالنفیسة، به کوشش دخویه، لیدن، ١٣٠٩ق/١٨٩١م؛ ابنفضلان، احمد، رسالة، به کوشش سامی دهان، دمشق، ١٣٧٩ق/١٩٦٠م؛ ابوعبید بکری، عبدالله، المسالک و الممالک، به کوشش وان لون و ا. فره، تونس، ١٩٩٢م؛ ابوالفدا، تقویم البلدان به کوشش رنو و دوسلان، پاریس، ١٨٤٠م؛ ادریسی، محمد، نزهةالمشتاق، بیروت، ١٤٠٩ق/١٩٨٩م؛ اصطخری، ابراهیم، مسالکالممالک، به کوشش دخویه، لیدن، ١٨٧٠م؛ حدودالعالم، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ١٣٤٠ش؛ کاشغری، محمود، دیوان لغاتالترک، استانبول، ١٣٣٣ق؛ کُستلر، آرتور، خزران، ترجمۀ محمدعلی موحد، تهران، ١٣٦١ش؛ گردیزی، عبدالحی، زینالاخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ١٣٤٧ش؛ نیز:

Artamonov, M. I., Istoriya Khazar, Leningrad, ١٩٦٢; Barthold, W. W., Sochineniya, Moscow, ١٩٦٨; Brockhaus, EntsiklopedicheskiĮ slovar', St. Petersburg, ١٨٩٨; BSE٣; EI٢; Gumilev, L. N., Drevnie Tyurki, Moscow, ١٩٦٧; Nosov, N. E., Krakaya istoriya SSSR, Moscow, ١٩٨٣.
عنایتالله رضا

آلماآتا جلد: ٢ ،شماره مقاله:٤٦١. (دانره المعارف بزرگ اسلامی)

آلْماآتا، پایتخت جمهوری شوروی قزاقستان و مرکز استانی به همین نام. جمعیت شهر آلماآتا در ١٩٧٦م درحدود ٨٥١،٠٠٠ نفر (BSE٣, I/٤٤٩) و جمعیت استان آلماآتا تا اول ژانویۀ ١٩٧٢م درحدود ١،٥٢٦،٠٠٠ نفر بود (همان، XI/١٤٦). مساحت استان آلماآتا را ١٠٤،٧٠٠ کم ٢ نوشتهاند(همانجا)، ولی در کتاب «جمهوری شوروی قزاقستان» این رقم ١٠٨،٠٠٠ کم ٢ آمده است (ص ٤٧٥). این داستان دارای ٥ شهر و ٦ قصبۀ بزرگ است (BSE٣, XI/١٤٦).
وجه تسمیه: در سدههای میانه، نام این شهر آلمالیغ بود (بارتولد، ٥٣٨/(٢)II) .آلمالیغ در بعضی نوشتهها به صورت آلمالیق نیز آمده است. مآخذچینی، هنگام بحث دربارۀ این شهر، آن را آلماتی نامیدهاند (همو، IV/٨٥) .جهانگردان اروپایی که در عصر فرمانروایی مغولان به این سرزمین گام نهادند، آلمالیغ را به صورت آرمالک نوشتهاند (همو، III/٣٧٨) .در بابُرنامه که متعلق به آغاز سدۀ١٠ ق/١٦م است این شهر به صورت آلماتو و آلماتی آمده است (بابُر، ٦٢). آلمالیغ یا آلماتی را قرقیزان «آلمالو» (یا آلمالی) مینامیدند که به معنای سرزمینِ دارای سیب یا دارای باغهای

سیب است (بارتولد، ۸۳/(۱)II) .در ۱۲۷۱ق/۱۸۵۵م سپاهیان اتش روسیهٔ تزاری در محل آلماتی استحکاماتی بنا نهادند و آن ناحیه را ورنی نامیدند. استحکامات ورنی به سبب گسترش به صورت شهر درآمد و همچنان ورنی نامیده شد که بخشی از استان سِمیرِچیه (هفت آب) بود (همو، ۳۴۱/(۱)II) .از ۱۳۴۰ق/۱۹۲۲م نام ورنی از این شهر برداشته شد و آلماآتا نام گرفت(BSE۳, I/۴۴۹) ، بارتولد بر این عقیده است که نام کنونی شهر، به صورتی تحریف شده، از نام پیشین گرفته شده است.(۸۳(۱)II)در مورد آلماآتا معنای دقیق و روشنی ارائه نشده است؛ حتی در مآخذ رسمی شوروی پیرامون معنای آلماآتا اختلاف وجود دارد. در دائرهالمعارف بزرگ شوروی، چ ۲، آلماآتا به معنای «پدر سیب» آمده است(II/۱۲۴) ، ولی در چاپ ۳ همین دائرهالمعارف آلماآتا به معنای «باغ سیب» یا «سیبستان» است .(I/۴۴۹) معنای اخیر با نام نخست این ناحیه «آلمالیغ»مطابقت دارد .

سیمای طبیعی: آلماآتا در دامنهٔ کوه آلاتائو در ناحیهٔ زائیلیسک قرار گرفته است و ارتفاع آن از سطح دریا ۶۵۰-۹۵۰ متر است. ۲ رود به نامهای آلماآتای بزرگ و آلماآتای کوچک که از حوضهٔ رود ایلی سرچشمه گرفته‌اند از شهر آلماآتا می‌گذرند. بارتولد به نقل از حافظ ابرو در ذکر حدود ماوراءالنهر از آلمالیغ چنین یاد می‌کند: «حد شرقی ماوراءالنهر آن طرف که مایل به شمال است بلادِ کاشغر و ختن تا حدود مغولستان و بعد از آن زمین اویغور، اما حدود آن طرف از غرب که متصل به شمال است دشت قپچاق و دیار ازبک و ترکستان است، اما شمال ماوراءالنهر اقلیم ششم می‌شود، آلمالیغ و بلاسغون و آن مجموع بلاد ترک است .(VIII/۸۴-۸۵) «ابن بطوطه شهر آلمالیغ (آلمالیغ) را سر حد بین بلاد ماوراءالنهر و چین نوشته است (۴۱۲/۱). وی در جای دیگر آلمالیغ را پایتخت مغولان می‌نامد (۴۲۳/۱). جوینی آلمالیغ را از نواحی سرزمین قراختای می‌داند (۴۸/۱). بنابر نوشتهٔ قزوینی آلمالیغ شهری بوده بر روی رود ایلی که به دریاچه بالکاش می‌ریزد (۳۱/۱، حاشیه) .

مجموع اراضی استان آلماآتا حدود ۴٪ کل اراضی قزاقستان را تشکیل می‌دهد(«جمهوری شوروی قزاقستان»، ۴۷۵).

آلماآتا یکی از زیباترین و خوش منظره‌ترین شهرهای قزاقستان و اتحاد شوروی است. این شهر در عهد مغولان اقامتگاه تابستانی جغتای بود و بنا بر نوشتهٔ جوینی «در بهار و تابستان با بستان اِرَم مشابهت داشتی» (۲۲۶/۱، ۲۲۷). در بخش جنوبی شهر انبوهی از باغهای سیب، گلابی، آلبالو، آلو و تاکستانها قرار دارد. آلماآتا شهری است سبز و خرم که به هر نفر از اهالی ۵۰ م ۲ فضای سبز تعلق می‌گیرد .(BSE۲, II/۱۲۵) در جنوب آلماآتا قله‌های معروف تالگار به ارتفاع ۵۰۰۱۷ متر و کومسومولسک به ارتفاع ۴۰۳۷۶ متر از سطح دریا دیده می‌شوند (همانجا). دمای متوسط هوای آلماآتا در ژوئیه°۲۲/۳ و در ژانویه ۸°- سانتی‌گراد است .(BSE۳, I/۴۴۹) شهر آلماآتا از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب به تقریب تا حدود ۲۰ کم گسترش دارد. آلماآتا چندین‌بار دچار زمین لرزه شده که عمده‌ترین آنها در ۱۳۰۵ق/۱۸۸۸م و ۱۳۲۹ق/۱۹۱۱م بوده است. از این‌رو اکثر بناهای جدید آن با محاسبهٔ خطر زمین لرزه احداث شده‌اند (همان، I/۴۵۰) .

سابقهٔ تاریخی: در سدهٔ۶ م در سرزمین قزاقستان از جمله استان آلماآتا، خاقانات (خاقان‌نشین) تورگش بنیان یافت. از ۱۴۹-۳۲۹ق/۷۶۶-۹۴۱م خاقانات قارلوق بر این خطه فرمانروایی داشت. طی سده‌های۴-۲ ق/۸-۱۰م دین اسلام به مناطق جنوبی قزاقستان که ناحیهٔ آلماآتای کنونی جزئی از آن به شمار می‌رفت، راه یافت. طی سده‌های ۳-۵ق/۹-۱۱م این سرزمین تابع غُزان شد. در نیمهٔ نخست سدهٔ ۴ق/۱۰م ترکان به این ناحیه حمله‌ور شدند و دولت قراختاییان در آنجا تشکیل شد که پس از گذشت یک قرن محدودهٔ فرمانروایی آن تا کاشغر، هفت آب (هفت رود) و ماوراءالنهر گسترش یافت. در سدهٔ ۶ق/۱۲م کیدانها که از اقوام کوچندهٔ ساکن شرق منچوری بودند، به این سرزمین حمله بردند و تا عهد مغولان (۶۱۶-۶۱۸ق/۱۲۱۹-۱۲۲۱م) فرمانروایی داشتند .(BSE۳, XI/۱۴۹) مآخذ اسلامی نخستین بار در سدهٔ ۷ق/۱۳م از آلمالیغ یاد کرده‌اند. جوینی «اوزار» را نخستین فرمانروای این سرزمین نامیده است (۵۷/۱) .بارتولد به نقل از جمال‌الدین قرشی او را بوزار نیز نوشته است. وی عنوان طغرل‌خان داشت و تختگاه او آلمالیغ بود .(III/۴۷۰) جمال‌الدین قرشی که پدرش حافظ قرآن بود و در ۶۲۸ق/۱۲۳۱م در آلمالیغ تولد یافت، شرحی پیرامون این ناحیه نوشته است (همو،III/۳۵۷, V/۱۲۲, ۱۵۵, VIII/۱۰۱) .به هنگام تأسیس دولت قراختاییان پس از ۵۲۵ق/۱۱۳۱م خان‌نشینهای مسلمان تابع خان بلاساغون بودند و گروهی از آنان از جمله مسلمانان قارلوق در آلمالیغ سکنی داشتند (همو، V/۵۹۰) .ارسلان‌خان فرمانروای قارلوق پس از۶۱۳ ق/۱۲۱۶م بر آلمالیغ فرمان می‌راند (همو، V/۶۲۲) .در ۶۱۵ق/۱۲۱۸م در اردوی مغولان واحدهای مسلمان وجود داشتند که عمدتاً از نواحی قایالیغ و آلمالیغ بودند (همو، V/۱۳۱). آلمالیغ در اوایل سدهٔ ۷ق/۱۳م مدتی در محاصرهٔ کوچلک (کوشلوک) خان نایمان فرمانروای قراختاییان قرار داشت. ولی او نتوانست بر این شهر دست یابد. سرانجام لشکریان مغول این شهر را تصرف کردند (جوینی، همانجا). چنگیزخان که قصد انتقامجویی از سلطان محمد خوارزمشاه را داشت، نخست تصمیم گرفت کار کوچلک را که متحد خوارزمشاه بود، بسازد. وی سردار خود جبه‌نویان (یمه نویَن) را مأمور پیکار با او کرد .جبه‌نویان نخست حاکمیت مغولان را بر آلمالیغ تثبیت کرد و فرزند بوزار به نام سوکنک تکین را که پدرش کشته شده بود، به فرمانروایی آلمالیغ گمارد. بارتولد تاریخ این واقعه را حدود ۶۰۸ق/۱۲۱۱م همچنان در تصرف مغولان بود. در ۶۵۱ق/۱۲۵۴م ارگن خاتون بر آلمالیغ فرمانروایی داشت (همو، I/۵۶۵) .در جامع‌التواریخ رشیدی ضمن بحث از لشکرکشی هولاکو به ایران، آمده است که وی به همراه زنان و فرزندان بزرگ‌تر خود اباقاآن و یشموت چون به حدود آلمالیغ رسید اورغنه (ارگن) خاتون به استقبال آمد (صص ۲۴-۲۵ .(جوینی نیز به این نکته اشاره کرده است، ولی بانوی مذکور را «اورقینه خاتون» نوشته است (۹۷/۳). جومقور پسر دوم هولاکو نیز مدتی فرمانروای آلمالیغ بود (رشیدالدین فضل اللـه، ۹/۳).

چان ــ چون (چانگ ــ چون) سیاح چینی که در ربیع‌الآخر ۶۲۰ق/مه ۱۲۲۳م، در عهد فرمانروایی جغتای، از دشت ایلی (ایلا) گذشته است، از وجود شهر بزرگ آلمالیغ در آن دشت یاد کرده است (بارتولد، ۱۰۳ ,۸۴ ,IV/۸۲). آلمالیغ در روزگار فرمانروایی مغولان در دهۀ اول و دوم سدۀ ۸ق/۱۴م یکی از مراکز فعالیت مبلّغان مسیحی کاتولیک اروپا بود. کاتولیکها در آلمالیغ کلیسایی زیبا و اسقف داشتند. فعالیت کاتولیکها در ۷۴۱-۷۴۰ ق/۱۳۳۹-۱۳۴۰م به روزگار فرمانروایی علی سلطان با سرکوبی خونین مسیحیان پایان گرفت (همو، IV/۷۹) .احتمال می‌رود بنای کلیسایی که مسیحیان پایان گرفت (همو،IV/۷۹) .احتمال می‌رود بنای کلیسایی که مسیحیان پایان گرفت (همو، IV/۷۹). احتمال می‌رود بنای کلیسایی که مسیحیان در آلمالیغ ساختند متعلق به نیمۀ اول سدۀ ۸ق/۱۴م باشد (همو، V/۱۶۳) .در روزگار فرمانروایی مغولان راه بازرگانی جدیدی میان اروپا و آسیا پدید آمد که از سواحل ولگا، اورال، اورگنج، اُتْرار و آلمالیغ می‌گذشت (همو،III/۵۴) .پس از ضعف مغولان از سدۀ ۹ق/۱۵م نواحی جنوبی قزلقستان از جمله آلمالیغ زیر فرمان خاندانهای ازبک قرار گفت. در اواخر سدۀ ۹ق/۱۵م و اوایل سدۀ ۱۰ق/۱۶م خان‌نشین قزاقها تأسیس شد که رفته رفته در سدۀ ۱۱ق/۱۷م استقلال یافت (BSE۳، همانجا). در سدۀ۱۲ ق/۱۸م اختلاف میان خانهای قزاقستان بالا گرفت. در این زمان برجسته‌ترین خان آن سرزمین شخصی به نام ابوالخیر بود که در نتیجۀ جنگهای داخلی در ۱۱۶۲ق/۱۷۴۹م کشته شد و پسرش نورعلی جانشین وی گردید. در اواخر سدۀ ۱۲ق/۱۸م نواحی جنوبی قزاقستان تابع خان خوقند شد. در ۱۲۳۷ق/۱۸۲۲م اهالی جنوب قزاقستان علیه خان خوقند به شورش برخاستند، ولی شورش مذکور بیرحمانه سرکوب شد. دولت روسیۀ تزاری نفوذ خود را در نواحی مختلف آسیای مرکزی گسترش داد. طی سالهای ۱۲۵۳-۱۲۶۴ق /۱۸۳۷-۱۸۴۸م مردم قزاقستان بر ضد روسها که در آسیای میانه نفوذ کرده بودند، به شورش برخاستند (بنیگسن، ۲۱).
در ۱۲۷۰ ق/۱۸۵۴م واحدهای ارتش روسیه به استحکامات خان خوقند در اق مسجد حمله بردند و آن را به تصرف آوردند. در ۱۲۷۷ق/۱۸۶۰م خدایراخان، خان خوقند، سپاهی شامل ۲۰٬۰۰۰ نفر به آلماآتا اعزام داشت تا استحکامات ورنی را تصرف کند، ولی در ربیع‌الآخر/اکتبر همان سال نیروهای خدایارخان دچار شکست شدند. متعاقب این شکست همۀ اراضی هفت آب به تصرف ارتش روسیه درآمد و قزاقستان به عنوان بخشی از امپراتوری روسیه اعلام گدید. در ۱۲۸۴ق/۱۸۶۷م منطقۀ مذکور به عنوان استان «هفت رود و سیر دریا» اعلام و و فرماندار کلی برای ادارۀ آن تعیین شد. متعاقب آن روسها در این منطقه بالغ بر ۵۰۰ پایگاه نظامی پدید آوردند (BSE۳, XI/۱۵۰) از ۱۳۰۸ق/۱۸۹۱م آلماآتا به یکی از تبعیدگاههای محکومین سیاسی روسیه بدل گشت. در ۱۳۳۵ق/۱۹۱۷م اهالی آلماآتا به رهبری اَمان گلْدی ایمانف، علیه دولت روسیۀ تزاری به شورش برخاستند (BSE۲, II/۱۴۶) آلماآتا در دوران جنگهای داخلی به یکی از مراکز سیاسی منطقۀ سمیرچیه بدل گشت. طی سالهای۱۳۳۷-۱۳۲۲ ق/۱۹۰۴-۱۹۱۹م مسلمانان ساکن دشتهای قزاقستان، به‌ویژه منطقۀ آلماآتا، جمهوری بالنسبه مستقلی پدید آوردند. یکی از مشخصات این نهضت تمایل مردم به حفظ اسلام بر پایۀ اصول و مبانی ملی بود (بنیگسن، ۲۱) .
جمعیت: شهر الماآتا در۱۳۴۵ ق/۱۹۲۶م حدود ۴۵٬۶۰۰ نفر و در ۱۳۵۸ق/۱۹۳۹م ۲۲۲٬۰۰۰ نفر جمعیت داشت. در دوران جنگ دوم جهانی گروه کثیری از روسها و دیگر اقوام ساکن اتحاد شوروی به این شهر کوچ کردند. در ۱۳۷۹ق/۱۹۵۹م شمارۀ جمعیت آلماآتا به ۴۵۶٬۰۰۰ نفر رسید (BSE۳, I/۴۴۹) در دهۀ ششم و هفتم سدۀ ۲۰م کوچ اهالی برای کشت زمینهای بکر و بایر قزاقستان شدت گرفت .از این‌رو شهر آلماآتا به عنوان مرکزی اداری از اهمیت بیش‌تری برخوردار گشت. در۱۹۶۹ م شمارۀ سکنۀ این شهر به ۶۸۴٬۰۰۰ نفر رسید (همانجا) و در ۱۹۷۶م به بیش از ۸۵۱٬۰۰۰نفر افزایش یافت (همان، XI/۱۴۶) .جمعیت استان آلماآتا تا اول ژانویۀ ۱۹۷۲م ۵۲۶۱٬۰۰۰ نفر بود. مردم بومی آلماآتا قزاق هستند. دیگر اقوام ساکن این سرزمین، روسها، که اکثریت اهالی را تشکیل می‌دهند، اوکرائینیها، تاتارها، ازبکها، بلوروسها و اویغورها هستند (همان، XI/۱۴۸) .مردم بومی قزاقستان از جمله اهالی آلماآتا مسلمان و حنفی مذهبند. پیروی از طریقت قادریّه نیز در آلماآتا رایج است (بنیگسن، ۶۳) .قادریه گروهی از صوفیه و منسوب به عبدالقادر جیلانی هستند. از شمارۀ مسلمانان شهر و استان آلماآتا به سبب فقدان آمار، اطلاع دقیقی در دست نیست. طبق آمار در اول ژانویۀ۱۹۷۶ م کل جمعیت جمهوری شوروی قزاقستان را ۱۴٬۳۳۷٬۰۰۰ نفر نوشته‌اند (,BSE۳, XXIV (۵۱۸/(۲)این تعداد در ۱۹۷۹م افزایش یافت.از مجموع سکنۀ این سرزمین تا ۱۹۷۹م شمارۀ مسلمانان را ۶٬۵۵۶٬۰۰۰ نفر ذکر کرده‌اند که به‌طور نسبی ۰/۷٪ مجموع اهالی را تشکیل می‌دهند (بنیگسن، ۶, ۹). مسلمانان تنها بومیان این سرزمین نیستند، بلکه اقوام مسلمان از آسیای مرکزی و قفقاز به‌ویژه تاتارها، ازبکها و اویغورها نیز در آنجا زندگی می‌کنند. قزاقستان تنها جمهوری شوروی در اسیای مرکزی است که در آن شمارۀ روسها و اهالی غیرمحلی بیش از مردم بومی است. گرچه در تاشکند، دوشنبه و عشق‌آباد شمارۀ مسلمانان از روسها افزون‌تر است، ولی در آلماآتا تعداد مسلمانان کمتر از روسهای مهاجر شده است (همانجا). جمعیت قزاقستان را در ۱۹۷۹م حدود ۱۴٬۶۸۴٬۲۸۳ نفر و شمارۀ قزاقهای ساکن این سرزمین را، ۵٬۲۸۹٬۳۴۹ نفر نوشته اند (آکینر، ۲۹۴). بنابراین نسبت قزاقها به افراد غیرمحلی در سرزمین خودشان ۳۶٪ است (همانجا). این نسبت دست کم در مورد شهر آلماآتا نیز صادق است .
اقتصاد و مراکز علمی: تاریخ اول سدۀ ۲۰م، اهالی استان آلماآتا همانند سایر نواحی جمهوری قزاقستان به کشاورزی و دامپروری اشتغال داشتند و به تقریب فاقد صنعت بودند، اما آلماآتا رفته رفته به شهری بالنسبه صنعتی تبدیل شد. عمده‌ترین تأسیسات صنعتی آلماآتا در زمینۀ صنایع را مواد خام کشاورزی و دامپروری محلی تشکیل می‌دهد. گوشت، شیر و دیگر فرآورده‌های دامی، گندم، توتون، چای، انگور و سیب از جمله محصولات عمدۀ آلماآتا به شمار می‌رود.

کشبافی، نخ‌ریسی و پارچه‌بافی بخش عمده‌ای از صنایع سبک آلماآتا است. خط آهن نووسیبیرسک ــ تاشکند و نیز جادهٔ فرونزه ــ سمی پالاتینسک که تا مرز جمهوری خلق چین امتداد دارد، از شهر آلماآتا می‌گذرد .(BSE۳, I/٤٥٠) آلماآتا دارای تأسیسات برق آبی است که بر روی رود ایلی بنا شده است این شهر دارای کارخانه‌های تولید فلز، ماشین‌سازی، تولید کفش، تهیهٔ کشباف، روغن‌کشی و تهیهٔ کنسرو است (همان، XXIV/٤٥١) .

آلماآتا بزرگ‌ترین مرکز فرهنگی جمهوری قزاقستان است. فرهنگستان علوم جمهوری شوروی قزاقستان که در ۱۹٤٦م تأسیس گردید، در این شهر واقع است. این فرهنگستان دارای ۲۰ انستیتو و ٤۰ مؤسسهٔ پژوهشی است («جمهوری شوروی قزاقستان»، ٤۸۷). از دیگر مراکز فرهنگی این شهر، آکادمی کشاورزی با ۸۰ مؤسسهٔ پژوهشی است (همان، ٤۸۸). آلماآتا دارای ۱۲ دانشکده، ۱۳ آموزشگاه و ٦٤ دبیرستان کامل و ۷ کلاسه است. در این شهر ٤۰ کتابخانه و ۳ موزه فعالیت دارند. در قزاقستان چند روزنامه و مجله به زبانهای روسی و قزاقی و اویغوری منتشر می‌شود (همان، ٤۸٦ ;BSE۳, I/٤٥۰) .

مآخذ: ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمهٔ محمدعلی موحد، تهران، ۱۳٤۸ش؛ جوینی، عطاملک، تاریخ جهانگشای، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۱۱-۱۹۳۷م؛ رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ، به کوشش عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده، باکو، ۱۹٥۷م؛ قزوینی، محمد، حاشیه بر تاریخ جهانگشای جوینی، لیدن، ۱۳۲۹ق/۱۹۱۱م؛ نیز :

Akiner, Shirin, Islamic Peoples of Soviet Union, ۱۹۸٦; Bābur Pādshāh Ghazi, Zahiru'd din Muhammad, Bābur-Nāme (Memoirs of Babur), V. V., Sochineniia, Moskva, ۱۹٦۰-۱۹۷۷; Benigsen, A., Musulmane v SSSR, Paris, ۱۹۸۳; BSE۲; BSE۳; Kazakhskaia SSR, ed N. N, Baranskii, Moskva, ۱۹٥۷.

عنایت‌الله رضا

در جستجوی معنی لفظی اصلی نام قوم هون- تاتار به توتم اسب بالدار ایشان می رسیم

کلمه **تات** به ظاهر در زبان اوستایی به معنی **جاری شدن** و **حرکت کردن** ریشه نام **تاتار** در زبان فارسی و ترکی است که به معنی چاپار و قاصدی است که با اسب یا کالسکه پیام حاکمان را به دور دستها می رسانده است. از آنجاییکه معنی سانسکریتی و سکایی نام کهن ایشان **هون** (هیون) نیز همین است. لذا **تاتار** و **هون** بدین معنی همان **مردم اسب**

پرست (اسب ساران اساطیری) هستند. اگر نام **تاتار** را در اصل لفظی ترکی به شمار بیاوریم که به احتمال قریب به یقین همین طور هم هست معنی **تاهتا-ار** (**تاختا-ار**، مغول- ترکان جنگلی، به مغولی **خاوتان/خیتان**) برای آن مناسب می افتد چه قبایل مغول به دو دسته **چادرنشین** دامپرور- اسب پرور و **مغولان جنگلی** که با ماهیگیری و شکار می زیسته اند تقسیم میشده اند. این نام به صورت **تاختار** در فارسی به معنی **تازندگان و یورش آورندگان با اسب** معنی می داده است. شکل پیوندی **ترکی** و **فارسی** این نام و معانی آنها بیش از هر مفهوم دیگری قابل توجه می سازد. نام **آتیلا** (اسب مانند) رهبر معروف **هونها** گواه صادق این نظر است که قوم **حکومتی** مغول و ترک **خیان بی** (دوبار شاد؛ جاودانی، کالموک؛ مونقول) و **هون** (مردم اسب پرور) از دامداران چادرنشین اسب پرور تشکیل یافته بوده اند. گرچه ممکن است نام **خیان بی** ایشان در اساس اشاره به نام مغولی **خیتان** (خاوتان=تاتار، مغولان شکارچی نواحی درختی و چوبی) بوده باشد. ظاهراً کلمه **تات** در فارسی و ترکی به **راه رفتن** بچه ها نیز اطلاق شده است. اگر **تاتهای** قفقاز را اولاد **کاتوزیان** (کادوسیان، سگپرستان) به شمار بیاوریم، که مسلم به نظر چنین هم باشد، در این صورت نام **تات** باید مأخوذ از **تاو-ایت** باشد یعنی پرستندگان **سگان نیرومند**. نام این مردم در نام ناحیه تات نشین **طبرسران** قفقاز (تازی سروران) زنده مانده است. بر این اساس **تاتار** یعنی قوم صحراگرد؛ ولی با این معنی این نام قوم خاصی را مشخص نمی کرده است که مثلاً قوم تاتار صحراگرد از تبار **ترکان** بوده اند یا از خویشاوندان **مغولی** ایشان (که در واقع ترکان و مغولان اسب پرور منظور اصلی از این نام است). به بیان دیگر با این معنی نام **تاتار** باید فراگیر همه صحرا گردان این هر دو تیره می شده است، در حالی شواهد دال بر آن هستند که قوم صحراگرد خاصی از این نام مراد بوده است. لذا لفظ چینی **دادا** (تاتا) یا **دادان** (تاتان) که تصور شده است به همین شاخه حکومتی مردم تاتار اطلاق شده است باید متعلق به مغولهای **سیان بی** (بورگوت=عقاب، توربورگوت= عقاب نادر و کمیاب) باشد. گرچه تلفظ **خیان بی** این نام در زبان چینی به معنی **جاودانی** (=کالموک، مغول) است. ظاهراً از همان ریشه کلمه **دد** فارسی (موجود وحشی و پرنده وحشی، ریشه نام دال=عقاب/کرکس) یا به ترکی دارنده حیوان توتمی **بدخورش** و **لاشخوار**، نام جانداری وحشی به زبان مردم آسیای مرکزی بوده است که باید در پی پیدایی آن بر آمد. معانی دیگری که با تحقیق لغت یا به حدس برای نام تاتار آورده اند و یا میشود آورد عبارتند از مردم **اسب پرور**، **سوارکار=هون، کناری، بیگانه**، مختلف، مردم بد خورش (از ریشه ترکی تیت= بد خورش به مناسبت تغذیه گوشت سگ و روباه یا به مناسبت پرنده یا **جانوری توتمی لاشخور** ایشان)؛ مردم سمت کوهستان و تیرانداز است. نگارنده همچنین به دنبال ریشه توتمی این نام از گراز و خرس یا پرنده یا جانور صحرایی دیگر نیز بر آمده است ولی تا به اینجا به نتیجه مطلوبی در این باب نرسیده است. حال به کلمه سانسکریتی **تیتو** بر می خورم که به معنی مرغابی و مرغ سنگخوار است. چنانکه در سفرنامه ابن فضلان آمده است در نزد ترکان باشگرد در شمال دریای خزر خصوصاً پرستش **درنا**، **غاز (توتم قزاقان)** رایج بوده است. در ترکی استانبولی **تویدان** نام نوعی **مرغ سرخ رنگ و شکاری بزرگ** به حساب آمده است. این نام با صور **دادا** و **دادان** (به ترکی یعنی با نوک تکه پاره کننده) که چینی ها برای نام **تاتارها** ذکر نموده اند همخوانی دارد. لذا این **مرغ شکاری** با توجه به رنگی که برای آن ذکر میشود با **همای سعادت** ایرانی که به روایتی پرندهٔ خوش رنگی است از تبار **کرکس-عقاب**، همخوانی دارد. در تصاویر کهن اشیاء گور دخمه ها به تصاویر کرکس و عقاب فراوان بر میخوریم که نشان از اهمیت آیینی کهن آنها نزد صحراگردان کهن اوراسیا دارد. لذا در مجموع می توان نتیجه گرفت که **همای سعادت** ایرانی همان پرنده شکاری **توتمی تاتاران** بوده است که نام خود را بدیشان داده است. ظاهراً در نام چینی مغولان-تاتاران باستانی یعنی **سیان بی** به کلمه ایرانی و سکایی **سئنَ بی** (مردم شاد و زنده دو جهانی=خیان بی یا مردمی که توتمشان عقاب سروراست) بر می خوریم. مفهوم چینی نام سیان بی یعنی باریک نامتمدن مفهومی سطحی و غیر منطقی را ارائه می نماید که از ظاهر این

نام ایرانی و سکایی در زبان چینی عاید میشده است. نظر به اینکه نام عقاب در مغولی **بورگید** است. بنابراین نام قبایل مغولی **بورگوت** و **تورگوت** (توربورگوت) را به ترتیب می توان قوم عقاب و قوم **"عقاب-کرکس کمیاب و نادر"** (همای سعادت) معنی نمود که این دومی بیشتر بیانگر نام مغولی **سیان بی** ها است تا **تاتار**ها (در معنی دارندگان توتم **اسب-عقاب** یا **اسب بالدار**) یعنی نام عمومی اصلی قبایل هون (قرقیز) . در واقع نام **پیامبر** اساطیری مردم **سیمرغ پرست** احادیث اسلامی که به صورت **خالد** بن **سنان** ذکر میشود به معنی **جاودانی** (=کالموک، مغول) پسر **سائینان** (مردم منسوب به سیمرغ= **کوشان/آسیانی**) است.



همای سعادت (مرغ استخوان خوار)

در احادیث اسلامی در رابطه با **خالد** بن **سنان** از **حنظله** (هنجاره= منسوب راه ابریشم یا هپتال= بافندگان پارچه یا دارندگان زنجیر و چفته) بن **صفوان** (درخشان= **کشانی** یا **کوشانی**، در اصل یعنی مردم عقاب پرست) به عنوان پیامبر **اصحاب رّس** (صاحبان راه و ارابه) سخن به میان آمده است که بی تردید **هپتالان** منظورند که شاخه ای از **کوشانیان** (آسیانی های سیمرغ پرست) یا **یوئه چی** ها (تخاران، یعنی مردم دارنده گاو آهن یا دارای ارابه گاوی) بوده اند.
حتی نامهای **مغول** و **کرائیت** در معیار سنجش توتمی دارای مفهوم درست تر و منطقی تری هستند و به ترتیب دارای ریشه مغولی و سانسکریتی **موقو-اِل** (ایل رعیتی منسوب به توتم مار جاودانی) و **کرات** (مار سمی و کشنده) می باشند. لذا تصاویر دیواری و حفاری شده بر سنگ اژدها که از عهد مغول در ایران دیده میشود می تواند اشاره به این توتم ایشان بوده باشد. در اینجا به معرفی نام نشان قوم تاتار از دایره المعارف بزرگ اسلامی می پردازیم. سؤال اصلی در این باب این است که آیا تاتارها قومی ترک تبار بوده اند و یا مغول تبار که نتیجه گیری غالب مستشرقین در این باب حاکی از این است که جملگی ابتدا مغول تبار بودند و مغولها قبل از چنگیز به طور عام تاتار خوانده میشدند ولی در میان مهاجرینشان بعد از مهاجرت شان از مغولستان، به سوی غرب زبان ترکی جایگزین زبان مغولی شان شده است.
تاتار جلد: ١٤ شماره مقاله٥٦٤١: دایره المعارف بزرگ اسلامی:
تاتار، یکی از اقوام آسیای مرکزی. این نام در متون اسلامی به صورتهای تتار و تتر نیز نوشته شده است (نرشخی، ٣٦؛ گردیزی، ٢٥٨؛ یاقوت، ١٩١/١؛ شرف‌الدین، ٥٤). این واژه در ادوار مختلف به معانی متفاوت آمده است (بارتولد،V/٥٥٩). ١.
«Pamyatnik v chest' Ton'yukuka »
دربارۀ نسب‌شناسی ترکان و تاتاران، آثار اسلامی نسبت به نوشته‌های یهودیان و مسیحیان از دقت بیشتری برخوردار است (همو، /٥٧٨(١)II). با این وصف، احوال قوم تاتار را با افسانه‌هایی درآمیخته‌اند و نسب آنان را به یافث بن نوح(ع) می‌رسانند. در اسطورۀ مربوط به ترکان، تاتاران و مغولان آمده است که یافث فرزندی به نام «ترک» داشت که او را «یافث اُغلان» می‌نامیدند که هم‌زمان با کیومرث می‌زیست (شرف‌الدین، ٥٢-٥٣). از اخلاف یافث به نیکی یاد نشده است. اینان به عنوان ویرانگران فرهنگ و تمدن معرفی شده‌اند. مؤلف ایرانی ناشناخته‌ای در سدۀ ٦ق/١٢م از دو فرزند یافث با نامهای ترک و خزر یاد کرده است. به نوشتۀ همین مؤلف، ترک ٤ فرزند به نامهای توتِل(تونگ)، چگل، برسخان و ایلک داشت (بارتولد، /٥٧٨, ٥٧٩(١)II) . شرف‌الدین علی یزدی نامهای این ۴ فرزند را توتک، چکل، برسنجار (برسخان؟) و املاق (ایلاق) آورده است (ص ٥٢). در نوشته‌ها آمده است که النجه‌خان از اعقاب ترک بن یافث دو پسر همزاد داشت که یکی را تاتار و دیگری را مغول نامید (همو، ٥٣-٥٤؛ میرخواند، ٨١٧/٥). شرف‌الدین علی یزدی در ذکر «طبقۀ تاتار» از ٨ فرمانروا نام برده است که نخستین آن تاتارخان، و هشتمین آن رسونِجخان بود (ص ٥٤).
دربارۀ منشأ تاتارها اختلاف نظرهایی وجود دارد. رشیدالدین فضل‌الله تاتارها را از ترکان دانسته است که بعدها در ردۀ مغولان درآمدند و مغول نامیده شدند (٤٣/١، ٦٥، .(٧٦ این نظر رشیدالدین فضل‌الله از سوی بارتولد با تردید تلقی شده است. وی با استناد به نام تاتار در سنگ‌نبشتۀ اورخون، متعلق به سدۀ ٢ق/ ٨م، می‌نویسد که در آن زمان (دست کم ٤ سده پیش از حملۀ مغولان)، گروه مذکور را مغول می‌نامیدند و نام ترک بر آنان اطلاق نشده بود (V/٥٥٩) .

مؤلف‌حدودالعالم تاتارها را بخشی‌از تغزغز معرفی کرده است (ص ٧٦)،اما گردیزی‌آنان‌را بخشی‌از کیماک دانسته‌است(ص٢٥٧-٢٥٨ .(گومیلف نظر مؤلف حدودالعالم را درست دانسته، نام تاتار را مرادف با اغوز (غز) آورده و افزوده است که نام این گروه را در رویدادنامه‌های چینی «شی وِی» نوشته‌اند که تصحیفی از واژۀ کهن «سیان‌بی» است (ص ٣٤٣، نیز حاشیۀ ٥٤) .
بارتولد تاتارها را مرکب از دو مجموعه قبایل با نامهای «سی تاتار» و «نه تاتار» دانسته است (همانجا) که مجموع آنان را ٧٠ هزار خانوار نوشته‌اند (نک : رشیدالدین، ٧٦/١). گومیلف بر آن است که در ٥٥٤م امیرنشینهای پراکندۀ توروکوتها (ترکان باستان)متفق شدند و دولتی امپراتوری تشکیل دادند(ص٣٠, ٣١). در این زمان ٣ قوم به نامهای تاتاب (به زبان چینی خی)، کیدان، و سی تاتار در شرق استقرارداشتند. عنوان تاتار، نخستین‌بار در میان قبائل مغول پدید آمد. تاتارها کوچندگانی بودند که‌درسده‌های٦-٩م درمحدودۀ جنوب شرقی دریاچۀ بایکال در سیبری استقرار داشتند (BSE٣,XXV/٢٩٦). برخی‌زیستگاه تاتاران را در جنوب غرب دریاچۀ بایکال، به تقریب تا ناحیۀ کرولن دانسته‌اند (نک : بارتولد، همانجا) .
کاشغری مطالبی دربارۀ اقوامی که به‌ترکی سخن نمی‌گفتند، نقل کرده است؛ اما این آگاهیها چندان روشن نیستند و نشانه‌هایی از سرزمینهای دوردست شمال شرقی قارۀ آسیا به‌دست نمی‌دهند. همو ضمن بحث دربارۀ اقوام قای (گای) و تاتار، زیستگاه آنان را در غرب سرزمین ترکان نوشته است، اما درعین‌حال یادآور شده است که تاتارها در اُتوکان (اوتوگِن) ــ که جایگاهی در بیابانهای تاتار(تتار) نزدیک سرزمین اویغور بوده است ــ می‌زیستند(١٢٣/١؛ نیز نک : بارتولد، ٤٣٩/(١)II) .
نام اوتوگن در سنگ‌نبشتۀ اورخون به صورت اُتوکِن آمده است (نک : «متن یادواره...١»، شم ١٥) .اتوکن در سدۀ ٥ق/١١م زیستگاه
تاتاران بود (بارتولد، ٤٩٩/(١)II) .در٥٩٤ م تولی‌خان ترک «سی تاتار» را تابع (ایل) کرد (گومیلف، ١٣٧). در متن بزرگ سنگ‌نبشتۀ اورخون ضمن برشمردن طَبقاچ و تغوذ اوغوذ (تُغُز غُز) به عنوان دشمنان شرقی و غربی ترکان، به قرقیزان، کوره‌کنان، سی تاتار، ختای و تاتابها در ردیف دشمنان خاقان ترک اشاره شده است (نک : «متن بزرگ...١»، شم ١٤) .
از متن سنگ‌نبشتۀ اورخون چنین برمی‌آید که در آن زمان هنوز نام ترک بر تاتارها اطلاق نشده بود، ولی در کتاب دیوان لغات الترک که ظاهراً در سدۀ ٥ق/١١م نوشته شده، نام تاتار (تتار) در ردیف قبایل ترک آمده است. به نظر می‌رسد که پس از پیروزیهای ترکان، تاتارها ایل (تابع) شده باشند (نک : کاشغری، ٢٧/١- ٢٨، ٣٤٤). گومیلف (ص ١٠٦، حاشیۀ١٢) برآن است که شابولیو نخستین خان ترک در اتوکان (اُتوکن) مرکز نواحی تحت فرمان خویش مستقر شد. پس از او قراچورین مقر خود را به آق‌طاغ (سپیدکوه) در شمال تیان‌شان انتقال داد. با ظهور دولت قراختاییان، ترکان از اراضی کنونی مغولستان بیرون رانده شدند و پیشرویهای مغولان آغاز گردید (بارتولد، V/٥٥٩) .
در سنگ‌نبشتۀ اورخون (»متن کوچک٢»، شم ٣, ٤, ٨) بارها از سرزمین اتوکن به عنوان زیستگاه ترکان یاد شده است. این سرزمین در نیمۀ دوم سدۀ ٥ق/١١م در منطقۀ زیستگاه تاتاران واقع بود (کاشغری، ١٢٣/١). گردیزی جایگاه ٧ قبیله از تاتار را منطقۀ رود ارتش (ایرتیش) (دانسته است (همانجا). در سدۀ ٢ق/ ٨م تاتارها در اطراف رود آمور مستقر شدند. آنها در کرانه‌های رود به ماهی‌گیری، و در محدودۀ دریاچۀ بایکال به دامپروری اشتغال ورزیدند (گومیلف، ٣٧٩-٣٨٠). در ٢٠٥ق/ ٨٢٠م قبایل تاتار از محدودۀ رود آمور به ناحیۀ اینشان در سیبری نقل مکان کردند (همو، ٤٢٩) .
در مجمل التواریخ (ص ٤٢١) ضمن فهرست شاهان، از شاه تاتار با نام سیمون‌بیوی‌حیار یاد شده است. بارتولد این نام را سیمون بوبوی (بیوی؟) جیار نوشته و افزوده است که در هیچ اثری جز مجمل التواریخ، یادی از این فرمانروای تاتار نشده است (همانجا).
تا اوایل سدۀ ٣ق/ ٩م تاتارها در مآخذ چینی با نام «شی وِی» شهرت داشتند (نک : گومیلف، ٣١)، اما در ٢٢٧ق/٨٤٢م نخستین‌بار چینیان از این گروه با نام «تا ـ تا» یاد کردند (ساندرز، ٢١١). بارتولد (همانجا) این نام را به صورت «دا ـ دا» آورده است. محتمل است «شی وی» و «تا ـ تا» یا «دا ـ دا» دو گروه جدا از این قوم بوده‌اند .
در سدۀ ٢ق هنگامی که شاد مویانچور در رأس حکومت اویغوران قرار گرفت، با شورش اتباع خود روبه‌رو شد. در این ماجرا، کیدانها و تاتارها به‌شورشیان پیوستند. اویغوران با شورشیان به پیکار برخاستند. سپاهیان اویغور با کیدانها و تاتارها در شمال غرب رود سِلِنگا روبه‌رو شدند و آنها را به سوی رود راندند. کیدانها و تاتارها ناگزیر عقب نشستند .در جریان عقب‌نشینی، تاتارها که نیمی از نیروی خود را از دست داده بودند، به اسارت درآمدند (گومیلف، ٣٧٤). دومین فرمانروای اویغور، بایان چورخان در ١٢٦ق/٧٤٤م در کتیبۀ خویش (شینه ـ اوسو) از جنگ با تاتارها و تابع کردن اینان خبر داده است (روشن،٣/٢٠٥٩) .
سرکوب تاتارها در پاییز ١٣٣ق/٧٥٠م در شمال غرب منچوری روی داد (گومیلف،٣٧٦) .شدت اختلاف میان چین و اویغوران سبب شد که اویغوران در ١٧٢ق/ ٧٨٨م به اتفاق تاتارها (شی‌وی) به چین حمله برند. چندی بعد در ١٧٩ق چینیان درصدد تلافی برآمدند و٦٠ هزار تن از اویغوران و متحدانشان را از دم تیغ گذراندند (همو، ٤١٨). در ٢٢٥ق/٨٤٠م پس از شکست اویغورها در پیکار با چینیان، گروهی از تاتارها که در خدمت اویغوران بودند، به جنوب و سوی مرزهای چین روی آوردند. در ٢٤٣ق/٨٥٧م اویغوران بر کانسو و تورفان مسلط شدند .
تاتارهای بوئیرنورا: در این زمان گروهی از تاتاران در خدمت اویغوران بودند(روشن،همانجا). رشیدالدین فضل‌الله در شرح تاریخ پیش از عهد مغولان به‌گروهی با نام بویرنائور ــ که بارتولد (همانجا)آنها را بوئیرنورا نامیده است ــ جدا از مغولان اشاره کرده، و این گروه را از قوم دوربان و تاتار دانسته است .(١/٣٩٠) بارتولد (٥٦٠-V/٥٥٩) ضمن بیان این مطلب می‌نویسد: رشیدالدین که به نظر می‌رسد از کاربرد و اشاعۀ نام تاتار آگاهی چندانی نداشته، از تاتارها به عنوان اقوامی جدا از مغولان یاد کرده که زیستگاه آنان سرزمینی نزدیک بوئیرنورا (حدود جنوب شرقی کرولن) بوده است. برخی از محققانِ جامع التواریخ دربارۀ این گروه یادآور شده‌اند که تاتارهای بویرنائور مورد بحث رشیدالدین، به احتمال بسیار مغولانی بوده‌اند که تحت تأثیر زبان و فرهنگ ترکی قرار داشته‌اند (روشن، ٢٠٦٠/٣).
١. «Pamyatnik v chest' Bil'ge-Kagana» ٢. « Malaya nadpis»' ٣. Tien-Wang
چغان تاتار (= تاتارهای سفید): این شاخه از تاتارها، برخلاف نظر برخی از محققان جز همنامی هیچ‌گونه مناسبتی با تاتارهای سفید ترکی‌زبان جنوب وادی آلاشان در همسایگی اویغورهای کانسو و تورفان نداشته‌اند (همانجا). با تسلط اویغوران بر کانسو و تورفان گروهی از تاتارها که در خدمت آنان بودند، دولتی به فرمانروایی تین ونگ٣ تشکیل دادند که تاتارهای سفید نامیده شدند.

اینان به همراه اویغورها شهر کان ـ چو را تصرف کردند (همو، ۳/ ۲۰۵۹-۲۰۶۰). پیش از هجوم مغولان، بجز تاتارهای بویرنائور و تاتارهای سفید که به آنها اشاره شد، از چند گروه دیگر با نام تاتارهای سیاه و تاتارهای اورخون نیز سخن رفته است .
تاتارهای سیاه: اینان ظاهراً از اسلاف چنگیز بودند و در کنار رودهای اونان و کلوران با زندگی ابتدایی روزگار می‌گذراندند. در منابع چینی سده‌های ۳ و ٤ق/ ۹ و ۱۰م آگاهیهای اندکی از آنان وجود دارد(نک : همانجا).
این گروه، از مغولانی بودند که بعدها ایل (تابع) شدند و به صورت گروهی از قبایل ترک درآمدند (بارتولد،۸٤/(۱)II) .هنگامی که منکوقاآن، هولاکوخان را به ایران فرستاد، تاتارهای سیاه(قراتاتارها) را ضمیمهٔ لشکر او گردانید. زمانی که هولاکو در تبریز بر تخت نشست، این گروه را به سبب شرارتشان به آسیای صغیر کوچ داد (شرف‌الدین، ۸۷۹). در دوران سلطان ابوسعید، این گروه که خود را قراتاتار می‌نامیدند، ۵۲ گروه شدند و سرکشی آغاز کردند (همو، ۸۸۰). تیمور قراتاتاران را که حدود ۳۰ هزار خانوار بودند، به توصیهٔ ایلدرم بایزید به آسیای مرکزی کوچ داد؛ گروهی از آنان را به کاشغر فرستاد و جمعی دیگر را به جزیره‌ای در میان دریاچهٔ ایسیغ کول کوچاند (همانجا؛ ابن عربشاه، ۳۷۱) و نیز گروهی از آنان را در جمع لشکر ارغون شاه درآورد و به حدود خوارزم انتقال داد (همانجا). جزیرهٔ میان دریاچهٔ ایسیغ کول اکنون پدیدار نیست و چه‌بسا به زیر آب فرو رفته باشد (بارتولد، III/٤۳۷؛ نیز نک : هـ د، ایسیغ کول) .
پس از مرگ تیمور قراتاتارها از آنجا گریختند و در مرو سکنا گزیدند .از این‌رو، گروه مزبور به تاتارهای مرو نیز شهرت یافتند. برخی از محققان برآن‌اند که قراتاتارهای مقیم مرو بعدها به ترکمانان پیوستند و به صورت گروهی از قبیلهٔ یموت درآمدند (بارتولد، /۸٤ (۱)(II) .در زمان نادرشاه افشار مرو در اختیار ایل قاجار، و حومهٔ مرو در تصرف قراتاتارها و گروهی از عربها بود. پس از بروز اختلاف میان قاجارها، گروه قراتاتار در این محدوده برتری یافتند. به گزارش مؤلفان عهد افشاریه میان قراتاتارها و قزلباش اختلاف و دشمنی بود و ظاهراً تلاش مسئولان برای ایجاد صلح و آشتی میان این دو گروه به جایی نرسید و تاتاران بر قزلباش حمله بردند و آنان را به خاک و خون کشیدند؛ سپس به شهر مرو درآمدند، به غارت و چپاول پرداختند و آب را به روی اهالی بستند. در ۱۱۳٦ق/۱۷۲٤م بیماری طاعون و وبا در مرو شایع شد که حدود ۳۰-٤۰ هزار تن را از میان برد (محمدکاظم، ۵٦/۱- ۵۸؛ استرابادی، ٤۹-۵۰) و تاتارها به ترکمان قلعه رفتند. چندی بعد نادر برای نبرد با گروه تاتار رهسپار مرو شاهجان شد .در پیکاری که روی داد، قراتاتارها شکست یافتند و ترکمان قلعه نیز به تصرف سپاه نادر درآمد (محمدکاظم، ۱/ ۵۹). در ۱۱٤۰ق/ ۱۷۲۸م کاظم‌بیک رئیس گروه قراتاتار کشته شد و ساروخان از سوی نادر در رأس آنان قرار گرفت (همو، ۷۱/۱-۷۳) .
تاتارهای اورخون :طبق مآخذچینی آنان در ۳۱۲ق/۹۲٤م در شهر اردو بالغ، پایتخت پیشین اویغورها و محل استقرار اردوی بیگله خاقان گوک ترک (تُرکو) می‌زیستند. در ٤٦۱ق/ ۱۰٦۹م فرمانروای آنان عنوان ترقان (طرخان) داشته است که در سدهٔ ٦ق/ ۱۲م در مآخذچینی یادی از آنها شده است. برخی آنان را از ترکان دانسته‌اند (نک : روشن،۳/۲۰٦۰). درسده‌های۹-۱۰ق/۱۵-۱٦م خانات‌غازان، آستاراخان، کریمه، سیبری و جز آن پدید آمدند و گروههای جداگانه‌ای با عنوان تاتارشکل گرفتند.درمیان اینان، شمارتاتارهای‌اطراف‌مسیروسطای ولگا و اورال بیش از دیگران بود .(BSE۳, XXV/۲۹٦-۲۹۷) در سدهٔ ۷ق/۱۳م با هجوم گروههای مغول ـ تاتار، نام تاتار در اروپا متداول شد. در سده‌های ۷- ۸ق/۱۳-۱٤م این نام به اقوامی از اروپا و آسیا که جزو اردوی زرین بودند، اطلاق گردید. در سده‌های۱۰-۱۳ق/۱٦- ۱۹م در مآخذ و اسناد روسی، ترکی‌زبانان و نیز اقوامی که اطراف و حوالی روسیه می‌زیستند، ازجمله ترکی‌زبانان شمال و جنوب قفقاز، آسیای میانه، حوالی ولگا و جز آن تاتار نامیده شدند که در میان برخی از آنان نام تاتار همچنان باقی ماند (همان، XXV/۲۹٦) .
در خبر لشکرکشی سلطان علاءالدین محمد تکش خوارزمشاه بر ضد قپچاقها از پیکار او با کشلوخان تاتار (کوچلوک خان) و در حوادث سال ٦۱۵ق/ ۱۲۱۸م از پیکار با قدرخان تاتار و پیروزی خوارزمشاه یاد شده است. در این ماجرا، توشی، فرزند چنگیز از چین به لشکر تاتار پیوست. کنار رودی کوچک پیکار درگرفت که حاصلی به بار نیاورد و دو لشکر به جایگاههای خود بازگشتند (منهاج، ۲/ ۳۰۹-۳۱۰) .
در شرح حوادث مربوط به لشکرکشی مغولان در سدهٔ ۷ق/ ۱۳م، فاتحان را در بیشتر نواحی، ازجمله چین، ممالک اسلامی، روسیه و اروپای غربی تاتار نامیده‌اند. در زمان پیروزی چنگیز بسیاری از اقوام و قبایل تابع او نام مغول (منغول) بر خود نهادند (بارتولد، V/۵۵۹) پیش از پیروزی چنگیز تاتارها چندان نیرومند بودند که بسیاری از اقوام و قبایل خود را تاتار نامیدند. پس از او در دوران رشیدالدین نیز در ختای، هند، سند، چین و ماچین، قرقیزستان، کرالای لهستان (کلار)، باشقیر (باشغرد)، دشت قپچاق، سرزمینهای شمالی، نواحی عرب‌نشین، سوریه (شام)، مصر و مغرب، همهٔ اقوام ترک را تاتار می‌نامیدند (رشیدالدین، ۱/ ۷۸).
به نظر می‌رسد که اقوام دارای منشأ مغولی که به زبان مغولی سخن می‌گفتند، همواره خود را تاتار می‌خواندند و پس از چنگیز این نام در مغولستان و آسیای مرکزی سخت محدود شد و جای خود را به‌نام منغول که رسماً ازسوی‌چنگیزاعلام شده بود، واگذارد.
در نواحی غربی امپراتوری مغولان، نام منغول چندان تداول نیافت و جای خود را به عنوان رسمی «قزل اوردا» (اردوی زرین) داد. حال آنکه مردم نواحی کوچک، حتی در ادوار متأخر آنان را تاتار می‌نامیدند .اسناد متعدد حاکی از آن است که ترکی‌زبانان شبه‌جزیرهٔ کریمه نه تنها از سوی دولت عثمانی، بلکه از سوی روسها تاتار نامیده شدند و خود را نیز تاتار می‌خواندند.
تاتارهای سیبری: این گروه را در آغاز با نام قبیله‌ها و زیستگاههایشان می‌شناختند، اما اکنون اینان را به صورت دو گروه قومی با عنوانهای بومی (توپ یرلی خلق) و مهاجر می‌شناسند (آکینر، ۹۵). گروه نخست شامل تاتارهای آباکان، چولیم، مِلِت، مینوسین، ینی‌سئی، کوزنتسک، قوندوما، مراس و چرنووی هستند. ۵ قوم نخست را اکنون با نام گروه قومی خاکاس، و ۳ قوم دیگر را با عنوان گروه قومی شور، و قوم چرنووی را به نام آلتاییها می‌شناسند. گروه دوم تاتارهای بارابا، ایرتیش،تار،توبولْسْک، تومْسْک،تورا،تیومِن و یالوتوروف هستند که بیشتر مسلمان و سنی حنفی مذهب‌اند و هم‌اکنون نیز تاتار نامیده می‌شوند (همو، ۹٤).
در ٦۰۵ق/۱۲۰۸م تاتارها به سوی دشتهای ترکستان پیش تاختند. در آن روزگار مغولان را نیز تاتار می‌نامیدند (بارتولد، /۱۳۷(۱)(II) .
تاتارهای سیبری در اوایل سدهٔ ۸ق/۱٤م از طریق بازرگانان مسلمان به همراه اردوی زرین به اسلام روی آوردند. این جریان تا اوایل سدهٔ۱۹ م ادامه داشت. روسها پس از فتح سیبری کوشیدند تاتارها را به مسیحیت راغب کنند، ولی کاری از پیش نبردند.

بی‌گمان حضور مسلمانان بخارا و دیگر نقاط که در اواخر سدهٔ ۹ و اوایل سدهٔ ۱۰ق/۱۵ و ۱۶م به سیبری رفته بودند (نک : هـ د، بخارا)، بیش از مسیحیت در میان تاتارها مؤثر افتاد. تاتارهای سیبری با نقل مکان تاتارهای اطراف ولگا به سرزمین آنها در سدهٔ ۱۳ق/ ۱۹م، بیش از پیش به اسلام گرویدند. اکنون تاتارهای سیبری در قلمرو مرکز اسلامی مستقر در اوفا قرار دارند (آکینر، ۹۵, ۹۶) .

در ۸۲۲ق/۱۴۱۹ /م بخشی از تاتارها به شبه‌جزیرهٔ بالکان روی آوردند و در ناحیهٔ فیلیپوپول مسکن گزیدند و شهر«تاتار پازار-جیک» به نام این گروه نامیده شد. محتمل است که بخشی از اعقاب این گروه در سدهٔ ۱۲ق/ ۱۸م به مرو رفته باشند (بارتولد، V/۵۶۰، حاشیهٔ ۱؛ هامر پورگشتال، VIII/۴۲۶). بعدها در روسیه و اروپای غربی، اغلب اقوام ترک را «تاتار» نامیدند. البته عثمانیان آناتولی از این قاعده مستثنی بودند (بارتولد، ۵۶۱-V/۵۶۰) .این نام بعدها در میان مغولان، به‌ویژه منچورها نیز شایع گردید. در روسیه نام تاتار به اهالی ترکی‌زبان ساکن اطراف رود ولگا از غازان تا آستاراخان (= حاجی طرخان)، شبه‌جزیرهٔ کریمه و بخشی از سیبری نیز اطلاق می‌شد. از این‌رو، در فهرست اقوام اتحاد جماهیر شوروی که در ۱۹۲۷م انتشار یافت، گروههای قومیِ ترکی‌زبان مذکور با عناوین تاتارهای کریمه، تاتارهای قاسم افی و تاتارهای توبولسک نامیده شدند. افزون بر آن، گروهی از تاتارهای کریمه که در جنگها اسیر، و به سرزمین بلوروس آورده شده بودند، تاتارهای بلوروسی نام گرفتند. این گروه که همچنان بر دین اسلام باقی بودند، به زبان مردم بلوروس گفت‌وگو می‌کنند. ترکی‌زبانان آستاراخان که از اعقاب نوغای (نوگای)ها هستند، از نهادن نام تاتار بر خود امتناع می‌ورزند و ترجیح می‌دهند خود را مسلمان بنامند، زیرا از این رهگذر مراتب اعراض خود را از اسلاف بت‌پرست خویش اعلام می‌دارند. عثمانیان نیز مدتی دراز از نهادن نام ترک بر خود ابا داشتند. در حوالی مسیر وسطای رود ولگا گروهی از ترکی‌زبانان که به آیین مسیح گرویده بودند، با عنوان «تاتارهای مسیحی» نامیده شدند (بارتولد، V/۵۶۱) .

تاتارهای کریمه (قرم): اینان شاخه‌ای از اردوی زرین بودند که پس از هجوم مغولان در ۶۲۰ق/۱۲۲۳م در ناحیهٔ سوداک مستقر شدند. در سدهٔ ۷ق/۱۳م مغولان به شبه‌جزیرهٔ کریمه حمله بردند و در ۶۳۶ق/ ۱۲۳۹م آنجا را متصرف شدند و آلانها، پولوِتسها، اسلاوها، ارمنیان و یونانیان ساکن شبه‌جزیره را تابع خود کردند. از اواخر سدهٔ ۷ق/۱۳م خانهای مغول و قبایل اولوس، شیرین، نارین، آرتین، قپچاق و دیگران، شبه‌جزیرهٔ کریمه را به زیستگاه زمستانی خود بدل کردند. در سده‌های ۷- ۸ق/۱۳-۱۴م شبه‌جزیرهٔ کریمه مقر عاملان فرمانروای مغول شد .(BSE۳, XIII/۵۱۷) پس از جنگهای خانگی میان گروههای مستقر در کریمه، در ۸۳۶ق/۱۴۳۳م دولتی مستقل توسط حاجی‌گرای که از تاتارها بود، تأسیس یافت. وی چندی بعد دولت دنیپر را نیز تابع خود کرد. پس از مرگ او(۸۷۰ق/۱۴۶۶م)، منگلی‌گرای(۸۷۳-۹۲۱ق/ ۱۴۶۸-۱۵۱۵م (قدرت را دردست گرفت (همانجا) .

در ۸۸۰ق/۱۴۷۵م ترکان عثمانی در روزگار سلطان محمد دوم به نیروهای جنوایی مقیم شبه‌جزیرهٔ کریمه حمله کردند و جنواییها را از سواحل شمال دریای سیاه بیرون راندند و خانهای کریمه را مطیع خود کردند (همانجا؛ آکینر، .(۸۸ تاتارهای کریمه در سده‌های ۱۰-۱۱ق/۱۶-۱۷م به اراضی روسیه، اوکرائین و لهستان حمله بردند و در سدهٔ ۱۰ق چندبار مسکو، تولا و دیگر شهرهای روسیه را به محاصره گرفتند و در نیمهٔ نخست سدهٔ ۱۱ق حدود ۲۰۰ هزار نفر از روسها را اسیر کردند. دولت روسیه در سده‌های ۱۰-۱۱ق برای حفاظت از مرزهای جنوبی خود و جلوگیری از هجوم تاتارهای کریمه، استحکامات و پایگاههایی پدید آورد.

روسها در ۱۰۹۸-۱۱۰۰ق/۱۶۸۷۱۶۸۹ -م به کریمه حمله بردندBSE۳) ، همانجا) .

از زمان فتح کریمه توسط ترکان عثمانی تا ۱۱۸۸ق/۱۷۷۴م، اینان بر شبه‌جزیرهٔ کریمه تسلط داشتند (آکینر، همانجا). جنگ کریمه میان روس و عثمانی نتیجه‌ای به بار نیاورد. در این جنگها، تاتارهای کریمه متحد ترکان عثمانی بودند. سرانجام در ۱۱۸۸ق پس از چند سال جنگ میان روسیه و عثمانی پیمانی در دهکدهٔ قِیْنارجهٔ کوچک منعقد شد که بنابر آن خانات کریمه از تابعیت دولت عثمانی خارج شد و اعلام استقلال کرد (همانجا؛ اوزون چارشیلی، /۴۲۲-۴۲۵(۱ .(IV(این وضع تا ۱۱۹۷ق/ ۱۷۸۳م ادامه یافت. در این سال خان‌نشین تاتارهای کریمه به روسیه ملحق شد. در دوران حاکمیت روسیه هجوم روسها و دیگر اقوام اسلاو سبب مهاجرت گروه کثیری از تاتارها به مناطق زیر سلطهٔ دولت عثمانی شد. با گذشت ۱۰۰ سال از سلطهٔ روسها شمار تاتارهای کریمه از نیم‌میلیون به ۲۰۰ هزار نفر کاهش یافت (آکینر، نیزBSE۳ ، همانجاها) .

پس از انقلاب ۱۹۱۷م روسیه، در مهر ۱۳۰۰/ اکتبر ۱۹۲۱ در درون جمهوری فدراتیو روسیه، جمهوری خودمختار کریمه تأسیس شد. در این سالها بسیاری از سران تاتار کریمه به خارج، ازجمله ترکیه و رومانی مهاجرت کردند. در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۲۳ش/ ۱۸ مهٔ۱۹۴۴ م کل جمعیت تاتارهای کریمه به گناه همکاری با آلمانها از سوی دولت شوروی به آسیای مرکزی و قزاقستان تبعید شدند که شمار آنان را حدود ۱۹۴ هزار تن تخمین زده‌اند. ۴۶٪ از تاتارها در جریان تبعید جان خود را از دست دادند. در ۱۳۴۶ش/۱۹۶۷م از تاتارهای کریمه اعادهٔ حیثیت شد و گروهی از آنان توانستند به زادگاه خود بازگردند. ظاهراً جمعیت کنونی تاتارهای کریمه در منطقهٔ شوروی پیشین به ۵۰۰ هزار نفر تخمین زده می‌شود (آکینر، ۸۸-۹۰)، اما حدود ۵ میلیون نفر از تاتارهای کریمه در ترکیه زندگی می‌کنند (همو، ۹۳) .

زبان تاتارهای کریمه به گویش باختری زبان تاتاری تعلق دارد و جزو گروه فرعی زبان قپچاقی ـ پولووتسی است که خود دارای چند گویش فرعی است (BSE۳, XIII/۵۱۷-۵۱۸).

در سده‌های ۷- ۹ق/۱۳-۱۵م خانات تاتار آستاراخان، کریمه، سیبری،مسیرمیانی ولگا،حوالی اورال،و غازان پدیدآمدند. تاتارهای اطراف مسیر میانی رود ولگا و حوالی اورال پرجمعیت‌ترین و پیشرفته‌ترین بخش فرهنگی تاتارها را تشکیل می‌دادند. اینان بعدها به گونه‌ای خودمختاری دست یافتند (BSE۳, XXV/۲۹۷؛ نک : هـ د، تاتارستان).Wikipedia ۱.

بجز گروههای تاتار یاد شده، گروههای کوچک دیگری از این قوم در ماوراء قفقاز، برخی نواحی کوهستانی قفقاز و دیگر جایها وجود دارند که شمارشان اندک است (برای آگاهی بیشتر، نک : ویکی‌پدیا۱) .

زبان تاتاری بیشتر در جمهوریهای خودمختار تاتارستان، باشقیرستان، چوواش، مُردوا و چند استان درون جمهوری فدراتیو روسیه رایج است. شمار کسانی که به زبان تاتاری گفت‌وگو می‌کنند، بنابر آمار ۱۹۷۰م حدود ۵ میلیون نفر است. زبان تاتاری شاخه‌ای از

گروه قپچاقی زبان ترکی است. گویشهای عمدۀ زبان تاتاری اینهاست: ۱. گویش مرکزی یا میانی که تاتارهای غازان بدان سخن می‌گویند، ۲. گویش غربی یا میشاری، ۳. گویش شرقی که گویش تاتارهای سیبری است (BSE۳, XXV/۲۹٦).
بیشتر مردم تاتار، مسلمان، سنی و پیرو مذهب حنفی هستند. در سده‌های ۱٦ - ۱۸م شمار اندکی از تاتارها به آیین مسیحی درآمدند، ولی در اواخر سدۀ ۱۹ و اوایل سدۀ ۲۰م بسیاری از مسیحی‌شدگان، بار دیگر به اسلام روی آوردند (آکینر، ۹۳, ٤۳۱-٤۳۲) .

مآخذ: ابن عربشاه، احمد، عجائب المقدور، به کوشش احمد فایز حمصی، بیروت، ۱٤۰۷ق/۱۹۸٦م؛ استرابادی، محمدمهدی، جهانگشای نادری، به کوشش عبدالله انوار، تهران، ۱۳٤۱ش؛ حدودالعالم، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳٤۰ش؛ رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ، به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران، ۱۳۷۳ش؛ روشن، محمد و مصطفی موسوی، حاشیه بر جامع التواریخ (نک : هم ، رشیدالدین فضل‌الله)؛ شرف‌الدین علی یزدی، ظفرنامه، به کوشش عصام‌الدین اورونبایف، تاشکند، ۱۹۷۲م؛ کاشغری، محمود، دیوان لغات الترک، استانبول، ۱۳۳۳ق؛ گردیزی، عبدالحی، زین الاخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳٤۷ش؛ مجمل التواریخ والقصص، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۷ش؛ محمدکاظم، عالم آرای نادری، به کوشش محمدامین ریاحی، تهران، ۱۳٦٤ش؛ منهاج سراج، عثمان، طبقات ناصری، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳٦۳ش؛ میرخواند، محمد، روضة‌الصفا، به کوشش عباس زریاب، تهران،۱۳۷۳ ش؛ نرشخی، محمد، تاریخ بخارا، ترجمۀ احمدبن محمد قباوی، تلخیص محمدبن زفر، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۵۱ش؛ یاقوت، بلدان؛ نیز :
Akiner, Sh., Islamic Peoples of the Soviet Union, London, ۱۹۸٦; Barthold, W. W., Sochineniya, Moscow, ۱۹٦۳-۱۹٦۸; BSE۳; Gumilev, L. N., Drevnie Tiurki, Moscow, ۱۹٦۷;Hammer-Purgstall, J., Geschichte des osmanischen Reiches, Wien, ۱۸۳۲; «Malaya nadpis»', «Pamyatnik v chest' Bil'ge-Kagana»,« Pamyatnik v chest' Ton'yukuka», Chentral'noaziatskiĮ istoricheskiĮ server, www.kyrgyz.tsu.ru/runs/ runs_۰۲.shtml; Saunders, J. J., The History of the Mongol Conquests, London, ۱۹۷۱; Uzunçarдкılı, İ. H., Osmanlı tarihi, Ankara, ۱۹۸۲; Wikipedia, //en. Wikipedia.org/wiki.
عنایت‌الله رضا

بررسی اسامی جغرافیایی مناطق و رودهایی در سواحل جنوبی ایران که در لشکرکشی اسکندر و دریاسالارش نئارک از آنها نام برده شده است

نگارنده در دوران تحصیلات ابتدایی و دبیرستانی با نقشه جغرافیایی بازی میکرد و در پی یافتن امکان رفع بی آبی و کم آبی طرحهایی خیالی میریخت. آن طرحها به بار ننشست و حتی درس دانشگاهی آبیاری و آبادانی نا تمام ماند. کویر اجتماعی سیاسی و فرهنگی مقدم شده بود. مانند هزاران تن امثال خود به سبب نحوه عدالتخواهانه افراطی خود بدین عرصه کشیده شدم. اما سرانجام من ماندم و تجربیات انطباق نقشه جغرافیایی ایران با طبیعت ایران در ذهن خود که اکنون با تجربیات فرهنگ لغات جغرافیایی کهن توأم شده است و به خوبی در این عرصه منحصر به فرد به کار آید. به مصداق ضرب المثل فارسی "هرچیز که خوار آید، یك روز به کار آید"، به طوری که کفاف میکند در این باب بتواند مقاله جالب استاد احمد اقتداری را در باب جغرافیای تاریخی نواحی ساحلی جنوب ایران در عهد اسکندر مقدونی تکمیل نموده و اینهمانی مکانهای کهن و جدید را در مقالهٔ تحقیقی وی تعیین نماید:

در این مقاله از گفتار یونانیان مکانهای **کوکالا** (محل قصر)، سرزمینهای **ارابیت** (ارا- بیت، محل درخت بیدار یا بید رسا/ بید مجنون)، **ادریت** (شهر نکونام)، کل ناحیه با اسم **گدروزیا** (محل روزه و صومعه روزه داران، نیمروز)، **پورا** (دژ پُری و فراوانی)، رود **تومیروس** (تومه روذ، رود پُر و زمخت) و **کانازیدا** (محل درخت پر شاخ و برگ) در سمت بلوچستان نام برده شده است که به ترتیب مطابق **یاهوکلات** (محل دژ)، **دشتیاری** (دشت- اری)؛ **نیکشهر**، **نیمروز** (سرزمین راهبان پاینده اوقات روز برای نماز)، **پهره** (فهرج؛ دژ پر بهره) **رود دشت** بلوچستان پاکستان (در اصل دشخوار رود یعنی رود زمخت و بزرگ) و **کُنارک** می باشند.

در سمت **میناب** (دارای آب مینوی) به نامهای **آراموزیا** (هئورو مئوذ؛ شهر میوه کامل، منظور محل نخلستان خرما) یا **اُورگانا** (محل فراوانی و ثروت) و **سلامونت** (محل بافتن تور ماهیگیری و پارچه) اسم برده شده است که دو نام اولی مربوط به بندر کهن معروف **هرمز** (هرمز کهنه در جنوب میناب) و شهر دومی همان **سورو** در بخش غربی شهر بندرعباس است.

جزیره **آواراکتا** یا **ارارکتا** (دارای رختهای خوب) همان **کیش** (محل بافت رخت حریر) است. می دانیم که شهری به نام **حریره** (حریره-کتَ= محل حریر) هم در جزیره کیش وجود داشته است که آثاری از آن باقی است. مردم کهن بین النهرین این جزیره را به متعلق به ایزدی **انساگ** (بهترین سرور، اشاره به نام حریره= هئورو رخته یعنی دارای رخت کامل) و الهه بافندگی به نام **اوتُو** (الهه درخشان و آرامش بخش) دانسته و **دیلمون** یعنی جزیره چاههای آب یا محل رخت می نامیدند. معانی نامهای **انساگ** و **اوتّو** یادآور صفات **سلیمان** حریر پوش و صلح آمیز تورات است.

نئارک در آن سمت غرب جزیره **آواراکتا** یا آراراکتا در سواحل استان هرمزگان و بوشهراز دو قصبه ساحلی و بندری به نامهای **گِتِس** (روستای خُرد)، **آپوستانی** (محل واقع در آب، منظور شبه جزیره)، **کوگانا** (محل بازارگاه یا چشمه) و رودی به نام **سیناکوس** (شین کاس= محل دارای چشمه خوب) نام می برد که به ترتیب مطابق با بندر **جزه** (علی القاعده تبدیل حروف فارسی منتج از گتس)، **بساتین**، **کنگان** (محل دارای بازارگاه یا چشمه) و رود **مُند** (رود باعث آبادی و رونق) است که در قسمت سفلای خود از کنار قصبه ای به نام **شیخیان** (شی-خی- یان، یعنی محل چشمه خوب) عبور می نماید.

نئارک در آن سوی بوشهر به سمت شوش در سواحل خلیج فارس از رودخانه **گراتیس** (گُرا- تیش= یعنی رود شور)، بندر **مزامباریا** (ماس-انباریا= محل انباشته از ماهی)، رود **آروزیس** (هرو-زیش= رودی که به محل باتلاقی و گندابی، خور می ریزد) و قصبهٔ **دری دوتیس** (دارای لنگرگاه خوب) در کنار **اولایوس** (**کارون** یعنی رود **چاه**، رود **ویلو**= رود چاه عمیق جهان زیرین به زبانهای آرامی، عربی) نام برده است که به ترتیب عبارتند از **رود شور**، بندر **معشور**(در اصل یعنی ماهی شهر)، رود **زُهره** (تلخ رود یا همان **هندیجان**) و روستای **ابودیره** می باشند. به نظر میرسد نظر به سرچشمه رود **کارون** از چشمهٔ بزرگ **چاهو** (شاهو) در شمال خوزستان و **گل آلود بودن** آب این رودخانه به نامهای سامی و عیلامی کهن **اولایوس** (آب چاه زیر زمینی و آن جهانی عمیق) ونام عربی **کارون** (رود چاه) و نام پهلوی **آب کاریزها** (آب قناتها) مسمی شده است.

در اینجا مقاله به احمد اقتداری مربوط به گزارشهای دریانوردان و تاریخ و جغرافی نویسان یونانی را بدون هیچ گونه دخل و تصرفی به عینه از پایگاه پژوهشی آریا بوم نقل می نمائیم:

اسکندر در خلیج فارس (از احمد اقتداری، پایگاه پژوهشی آریابوم)

اسکندر، پس از تسخیر سرزمینهای کرانهٔ رود سند در هندوستان، آرزومند بود که از راه دریا از سند گذشته به دریای عمان و خلیج فارس راه یابد و سپس از سرزمینهای دوردست و اسرارآمیز عربستان جنوبی و یمن و آفریقا که آن روزگار برای جغرافی دانها و سرداران و بازرگانان ناشناخته بود دیدن نماید و آنها را جزو قلمرو و کشورهای فتح شدهٔ خود درآورد.

اسکندر می دانست، که پیش از او جهانگشایان و سرداران و دریانوردان جسور بابلی و عیلامی و پارسی و آشوری گاه به گاه از این دریای پرمخاطره گذشته و دردل دشت های عربستان جنوبی سیر و سفر کرده اند. وی از سرداران و مشاوران خود شنیده بود که داریوش کبیر شاهنشاه هخامنشی، ناوگانی را مأمور مطالعه در آبهای خلیج فارس و دریای هند و پیمودن پیرامون عربستان کرده است. شاید اولین بار این گروه ایرانی به همراهی سیلاکس کاری آنده، دریانورد یونانی قسمتی از دریای هند و سواحل عربستان را پیموده، از دریای سرخ گذشته بود و آنگاه از طریق اقیانوس هند راه دریایی مصر را یافته، از راه دامنهٔ کوههای زاگرس مراجعت و گزارش سفر خود را به شاهنشاه هخامنشی تقدیم کرده بود.

اسکندر که سرمست غرور جهانگشایی و آرزومند کشف سرزمینهای دور دست و مطیع کردن اقوام و ملل مختلف بود، خود تصمیم گرفت که از کرانهٔ سند به دریای پارس رود. پس در سال سیصدوبیست وشش قبل از میلاد مسیح، از دهانهٔ رود سند عبور نمود و مسافتی چند در دریا براند، ولی موجهای هراس انگیز دهانه ی رود سند، در نخستین روزهای سفر دریایی او را از عبور از دریایی ناشناخته بر حذر داشت. از آن گذشته، گروهی از سپاهیان او که می بایست از بلوچستان و کرمان و دشت های ساحل خلیج فارس گذشته به بین النهرین سرازیر شوند تا به فرمان او در بابل گردآیند، در خشکی، با دشواریها و سختی های فراوانی روبرو شدند، و وی می بایست آنها را سرپرستی کند، تا شاید از خطرهای فراوانی که بر سر راه آنها بود جان بدر برند. از این رو، اسکندر، در دهانهٔ رود سند، باز ایستاد و رب النوع دریا را ستایش نمود و قربانی فراوان کرد و در جامهای زرین، بر روی دریا شراب نوشید و فرمان داد که دو گاو نر و دو جام زرین پر از شراب را به رسم قربانی به دریا افکنند. آنگاه نئارک یا نئارُخس سردار دریایی و وفادار خود را از راه دریا، روانه نمود و هنگام عزیمت او، خدای دریاها را نیایش کرد و از او چنین خواست :« ای خدای قادر دریانوردی، نئارک را در دریای پارس تا مصب دجله حمایت کن، و او را سالم بازگردان.» و خود فرماندهی سپاه خشکی خود را عهده دار و راه خشکی را به سوی کرمان در پیش گرفت. سپاهیان اسکندر که بیش از ۲۵ هزار پیاده و سوار بودند از بیابان های خشک و دهشت انگیز ساحل رود سند به طرف اربیت و ادریت و گدرُوزی که بلوچستان امروزی است به حرکت درآمدند.

آوازه ی جباری و بیداد اسکندر در همه جا پیچیده بود و همهٔ ساکنین ایران زمین آنروز که شامل دهانهٔ رود سند تا کوههای هندوکش و سرزمین های بلوچستان و کرمان و سیستان و خراسان و خوارزم در مشرق ایران بود، کینهٔ اسکندر را در دل می داشتند زیرا او را کسی می دانستند که بنیاد پادشاهی ایران را از بیخ و بن برکنده و مردم کشورها را از دم تیغ گذرانده است، اینان آماده آن بودند که هرچه بتوانند و در هر کجا فرصتی به دست آرند به سوی او و سپاهیانش بتازند و آنها را از پای درآورند.

در دشت های پهناور و بی آب و علف بلوچستان و در مناطق کوهستانی و گذرگاه های سخت آن، برای ایرانیان تازه شکست خوردهٔ خونین دل موقع مناسبی به دست آمده بود تا گاه و بی گاه، در شب یا روز، دزدانه یا آشکار، به سپاهیان اسکندر هجوم برند و آنان را به نقاط سخت و دشوار و کم آب و بی آذوقه در ریگ روان و گذرگاه های کوهستانی نمکین به ستوه آورند. نوشته اند که بسیاری از سپاهیان اسکندر در جنگ های محلی و زد و خوردهایی که با طوایف بومی این سرزمین کردند از پای درآمدند، یا از گرسنگی و بی آبی در میان ریگ های روان دفن شدند. گودال ها و چاه هایی که روی آن با چوب و شن و خاشاک پوشانیده شده بود جا بجا سربازان و بارو بنه ی اردوی اسکندری را در کام خود فرو می کشید و نابود می کرد؛ مردم بر سر راه او خرمن ها را آتش می زدند، علفزارها را می سوزانیدند و خود به کوهها و بیغوله ها فرار می کردند.

اسکندر که به این همه سختی راه و مقاومت و جنگ و گریز مردم این سرزمین ها نیندیشیده بود، به کلی فرسوده گشت، نوشته اند که بارها در این راه برای خدایان خود قربانی کرد.

لئونا سردار محبوب او در کوکالا در سرزمین ارابیت در بلوچستان با طوایف بلوچ جنگید و جان گروه بی شماری از سربازان اسکندر را فدا کرد. از آن پس اسکندر دستور داد که سپاهیانش هر انسان بومی را ببینند، شکار کنند، از اینرو گروه های بیست و سی نفری به شکار یک انسان برهنه پای بلوچ می رفتند و تا او را از پا در نمی آوردند از پای نمی

نشستند. سرانجام، اسکندر پس از شصت روز راه پیمایی به پورا که در حدود فَهرَج کنونی قرار داشته و آن روزگار مرکز گدروزی یعنی بلوچستان بوده است، رسید.

دشواری هایی که پیش آمد و تفرقه هایی که برای حفظ سپاه در اردوی اسکندر افتاد، او و سپاهیانش را از ترس ساحل نشینان و برای انتخاب راه هایی که به آب و آبادی و آذوقه نزدیکتر باشد از کرانه های دریا دور کرد. همچنین ناوگان دریایی او را که به پشتیبانی سپاهیان زمینی به فرماندهی نئارک پیش می رفت دچار وحشت و اضطراب نمود، نئارک که با ۳۲ کشتی بزرگ و کوچک ناوگان دریایی اسکندر را بسوی خلیج فارس پیش می راند، کمتر از اسکندر دچار بدبختی و مصیبت نشد. همهٔ آنهایی که از دور و نزدیک توانسته بودند، خود را از حملهٔ پیکان های کشندهٔ سپاهیان اسکندر برهانند و بگریزند به کرانه های دریا روی آوردند و در درون جزیره ها و بر کنارهٔ ساحلها، کمین گاها و مخفی گاهها جستند و چون از دریا نوردان اسکندر، کسانی برای بردن آب و یا تهیهٔ آذوقه به ساحل یا جزیره ای پای می گذاشتند، چابک و آرام، بدانها حمله می بردند و انتقام می کشیدند.

نئارک در یادداشت سفر خود نوشته است که در دهانهٔ رودخانهٔ تومیروس که شاید در نزدیکی جاسک یا چاه بهار کنونی به دریا می ریخته است، مردم چون ما را دیدند، با نیزه های خود مسلح شدند و در کنار دریا بصف ایستادند و ناخن های آنان چنان نیرومند بود که با فشار چنگ، ماهیان بزرگ را به دو نیم می کردند و شاخه های درختان را با ناخن می بریدند. لباسشان از پوست نهنگ و خانه هاشان از استخوان ماهی بود. پس از آن نئارک یادداشت کرده است که با گذشتن از سواحل آباد و باغستان ها و خرماستان ها، به شهر کی رسیدیم و چون آذوقه و آب دریانوردان به پایان آمده بود به تهیهٔ آب و آذوقه ناگزیر می شدیم. از این رو، با همهٔ خطری که ساحل برای ما داشت، من شخصاً بهمراهی سه چهار تن از همراهان خود در کرجی کوچکی سوار شده به سوی ساحل راندیم. نگهبانان شهر که کرجی کوچکی را با چهار تن سرنشین ساده دیدند، با خوش بینی و مهمان نوازی ما را پذیره شدند و آب و غذا به ما دادند، من اجازه گرفتم که به درون شهر بروم، پس از ورود، به بهانه ی دیدار فرمانروای شهر، به درون دژ راه یافتم، چون به بام قلعه بر شدم، من و همراهانم چند نفر نگهبان قلعه را غافلگیر کردیم و کشتیم و به ناویان که در دریا، نزدیک ساحل، منتظر علامت ما بودند، دستور حمله دادیم. بدین گونه آنان به شهر حمله ور شده، از کشت و کشتار هر چه توانستند، دریغ نکردند.

پس از چندی، کمی آذوقه سربازان نئارک را در تنگی می نهد و چون آنان از شهرهای آباد و پر آذوقه که نگهبانان زیادی می داشته، هراسناک بوده اند، بناچار در جزیره های غیر مسکون فرود آمده از لیفهٔ درخت خرما تغذیه می کرده اند.

در حوالی شهر کانازیدا که شاید در انتهای بحر عمان و نزدیک به دهانهٔ خلیج فارس قرار داشته است، نئارک و سردارانش به وحشت و دلهرهٔ عجیبی گرفتار می شوند، زیرا شنیده بودند که در آبهای این ناحیه ماهیانی وجود دارند که دم خود را به کشتی زده آن را واژگون می کنند. نئارک می نویسد که آن روز در دل دریا غوغای عجیبی برپا بود. نزدیک بود که این نهنگ های عظیم الجثه کشتی های ما را در هم شکنند و به اعماق دریا فرو فرستند، دریانوردان در تشویش و نگرانی به سر می بردند.

پس از آن، نئارک به دماغهٔ مُسَنّا که هم اکنون موسندام نامیده می شود، می رسد و نوشته است که از کنار این دماغه، دارچین و ادویه به بابل و سوریه می بردند. نیروی دریایی اسکند پس از گذشتن از کرانه های موسندام که بی دشواری و جنگ و ستیز انجام نیافته است، به رودخانه ی آنامیس یا آرامیس که امروز میناب نامیده می شود و از نزدیک شهر آرموزایا یا اُرگانا (میناب کنونی) می گذرد، می رسد.

نئارک در ساحل این شهر ناوگان خود را متوقف می کند و چون می شنود که اسکندر نگران و خسته و فرسوده، در پنج منزلی آنجا، در سالامونت که شاید جلگه ی بندرعباس کنونی باشد سراپرده زده است، با یک ارابه و پنج نفر همراه به سوی اردوی او می شتابد.

حاکم دست نشاندهٔ منطقهٔ آرمؤزایا برای آنکه حسن خدمتی نشان داده باشد، با شتاب بسیار خود را به اردوی اسکندر می رساند و او را بر سلامت نئارک و ناوگانش مژده می دهد. اسکندر که در بیابان های بلوچستان نخستین بار در عمر خود، خود را عاجز و زبون و نگون بخت دیده است، امیدی به بازگشت نئارک نداشته و تصور می کرده است که او و همراهانش در دل آبهای تیره فرو رفته، یا به دست ماهی خواران برهنه پای بلوچ از پای درآمده اند، سخنان حاکم را باور نمی کند، آنگاه او را در بند می کشد، تا از درستی و نادرستی گفتارش خبری بازآید و گروهی را به جست و جوی نئارک به ساحل دریا می فرستد. نئارک و همراهانش که بسبب سختی های سفر دریا، ژنده پوش و سوخته رنگ و

دگرگون شده بودند، از کنار فرستادگان اسکندر می گذرند، بی آنکه دو گروه همدیگر را بازشناسند و لیکن پس از طی کردن مسافتی باز پس می نگرند و پس از گفت و شنود، به هویت یکدیگر پی می برند.

نوشته اند که اسکندر پیش از رسیدن نئارک ناتوان و نومید و بیمار شده بود، تا آنجا که بر زبونی و درماندگی خود بارها بگریست و از برای جلب مرحمت خدایان قربانی ها کرد و به ژوپیتر خدای خدایان خویش توسل جست و می گفت من که همواره بخت را با خود یار داشتم و پیروز بختم می خواندند، هرگز چنین در چنبر سختی ها زبون نیفتاده بودم ولی باز هم روزگار با پسر فیلیپ مقدونی همراه شد، نئارک و همراهانش رسیدند. اسکندر نخست، نئارک را باز نشناخت لیکن پس از دادن نشانی ها ، چون او را باز شناخت، در آغوشش کشید و فرمان داد تا سپاهیان به رقص و شادی برخیزند و برای خدای دریاها قربانی کنند. سپس نئارک را گفت با گروهی از ناویان از راه خشکی رهسپار بابل شود. نئارک که خود را در نیمه راه افتخار می دید خواهش کرد که اسکندر اجازه دهد او مأموریت خویش را از همان راه دریا بانجام رساند.

نئارک پس از بازگشت به آرموزایا براه خود ادامه داد و به آواراکتا که گویا جزیرهٔ قشم یا جزیرهٔ کیش کنونی بوده، رسید و در آن جزیره درخت انگور دید، پس از آن به سوی کِتِس یا کِتِه براند و در راه از آپوستانی که محل آن نزدیک به بندر شیوی امروزی است، گذر کرد. در کِتس گوسفند و بز وحشی فراوان دید و شاید این محل همان باشد که امروزش گناوه می نامیم. سپس به کوگانا که جای آن را بندر کنگان کنونی نوشته اند رسید و ۲۱ روز در آنجا توقف کرد. در کنار رودخانه ی سیناکوس(رود مُند) توقف کرد تا گندم هایی که اسکندر از شهر فیروزآباد کنونی برای او فرستاده بود برسد، پس از آن به مَزامباریا یعنی بندر بوشهر کنونی یا حوالی ریشهر رسید، رودخانهٔ گراتیس (رود شور) را بدید و به ریگ و دیلم که امروز دو بندر بر ساحل دریا مانده اند کشتی راند، از آنجا به دهانهٔ رودخانهٔ آروزیس یا اندیان که امروز هندیان نام دارد نزدیک شد و چون به قریهٔ دری دوتیس بر کنار کاروان رسید اطلاع یافت که اسندر در شهر شوش است.

اسکندر فرمان داده بود بر روی رودخانه پلی بسازند تا سربازان از آن بگذرند و سدها و بندهایی را که به روزگار هخامنشیان بر روی دجله و فرات بسته بودند تا زمین های بین النهرین را از آب گرفتگی حفظ کند و برای آبیاری جلگه های مرتفع تر سودمند باشد و در هنگام هجوم اقوام بیابانی بادیه مانع ورود آنها گردد، خراب کرده و بشکنند. اصل سفرنامهٔ نئارک در دست نیست، تاریخ نویسان از روی تاریخ آریان که با اسکندر همراه بود و یادداشت های سفر نئارک را دیده و خلاصه کرده است، مطالبی در کتاب های خود آورده اند. نئارک در یادداشت سفر خود نوشت: «هیچیک از سواحلی که پیمودم مانند سواحل خلیج فارس پر کشت و زرع نیست، عطر و ادویه از عربستان، از راه دریای پارس می آورند و به بابل می برند. »

زرتشت و کورش در احادیث و اساطیر اسلامی

نگارنده این بحث را جای دیگری هم انجام داده و بار دیگر آن را مطرح می نماید تا زوایای پنهان دیگری از آن مورد کند وکاو قرار گیرد: **آصف** (برگزیده) پسر **برخیا** (مرد سفید و زرین اندام) که در رابطه با **سلیمان** و ملکه **بلقیس** (پرگیس) وزیر سلیمان (مرد صلح) به شمار رفته است همان **سپیتاک** (فرد سفید و پاک) پسر **سپیتمه** (سفید رخسار) است که در مقام داماد و پسر خوانده **کورش** و بنا به روایتی دیگر برادر خوانده وی بوده است. همان **کورش** که مزارش به درستی **مادر سلیمان** (در واقع ماذار سلیمان یا همان مزار سلیمان/سلیمان فارسی) خوانده میشود. کتسیاس **سپیتاک** پسر **سپیتمه** را در رابطه با لشکرکشی کورش به مملکت سکائیان خورشیدپرست **ماساگت** (پرستندگان توتم گوزن) در ماوراء النهرتحت نام **امرگوس** (پادشاه بی مرگ یا پادشاه سکائیان برگ هئومه= دری ها-تاجیکان/دربیکان-دروپیکیان) ذکر کرده است که با فیلان هندی به کمک وی شتافته بود. نام ملکهٔ اساطیری ماساگتها یعنی **تومیریس** (پرگیس) که گویا کورش از وی خواستگاری کرده و به سبب آن جنگ در گرفته بود دقیقاً مترادف **بلقیس** (بُل-گیس، پُرگیس) است. این نام را می توان در اساس به معنی **خورشید پرتو افشان** یا **ملکه شنزارهای سیاه** (به ترکی قراقوم) گرفت. کتسیاس طبیب مورخ یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی میگوید که کورش بعد از جنگ با **آمرایوس** (خورشید بیمرگ خدای قبیله ای ماساگتها/ آلانها) و زخمی شدن در این نبرد، تخت سلطنت را به پسر ارشدش کمبوجیه و حکومت نواحی شرقی امپراطوری هخامنشی را به پسر کوچکش **تنائوکسار** (بزرگ تن، وه یزداته بردیه)، حکومت **گرگان** را به برادر خود (در واقع برادر خوانده خود) **مگابرن** (ویشتاسپ پسر بزرگ سپیتمه) و حکومت **دربیکان** در سمت **بلخ** را به داماد و پسر خوانده **سپیتاک** پسر **سپیتمه** واگذار کرد- که این به گفته هرتسفلد "همان **زرتشت** (مرد زرین اندام) فرمانروای روحانی **بلخ** است که در جنوب قفقاز زاده شده و از سوی کورش برای حکومت به سمت دربیکان بلخ بر گماشته شده بود" که در تاریخ عهد کمبوجیه و داریوش اول تحت عنوان **گائوماته بردیه** (مرد درشت اندام دانای سرودهای دینی) ظاهر میشود-. کتسیاس میگوید که **کورش** به پسران خود سپرد که مطیع مادرشان باشند (گرچه هرودوت گوید که مادر ایشان کاساندان، قبل از فوت کورش در گذشته بود.م.) و با **آمُرگس** (بیمرگ، سپنداته/اسفندیار رویین تن اساطیری، سپیتاک بردیه/زرتشت) که خدمت های بزرگی به او کرده بود، **دوستی محکم** داشته باشند (اشاره است به نیابت سلطنت **گائوماته بردیه** هم از جانب **وه یزداته بردیه** سنگین وزن و **کمبوجیه** در هنگام سفر جنگی چهار ساله وی به مصر). بعد خواست که در پیش او برادرها و خویشاوندان دست دوستی و برادری و اتحاد به یکدیگر بدهند، دعا کرد در بارهٔ آنهایی که در دوستی ثابت اند و نفرین فرستاد به آنهایی که از قول خود تخلف می کنند. پس از آن **کورش** (فریدون اساطیری شاهنامه= کشورگشای هخامنشی خوشنود گر جهانیان) در گذشت. در اساطیر ایرانی نامهای **مگابرن ویشتاسپ** ، **کمبوجیه** و **وه یزداته بردیه** و **سپیتاک زرتشت** به صورت **سلم** (مرد سلیم یا مربوط به سرور بزرگ قوم سلم)، **تور** (وحشی و بد خلق) و **ایرج** (نجیب) ذکر شده اند که در عنوان **ایرج**، برادر خواندگان متحد **و متفق وه یزداته بردیه** و **گائوماته بردیه (سپیتاک زرتشت)** با هم اشتراک داشته اند. نامهای اساطیری **کتایه** (مربوط به سرزمین و کشور) و **برمایه** (پرمایه و تنومند) هم که در مقام برادران **فریدون** (=هخامنشی) قرار گرفته اند، کسی جز همین برادران کمبوجیه و بردیه نیستند. ایشان خطایی برابر هم مرتکب نشده بودند، تنها شایعه مرگ کمبوجیه در مصر باعث شد که برادر خواننددگان **وه یزداته بردیه** و **گائوماته بردیه** در سمت **فیروز آباد** فارس با هم دیدار کرده و **گائوماته بردیه** رسماً اداره امور امپراطوری هخامنشی را به عهده گیرد؛ **داریوش** سیاس دروغگوی بزرگ و توطئه گر و کودتاچی و کشنده **پسران** و **داماد کورش** در این باب برای توجیه کودتای اشرافی خود صرفاً شایعه موفقیت آمیز بردیه راستین و دروغین را ساخته و به خورد مردم و تاریخ داده است.

آصف بن برخیا، جلد: ۱، شماره مقاله:۲۳۸ (دایره المعارف بزرگ اسلامی)

آصَف‌ِبن بَرْخِیا (در عبری، آساف‌بن برخیا) ، وزیر یا کاتب یا ندیم حضرت سلیمان، تقریباً در همه روایات و داستانهایی که ضمن آنها از این شخصیت نیمه تاریخی ـ نیمه‌افسانه‌ای یادی به میان آمده، به آیه ٤٠ از سوره ۲۷ (نمل) اشاره شده است :سلیمان از یاران پیرامون خویش خواست که پیش از وارد شدن ملکه سبا تخت او را در پیشگاه وی حاضر آورند و یکی از ملازمان او گفت که در یک چشم برهم زنی، به نزد تو می‌آورم» (نمل/۲۷/٤٠)، مفسران قرآن درباره کسی که چنین پیشنهادی داده بر یک قول نیستند. برخی او را جبرئیل و یا فرشته‌ای دیگر دانسته‌اند و گروهی آدمیزاده پنداشته‌اند: ابن‌عبّاس وی را آصف‌بن برخیا دانته که بر اسم اعظم آگاهی داشته است) طبری ۱۰۳/۱۹؛ فخر رازی ۱۹۷/٤؛ رازی ۱٦۳/٤، ابوالفتوح رازی سمعیابن میکیا را بر تبارنامه او می‌افزاید). ابن‌مسعود گوید وی خضر(ع)

بوده است (رازی؛ فخر رازی، همانجایها). قتاده فقط به «مردی از آدمیان» (فخر رازی) که نامش تملیخا بود (رازی) اشاره می‌کند. ابن‌زید نیز گوید: «وی مردی نیکوکار بود از جزیره‌ای در دریا» (رازی و فخر همانجایها). مجاهد نام او را مِسْطح اسطوح ـ اسطوم و یا اسطوس ـ ذکر کرد) رازی، ۱٦٤/٤؛ قس: فخر رازی، ۱۹۷/٤؛ اکثر این روایات در طبرسی، ٦/٥-۲۲٥، میبدی، ۷/۲۲۲ و دیگران آمده است) .
سیوطی در فصل «مبهمات قرآن» (۱۰٤/٤) چند نام دیگر بر نامهای بالا افزوده است: ذوالنور، بلخ، ضبّه نیای بزرگ قبیله ضبه (نیز نک میبدی، .(۷/۲۲۲ طباطبایی (۳٦۳/۱٥) گفته‌هایی را که درباره هویت او روایت شده، موجه نمی‌داند .
ولی بیشتر مفسران، این مرد را آصف‌بن برخیا وزیر و مؤتمن و دوست سلیمان و به قولی وزیر، کاتب و معلم روزگار کودکی او دانسته‌اند که اسم اعظم خدا را می‌دانسته است و چون حق را بدین نام می‌خوانده، دعایش اجابت می‌شده است.
لاهیجی(۳/٤۲٤) ، ضمن تصریح بدین نکته که «در احادیث اهل بیت علیهم‌السلام متکثّرالورود است که آن کس آصف برخیا بوده» می‌گوید در پاره‌ای از منابع اسلامی مانند مهج‌الدعوات و عیون اخبارالرضا آمده است که برخی از اولیای دین مانند امام موسی کاظم(ع) خدای را به نام اعظمش که آصف او را بدان می‌خوانده، خوانده‌اند. مؤیِّدِ گفته لاهیجی روایات وارد در برخی تفاسیر درباره چگونگی دعای آصف برخیاست. قرطبی (۲۰٤/۱۳) از عایشه نقل می‌کند که پیامبر(ص) گفت: دعایی که آصف ضمن آن خدای را به اسم اعظمش خواند «یا حیُّ یا قَیُّومُ» بود، ولی راویان دیگر مانند زهری و مجاهد آن دعا را به گونه دیگری نقل کرده که حضرت امام علی‌النقی(ع) به برادر خود موسی‌بن محمد گفت: اشاره حق تعالی در آن آیه (نمل/۲۷/٤۰)، به آصف برخیا بوده است .
در پاره‌ای مآخذ آصف نام یکی از مغنیان داوود، و در برخی دیگر دوست سلیمان معرفی شده است. در کتاب مزامیرِ عهد عتیق، مزمور پنجاهم، به نام آساف است. که به قول بعضی، تنها برای چند مزمور از مزامیر آهنگهایی ساخته است، اما روشن نیست که این همان آصف برخیاست یا کسی دیگر .
در دایره‌المعارف جودائیکا مدخل جداگانه به عنوان آصف یا آساف برخیا نیامده و فقط در ۲ جا ضمن شرح موضوعات دیگر، بدین نام اشاره شده است. نکته درخور توجه به اینکه هیچ یک از این ۲ اشاره در ضمن گزارش احوال حضرت سلیمان طبق مآخذ مورد اعتماد یهیودیان نیست، بلکه آنجا که در شرح داستان ملکه سبا بر پایه روایات اسلامی سخن می‌گوید، می‌افزاید: «سلیمان به اشاره رایزنانش تصمیم به آوردن تخت بلقیس به اورشلیم گرفت». نیز می‌گوید: یکی از این مشاوران به گفته مفسران اسلامی، آصف بوده است. همین دایره‌المعارف (۱٤۲٤/۱۳) می‌گوید که: «داستان ملکه سبا در آیات ۱۷-٤٥ از سوره ۲۷ (نمل) بسیار نزدیک است به آنچه آنچه در «ترگوم ثانی» (در احوال استر (درباره سلیمان و بلقیس آمده است. باتوجه به لحن بیان جودائیکا و اینکه مدخل جداگانه‌ای به آصف اختصاص نداده است و نیز به دلیل اینکه این دایره‌المعارف ذیل سلیمان اشاره‌ای به موضوع ملکه سبا و آصف وزیر سلیمان نکرده، می‌توان نتیجه گرفت که یهودیان به آصف به عنوان شخصیتی تاریخی نگاه نمی‌کنند. در این کتاب (۱۰۸/۱٥) اشاره شده است که مفسران مسلمان، هنگام نسبت دادن حکمت و درایت و قدرت به سلیمان و وزیرش آصف، عموماً از روایات نیمه دینی یهودی (اگّده») و افسانه‌هایی که گاه ریشه ایرانی دارند، متأثر بوده‌اند، اما مسلمانان در این اعتقاد خویش، بر آیات قرآنی (از قبیل :انبیاء/۲۱/۸۱-۸۲؛ نمل/۲۷/۱۷-۱۸؛ سباء/۳٤/۱۳؛ ص/۳۸/۳٦، ۳۹-٤۰) استناد می‌کنند نه روایات نیمه‌افسانه‌ای یهودی ـ ایرانی .
در روایات و افسانه‌های یهودی که از سوی گروهی از مورخان و مفسران مسلمان، مانند احمد نیشابوری، طبری، ابن‌اثیر، ابن‌واضح یعقوبی، و در قرون بعدی، حمدالله مستوفی و خواندمیر با توصیفهای بیشتری گزارش شده است، یک جای دیگر به نام آصف برخیا برمی‌خوریم و آن ضمن داستان ازدواج سلیمان با دختر فرعون (و به روایتی، با دختر پادشاه جزیره صیدون) است. برپایه این گزارشها، سلیمان پدر دختر یاد شده را کشت و وی را به زنی گرفت. پس از چندی برای تسلای آن زن پیکره‌ای از پدر او را در قصر نهاد. دختر به پرستش آن پیکره پرداخت. آصف روزی ضمن اعتراض به سلیمان وی را گفت: «چهل روز است که در خانه تو غیر خدا را می‌پرستند .«چون سلیمان به حقیقت پی برد، آن زن را کیفر کرد، اما مفسران به استناد چندین آیه از آیات قرآن (ص/۳۸/۳۰، ٤۰؛ انعام/٦/۸٥) انتساب قتل را به سلیمان که پیامبر برگزیده خداست، نمی‌پذیرند .
به دنبال شرح ماجرای یاد شده (یا بر پایه برخی افسانه‌های دیگر که متضمن قصه گم شدن انگشتری سلیمان است)، باز یادی از آصف شده است بدین شرح که دیوی به نام صَخْر خاتم سلیمانی را ربود و در هیأت سلیمان بر تخت پادشاهی نشست و پایه کار خود را بر ستم و تبهکاری نهاد. آصف که رفتار پیامبر خدا را غیرعادی دید، در کار او به در آورد و به سلیمان بازگرداند .
چون در روایات و تفسیرها، همه‌جا آصف وزیری خردمند، سیاستمدار و مدیر معرفی شده، نام وی در ادب فارسی نیز چنین معنایی به خود گرفته است. در سیاست نامه نظام‌الملک (ص ۲۱۷) نام آصف به عنوان وزیری کاردان و آگاه در ردیف نام پیران ویسه، بوذر جمهر، صاحب‌بن عباد، آل برمک و بعمیان آمده است. برخی از شاعران مانند مجیر بیلقانی، سوزنی سمرقندی، انوری، ضیاءالدین سنجری، ابن‌یمین، فتحعلی‌خان‌صبا و جز ایشان، ممدوحان خود را در حکمت و درایت به آصف مانند کرده‌اند و آنان را در قالب ترکیباتی مانند «آصف جم اقتدار»، «آصف جمشید رتبت» و جز آن ستوده‌اند. چنین می‌نماید که حافظ شیرازی بیش از دیگران از نام آصف بهره گرفته است. وی افزون بر یکی دو مضمون لطیف که بر پایه داستان آصف و سلیمان پرداخته، این نام با ترکیباتی چون آصف ثانی، آصف عهد، آصف

ملک سلیمان و آصف دوران را به صورت عناوین و القابی احترام‌آمیز در وصف وزیران همزمان خود به کار برده است (نکـ حافظ غزلهای: ۲۵، ۲۸، ۱۷۱، ۲۱۹، ۲۷۲، ۲۸٦، ۳۵۹، ۳٦۲، ۳٦۳) .

مآخذ :ابن‌اثیر، عزالدین، الکامل، بیروت، دارصادر، ۱٤۰۲ق، ۲٦/۱-۲٤۰؛ ابن‌طاووس، علی‌بن‌موسی، مهج‌الدّعوات و منهج‌العبادات، به کوشش محمدحسن کرمانی، تهران، ۱۳۲۵ق، ص ۳۱۱؛ اهور، پرویز، کلک خیال انگیز، تهران، زوار، ۱۳٦۳ش، ۱۹/۱-۲٤؛ برسوی، اسماعیل، روح‌البیان، بیروت، داراحیاءالتراث‌العربی، ۳٤۹/٦؛ جودائیکا، ذیلِ Aggadehو Queen of Sheba وSolomon ؛ حافظ شیرازی، دیوان، به کوشش محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، زوار، جمـ ؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، حبیب‌السیر، تهران، خیام، ۱۳٦۲ش، ۱۲۲/۱-۱۲۷؛ رازی، ابوالفتوح، روح‌الجنان، ۱٤۰٤ق؛ سپهر، محمدتقی، ناسخ‌التواریخ، اسلامیه،۱۳۵۱ ش، ۲۸۳/۲، ۲۹۰؛ سیوطی، جلال‌الدین، الاتقان‌فی علوم‌القرآن، به کوشش محمدابوالفضل ابراهیم، قم، منشورات‌الرضی (افست)، ۱۳٦۳ش؛ شبر، عبدالله، تفسیرالقرآن الکریم، بیروت، داراحیاءالتراث‌العربی، ص ۳۹۵؛ طباطبایی، محمدحسین، المیزان، قم، اسماعیلیان، ۱۳۹۲ق، ۳٦۱/۱۵-۳۷۱؛ طبرسی، فضل‌بن‌حسن، مجمع‌البیان، دارمکتبه‌الحیاه، ۱۳۸۰ق؛ طبری، محمدبن‌جریر، تفسیر، بیروت، دارالمعرفه، ۱٤۰۳ق؛ فخر رازی، التفسیرالکبیر، بیروت، داراحیاءالتراث‌العربی؛ فخرمدبر، محمدبن‌منصور، آداب‌الحرب والشجاعه، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، تهران، اقبال، ۱۳٤٦ش، صص ٤۳۲ و٤۳۳ ؛ قرطبی عبدالله‌بن‌محمد، الجامع‌الاحکام‌القرآن، بیروت، داراحیاءالتراث‌العربی،۱۳۷۲ ق؛ لاهیجی، محمدبن‌علی، تفسیر شریف، به کوشش محدث ارموی، تهران، علمی، ۱۳٤۰ش؛ مراغی، احمدمصطفی، تفسیر، بیروت، داراحیاءالتراث‌العربی، ۱۹۸۵ق، ۱٤۱/۱۹؛ مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳٦۲ش، ص ٤۹؛ میبدی، ابوالفضل، کشف‌الاسرار، به کوشش علی‌اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، ۱۳٦۱ش؛ میرخواند، خاوندشاه، روضه‌الصفا، تهران، مرکزی، ۱۳۳۸ش، صص ۳۷۹-۳۸۷؛ نظام‌الملک، حسن‌بن‌علی، سیاست‌نامه، به کوشش عباس اقبال، تهران، زوار، ۱۳۲۰ش؛ نیشابوری، ابواسحق احمد، قصص‌الانبیاء، بیروت، دارالکتب‌العلمیه، ۱٤۰۱ق، ص ۳۱۹؛ یعقوبی، ابن‌واضح، تاریخ، بیروت، دارصادر، ۱۳۷۹ق، ۵۹/۱ .
مجدالدین کیوانی

معنی لفظی نام باشگرد و قزاق به ترتیب پرستندگان توتم ماهی و توتم غاز است

از گفته هرودوت معلوم میشود که در منطقهٔ **باشقیرستان** حالیه "مردمی به نام **جیرکها** می زیسته اند که در نواحی بیشه ای با کمین کردن با سگ و اسب خویش بر پشت درختان به شکار تیراندازی کرده و آن را تعقیب میکند." این نام به چه زبانی و به چه معنی است؟ تعیین این مفهوم در رابطه با نام باشقیر یا باشگرد، باشگرت باید قابل حصول باشد. نظریات اخذ نام باشگرد و **باشقیر** از ریشه **باش** (سر، سرور) و **گورد** (گرگ) یا **قیرخ** (تراشیده) درست نیست چون در خبر نسبتاً مفصل ابن فضلان در هنگام عبور از سرزمین آنها به هیچ یک از این دو مورد اشاره نمی کند. در حالی که از باورها و توتم ها و طرز اصلاح ریش ایشان به صراحت خبر داده است. جزء ترکی **باش** (سر یا سرور) بی شک نشانگر مهمترین توتم ایشان بوده است و از میان توتمها تأکید ابن فضلان در درجه اول به **توتم آلت تناسلی** مردانه ایشان و در درجه دوم به **کراکی** (درنا، غاز) و **مار** است. در زبانهای ایرانی سکایی و یا زبان ترکی و مغولی کلمه ترکی نشانگر واژهٔ **چور** (به معنی آلت تناسلی مردانه، خصوصاً معادل ایرانی و سکایی آن یا **چوور** اسلاوی به معنی ماهی) به وضوح گویای آن است که نام **باشقیر** اشاره بدین توتم ایشان داشته است. ظاهراً اصل کلمه اسلاوی و به معنی **ماهی** توتم قدیمی این مردم بوده و بعداً با **چور** زبانهای ترکی و فارسی مشتبه و جایگزین شده است. جزء **"ت"** (که علی القاعده در آخر کلمات ترکی به صورت"د" قابل بیان است مانند قورت= قورد یعنی گرگ) در صورت **باشگرد** یا **باشگرت** این نام علامت **حالت جمع** سکایی و مغولی است. **داهه ها** شاخه ای از این مردمان بوده اند چه قبرستان آلتهای سنگی بزرگ در شمال ترکمن صحرا معروف است. می دانیم در عهد ساسانی داهه ها را **چول** (دارندگان توتم چور) می نامیده اند که بقایای پراکنده کوچکی از ایشان در نقاط مختلف ایران **قراچورلو** و **قرا گوزلو** نام دیرین خود را حفظ کرده اند. اگر لفظ **قراچورلو** مأخوذ **قراچو** بگیریم در این صورت آن در زبان ترکی به معنی **مردم عادی** خواهد بود. به هر روی نام **جیرک** (علی القاعده گیرک، کیرک) در زبانهای ایرانی و سکایی به معنی فرد پرستنده **آلت تناسلی مردانه** یا پرستنده **کراکی** (غاز) بوده است که در معنی اول نشانگر **باشقیر**ها و در معنی دوم نشانگر **قزاقها** است. به نظر میرسد دشت بزرگ قزاقستان که به نام دشت **قرقیز** نامیده میشود، در اساس اشاره به نام **جیرکها** داشته است نه اشاره به نام **قرقیزها** (دارندگان توتم اسب بالدار، سمبل جنگجویان) که در نواحی دوردست شرقی در مرزهای شمال چین می زیسته اند. در اوستا به نام قومی به نام **سائینی** (مردم دارنده توتم عقاب و شاهین) درود فرستاده میشود که باید مردمی با توتم عقاب باشد: سیان بی های مغول (بورگوتها، تور بورگوت ها) یا حتی مردم **ووسون** (سکائیان دارندگان توتم سگبالدار) و **دادار/قرقیز** (به ظاهر پرستندگان قرقی- عقاب) یا **ارامنه** (هایاسا ها=مردم عقاب پرست) باشد که از این میان نام اول متعلق به **آسیانی ها** (مردم پرستنده عقاب-سیمرغ) پایه ای به نظر میرسد (کلمه آشیانه= یعنی محل خوراک دهی از نظر لغوی ربطی با آسیانی نادرد). نام این مردم که در نزد **تخاران** به سلطنت رسیدند به ترکی **کوشان** (دارنده توتم پرنده سیمرغ) بوده است. بنا به شواهد تاریخی و همچنین اساطیر گوک ترکان مردم تاتار-قرقیز همان **هونهای** حکومتی شمال چین بوده اند. نام **هون** در زبان سانسکریت از ریشه **هیه** (اسب) گرفته شده باشد. می دانیم که در فرهنگنامه های فارسی کلمه هیون به عموم ستوران بزرگ از جمله شتر و **اسب** اطلاق میگردد. یعنی نام هیون (خیون، هون) به خاطر درشتی اسبان این مردم و برتری سرعت و نیروی این اسبان بر اسبان چینی این نام بدیشان تعلق گرفته بوده است. هونها با این نوع اسبان خود امپراطوی عظیم و متمدن چین باستان را به ستوه آورده بودند و از سوی چینیان عنوان **هسینگ نو** یعنی بندگان عاصی و هراس انگیز (به ترکی **قورخو-اوز**= **قرقیز** یعنی **مردم مخوف**) را دریافت کرده بودند. پس از مردم **اسب سار** اساطیری (اسب سروران) همین هونها/تاتاران مراد بوده اند. از جمله این اسناد مهم یکی بودن تاتاران با هونها موضوع تبعید گوک ترکان سمت ماوراء النهر به سمت آرخون است، که توسط **هونها** صورت گرفته بود، در اساطیر به صراحت به نام **تاتارها** ثبت شده است. این موضوع این همانی **هون** با **تاتار** و **قرقیز** را بیان می نماید. ظاهراً تاتارها قبیله ارشدی بر هم تباران قرقیزی خود بوده اند. **ماناس** اساطیری قرقیزان همان **موتو/مودو** (مته خان رهبر کشورگشای هونها) است. لذا **هونها** (تاتاران، گوران قیراخ-تایی) همانند شاخه اصلی **قرقیز** خود دارای توتم اسب **قرقی وار** یا **توتم اسب** (محتملاً اسب اساطیری بالدار و آسمانی) بوده اند. چنانکه اشاره شد، توتم **کراکی (قو، غاز** یا **درنا)** که ابن فضلان از اهمیت پرستش آن نزد مردم **باشگرد** خبر داده است به وضوح حاوی ریشهٔ توتمی نام **قزاق** و دشت بزرگ **قرقیز** در قزاقستان است. ابن فضلان در رابطه با شگردها در باره این توتم و تومهای دیگر ایشان میگوید: "گروهی از ایشان را دیدم **مار** را می پرستند (اشاره به **کالموک**ها، **مغول**های مار-اژدها پرست). طایفه دیگر آنها **ماهی (بالغ**، به اسلاوی **چوور**=ماهی اشاره به توتم اصلی **چولها و باشقیرها از قبایل داهه)** و جمعی هم **کراکی** (غاز- درنا) را پرستش می نمودند. به من گفتند آنها با جماعتی از دشمنان خود میجنگیدند و از ایشان شکست

خوردند و کراکی (درنا، غاز) پشت سر ایشان صدا کرد و در اثر آن دشمن بعد از پیروزی شکست خورد. از این جهت است **کراکی** را می پرستند و می گویند: " این خدا مال ماست و اینها کار اوست. او دشمنان ما را شکست داده است." از این رو آنها این حیوان را پرستش میکنند. جالب است که در تصویر به دست آمده پازیریک نیمه انسان و نیمه **گوزنی** (توتم **آلانها، آسی ها**) با **کراکی- غاز بزرگی** (توتم **قزاقان**) یا **سیمرغ** (توتم ووسونها، آسیانی ها) در حال نبرد است. از معنی **چوور** (چور، ماهی) یا **پیسوری** (پیچوری یعنی ماهیخوار) که نام قبیله بزرگ داهه بوده است معلوم میگردد که **ماساگتهایی** که کورش در جنگ با آنها مقتول شده است همانا داهه های **پیسوری** (پی چووری، چور، چول) در سمت شرق دریای خزر مراد بوده است. از همین رو است که بروس قاتل کورش را **داهه ها** و هرودوت ایشان را **ماساگت ها** نامیده است.

باشقیرستان شماره مقاله:۴۳۵۷ ، جلد: ۱۱، مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی

باشْقیرِسْتان، از جمهوریهای خودمختار فدراسیون روسیه. مردم بومی آن، خود را باشقورت، و سرزمین خویش را باشقورتستان می‌نامند(BSE. ۳ ,III/۵۹. ٦٧) نام باشقیر درآثار مؤلفان اسلامی به گونه‌های مختلف باشغرد، باشجرد، بشجرد، بسجرت (اصطخری، ۲۲۵؛ ابن حوقل،۳۳۵)، باشغرت (قزوینی، ٦۰۹)، باشقرد (دمشقی، ۱۰٦؛ ابوالفدا، ۲۰٦؛ ابن‌سعید، ۱۱۵)، بشکرد (حدودالعالم،۱۲۰) و بشخرت (اشکال‌العالم،۱۵۳) نیز آمده است.
مساحت باشقیرستان ٦۰۰، ۱٤۳،کم۲ و مرکز آن شهر اوفاست. این سرزمین در میان بخش اروپایی و آسیایی روسیه در نزدیکی کوههای اورال واقع است. نواحی غربی آن جلگه‌ای، و نواحی شرقی آن کوهستانی است («دائره المعارف جغرافیایی...۱»، I/۲۰۲).دمای این سرزمین در تابستان میان ۱٦ تا ۲۰ و در زمستان ۱٤- تا ۱۷- سانتی‌گراد و متوسط بارندگی ۳۰۰ تا ٦۰۰ میلی‌متر در سال است. بلایا و اوفا از عمده‌ترین رودهای این سرزمینند. بیش از ٤۰% اراضی آنجا جنگلی است («فرهنگ دائره المعارفی...۲»، ۱۱۷). باشقیرستان شامل ٥٤ منطقه کشاورزی، ۱۷ شهر و ٤۱ شهرك است (همانجا) .
شهر اوفا مرکز این جمهوری مطابق آمار ۱۹۹۱ م/۱۳۷۰ش دارای ۰۰۰ ،۰۹۷، ۱نفر جمعیت‌است (بریتانیکا)و در ٥٤ و ٤۰ عرض‌شمالی و ٥٦ طول‌شرقی واقع‌شده‌است («اطلس...۳»، ۱۸۱). جمعیت جمهوری باشقیرستان در ۱۹۸۵م/۱۳٦٤ش بالغ بر ۰۰۰ ،۸٥۸، ۳نفر بوده است که ٦۲% آن در شهرها سکنی داشته‌اند. شمار باشقیرها در این جمهوری کمترازروسهاوتاتارهاست. در آمار ۱۹۷۰م ازکل‌جمعیت ۰۰۰ ،۸۳۳، ۳نفری باشقیرستان، حدود ۸۹۲ هزار نفر باشقیر،۰۰۰ ،٥٤٦، ۱نفر روس، ۹٤٥ هزار نفر تاتار و بقیه از دیگر اقوام بوده‌اند («فرهنگ دائره المعارفی»، همانجا؛BSE.۳ ٥۰٤/(۲)XXIV). در ۱۹٥۹م حدود ٤۲/٤% از جمعیت باشقیرستان را روسها تشکیل می‌دادند که در ۱۹۷۹م به ٤۰/۳% کاهش یافت (بنیگسن، ۹) .
در نیمه دوم هزاره نخست ق‌م، در جنوب باشقیرستان اقوام آریایی تبار سرمت سکنی داشتند که کار عمده آنان دامپروری بود. در هزاره نخست میلادی نفوذ کوچندگان ترك زبان به‌جنوب اورال آغاز گردید. اینان در پایان این هزاره در سراسر منطقه باشقیرستان پراکنده شدند و اقوام بومی را در خود مستحیل کردند. در حدود سده‌های ۹-۱۰م نخستین آگاهی مکتوب درباره باشقیرها با عنوان بسچرت پدید آمد(BSE . ۳ , III/٦۷).
نام باشقورت را پدید آمده از دو نام ترکی «باش» به معنی سر و «قورت» یعنی گرگ دانسته‌اند. ابن فضلان آنان را از قبایل ترك می‌داند و در زمان او باشقیرها هنوز بت‌پرست بوده‌اند .ادریسی بسجرت (باشقیر) را میان دو سرزمین بجناك و بلغار نوشته (۸۳٤/۲)، و شامل دو بخش داخلی و خارجی از قبایل ترك نامیده است (۹۲۲/۲). تشکل قومی باشقیرها را محققان در همین دوره نوشته‌اند (BSE، همانجا) .
در ٦۲٦ق/۱۲۲۹م لشکریان تاتار و مغول به باشقیرها حمله بردند که سرانجام در ٦۳۳ق/۱۲۳٦م به تبعیت باشقیرها از باتو منجر گردید (رشیدالدین،٦٦٦/۱؛» دائره المعارف تاریخی...٤») و سرزمین باشقیر در محدوده قلمرو شیبان فرزند جوجی، برادر باتو قرار گرفت (همانجا). پس از سقوط اردوی زرین در نیمه دوم سده۹ ق/۱٥م در جنوب شرق باشقیرستان، چند خان‌نشین پدید آمد. غرب باشقیرستان تابع خان‌نشین تاتار، و شمال شرق آن تابع اردوی سفید سیبری شد؛ جنوبیها نیز که بیشتر باشقیرها را تشکیل می‌دادند، جزو اردوی نوغای (نوقای) شدند(همانجا؛ آکینر، ۷۷) . پس از الحاق خانات غازان به روسیه در ۹٥۹ق/۱٥٥۲م باشقیرها تابعیت روسیه را گردن نهادند («دائره المعارف تاریخی»، همانجا). ایوان مخوف، تزار روسیه طبق وصیت‌نامه سال ۹۸۰ق/۱٥۷۲م فرزند خود را به فرمانروایی منطقه غازان منصوب نمود که باشقیرستان بخشی از آنجا بود (بروکهاوس، II/۳٤۰).

تحقیقی در نام و نشان بلغاران باستانی و برخی همسایگان ایشان

هرودوت در ناحیه شهر **غازان** و حوالی آن از سه قوم **اسکیت** (**اسکولو**= دارندگان جام آیینی؛ آریائیان سکایی؛ ریشه نام اسلاو و اسکلاو و صقلاب)، **بودین** (مردم اسکان یافته در شهر ها و روستاها) و **گلن** (شهر دارای حصار) نام برده است که به ترتیب همان سه قبیله بلغاران عهد بعد یعنی **بلغاران** (بالغ-ار-ان= مردم شهرنشین) و **برصولا** (**برچان**؛ مردم درون حصار) بوده است. شهر **برتاس** (سرزمین جنگلی) و مردم آن در جنوب منطقه بلغاران **غازان**، نشانگر همان مردمی است که هرودوت تحت نام مردم **هیلایه** یعنی جنگلی معرفی کرده است و مرکز آن هم اکنون نیز **برجانسک** (یعنی جایگاه جنگلی) خوانده میشود. نامهای اساطیری **بلغار یوز** و **خزریک** به ترتیب به معنی **دارندگان صد شهر** (شهرنشین) و **مردم صاحب خاویار** (ماهیگیر) هستند. نگارنده قبلاً نام **بودین** را با **بلغار** مطابقت داده بود ولی بعداً به سبب عدم درک معنی لفظی اصلی آنها دنبال نظریات خطایی رفته و **بلغاران** را با مردم سرخ ریش **ووسون** (مردم دارنده توتم سگ بالدار) برابر قرار داده و **بودین ها** را هم به سهو با **خزرها** برابر نهاده بودم. حال با کشف و نتیجه گیری بلامنازع یکی بودن **بلغاران** با **بودینهای** باستانی و یکی بودن **خزران** با **تیساگتهای** (خاویار خورندگان یا بزکوهی خواران) عهد کهن معلوم میگردد که **ووسونهای** منابع چینی به معنی لفظی **سگبالدار** باید همان **آسیانی** (مردم دارنده توتم عقاب- سیمرغ) باشند که تحت نام **کوشانها** (مردم منسوب به عقاب، قوش) در نزد **تُخاران** (**مه یوئه چی ها**، مأجوجها) به سلطنت رسیدند. منابع هندی این مردم را **سکائیان پرستنده سگبالدار** معرفی نموده اند که هندوان بعد از گذشت بیش یک قرن از تسلط این مردمان سکایی بر شمال غربی کشورشان، موفق شده و ایشان را از هندوستان به سمت مراکز ایشان در افغانستان پس رانده اند. در عهد باستان مردمی به نام **نئور** (ساحر و پیشگو) در مجاورت جنوب غربی این مردم میزیسته اند که اسلاف **مجارها** (جادوگران) یا **هنگریها** (پیشگوها به زبان ترکی) بوده اند. هرودوت میگوید که این مردم یک بار در سال تبدیل به **گرگ** میشده اند. از این سنت در عهد سفر **سیریل قدیس اسلاوها** (کشیش واضع خط سیریلیک و گسترش دهنده مسیحیت در روسیه و اوکرائن) به سرزمین خاستگاهی مجاران نیز یاد شده است. وی میگوید "ایشان که مانند **گرگ** زوزه میکشیدند به سمت من نمازگزار حمله آوردند." حتی آرتور کسلر نویسنده نکته سنج مجاری کتاب قبیله سیزدهم در هنگام بحث از خزر و مجار و منشأ خزری غالب یهودیان اروپایی این وجه اشتراک سنت تبدیل به توتم گرگ شدن را بین این دو ندیده و نتوانسته است به منشأ و خاستگاه کهن مجاران و معنی لفظی اسامی مختلف آن دست بیابد.

در اینجا مقاله بلغار جلد: ۱۲،شماره مقاله:۵۰۳۸ (دبا، مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی) از عنایت الله رضا را به عینه نقل می نماییم:

بُلْغار، نام مردمی از تبار ترکان که در اوایل قرون وسطی دو دولت در اراضی اطراف رودهای ولگا و دانوب بنیاد نهادند. یوحنای انطاکی د ۷۷م از بلغارها به عنوان متحدان زِنون، امپراتور روم شرقی در جنگ با گوتها در ۸۱م نام برده۲ , I/۱۳۰٤ ، EIو زکریای سُخَنوَر د ح ۵۵م این قوم را با نام «بورگار» معرفی کرده است بارتولد، V/۵۰۹.از مؤلفان اسلامی، ابن سعید مغربی نیز احتمالاً به پیروی از زکریای سخنور نام این قوم را «بُرغار» نوشته است ص ۳۷. این نام به صورتهای بُرغَر مسعودی، التنبیه...، ٦، قس: مروج...، /٤، بُرغال قلقشندی، /۱۷، بلغر یعقوبی، /۰؛ ابن رسته، ۲٦؛ انطاکی، ۳۸؛ ابن جوزی، ۷۹/۵، و بُلکار ابن رسته، ٤۰؛ گردیزی، ۸۲ نیز آمده است .

تا سده م بلغارها در استپهای اطراف رود کوبان و دریای آزُف سکنی داشتند، ولی بعدها با گذر از محدوده قدیم خود - میان دو رود ولگا و دُن - به مناطق شمالی‌تر در محدوده رودهای ولگا - کاما روی آوردند و در منطقه میانی حوضه رود ولگا جای گرفتند و با گروههای قومی اویغوری - فنلاندی، و سپس با اسلاوها در آمیختندBSE ۳ , ؛ III/۵۰٦ بارتولد، نیز ۲ ، EIهمانجاها. ابن رسته ص ٤۱ و گردیزی ص ۸۵ از گروه اصلی این قوم با نامهای برصولا، برسولا، اسغل، اِشکِل یا اَسکِل و بلکار نام برده‌اند که همه در یك منطقه مسکن داشته‌اند .

در مورد زبان بلغارها نوشته اصطخری شایان توجه است. وی می‌نویسد: زبان بلغارها همانند زبان خزران است ص ۳۱ و در جای دیگر اشاره می‌کند که زبان خزران غیر از زبانهای ترکی و فارسی است ص ۳۰. به نظر می‌رسد که بلغارها پیش از پذیرش اسلام، خط و کتابت چینیان و مانویان را به کار می‌برده‌اند نك: ه د، ابن فضلان، حال آنکه خط و کتابت خزران، عبری بوده است ابن ندیم، ۱. از زبان بلغارها، همانند زبان خزران جز شمار اندکی از نامهای جایها و اشخاص و چند «گور نوشته» چیزی بر جای نمانده است. بعضی از محققان زبان بلغاری را شاخه‌ای از گروه زبانی هونهای غربی دانسته‌اندEI. ۲ , I/۱۳۰۷ بر سنگهای گور متعلق به سده‌های - ق/۳-٤م نوشته‌هایی به چشم می‌خورد که در آنها واژه‌های ترکی دیده می‌شود «نك دائرةالمعارف... ، VI/۳۹۱.» :امروزه با توجه به چند کتیبه کشف شده در سرزمین بلغارهای کرانه رود دانوب که در آنها نام خانهای بلغار و نیز واژه‌هایی از زبان قدیم بلغارها آمده، معلوم شده

است که زبان بلغارها به زبان معاصر چوواشها نزدیك، و جزو زبانهای ترکی غربی بوده، و ظاهراً به گروه زبانهای اغوز - پچناك تعلق داشته است آرتامونُف، ۱۱۵.
ظاهراً ورود بلغارها به‌استپهای‌روسیه با هجوم هونها به این سرزمین همراه بوده‌است. یوحنای‌اِفِسُسی د ح۸۵م‌در مطلبی افسانه‌ای بولگاریوز و خزریگ را دو برادر نامیده‌است که گویا دو نیای بزرگ قومهای‌بلغار و خزر بوده‌اند بارتولد، V/۵۰۹.در سده م دولت ترکان خاقانات غربی، بخشهای وسیعی از اراضی آسیای مرکزی تا کرانه‌های ولگا را در اختیار گرفتند. در حدود سال ۱۹م بلغارها از جمله اقوامی بودند که نگهبانی مرزهای غربی این خاقانات را برعهده داشتند. در این زمان مرزهای غربی خاقانات در معرض حملات پی‌درپی آوارها قرار داشت. بلغارها که در کنار خزران می‌زیستند، رقیبان سرسخت اینان بودند، چنان‌که رقابت میان آنان تا چند سده ادامه یافت. در آن زمان شخصی به نام کوؤرَت کوبرت فرمانروای بلغارها بود. وی در ۱۹م به قسطنطنیه رفت و از سوی امپراتور بیزانس مقام پاتریکیوسی بطریقی یافت، ولی از پذیرش آیین مسیح امتناع ورزید گومیلف، ۰۲ ° او را بنیادگذار دولت بالنسبه مقتدری‌دانسته‌اند که تا ۷۹م‌دوام‌یافت‌همو، ۲۰٤.
اتحاد با قبایل منطقه ماورای دریای آزف یکی از اصول عمده سیاست دولت امپراتوری روم شرقی در شمال دریای سیاه بود، زیرا از این رهگذر می‌توانست در مورد مناطق زیر سلطه خویش در شبه جزیره کریمه مطمئن باشد آرتامونف، ۵۸ ° چه، آوارها همواره‌مناطق‌شمال‌دریای‌سیاه‌و حوضه دریای‌آزف و رود دن‌را مورد حمله‌قرار می‌دادند. چنین‌به‌نظر می‌رسد که کوورت، بلغارها را نه تنها از حمله آوارها، بلکه‌از هجوم‌ترکان‌نیز مصون‌داشت‌همو، ۱۶۰.
در سده ق/م گروه بزرگی از بلغارها به سرکردگی اَسپَروخ به سوی منطقه رود دانوب روان شدند نك: ه د، بلغارستان. بعضی محققان اسپروخ را فرزند کوورت دانسته‌اند همو، .۱۶۷ مارکوارت ضمن ارائه این نظر، نام اسپروخ را به صورت اسپر - هروك، و نام پدر او را خوبرات خوبراد نوشته، و متذکر گردیده است که وی از چنگ خزران گریخت و در جزیره پِئوکه از جزایر رود دانوب مستقر شد ص ٤. آرتامونف نام این جزیره را پیوکی پؤکا ذکر کرده است ص ۱۶۹.
چندی بعد مهاجران یاد شده به شبه جزیره بالکان کوچیدند. این گروه از بلغارها تا سده ق/م بلغارهای اُنوگُر نامیده می‌شدند، زیرا مبدأ حرکت آنها انوگُریا در جانب شرقی حوضه دریای آزف بوده است همو، .۱۶۷ ارمنیان نام بلغارهای انوگر را به صورتهای اُغُندُر و واناند نوشته‌اند. یونانیان این نام را به صورت هونوگوندور و اونوگور آورده‌اند. در مآخذ اسلامی، این نام به پیروی از خزران به صورت بلغارهای وِنِندِر، یا نِنِدِر آمده است همو، ۷۲ ° حدود...، ۹ .[**به لغت مادی وننذر یعنی فاتحان و قوم حکومتی و آغواندار یعنی دارندگان آغوان=سرزمین آتش=اران است و بر خلاف تصور این منابع ربطی به هنگری و هونگور یا هونگوندور و مجار ندارد**].
ابوعبید بکری به نقل از ابراهیم بن یعقوب طرطوسی از دو گروه بلغار به‌صورتهای«بلقارین» و «بلغارین» یاد کرده‌است که یکی در نزدیکی قسطنطنیه و دیگری‌در حدود سرزمین پچناکها و اسلاوها صقالبه می‌زیسته‌اند ص۳۵-۳۶.
گروه‌مهاجران‌بلغار در میان‌قبایل اسلاو جنوبی دولتی بنیاد نهادند که مؤلفان‌اسلامی، سرزمین‌و مردم‌آن‌را برجان‌نامیده‌اند ۲ , EI؛I/۱۳۰۵ معین، ذیل برجان؛ ابوالفدا، ۱۰ .
شاخه دیگری از بلغارها به سبب فشار دشمنان به منطقه مسیر میانی ولگا و سرزمینهای شمالی‌ترِ حوضه این رود رفتند و در آنجا اقوام بومی فین فنلاندی را به اطاعت آوردند و دولتی تشکیل دادند. این گروه که در منابع عربی بلغار و در مآخذ فارسی بلکار نامیده شده‌اند، همان گروهی هستند که در روزگار مقتدر خلیفه عباسی اسلام آوردند بارتولد، ؛ ۲ EI؛V/۵۱۰ نك: ه د، ابن فضلان .
ابن فضلان در سفرنامه خود ضمن آنکه از سرزمین بلغارها نام برده، فرمانروای آن را گاه ملك بلغار ص ۱۷ و امیر بلغار ص ۱۸ نامیده، ولی بیشتر او را ملك صقالبه خوانده است ص۱۳ ، ۳۵، .٤۵همو سرزمین بلغارها را «بلدالصقالبه» معرفی کرده همانجا که همان سرزمین اسلاوهاست .از نوشته‌های ابن فضلان پیرامون کوتاهی شب در ماههایی از سال، و کوتاهی روز در ماههای دیگر چنین برمی‌آید که این گروه از بلغارهای مسلمان همان قبایلی هستند که به سرزمینهای شمالی‌تر کوچ کرده بودند، زیرا برخلاف معتقدات اهل سنت ناگزیر می‌شدند، نماز مغرب و عشا را در یك زمان بخوانند و در زمانی که روزها کوتاه، و کمتر از یك ساعت می‌شد، می‌کوشیدند تا نماز صبح را در وقت مناسب بگزارند ص ۲۳-۲۷. ابن حوقل می‌نویسد در نزدیکی دیار ایشان روز به اندازه‌ای بود که نماز را پیاپی خواندیم /۹۷ .ابن بطوطه نیز که به سرزمین بلغار سفر کرده بوده، مشابه مطالب ابن فضلان را در مورد نماز و مشکل روزه در ماه رمضان آورده است ص ۵۰ .
فرمانروای بلغار چندی پس از پذیرفتن اسلام عنوان امیر را برای خود برگزید. بر یکی از سکه‌های مجموعه دانشگاه سن پترزبورگ که به نام فرمانروای بلغار ضرب شده بوده، عنوان «الامیر بارمان» نقش گردیده است بارتولد، V/۵۱۳.
از نوشته گردیزی چنین برمی‌آید که میان دو سرزمین خزر و بلغار قوم برطاس، برداس سکنی داشته‌اند که فاصله محل زندگیشان تا سرزمین خزر ۵ روز راه ص ۸۲، و به گفته ابن رسته تا سرزمین بلغار حدود روز راه بوده است ص ٤۱. این هر دو مؤلف برداسها را از تابعان فرمانروای خزر دانسته‌اند که همواره با بلغارها در جنگ بوده‌اند همو، ٤۰، ٤۱؛ گردیزی، همانجا؛ نك: ه د، برطاس .

بلغارها مردمی کشاورز بودند که انواع دانه‌ها مانند گندم، جو، ارزن، عدس و ماش کشت می‌کردند ابن رسته، همانجا؛ گردیزی، ۸۵. آنان به تجارت پوست سمور، قاقم و سنجاب نیز اشتغال داشته‌اند و بیشتر مال و ثروتشان پوست بوده است .

مؤلفان اسلامی اکثرِ مردم بلغار را مسلمانانی دانسته‌اند که در محل زندگی خود دارای مساجد، مکتب‌خانه‌ها، مؤذنان و بزرگان مذهبی بوده‌اند ابن رسته،۴۲-۴۱ ؛ گردیزی، همانجا. بعضی از مؤلفان شمار بلغارهای اطراف رود ولگا را اندك، و حدود ۰۰ خانواده نوشته‌اند ابن عبدالمنعم، ۰۱؛ با این وصف، مردم بلغار در کار تجارت پوست و چرم با دیگر کشورها از جایگاهی ممتاز و شهرتی فراوان برخوردار بوده‌اند. همین امر سبب شده بوده است که خزران، روسها و نیز بازرگانان آسیای مرکزی و دیگر کشورهای اسلامی بدان سرزمین توجه فراوان معطوف دارند بارتولد، همانجا .
تختگاه بلغار شهری با همین نام بوده است ادریسی، /۱۸. بارتولد می‌نویسد: ویرانه‌هایی با نام بولگارسْکویه و یا اوسْپِنْسکویه در منطقه‌ای که اکنون روستای بلغار در آن واقع شده، وجود دارد؛ این روستا در جمهوری خودمختار تاتارستان در فاصله / کیلومتری ساحل رود ولگا قرار دارد و جای آن بر تختگاه بلغار که ابن‌فضلان فاصله آن را با رود اتل ولگا يك فرسنگ نوشته ص۲۶- ۲۷، منطبق است .
اصطخری از وجود دو شهر با نامهای بلغار و سُوار یاد کرده، و نوشته است که مردم این هر دو شهر مسلمانند و مسجد جامع دارند ص ۳۱-۳۲. وی شمار مردم این دو شهر را ۰ هزار نوشته است .محل شهر سوار، ویرانه‌ای در نزدیکی روستای کوزْنِچیخاست بارتولد، همانجا .مقدسی ضمن بحث پیرامون شهرهای بلغار و سوار، بلغار را شهری در دو سوی رود نوشته که مسجد جامع آن در محل میدان بازار است. وی می‌نویسد: خانه‌های شهر از چوب و نی ساخته شده است، ولی مردم سوار در خرگاهها زندگی می‌کنند ص ۶۱؛ اما به گفته زکریای قزوینی، خانه‌های شهر بلغار از چوب صنوبر، و باروی آن از چوب بلوط است ص ۱۲. پیش از هجوم مغولان شهر بلغار آباد بوده، و در آنجا سکه‌های نقره‌ای ضرب می‌شده که بر يك روی آنها عبارت «الدینار الضرب بولغار» دیده می‌شود بارتولد، V/۵۱۶ .روبْروك، جهانگردی که در ۵۱ق/۲۵۳م طی سفر خود تا فاصله روز راه به سرزمین بلغار آمده بوده، آنجا را «بلغار بزرگ» نامیده است ص ۱۳۰-۱۳۱.
در ۳۳ق/۲۳۶م، سرزمین بلغارها از سوی مهاجمان مغول و تاتار مورد حمله قرار گرفت و شهر بلغار که ظاهراً آباد و پرجمعیت بود، ویران شد و گروه کثیری از مردم آن کشته و اسیر شدند ابن اثیر، ۸۸/۲؛ جوینی،۲۴/ ؛ نك: بارتولد، V/۵۱۸ ۲۳۷:م. چندی پس از این واقعه، ابن بطوطه با شخصی که از سوی سلطان ازبك همراه وی شده بود، به شهر بلغار سفر کرد و مطالبی پیرامون آن شهر نوشت ص ۵۰-۵۱. از نوشته ابن بطوطه چنین برمی‌آید که بناهای شهر مرمت گردیده، و شهر تا اندازه‌ای موقعیت پیشین را بازیافته بوده است .پس از پیروزی مغولان سرزمین بلغار به تابعیت اردوی زرین درآمد. در سال۰۱ ق/۳۹۹م شهر بلغار از سوی لشکریان روس ویران گردید بارتولد، همانجا و سیاست تعصب‌آمیز کشیشان مسیحی به قصد از میان بردن آثار دوره اسلامی لطمه‌های سنگینی به این شهر وارد آورد. در نتیجه، شهر بار دیگر روی به ویرانی نهاد و اهمیت خود را از دست داد IA, II/۷۹۲.
آثار تاریخی: آق سرای، قراسرای، مقبره خان، ویرانه کاخهای خانها، مناره بزرگ، «دُرت کوشه» چهار گوش، بنای کاخ و مسجدی که در ۳۰۷ق/۸۸۹م مرمت گردید و به صورت صومعه روسها به کار گرفته شد، از جمله آثار معماری شهر بلغار است. ویرانه‌های این شهر در جمهوری خودمختار تاتارستان در ناحیه اسپاسك کنونی، در ۱۵ کیلومتری جنوب شهر غازان واقع است همان، II/۷۹۲-۷۹۳.
مآخذ: ابن اثیر، الکامل؛ ابن بطوطه، رحله، به کوشش طلال حرب، بیروت، ۴۰۷ق/ ۹۸۷م؛ ابن جوزی، عبدالرحمان، المنتظم، به کوشش محمد عبدالقادر عطا و مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، ۴۱۲ق/۹۹۱م؛ ابن حوقل، محمد، صورهالارض، به کوشش کرامرس، لیدن، ۹۳۹م؛ ابن رسته، احمد، الاعلاق النفیسه، به کوشش دخویه، لیدن، ۸۹۱م؛ ابن سعید مغربی، علی، بسط الارض فی الطول و العرض، به کوشش خوان ورنت خینس، تطوان، ۹۵۸م؛ ابن عبدالمنعم حمیری، محمد، الروض المعطار، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۹۷۵م؛ ابن فضلان، احمد، رساله، به کوشش سامی دهان، دمشق، ۳۷۹ق/۹۵۹ م؛ ابن ندیم، الفهرست؛ ابوعبید بکری، عبدالله، المسالك و الممالك، به کوشش وان لون و ا .فره، تونس، ۹۹۲م؛ ابوالفدا، تقویم البلدان، به کوشش رنو و دوسلان، پاریس،۸۴۰ م؛ ادریسی، محمد، نزهه المشتاق، بیروت، ۴۰۹ق/۹۸۹م؛ اصطخری، ابراهیم، المسالك و الممالك، به کوشش محمدجابر عبدالعال حینی، قاهره، ۳۸۱ق/۹۶۱م؛ انطاکی، یحیی، تاریخ، به کوشش عمر عبدالسلام تدمری، طرابلس، ۹۹۰م؛ جوینی، عطاملك، تاریخ جهانگشای، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۳۲۹ق/۹۱۱م؛ حدود العالم، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۳۴۰ش؛ قزوینی، زکریا، آثار البلاد، بیروت، ۴۰۴ق/۹۸۴م؛ قلقشندی، احمد، صبح الاعشی، قاهره، ۳۸۳ق/۹۶۳م؛ گردیزی، عبدالحی، زین‌الاخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۳۶۳ش؛ مسعودی، علی، التنبیه و الاشراف، به کوشش دخویه، لیدن، ۸۹۳م؛ همو، مروج الذهب، به کوشش باربیه دومنار و پاوه دوکورتی، پاریس، ۹۱۴م؛ معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، ۳۶۴ش؛ مقدسی، محمد، احسن التقاسیم، به کوشش دخویه، لیدن،۹۰۶ م؛ یعقوبی، احمد، تاریخ، بیروت، ۳۷۹ق/۹۶۰م؛ نیز : Artamonov, M. I., Istoriya Khazar, Leningrad, ۱۹۶۲; Barthold, W. W., Sochineniya, Moscow, ۱۹۶۸; BSE ۳ ; EI ۲ ; Gumilev, L. N., Drevnie tyurki, Moscow, ۱۹۶۷; IA; Markwart, J., Er ? n l ahr, Berlin, ۱۹۰۱; Rubruck, W., The Mission, tr. P. Jackson, London, ۱۹۹۰; T O rkiye diyanet vakf o Isl @ m ansiklopedisi, Istanbul, ۱۹۹۲.
عنایت الله رضا

بررسی نام و نشان و مقام و نقش نیلوفر در فرهنگ قدیم ایران

با توجه به اینکه در ایران باستان جشنی در ششم ماه تیر (خرداد روز) جشنی به نام **نیلوفر** بر گزار میشده است. لذا باید آن در کتب پهلوی تحت نام دیگری معرفی شده باشد. مسلم به نظر میرسد **نیلوفر** معادل **آبی و دریایی** مرسوم همان گیاه مقدس **هوم** خشکیها (تاک و انواع دیگر درختچه ها با میوه دارای حالت تخدیری) است که گیاه مقدس و ایزد قبیله ای ایرانیان **مادی** و **میتانی** به شمار می رفته است و از اینجاست که به مسلم نظر می رسد از درخت مقدس **هوم سپید** (گل سفید دارای نیروی شادیبخش) همان **گیاه نیلوفر آبی** منظور شده باشد. ریشه و معنی نام **نیلوفر** (علی القاعده صورتی از **نئیریو- فر** یعنی حاوی نیروی فّر ایزدی) هم به احتمال زیاد ربطی با نامهای آن در دیگر زبانهای دور و نزدیک داشته باشد. نام سانسکریتی آن یعنی **پادما** (به صورت **پادَ- اَمه**= پایگاه نیرو) دقیقاً به همین مفهوم است. نام اروپایی معروف نیلوفر یعنی **لوتوس** "شسته و تمیز و مرتب و شیک" است. نزد مصریان باستان نیلوفر ایزد و ایزد آن **شِشِن** (ریشه نام سوسن) از ریشه **شش** (تصویر و مصور) در رابطه با جادوگری است. **لی‌ین‌هوا** (لوتوس-نیلوفر) در زبان چینی به معنی **حامل بار و مسئولیت** است. این معنی حاوی همان توصیف از **هوم سفید** کتب پهلوی یا **گیاه ساحلی جاودانگی** (گیوکرنه) ایرانیان است که دو ماهی **کرَ** (بُرنده، کوسه ماهی) از آن **حفاظت** میکنند و بیش از این مشابه با **پادمای** هندوان است که الهه زیبای قهر و جدایی و بیمرگی **لکشمی** (الههٔ درک و توجه) را بر غنچهٔ خود حمل میکند. ظاهراً **پادماپانی** (نگهبان نیلوفر) در اساس نام یا لقب دیگر وی بوده است. نظر به معنی لفظی ایرانی این گل آن در ایران به انواع و اقسام گیاهان زینتی و زیبا اطلاق شده است که چندان تشابه و همخانوادگی نزدیک با هم ندارند و این خود نشان از اهمیت دیرین **نیلوفر** (هوم سفید) در فرهنگ ایرانی دارد. بر اساس این گستردگی و عمومیت این نام است که آدم از توضیح فرهنگ دهخدا در باب نیلوفر تا حدودی دچار سرگشتگی و سر در گمی میگردد. گرچه با اندکی دقت منظور از **نیلوفر** همان **نیلوفر آبی سفید** بودن آن مشهود و محرز است. در اینجا به بررسی ها و توضیحاتی می پردازیم که قبلاً در باب نام و نشان **گل نیلوفر** انجام گرفته است:

نیلوفر (سایت میراث فرهنگی): نام **گل نیلوفر** در زبان سانسکریت **پادما** (padma) ،در زبان چینی **لی‌ین‌هوا**(lien-hua)، به زبان ژاپنی **رنگه** (Range، رز پنبه ای) و در انگلیسی **لوتوس** (lotus) است. نیلوفر در شرق باستان همان‌قدر اهمیت دارد که گل رز در غرب. در سده هشتم پیش از میلاد تصویر نیلوفر(احتمالا از مصر) به فینیقیه و از آنجا به سرزمین آشور و ایران انتقال یافت و در این سرزمین‌ها گاهی جانشین درخت مقدس بوده است. الهه‌های فنیقی به عنوان قدرت آفریننده خود، گل نیلوفر در دست دارند. این گیاه در مصر باستان و در بسیاری از بخش‌های آسیا مورد پرستش بود. جنبه تقدس نیلوفر به محیط آبی آن برمی‌گردد. زیرا آب نماد باستانی اقیانوس کهنی بود که کیهان از آن آفریده شده است. نیلوفر که بر روی سطح آب در حرکت بود به مثابه زهدان آن به شمار می‌رفت. از آنجا که گل نیلوفر در سپیده‌دم باز و درهنگام غروب بسته می‌شود به خورشید شباهت دارد. خورشید خود منبع الهی حیات است و از این رو گل نیلوفر مظهر تجدید حیات شمسی به شمار می‌رفت. پس مظهر همه روشنگری‌ها، آفرینش، باروری، تجدید حیات و بی‌مرگی است. نیلوفر، نماد کمال است. زیرا برگ‌ها، گل‌ها و میوه‌اش دایره‌ای شکلند. و دایره خود از این جهت که کامل‌ترین شکل است، نماد کمال به شمار می‌آید. نیلوفر یعنی شکفتن معنوی. زیرا ریشه‌هایش در لجن است و با این حال به سمت بالا و آسمان می‌روید، از آب‌های تیره خارج می‌شود و گل‌هایش زیر نور خورشید و روشنایی آسمان رشد می‌کنند. نیلوفر کمال زیبایی نیز به شمار می‌رود. ریشه‌های نیلوفر مظهر ماندگاری و ساقه‌اش نماد بند ناف است که انسان را به اصلش پیوند می‌دهد و گلش پرتوهای خورشید را تداعی می‌کنند. نیلوفر نماد انسان فوق‌العاده یا تولد الهی است زیرا بدون هیچ ناپاکی از آب‌های گل‌آلود خارج می‌شود. در فرهنگ آشوری، فینیقی و در هنر یونانی- رومی، نیلوفر به معنی تدفین و مجلس ترحیم و نشانگر مرگ و تولد دوباره، رستاخیز و زندگی بعدی و نیروهای نوزایی طبیعت است. نیلوفر در اسطوره‌های یونانی، رومی علامت مشخصه آفرردیت – ونوس است. در فرهنگ بودایی، ظهور بودا به صورت شعله صادره از نیلوفر تصویر می‌شود. گاهی بودا را می‌بینیم که در يك نیلوفر کاملا شکفته به تخت نشسته است. در حقیقت در تعلیمات بودایی، نیلوفر تا حد زیادی در قلمرو ماوراطبیعه وارد می‌شود. در معابد بودایی، نقش نیلوفر وجود دارد و نیلوفر جزو هشت علامت فرخندگی در کف پای بودا است. در فرهنگ چینی، نماد پاکی، حفاظت، ظرافت روحانی، صلح، باروری و تجسم زنانه است و علامت تابستان (یکی از چهار فصل) نیز می‌باشد . چینی‌ها، گل نیلوفر را مظهر گذشته و حال و آینده می‌دانند،، زیرا گیاهی است که در يك زمان، غنچه می دهد، گل می‌کند و دانه می‌دهد. همین‌طور نماد نجابت است، به این دلیل که از آب‌های آلوده بیرون می‌آید اما آلودگی آن را نمی‌پذیرد. در اسطوره‌های مصری، چهار پسر هوروس (Horus) روی يك نیلوفر رو به روی ازیریس (osiris) ایستاده‌اند. گل نیلوفر به عنوان نشانه ایزیس (Isis) مظهر باروری و پاکی و بکارت است. رع، خورشید ـ خدا و آفریننده مصری به صورت کودکی مصور شده که بر روی گل آرمیده است یا سر او از گل نیلوفر بیرون می‌آید. نیلوفر نشانه

مصر علیا بود. سرستون‌های معابد مصری را به گونه‌ای می‌آراستند که نیلوفر را بر روی آن‌ها به صورت غنچه و گاه گشوده حجاری می‌کردند. در فرهنگ هندی، گل نیلوفر گلی است که از خود به وجود آمده و نامیراست و نماد جهان به شمار می رود. گاهی کوه "مرو" (meru) به مفهوم محور جهان در مرکز آن تصویر شده است. چاکراها به شکل نیلوفرهایی تصویر می‌شوند که با نماد چرخ مرتبطند، هنگامی که این مرکز (چاکراها) بیدار شوند، نیلوفرها باز می شوند و می‌چرخند. Lotus نام یکی از حرکات یوگا است. در اسطوره‌های هندی با سه خدای اصلی مواجه می‌شویم که عبارتند از: برهما (خدای آفریننده)، ویشنو(خدای نگهدارنده) و شیوا(خدای نابودکننده). در یك اسطوره متأخر که در ریگ ودا به آن اشاره شده است، آمده که چگونه کیهان از نیلوفری زرین که بر روی آب‌های کیهانی در حرکت بوده به وجود آمد و از آن برهما متولد شد. هنگامی که مراسم او جای خود را به مراسم ویشنو داد وی را بعدها به صورتی مجسم کردند که بر روی گل نیلوفری که از ناف ویشنو می‌روید، نشسته است. یك الهه هندویی به نام پادماپانی (padmapani)وجود دارد که به معنی زنی است که نیلوفر در دست دارد. لاکشمی، همسر ویشنو و پارواتی همسر شیوا هم با نیلوفر در ارتباط هستند. در هندوستان که رود برایشان اهمیت بسیار دارد، الهه‌های رودگاهی بر روی نیلوفر سوارند. در فرهنگ ایران باستان، هم گل نیلوفر را در تخت‌جمشید و در نقش برجسته‌های آن مشاهده می‌کنیم. در حجاری‌های طاق‌بستان کرمانشاه هم، گل نیلوفر مربوط به زمان ساسانیان دیده می‌شود. ظاهرا گلی که در دستان پادشاهان حجاری شده در تخت‌جمشید دیده می‌شود، نماد صلح و شادی بوده است . از آنجا که این گل با آب در ارتباط است نماد آناهیتا ، ایزد بانوی آبهای روان است.

خبرگزاری میراث فرهنگی ـ گردشگری ـ مطلب فوق را با توضیح بیشتری آورده است: در فرهنگ دهخدا ذیل واژه "نیلوفر" آمده است: "...نیلوفر معمولی یا نیلوفر آبی، نزدیك به تیره آلاله‌هاست... این گیاه آبزی است و در مناطق گرم و معتدل می‌روید... برگهایش قلبی شکل و مسطح است... این گیاه را غالبا به عنوان یك گیاه زینتی در استخرها و حوضچه‌ها می‌کارند..."



...در مصر نماد باروری، تولد دوباره، نیروی سلطنتی و علامت مشخصه نیل علیا بود، درحالی‌که پاپیروس نشانه نیل سفلی قلمداد می‌شد. در شمایل‌نگاری مصری، نیلوفر کنار گاو نر، شیر، قوچ، ابوالهول و مار دیده می‌شود.

در اسطوره‌های مصری، چهار پسر هوروس (Horus) روی یك نیلوفر رو به روی ازیریس (osiris) ایستاده‌اند. گل نیلوفر به عنوان نشانه ایزیس (Isis) مظهر باروری و پاکی و بکارت است. رع، خورشید ـ خدا و آفریننده مصری به صورت کودکی مصور شده که بر روی گل آرمیده است یا سر او از گل نیلوفر بیرون می‌آید.

سرستون‌های معابد مصری را به گونه‌ای می‌آراستند که نیلوفر را بر روی آن‌ها به صورت غنچه و گاه گشوده حجاری می‌کردند. الهه‌های فنیقی به عنوان قدرت آفریننده خود، گل نیلوفر در دست دارند. از آنجا که گل نیلوفر در سپیده‌دم باز و درهنگام غروب بسته می‌شود به خورشید شباهت دارد.

در فرهنگ سومری و سامی در کنار ایزدان و ایزدبانوان دیده می‌شود و به عنوان نیروی مولد و آفریننده شناخته می‌شد. در فرهنگ چینی نشانه پاکی، صلح، تجسم زنانه و باروری است. آن‌ها گل نیلوفر را مظهر گذشته و حال و آینده می‌دانند،، زیرا گیاهی است که در یك زمان، غنچه می‌دهد، گل می‌کند و دانه می‌دهد.

در فرهنگ هندو، نماد خودزایی، نامیرایی، نوزایی ازلی، شکفتن همه ممکنات، پاکی، زیبایی، سلامتی، طول عمر و بخت است.

در اسطوره‌های هندی با سه خدای اصلی مواجه می‌شویم که عبارتند از: برهما (خدای آفریننده)، ویشنو (خدای نگهدارنده) و شیوا (خدای نابودکننده). در یك اسطوره متاخر که در ریگ ودا به آن اشاره شده است، آمده که چگونه کیهان از نیلوفری زرین که بر روی آب‌های کیهانی در حرکت بوده به وجود آمد و از آن برهما متولد شد. هنگامی که مراسم او جای خود را به مراسم ویشنو داد وی را بعدها به صورتی مجسم کردند که بر روی گل نیلوفری که از ناف ویشنو می‌روید، نشسته است.

یك الهه هندویی به نام پادماپانی (padmapani)وجود دارد که به معنی زنی است که نیلوفر در دست دارد. در هندوستان که رود برایشان اهمیت بسیار دارد، الهه‌های رود گاهی بر روی نیلوفر سوارند.

در فرهنگ بودایی، ظهور بودا به صورت شعله صادره از نیلوفر تصویر می‌شود. گاهی بودا را می‌بینیم که در یك نیلوفر کاملا شکفته، به تخت نشسته است. در حقیقت در تعلیمات بودایی، نیلوفر تا حد زیادی در قلمرو ماوراطبیعه وارد می‌شود. در معابد بودایی، نقش نیلوفر وجود دارد و نیلوفر جزو هشت علامت فرخندگی در کف پای بودا است.

نیلوفر در اسطوره‌های یونانی، رومی علامت مشخصه آفرردیت ـ ونوس است. نیلوفر با خورشید در ارتباط است: با طلوع خورشید باز و با غروب آن بسته می‌شود. خورشید خود منبع الهی حیات است و از این رو گل نیلوفر مظهر تجدید حیات شمسی به شمار می‌رفت. پس مظهر همه روشنگری‌ها، آفرینش، باروری، تجدید حیات و بی‌مرگی است.

با چرخ نیز تداعی می‌گردد. در واقع چرخ خورشید و چرخه‌های ابدی هستی را شکل می‌دهد. می‌دانیم که Lotus نام یکی از حرکات یوگاست. در یوگا هفت چاکرا یا هفت مرکز لطیف در بدن داریم. این چاکراها به شکل نیلوفرهایی تصویر می‌شوند که با نماد چرخ مرتبطند (جالب این‌که واژه چاکرا با واژه چرخ از یك ریشه است)، هنگامی که این مرکز (چاکراها) بیدار شوند، نیلوفرها باز می شوند و می‌چرخند.

نیلوفر، نماد کمال است. زیرا برگ‌ها، گل‌ها و میوه‌اش دایره‌ای شکلند و دایره خود از این جهت که کامل‌ترین شکل است، نماد کمال به شمار می‌آید.

نیلوفر یعنی شکفتن معنوی. زیرا ریشه‌هایش در لجن است و با این حال به سمت بالا و آسمان می‌روید، از آب‌های تیره خارج می‌شود و گل‌هایش زیر نور خورشید و روشنایی آسمان رشد می‌کنند.

نیلوفر نماد زیبایی نیز به شمار می‌رود. ریشه‌های نیلوفر مظهر ماندگاری و ساقه‌اش نماد بند ناف است که انسان را به اصلش پیوند می‌دهد و گلش پرتوهای خورشید را تداعی می‌کنند.

نیلوفر نماد انسان فوق‌العاده یا تولد الهی است زیرا بدون هیچ ناپاکی از آب‌های گل‌آلود خارج می‌شود. همین‌طور نماد نجابت است، به این دلیل که از آب‌های آلوده بیرون می‌آید اما آلودگی آن را نمی‌پذیرد.

در ایران: نیلوفر در ایران نماد نور است. گل نیلوفر را در فارسی به نام گل آبزاد یا گل زندگی و آفرینش و یا نیلوفر آبی نامیده‌اند. از آن‌جا که این گل با آب در ارتباط است نماد آناهیتا ، ایزد بانوی آب‌های روان است.

در فرهنگ ایران باستان، نقش این گل را حاشیه پیاله طلایی املش، روی سفال نقش‌دار سیلك، بر دسته خنجر لرستان و ... می‌توان دید.

گل نیلوفر را در تخت‌جمشید و در نقش برجسته‌های آن مشاهده می‌کنیم: بر بدنه کاخ آپادانا، در دست بزرگان ملل، در حاشیه لباس هخامنشیان و بر روی پایه ستون‌ها در زمان هخامنشیان این گل در مراسم رسمی و درباری متجلی شده است، ظاهرا گل نیلوفری که در دستان پادشاهان حجاری شده در تخت‌جمشید (در نقش بار عام) دیده می‌شود، نماد صلح و زندگی بوده است.

علاوه بر این، در تخت جمشید ریتون‌هایی پیدا شده‌اند که نقش این گل بر روی آن‌ها حك شده است. در حجاری‌های طاق‌بستان کرمانشاه، گل نیلوفر مربوط به زمان ساسانیان دیده می‌شود که در نقش مربوط به اردشیر ساسانی زیر پای ایزد مهر قرار گرفته است.

در زمان ساسانیان، بر روی یك سری از گچبری‌های تیسفون و بیشاپور نقش روزت‌های ساسانی که همان گل نیلوفر را تداعی می‌کنند، دیده می‌شود.

آناهیتا:آناهیتا اسطوره‌ای جهان شمول است، چنان‌که در بیشتر تمدن‌ها همتا دارد. می‌توان گفت که ایشتار بابلی و عیلامی، نانای سومری، سرس‌وتی هندی، آرتمیس یونانی، دایانای رومی، آی خانم افغانی، ننه خاتون سغدی، اشی در مکتب زروانی لرستان و آناهیتای ایرانی با اختلاف جزیی، تقریباً همگی یك کاراکتر دارند.

از این میان، سرس‌وتی بیش از بقیه، به آناهیتا نزدیك است. این دو به اسطوره رودخانه‌ای پیوسته‌اند که به همه جهان آب داده است. در ریگ ودا از "سرس‌وتی" به عنوان "بهترین مادر"، "بهترین رود" و "بهترین ایزدبانو" یاد شده است. سرس‌وتی رودی آسمانی است و این نکته‌ای است که آن را می‌توان با آنچه درباره آناهیتا در باورهای اوستایی است، سنجید. سرس‌وتی از یك نظر دیگر هم با آناهیتا قابل سنجش است: او نیز بر گردونه‌ای سوار است و آن را می‌راند و همچنین یکی از اسب‌های سرس‌وتی یعنی "وایو" (باد) با یکی از اسب‌های آناهیتا هم‌نام است. نام کامل این ایزدبانو، "اردوی سور اناهیتا" به معنی تقریبی "رود توانای پاك" است. آناهیتا را به عنوان ایزدبانوی آب‌های روان می‌شناسیم. و از آن‌جا که این ایزدبانو با آب در ارتباط است، نمادهای او عبارتند از: گل نیلوفر، ماهی، سبوی آب و ...

موضوع جالب دیگری که می‌توان به آن اشاره کرد این است که یکی از هفت چاکرا (چاکرای چهارم)، "آناهاتا چاکرا" نامیده می‌شود. این چاکرا در ناحیه قلب واقع شده و نشان آن نیلوفری با دوازده برگ است. به همسانی واژه آناهاتا و آناهیتا توجه کنید.

جشن نیلوفر:

در جشن‌های مربوط به ماه تیر، از دو جشن "نیلوفر" و "تیرگان" یاد شده است. جشن نیلوفر که در آثار الباقیه از آن یاد شده در روز ششم از ماه تیر (خرداد روز) برگزار می‌شده است.

به نقل از فرهنگ دهخدا داریم:

مولف برهان قاطع ذیل "مرداد" آرد: "مرداد...نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و بعضی روز هشتم گفته‌اند. و فارسیان بنابر قاعده کلی این روز را عید کنند و جشن سازند. و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و در این روز هر که حاجتی از پادشاه خواستی، البته روا شدی.



منبع: chn.ir

نیلوفر (مطابق لغت نامه دهخدا)

نیلوفر [فَ] (اِ (نیلوفر معمولی یا نیلوفر آبی گیاهی است از تیره ٔ نیلوفرهای آبی که نزدیک به تیره ٔ آلاله ها است . این گیاه آبزی است و در مناطق گرم و معتدل می روید. برگهایش قلبی شکل و مسطح است . درازای دمبرگ طویل است و برگها در سطح آب شناورند. این گیاه را غالباً به عنوان یک گیاه زینتی در استخرها و حوضچه ها می کارند.

ساقهٔ خزندهٔ این گیاه که در کف برکه ها و حوضچه ها می خزد به عنوان قابض در تداوی به کار می رود. از دانه های آن نیز جهت جلوگیری از ازدیاد قوه باه استفاده می شود.

نیلوفربزرگ : گونه ای نیلوفر آبی است که در برکه ها و حوضچه های نواحی گرم می روید. برگهای این گونه نیلوفر آبی دارای پهنهٔ وسیع و جالب توجهی هستند به طوری که قطر پهنهٔ برگهایش تا دو متر هم می رسد. لبهٔ برگهایش که مانند دایرهٔ وسیعی بر سطح آب قرار می گیرند به طرف بالابرگشته است همین برگشتگی لبهٔ برگهای این گیاه به طرف بالا با توجه به وسعت پهنهٔ برگها حالت یک قایق کوچک مدوری را به برگهای این گیاه داده است به طوری که می تواند وزن طفلی را که بر روی آن قرار گیرد تحمل کند. گلهایش نیز نسبةً بزرگ و داری گلبرگهای فراوانی هستند. رنگ گلبرگهای محیط گل سفید است و هرچه بیشتر به طرف مرکز گل متوجه شویم رنگ گلبرگها متمایل به قرمز می شود. میوه اش کروی شکل و خاردار است و دانه هایش محتوی نشاستهٔ فراوان و خوراکی است ازین جهت این گیاه را ذرت آبی نیز گویند.

نیلوفر سفید: یکی دیگر از گونه های نیلوفر آبی است که گلهای سفید دارد.

نیلوفر هندی : گیاهی است از تیرهٔ نیلوفرهای آبی که گلهایی شبیه نیلوفر آبی معمولی دارد. برگها و گلهایش بر خلاف نیلوفر معمولی از سطح آب در حدود یک متر بالاتر قرار می گیرد. دوگونه ازاین گیاه شناخته شده است یک گونهٔ آن که دارای گلهای زردرنگ است و خاص مناطق گرم آمریکای جنوبی است . گونهٔ دیگر دارای گلهای سفید یا قرمز است و در مناطق گرم آسیا و اروپا می روید. دانه هایش ذخائر غذائی فراوان دارند و به باقلای مصری و الفول المصری موسومند.

نیلوفر باغی : گونه ای نیلوفر یا پیچک است که بیشتر به نام لبلاب موسوم است . این گیاه خودرو است و به سرعت تکثیر می یابد گلهایی به رنگ سفید یا گلی دارد و در اکثر نقاط ایران در مزارع و باغچه ها می روید و نموش هم سریع است .این گیاه اگر در زمینی بروید که نزدیکش گیاهی یا تکیه گاهی نباشد روی زمین می خزد، اما همین که به تکیه گاه یا گیاه دیگری رسید دور آن می پیچد و از آن بالا می رود. از برگهایش به عنوان سبزی آش استفاده می کنند، خوراک خوبی نیز برای دامها محسوب می شود. اما این گیاه زیان زیادی به مزارع خصوصاً مزارع غلات و کتان و شاهدانه می رساند چون از رشد آنها جلوگیری می کند. ریشه کن ساختن آن نیز دشوار است زیرا ریشه های نازکش در اعماق زمین فرومی رود و از هر تکهٔ کوچک یک پیچک تازه می روید. نامهای دیگر این گیاه حشیشهٔ مهبوله و لوایه و پیچک باغی و لبلاب و لبلاب صغیر و علیق و مداد و طربوش الغراب و قهقهه و لبینة و عصب صغیر و بور طخیله است.
نیلوفر پیچ هندی : گونه ای نیلوفر یا پیچک است که دارای ساقه های خزنده و برگهائی پوشیده از کرک و گلهائی به رنگهای زیبای ارغوانی یا بنفش یا سفیداست که به صورت خوشه مجتمع می باشند. منشاء اصلی این گیاه امریکای مرکزی است اما در شمال افریقا و فرانسه نیز کشت می شود. ریشه های متورم این گیاه دارای ٤٠ درصد مواد نشاسته ای و ٢٠ درصد قندهای مختلف و ٤ درصد مواد پروتیدی است ، از این جهت مورد تغذیه قرار می گیرد و مانند سیب زمینی از آن استفاده می شود. در جنوب ایران به ویژه بلوچستان گونه هائی از این گیاه می روید که در زبان محلی آن را گجر لاهوری می نامند. نامهای دیگر این گیاه حب النیل و عجب و قرطم هندی و حسن الساعه وحب العجب و دمةالعشاق و مرچایی و زیرکی و عجب گیاه و چهارمرجه است.

نیلوفر صحرائی : یکی از گونه های نیلوفر باغی است که پایا است و ساقهٔ بالارونده و پیچنده دارد و گلهایش سفیدرنگ است . بزرگی گلها بین ٣ تا ٤ سانتی متر است و در اکثر مزارع و بیابانها به حالت وحشی می روید. نامهای دیگرش : سکرجا و لبلاب کبیر و پیچک صحرائی و اقسیان و حبل المساکین و عشاق الشجر و عصب و بدسغان و بدشغان و بداسغان و بدشگان وبدسکان و کف الکلب و راحةالکلب است.

نیلوفر فرنگی :انواع نیلوفر که در عهد ناصرالدین شاه از اروپا به ایران آوردند. (فرهنگ فارسی معین) .نیلوفر در تداول امروزی قسمی پیچک است . گل آن چون شیپوری است به رنگ آبی سخت مطبوع یا سرخ کم رنگ و لطیف ، در نهایت صفا و طراوت که صبح زود باز شود و چند ساعت پس از زدن آفتاب بپژمرد. گل ازرق . آفتاب پرست . گل کبود. (یادداشت مؤلف).

نیلوفر از اسپرغم هاست . (ذخیرهٔ خوارزمشاهی). نیلوفر اسم فارسی است و کرنب الماء عبارت از اوست ، بیخش مانند زردک و ساقش نرم و طولش به قدر عمق آبها، برگش به سطح آب و ثمرش به قدر سیبی شبیه به قبهٔ خشخاش و در آن تخمهای عریض سیاه و بالزوجت و گلش بیرون آب و اکثر او کبود و بعضی سرخ و آن هندی است و بعضی مایل

به زردی و تیرگی و بعضی گویند که بری او نیز می باشد. (از تحفهٔ حکیم مؤمن). گلی است معروف که با آفتاب از آب سر برمی آورد و باز با آفتاب فرومی رود. (از برهان). نبات او در مرغزارها و آب ها ایستاده بود و بعضی در آب پنهان باشد و باقی نبات او بر روی آب بود و گل او سفید بود شبیه به شکوفهٔ سوسن و میان گل او زعفرانی بود. (از ترجمهٔ صیدنهٔ بیرونی). آن را نینوفر نیز گویند، فارسی است ، و آن در آب ایستاده روید. (از منتهی الارب) (از اقرب الموارد). کلمه ای اعجمی است و گفته اند که مرکب از دو جزء است» : نیل » که بدان رنگرزی کنند و «فر» که به معنی پر و جناح است ، فکانه قیل : مجنح بنیل ، لان الورقة کانها مصبوغة بالجناحین . (از اقرب الموارد). نیلوفر دو قسم باشد آفتابی و ماهتابی ، آفتابی سرخ باشد به وقت طلوع آفتاب شکفته می شود و به هندی آن را کول گویند. دیگر ماهتابی و آن دو نوع است یکی سفید محض و دیگر سفید مایل به کبودی . این هر دو نوع به وقت شام شکفته می شود و در ادویهٔ یونانیان همین را به کار برند. و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که نیلوفر سوای گل معروف است که درآب روید، گلی است دیگر که بیارهٔ آن بر درخت دیگر پیچد و آن نیلی باشد. (از غیاث اللغات). و رجوع به انجمن آرا و فرهنگ رشیدی شود:

کبت نادان بوی نیلوفر بیافت
خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت
وز بر خوشبوی نیلوفر نشست
چون گه رفتن فراز آمد نجست. رودکی.

از وی [بلخ] ترنج و نارنج و نیشکر و نیلوفر خیزد. (حدود العالم).
گفتم چو برگ نیلوفر بود پیش ازین
گفتا کنون ز خون عدو شد چو ارغوان. فرخی (دیوان چ دبیرسیاقی ص۲۷۳).

تا به دی ماه گل سرخ نباشد در باغ
تا به نوروز نباشد گل نو نیلوفر. فرخی.

تا بود لعلی نعت گل نار
چون کبودی صفت نیلوفر. فرخی.

گفتی که درزدند هزاران جای
آتش به گرد خرمن نیلوفر. ناصرخسرو.

گر به روی تازه سوی روی آتش بنگری
روی آتش را همی تو تازه نیلوفر کنی. ناصرخسرو (دیوان ص۴۵۳).

چرا پناه دل من به زیر زلف تو کرد
چو باشد از شب تاری نفور نیلوفر. قطران.

مشنو از شب پرک حکایت خور
گرد حربا برآی و نیلوفر. سنائی.

حوض ز نیلوفر و چمن ز گل سرخ
کوه نشابور گشت و کان بدخشان. مختاری.

همچو چنبر باد چفته همچو نیلوفر کبود
قدو خد حاسدت از رنج و از بداختری. سوزنی.

رای تو که آفتاب فضل است و هنر
گر یاد کند نیم شب از نیلوفر... انوری.

ز آسیب دست دلبرش نیلی شده سیمین برش
سیاره ها نیلوفرش بر آفتاب انداخته. خاقانی.

روی چو آفتاب به چشم چو نرگست
آن تازگی دهد که به نیلوفر آفتاب. خاقانی.

نیلوفر خورشید جمال تو منم
خاکستر آتش خیال تو منم. خاقانی.

چو عاجز گشت زین خاک جگرتاب
چو نیلوفر سپر افکند بر آب. نظامی.

چشم نیلوفر از شکنجهٔ خواب
جان درانداخته به قلعهٔ آب. نظامی.

فلک را کرد نیلی پوش پروین
موصل کرد به نیلوفر به نسرین. نظامی.

چو نیلوفر در آب و ماه در میغ
پری رخ در میان پرنیان است. سعدی.

خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز
نقشهایی که در او خیره بماند ابصار. سعدی.

آه اگر وقتی چو گل در بوستان یا چون سمن
در گلستان یا چو نیلوفر در آبت دیدمی. سعدی

آنکه چون لاله ازین پیش جگرسوخته بود
همچو نیلوفر ازین پس سپر افکند بر آب. ابن یمین.

نیلوفر از آب سر برآورد و نمود
مژگان کبود و دیدهٔ زراندود. (از تاج المآثر؟).

نیلوفر ماتم -؛ گل نیلوفر که از جهت سیاهی رنگ وی بر سرنمی زنند الا سیه پوشان ماتم . (آنندراج). سیه پوشان ماتم گل نیلوفر را از جهت سیه رنگی بر سر زنند. (غیاث اللغات) (از مصطلحات الشعراء) :
شمع نیلوفر ماتم زده از شعله به سر
ظلمت اندوخت شبم بس که ز هجران کسی. صائب (از آنندراج).

حماسه آلپمیش نقش اساطیری چنگیزخان در کشورهای آسیای میانه است

جای بسی تعجب است که محققان این همه تشابه بین اسطورهٔ **آلپمیش** (=کشورگشا) و سرگذشت **چنگیزخان** (=خان فرمانروای زمین) را ندیده و نتواسته اند، فرع اسطوره ای **آلپمیش** را از اصل تاریخی آن **چنگیزخان** باز شناسند: داستانهای مربوط به اسارت **بورته** (چینندهٔ محصول = **برچین**) یا بورته **اوجین** (بورته خاتون) همسر چنگیزخان (همچنین **خواهر**- [یا برادر] از مادر ناتنی اش **بالگوتای**= دارای نشان و سمبل مقدس) توسط **مارکیت**ها و اسارت خود چنگیزخان توسط **تائی چی اوت** ها و سرانجام موفقیت وی در نبرد با مخاصمانش و آزادی **بورته**، به وضوح در اسطوره **آلپمیش** بیان شده است. ولی محققین عنوان **آلپمیش** اسم بی برو برگرد خاص قهرمان انگاشته و **چنگیزخان** بومی را گذاشته، به دور دستها سفر کرده و اصل اسطوره **آلپمیش** را با **اودیسه** (در اساس اودن خدای گوتهای ژرمنی، در نزد یونانیان) و داستانهای جنگ ایرانیان و تورانیان- **منیژه و بیژن** در شاهنامه سنجیده اند. در داستان اسطوره ای آلپامیش این وقایع چنین به خاطر مانده است:

" ...در این داستانها آلپامیش يك شخصیت **ظلم ستیز و جنگاور** است که برای حفظ استقلال و یکپارچگی قبایل ترك و استقرار صلح و آرامش مبارزه می کند. وی با اخلاق حسنه و حسن سلوك می تواند الگوی مردم خود باشد.عشق به میهن،علاقه به مردم و صداقت در رفتار از خصوصیات آلپامیش است.ازشخصیتهای دیگر داستانهای آلپامیش، دختری به نام «**برچین**» است که محبوبه آلپامیش می باشد. همچنین «**قلدرغاچ**» (دارای نشان طلایی مقدس) خواهر و یادگار آلپامیش است.

زندگی آلپامیش به دو دوره تقسیم شده است در دوره اول ، وی برای نجات محبوبش «برچین» که توسط **قلماق** ها (قبیله ای از مغولان) اسیر شده به آن سرزمین سفر کرده و با پهلوانهای قلماق مصاف می کند.وی پس از نجات «برچین» با وی ازدواج کرده و پدر وی را به قبیله خود منتقل می کند.

در دوره دوم، آلپامیش برای نجات پدر و مادر همسر خود از دست قلماق ها با تابچه خان حاکم ظالم قلماق می جنگد اما شکست خورده و اسیر می شود و هفت سال در زندان قلماق ها می ماند.وی پس از این مدت از زندان فرار کرده و حاکم ظالم را می کشد و دوست خود کیقباد را بجای وی بر مسند قدرت می نشاند و به سرزمین خود باز می گردد. (محسن - پاك آیین " تنظیم: بخش ادبیات تبیان)."

آلپمیش، جلد: ١شماره مقاله:٣٩١ (دایرة المعارف بزرگ اسلامی دبا)

آلْپَمیش ، یا آلپمیش، قهرمان ازبک داستانها پهلوانی حماسی اقوام آسیای مرکزی. نام وی به صورتهای گوناگون اما شبیه به هم نزد ازبکها، قزاقها، قراقالپاقها ، آلتاییان (هـ م)، باشقیرها ، تاتارهای قازان و حتی تاجیکها به رغم تفاوت گویش، ضبط و شناخته شده است. آلپمیش شخصیت اصلی مجموعه‌ای از داستانهاست که به دو بخش جداگانه با دو موضوع ویژه تقسیم می‌شود: ١. دست یافتن بر محبوب از راه چیرگی در مبارزه بر حریفانی از قبیله رقیب. این قسمت با پیروزی آلپمیش و ازدواج او با برچین دخترعمو و محبوبش و باز گرداندن او به قبیله پایان می‌پذیرد. ٢. سفر دور و دراز و اردوکشی پهلوان به قلمرو حکومتی قبیله رقیب با هدفِ کسب افتخار قومی و انگیزه شخصیِ آزاد ساختن عمو و پدر همسر، و بازگشت پیروزمندانه پهلوان، درست در روزی که قرار است همسر وی بر خلافِ اراده‌اش با غاصب قدرت و مقام پهلوی ازدواج کند (شبیه موضوع داستان اولیس در اساطیر یونانی). این بخش نیز با کشتن غاصب و دستیابی دوباره آلپمیش بر همسر و مقام رهبری قبیله به پایان می‌رسد. او در سفر با خطرات بسیار، از آن میان اسارت هفت ساله در سیاهچالِ خان ستمگر قبیله قالموق ، تیچه خان ، روبه‌رو می‌شود اما با کمک دختر خان از زندان می‌گریزد و به قبیله باز می‌گردد. افسانه آلپمیش نزد ازبکها دستخوش دگرگونیهایی شده و از آن جمله داستان ویژه‌ای راجع به ماجراهای یادگار ، پسر آلپمیش تصنیف گردیده است (دایرةالمعارف شوروی) .

گرچه روایات گوناگونِ این افسانه حماسی، هریک رنگ و ویژگیهای محلّی خاصّ خود را پیدا کرده است، امّا موضوع اصلی همهٔ آنها یکی است: تلاش مردم برای استقلال، عدالت، زندگی توأم با صلح و آرمانهای والای انسانی .

تاریخ سختن این داستان حماسی به درستی دانسته نیست. بر اساس برخی شواهد تاریخی تصنیف آن به میانه قرون ٨ تا ١١ق/١٤ تا ١٧م یعنی دوره تاریخی مقاومت اقوام آسیای مرکزی در برابر فرمانروایان خونتاجی باز می‌گردد. در این داستان، کنگرت ، قبیله الپمیش بر ساحل دریاچه بیسون در شمال تَرْمَذ (اکنون ناحیه شورخان در جنوب ازبکستان) زندگی چادرنشینی داشته است. این قبیله درحدود ٩٠٥ق/١٥٠٠م با سپاهیان سیبک‌خان (٨٥٥-٩١٦ق/١٤٥١-١٥١٠م) به این سرزمین کوچید. در ٣ روایت ازبک، قاراقالپاق و قزاق، الپمیش و قبیله او، کنگرت، ازبک خوانده شده‌اند. این امر گواه بر این است که تاریخ داستان پس از فتوحات شیبک‌خان در قرن١٠ ق/١٦م است. از سوی دیگر وقایع داستان در دوره پیکار قبایل مسلمان با طوایف کافر این منطقه رخ داده است. ژرمونسکی و ظریف اف معتقدند که در زیر

روایات کنونی افسانه‌ای کهن‌تر نهفته است که اینک از میان رفته و مربوط به دوره‌ای است که کنگرتها در کناره دریاچه آرال ساکن بوده‌اند یا حتی قدیم‌تر از ان هنگامی که در حواشی آلتای زندگی چادرنشینی داشتند. تقریباً همه روایات این داستانِ حماسی به شعر است. قطعات به کار گرفته شده و زبان شعری آن ساده، شامل بندهایی با تعداد ابیات متفاوت (۲، ٤ تا ۱۰ و ۱٥ بیت) است و کاملاً با سنت ادبی این اقوام و شیوه انتقال شفاهی اثر که توسط بخشیان (افسانه سرایان) انجام می‌شده، تناسب دارد. مشهورترین روایت از این داستان، منظومه ازبکی بخشی فاضل یولداش اوغلی (۱۸۷۲ـ۱۹٥٥م) است که درازترین روایت از این داستان و مشتمل بر ۱٤،۰۰۰ بند است. خلاصه این متن را حامد عالمجان در ۱۹۳۹م در تاشکند منتشر ساخت. سپس خلاصه بخش نخست این اثر را درژاوین و کوچتف و بخش دوم را لِف پنکوفسکی به شعر روسی برگرداندند. این ترجمه با مقدمه ژرمونسکی در ۱۹٤٤م در تاشکند منتشر شد. ترجمه کامل اثرِ یولداش اوغلی در ۱۹٤۹ و۱۹٥۸ م در مسکو و ۱۹۷٤م در تاشکند با ترجمه لف پنکوفسکی به چاپ رسید. روایات ازبکی دیگری نیز به نقل از سایر بخشیان باقی‌مانده که از آن میان تنها روایتِ بخشی بردی در ۱۹٦۹م در تاشکند به چاپ رسیده است .

روایت قزاقی را در ۱۸۹٦م شیخ‌الاسلام اف در قازان به چاپ رساند که فقط بخش دوم حماسه را شامل بود. متن کامل قزاقی به کوشش دیفایف در ۱۹۳۹م در آلما آتا به چاپ رسید که ترجمه روسی آن در ۱۹٦۱م با برگردان مختارعمر خانویچ عوض اف واسمیرنوا منتشر گردید .

روایت قاراقالپاق این داستان به نقل از جیه مرادبک ، محمد اف، بخشی اهل تورکول ، که تنها بخش اول آن به روسی ترجمه شده، در ۱۹۰۱م در تاشکند به کوشش دیفایف به چاپ رسید. روایت کامل در ۱۹۳۷م، در مسکو و ۱۹٤۱م در تورکول و تاشکند منتشر شد. دو روایت منثور نیز از حماسه آلپمیش هست که از اِن اقوام باشقیری و آلتایی است و از اصل با روایات اقوام آسیایی مرکزی تفاوت داد. متن باشقیری به کوشش دیمتریف و با ترجمه روسی بسونف در ۱۹٤۱م در اوفا منتشر گردید و روایت آلتایی که قدیم‌تر می‌نماید، در ۱۹٤۱م در نووسیبرسک به چاپ رسید .

متن تاجیک این داستان حماسی نیز با ترجمه روسی آن در ۱۹٥۹م در شهر دوشنبه با مقدمه دمیدچیک منتشر گردید .

از این میان کتاب آلپمیش کار ظریف اف و چیچروف که در ۱۹٥۹م در تاشکند منتشر گردید، منبع مفیدی برای بحث پیرامون این حماسه ملی است .

مآخذ: دایرةالمعارف اسلام؛ دایرةالمعارف بزرگ شوروی؛ نیز :

Library of Congress, Library of Congress Classification Schedules: Author Lists, ۱۹٤۲-٦۲, p. ۷٥, ۱۹٦۳-٦۷, p. ۲۱۰, ۱۹۷۳-۷۷, p. ۳۰, ۱۹۷۹, p. ٥۰٤.

بخش ادبیّات

نظری بر نام و نشان پنج شهر و بندر کهن استان بوشهر

برازجان به معنی جایگاه منسوب گرازان است: نگارنده که نظرم در مصاحبت با دوستمان چمنکار به برازجان معطوف شد. در همان نگاه اول جزء براز در این نام را علی الاصول صورتی از نام **گراز** (وراز پهلوی) تشخیص دادم. در ویکیپدیای فارسی هم در شرح جاذبه های طبیعی برازجان در ردیف اول حیوانات بومی ذکر شده است. لذا مسلم به نظر میرسد. نام برازجان در اصل ورازگان بوده است که طبق قاعده تبدیل حروفات پهلوی به فارسی دری تبدیل به وراز شده است. به احتمال زیاد این معنی نام عیلامی آنجا نیز بوده است. چه شواهد دال بر قدمت دیرین این شهر می باشند. حمدالله مستوفی در نزهت القلوب (صفحه ۱۱۶-۱۱۷) در این ناحیه از شهری به نام تصحیف شده **حتیریر** یا **ختیزیر** (در اصل **خنزیره**= شهر منسوب به گراز) نام برده است که بی شک همان **برازجان** است. به نظر صورت عیلامی این شهر همان **تیرازیش** گل نبشته های تخت جمشید باشد چه بنا به شواهد و اسناد ارمنی و ایرانی و عیلامی ایزد **تیر**، **تیروتور** عیلامی سمبلی گرازوش داشته است نام **تیرازیش** به صورت **تی-وراز-یش** در زبان پارسی معنی **محل پناهگاه گرازان** را می داده است. گروهی بدون تحقیق دقیق و مفصل نام **برازجان** را با بندر باستانی **تائوکه** (محل ستبر و نیرومند یا علی القاعده همان **تَوج** یعنی جایگاه نیرومند) مقابله نموده اند که خطایی بارز است. **تَوج** باید همان **ده کهنه** (علی القاعده همان **تائوکا** یا **تیو کانه**= محل سترگ) در شمال غربی **برازجان** باشد. انطباق آن با **تاروا** (یا **تاروکه** = محل دژ و نگهبانی) مقابله درست نیست چه **تاروا** (همان بندر طاهری حالیه) مقر حکومتی **وه یزادته بردیه** در منطقه "اوئیتیا= سرزمین بلمرانان" خلیج فارس بوده است و از اینجا توسط برادر خوانده و شوهر خواهر خود **گائوماته بردیه** بر امور نیمه شرقی امپراطوری هخامنشی نظارت و فرمانروایی داشته است. توضیح ویکیپدیا در باب **گراز**های در سمت **برازجان** از این قرار است:

"جاذبه های طبیعی ب رازجان: گیسکان، کوهستان سر به فلک کشیده و استوار چون مردم دشتستان، در شرق برازجان قرار دارد. رود شاپور (با ۲۳۰ کیلومتر طول) و دالکی (با ۲۱۵ کیلومتر طول و رود فصلی معروف آرد و در برازجان، از رودهای معروف شهرستان هستند. از درختان معروف این سرزمین نخل، گز، کویر و کنار (سدر) را می توان برشمرد. از **حیوانات بومی** هم می توان به **گراز**، بزکوهی، مارمولک و گوسفند و از پرندگان هم به کلاغ زاغی (قلاسوزوک)، فنچ تاجدار، فنچ مجنون، تیهو، چغول و سینه سرخ اشاره کرد. مهمترین جاذبه های طبیعی دشتستان عبارتند از: نخلستانهای سرسبز، شاهزاده ابراهیم (ع) در ۱۸ کیلومتری جنوب شرقی برازجان و ارتفاعات اطراف آن، کوهستان گیسکان (دشت نرگسی و بام بلند)، آبشار شول ، آبشار فاریاب در پشتکوه، چشمه زیرراه در ۱۵ کیلومتری برازجان (روستای زیرراه)، چشمه آب گوگردی در دالکی، پارک جنگلی سرکره در ۸ کیلومتری جنوب برازجان، امامزاده شاه پسرمرد در بوشکان، سد انحرافی سرقنات، سد رئیسعلی دلواری (شبانکاره)."

نام و نشان **بندر بوشهر** در منابع عهد اسلامی یک معماست. باید نامی از آن در منابع قید شده باشد که به سبب عدم شباهت ظاهری از آن باز شناخته نشده است. در نزهت القلوب حمدالله مستوفی در این منطقه که بخشی از ولایت فارس به شمار رفته است، اسامیی ذکر شده اند که در میان آنها نام **بوشکانات** (محل دارندگان چادرهای بزرگ) بیش از هر نام دیگری جلب توجه می نماید. حمدالله مستوفی نام آن را بعد از ناحیه عرب نشین ساحلی اعمال سیف ذکر میکند و در مورد آن می گوید: چند ناحیه است گرمسیر و در او خرما بسیار بود و در آن ولایت هیچ شهری نیست (یعنی بوشکانات امکانات و تشکیلات شهر نشینی نداشته است) و حاصلشان غله و خرما باشد. این اطلاعات و اینکه به وجود رودخانه ای در آن نواحی اشاره نمیشود- که مستوفی معمولاً بدانها اشاره میکند- معلوم می نماید که **بوشهر** تحت نام **بوشکانات** (محل چادر نشینان) در دوره اسلامی قصبه معتبری بیش نبوده است. **ری شهر** در جنوب آن همان علی القاعده از تلفظ فارسی نام **لیان** باستانی عهد عیلام عاید شده است. به علت عدم وجود حرف "ل" در زبان پارسی کهن به جای آن از حرف "ر" استفاده میشده است و جزء **یان** (یئون) در پارسی باستان به معنی جا و مکان و منطقه و **شهر** (خشثره) است. در سمت **بوشهر** از بندر **مهرویان (مه رویان)** در محل **بندر دیلم** کنونی یاد میشود. نام اولی فارسی **مارو یان** (= محل مار ماهی) و نام دوم یعنی **دیلم** هم به عربی به معنی **مار** (در اینجا منظور مار ماهی) است. حمدالله مستوفی در باب شهر **سینیز** (تلخیص یافته از **سر نیزه ای**، منظور محل دارای **"گیاه برگ سرنیزه ای"**[نام ایرانی کتان]) از دژ مستحکم **(مأمن حصن**، مأمن حصین) آن خبر داده است که می دانیم اکنون این نام به صورت **امام حسن** در جای آن شهر کهن

باقی مانده است. در باب وجه اشتقاق نام **سینیز** از **کتان** (محصول عمده **سینیز**) اسناد تاریخی کافی موجود است. در تلخیص **سرنیزی** به **سینیز** علی القاعده حرف ساکن میانی "ر" بر اثر کثرت تلفظ حذف شده است.

(برگرفته از سایت مرکز پژوهش سلامت خلیج فارس)بندر سی نیز، شهر علم و صنعت

با اوج تمدن مسلمانان در سده های سوم و چهارم هجری بندرهای بزرگ کرانه خلیج فارس جایگاه پذیرش دهها کشتی اقیانوس پیما از آفریقا، چین و هندوستان شدند. زنجیره این بندرها با بندر مهرویان در شمال غربی خلیج فارس آغاز و سپس به سی نیز، خبابه، نجیرم و سرانجام به سیراف امتداد می یافت. جغرافی دانان و جهانگردان مسلمان همچون استخری، ابن حوقل، مقدسی، ابن بلخی، یاقوت و مستوفی در ترسیم جغرافیایی تاریخی بندر بزرگ سی نیز سهیم بوده اند. بی شك، بندر سی نیز، پیش از اسلام نیز حیات داشته است زیرا دانشگاه سی نیز همراه با کتابخانه بزرگ آن، در کنار دانشگاههای ریشهر و جندی شاپور، یکی از مراکز علمی عصر ساسانیان بوده است.(۱) ابن بلخی نیز در فارسنامه، شرح گشایش این شهر پارسی را توسط مسلمانان نگاشته است. اصطخری، نخستین جغرافی دانی است که از سی نیز در نیمه قرم چهارم هجری، یاد کرده است. او این بندر را حلقه ای از زنجیره اقتصاد بازرگانی پارس قلمداد کرده و از دید وسعت جغرافیایی نیز، آن را نسبت به بندر مهرویان بزرگتر معرفی نموده است.(۲)

ابوالقاسم محمدبن حوقل بغدادی، جغرافی نگار سده چهارم نیز که در حدود سی سال دوباره از عمر خود را با سیر و سیاحت در سرزمین های اسلامی گذرانده است، بندر سی نیز را بزرگتر از مهرویان شناسانده است.(۳) ویرانه های این بندر اکنون در روستای حصار در ١٦ کیلومتری جنوب بندر دیلم و بیست کیلومتری شمال بندر گناوه به شکل ارتفاعات تپه مانندی بر جای مانده است. این ویرانه ها، پهنه ای به مسافت ۳ کیلومتر در سوی شرق، ۲ کیلومتر در شمال و حداقل ۳ کیلومتر در غرب روستای حصار را پوشانده اند. این ویرانه ها که در شمال غربی خور امام حسن تا ساحل دریا نیم فرسنگ فاصله دارد، همانگونه که اصطخری جغرافیایی آن را توصیف کرده است اصطخری می نویسد:

«در کنار خوری واقع گردیده و تا دریا نیم فرسخ فاصله دارد.»(٤)

مقایسه وسعت این ویرانه ها با بازمانده های بندر مهرویان، نشانگر تأئید گفتار اصطخری و ابن حوقل در بیان وسعت جغرافیایی برتر این بندر نسبت به بندر مهرویان است.

بندر مهرویان برای کشتی های اقیانوس پیما که در مسیر هندوچین از بصره بادبان می کشیدند، بعنوان نخستین لنگرگاه نقش ایفاء می کرده است. این بندر همچنین، جایگاه صدور کالاهای تجاری فارس و اصفهان بود. راه باستانی ارجان (بهبهان) در فارس به بندر مهرویان، یکی از راههای بسیار مهم تاریخی است. سلطانعلی سلطانی نیز از این راه باستانی که از اصفهان از طریق ارجان به مهرویان رسید یاد کرده است. او همچنین به آثار ساختمان این گذرگاه که به شکل کوه بری و سنگ چین کردن گردنه ها و پلها در کوهستان کهکلویه مشخص است اشاره می کند.(۵)

با توجه به اهمیت استراتژیك بازرگانی مهرویان در مسیر زمینی و دریایی جاده ابریشم، چگونه است که در شش فرسنگی آن، شهری چون سی نیز رشد می کند که از دید وسعت جغرافیایی بر آن چیرگی داشته است. همچنین، راه باستانی شیراز- توّج به بندر حنا که در شش فرسنگی سی نیز جای داشته است، یکی از راههای ارتباطی مهم شمال خلیج فارس بوده است.

با توجه به جغرافیای سی نیز که در نیم فرسنگی دریا، در میان دو بندر هم حنا و مهرویان جای داشته است، نمی توان شکوفایی و درخشش اقتصاد آن را تنها بعنوان یك بندرگاه تلقی کرد. بنابراین برتری سی نیز نسبت به بندر مهرویان که اقتصاد بازرگانی دریایی آن نسبت به سی نیز چیرگی داشته است را می بایست از روزنه ای دیگر تبیین کرد. حاصلخیزی سرزمین سی نیز و داشتن چشمه های زیرزمینی شیرین و کشت کتان، موجب رشد صنعت کتان بافی در این شهر شده و آن را به یك قطب بالنده اقتصادی با توان تولید منسوجات صنعتی مبدل کرد.

از اصطخری در قرم چهارم تا ابن بلخی در قرم ششم هجری، به تولید صنعتی جامه های کتانی در سی نیز، جنّابه و توّج اشاره کرده اند.

ابن حوقل می نویسد: «... پارچه های کتانی سی نیزی معروف است، و در این امر همه اتفاق دارند که عطر آن چنانکه به این پارچه ها به سبب لطافت و نعومتی که دارند می چسبد به هیچ پارچه ای نمی چسبد، و گروه دیگری معتقد که این خاصیت کتان آن است.»(٦)

جامه های کتانی سی نیز در قرون وسطی بسیار مشهود بوده است و ابن حوقل یادآور می شود که جامه سی نیزی می گفتند و از اینجا معلوم می شود که صنایع فارس در صنایع ماوراءالنهر نفوذ داشت. کتانی را که برای پارچه سی نیزی لازم بود در ابتدا از مصر می آوردند و بعد در خود سی نیز تولید می شده است.(۷) پس بدون تردید، صنعت نساجی درسی نیز به میزان محسوسی رشد داشته و حجم تولید آن پیوسته افزایش می یافته و شمار صنعتگران این بخش در صنعت در این بندر رو به تزاید بوده است و سی نیز توانسته است در صنعت نساجی در سرزمین های اسلامی جایگاهی مستحکم پیدا کند.

گسترش بی همتای فعالیتهای بازرگانی صنعتی در سی نیز موجب ظهور طبقه بورژوازی شهر در این بندر شد که نمودار این رشد در تکنولوژی سفال سازی آن شهر منعکس است. از این رو بهترین راهنمای شناخت، نه تنها هنر و فرهنگ اسلامی بلکه زمینه جامعه شناسی و مردم شناسی در سی نیز، پژوهش در سفال های برجای مانده از این شهر

است.
پرتاب نیز مناسب نمی باشد. مجموعه این یافته ها چنین می نمایند که گوپال، ابزار جنگی نبوده و می بایست کاربردی دیگر را برای آن جست. بر اساس شکل هندسی و ساختار فیزیکی خاص گوپال ها و پراکندگی فراوان آنها در سطح ویرانه های سی نیز، می توان تصور کرد که در صنعت نساجی و عمل آوری کتان در کارگاههای صنعتی کتان بافی سی نیز کاربرد داشته اند و احتمالاً ساخت گوپال ها نیز در کارگاههای سفالگری سی نیز انجام می گرفته است. کشف کوره های منحصر بفرد سفالگری در انتهاب بخش غربی سی نیز در مجاورت گورستان تاریخی آن در کنار آبراه سور که به خور عبدو منتهی می شود بر این تصور مهر صحت می گذارد (این کوره ها توسط فرزندان رشید و باوقار پولاد لیراوی از روستای حصار کشف شده و بخوبی مراقبت می شوند.)
یکی از صنایعی دیگر سی نیز که فرآورده تولید آن نقش صادراتی داشته روغن چراغ بوده است. از خصوصیات فیزیکی این روغن نشانی نیست، از این رو نمی توان گفت آیا این روغن یك فرآورده گیاهی بوده است یا یکی از مشتقات ترکیبات نفت خام. در هر صورت استخراج و تقطیر آن دسته از مواد گیاهی که از آنها روغن بدست می آوردند در تمدن اسلامی اهمیتی خاص داشت و ---- در اثر جامع خود، کتاب شیمی و تقطیر عطرها، شرح می دهد که چگونه باید از دانه پنبه، از خردل و دیگر دانه های گیاهی روغن استخراج کرد، و حسن الراهه، نیز در مورد تقطیر قطران (روغن گیاهی) نوشته های متعددی ارائه داده است.
جغرافی دانان مسلمان، هر جا از جاه سینیزی یاد کرده اند به توان صادراتی فراوره روغن چراغ این بندر نیز اشاره کرده اند. در هر صورت شناخت ماهیت و چگونگی عمل آوری این روغن در شهر صنعتی سی نیز نیاز به پژوهشی گسترده دارد.
تا سده چهارم هجری، بندر سی نیز بعنوان یك شهر نمونه تمدن اسلامی می درخشد. اما یاقوت حموی می نویسد: که قرمطی ها در سال ۳۲۱ هجری بندر رایس از نبردی خونین تصرف کرد، و شهر را چنان ویران ساختند که جز اندکی از آن باقی نماند(۱۱). مورخان و باستان شناسان معاصر نیز در مورد چگونگی مکانیسم سقوط شهر صنعتی سی نیز به گفتار یاقوت استفاده کرده اند. اما بنظر نمی رسد که دیدگاه یاقوت حموی در مورد ویرانی سی نیز بدست پیکارگران قرمطی در سال ۳۲۱ هجری صحیح باشد. زیرا مقدسی (۳۷۵ هجری) از سی نیز یاد کرده و مسجد و دارالاماره و بازارهای آن را ستوده است.
همچنین ابن بلخی در قرن ششم به اهمیت اقتصادی سی نیز اشاره کرده است. هر چند حمدالله مستوفی نیز در قرن هشتم به صنعت کتان بافی سی نیز پرداخته است اما، گفتار او تنها یك اقتباس وارده، واژه از فارسنامه ابن بلخی بوده و نمی توان به استناد نوشتار مستوفی، از حیات سی نیز در قرن هشتم آگاه شد.(۱۲)
بندر بزرگ سیراف، پس از زلزله ای در سده چهارم هجری، شکوه خود را از دست داد و مبادلات پارس در راه دریایی، از خلیج فارس با عربستان، شرق آفریقا، هند و جنوب شرقی آسیا و چین از طریق جزیره کیش ادامه یافت ولی چرا و با چه مکانیسمی بندرهای مهرویان، سی نیز جنابه و نجیرم که در یك منطقه ---- اقیانوس قرار داشتند همزان با هم و تدریجاً، رونق بازرگانی خود را از دست دادند هنوز در پرده راز است و جستجو در چگونگی آن کاوشی توأمان در جغرافیایی سیاسی و ژئوپلتیك محورهای ارتباطی از فارس به ارجان، مهرویان، سی نیز، جنابه و نجیرم را می طلبد.
اکنون از شکوه دیرینه سی نیز در تمدن اسلامی، تنها ---- آکنده از سنگ و ملاط گچ و تکه های سفال بر جای مانده است. وجود این ویرانه ها نخستین با حیرت یکی از مأموران رسمی محمدشاه قاجار در سال ۱۲۵٦هجری را در گذر از روستای حصار برمی انگیزد.
این مأمور می نویسد: « و به فاصله یك ربع فرسنگ نرسیده به قریه حصار باغ کوچکی و مسمی به باغ عبدالعلی است و اشجار درون باغ مزبور انگور و انجیر است و از جمله غرایب باغ مزبور این بود که دو چاه بزرگ که از اعلا تا اسفل آن را از سنگ و آهك ساخته بدنه در میانه باغ بود. هر قدر تفکر کردم و با خود اندیشه نمودم که شاید این چاهها را بخصوصه به جهت این باغ خور کرده باشند به عقل درست نیامد. اینفقره را از ساکنین آنها مستفسر شدم، جواب دادند که هنگام غرس درختان این چاهها پیدا شد و مذکور ساختند که از این چاهها در این نواحی بسیار پیدا می شود و از قراین خارجه به ظاهر و مشخص است که سابق برین شهر بسیار بزرگی بوده و نهایت معموریت و آبادی را داشته. زیرا که در خارج قریه حصار خرابه بسیار و قبرستان بی شمار است. و امام زاده چند نیز در آنجا واقع، لهذا از این آثارها مشخص می شود که در زمان پیش بسیار آباد بوده.»(۱۳)
اکنون در سرتاسر گسترده شهر سی نیز، شمار فراوانی از نمونه های سفالین و تکه های شکسته سفال است که حیرت هر کاوشگری را برمی انگیزد. مقدار فراوان سفال، نشاندهنده آن است که ظرفهای سفالین را تنها برای بزرگان نمی ساختند بلکه جامعه بزرگتری را ازن ظرف استفاده می کردند که شامل بازرگانان و طبقه میانه شهری می گشت. این نتیجه گیری از آنجا حاصل می شود که بیشتر ظرفها با خط و نقش و طرحهایی تزئین شده است که با سلیقه طبقه میانه جامعه اسلامی همخوانی داشته است.
در زیر پرتو آفتاب جنوب، در میان خرده سفالها و بر روی خاك پررمز و راز بندرسی نیز، که گاه درخشندگی ای، چشمان هر بیننده ای را مجذوب می کند. این درخشش ها ساطع از تکه های شکسته ظروف شیشه ای می باشند که خاك حاصلخیز سی نیز را همچون فیروزه ای آراسته اند. در اوائل تمدن اسلامی، صنعت شیشه گری مانند سایر حرفه ها از

سنت ساسانی پیروی نمود. از سده های اول تا سوم هجری، آثاری از اشیاء شیشه ای در ری و سامره یافت شده است و شیشه های ساخت دمشق در سرتاسر دوره تمدن اسلامی مشهور بوده است.(١٤و١٥)
فراوانی چشمگیر آوندهای شیشه ای و تکه های ظروف شیشه ای در سی نیز نسبت به بندر سیراف و بندر مهرویان، نمایانگر رونق صنعت شیشه سازی و کاربرد این صنعت در این شهر می باشد. تکنیکهای خاص تزئینات صنعت شیشه سازی مانند قیطان کاری، دندانه زدن، رگه رگه کردن و مبناکاری در اشیاء شیشه ای سی نیز خود نشانه هایی است از روایی این هنر تمدن اسلامی در سی نیز.
هنر ساسانی در تزئینات معماری گرایشی است بسوی طرحهای هندسی با مضمونهای گیاهی با گل و تپه. ادامه این روند در گچ بری های اسلامی نیز متجلی است.
نمونه هایی از این گچ بری در سیراف یافت شده است که کشف نمونه هایی از آن در معماری شهر سی نیز که بصورت تصاویر گچ بری شده برگ و ساقه برگ است نمایانگر رویکرد سمبولیستيك هنر معماری سی نیز است.
معماری، سفالگری، شیشه سازی، فلز کاری و صنعت نساجی که در سی نیز تجلی یافته است نشانه هایی بی شمار از عرفان و سمبولیسم فرهنگی و هنری تمدن اسلامی را در خود نهفته دارد که با پژوهش در این میراث می توانیم سیما و الگوی يك بندر نمونه تمدن اسلامی را فراهم آوریم. زیرا شهر صنعتی سی نیز، يك کتاب درس تاریخ و فرهنگ اسلامی ایرانی است.

تحقیقی در باب منشأ و نام و نشان ترکان آغاجری

آغاجری- آکاتزیر، ساراگور، همان ترکان برتاس و سابیر بوده و آگاتیرسی همان مردم ملداوی هست
در رابطه با یکی بودن **آقاجری (سرور لشکری** یا **صاحبان درخت/مردم جنگلی)** با **آغاجری (آغاج ایچَری= مردم جنگلی** یا **شکارچیان کمین** کننده در درون تنه پوسیده درختان یا **آغاج-اری** یعنی مردم منطقه پر درخت= **تاهتا-ار= تاتار)** و معنی و نام و نشان این قبیله بزرگ ترک بحث کوتاهی بین من و دوست و هموطن در غربت مان حسن بایگان انجام گرفت و تحقیق در باب موضوع ادامه صحبت دارای نتایج بسیار جالب شد. حسن بایگان در این نامها تفاوتی بین **آقا** و **آغا** (تلخیص آغاج = درخت) می دید که در وجه غالب قضیه حق با ایشان بود. دو نظر از ریشه **مردم منطقه جنگلی** و **مردم ارتشی** در تقابل با هم بررسی گردید و منتج به جدا بودن این اسامی مشابه شد و نظر سوم یعنی **مردم جنگلی (هیلایه/اگیلایهً** خبر هرودوت، **برتاس** خبر مسلمین) یا به معنی شکارچیان کمین کننده در درون میان و تنه پوشیده درختان یعنی معادل و مترادف تقریبی نام **قبچاق** برای نام **آغاجری** و معنی عام **قبیله لشکری** برای **آقاجری** از آنها عاید گردید. اساساً به نظر میرسد ترکان غربی **قبچاق** و **پچنگ (پا-او-ی شینگه، پشنگ**، مردم کنار آب آرام یا دارنده توتم **"پرندهٔ پای در آب =غاز/درنا، قازاق**، بجناق، **دورسو) باشگرد** و **آغاجری (برتاس)** قبایل خویشاوند یک قوم ترک زبان واحدی بوده باشند:
آرتور کسلر در کتاب خود قبیله سیزدهم از پریسکوس بیزانسی ضمن لطیفه ای از **آکاتزیرها** به عنوان متحدان **هونها** یاد می کند بدین مضمون که "امپراطور بیزانس خواست ایشان را به اتحاد با روم تشویق نماید. ولی کاریداش رئیس طماع **آکاتزیر**ها رشوه ای را که به او پیشنهاد شده بود، کافی ندانست و با هونها متحد باقی ماند. آتیلا رقیب کاریداش را از سر راه وی برداشت و از او دعوت کرد که برای دیدار به دربار بیاید. کاریداش از این دعوت تشکر بسیار کرد و گفت« برای یک مرد فانی بسیار مشکل خواهد بود که به صورت خدا نگاه کند، چون همانطور که هیچ کس نمی تواند به قرص خورشید خیره شود کسی هم نمی تواند بدون صدمه دیدن به صورت بزرگترین خدایان نگاه کند». آتیلا باید از این چاپلوسی خوشحال شده باشد. چون ریاست کاریداش را تأیید کرد."
نامهای **آتیلا** رهبر **هونها** (مردم منسوب به اسب، اسب سوار) و **کاریداش** رهبر **آکاتزیر**ها **(آغاج ایچری ها**؛ یعنی مردم درون **منطقه جنگلی=تاهتا-ار/تاتار**) را به ترتیب می توان به معنی **جهش کننده** با **اسب** و **سرور سپاهیان** گرفت. می دانیم اسب حیوان توتمی **هونها** بوده است. خود کلمهٔ **آکاتزیر** (مردم منطقه جنگلی) را مارکوارت به معنی **آق خزر** یعنی خزرهای سفید گرفته است که خطاست. نام سکایی **هون** مترادف نام ترکی ایشان **بیات** (در معنی سروران اسب) بوده است و نامهای ترکی **بیات** (در هیئت **بی ایت)** و **آکاتزیر** نشانگر به ترتیب همان مردم هونهای **سابیری** (سگپرستان در زبان ایرانی و سکایی) و **برتاس**های جنگل نشین است. چون مردمی به نام **آغاجری** دیگر در این منطقه روس نشین دیده نمیشوند؛ لذا باید این مردم کثیر از آنجا به نقاط دیگر دنیا از جمله ایران کوچ کرده باشند. نگارنده قبلاً نام **آکاتزیرها** با نام **آگاتیرسهای** خبر هرودوت (مردمی که در مراسم سنتی خود را با لکه هایی خال خالی رنگ میکنند) سنجیده بودم که بیراهه رفتن بود چه نام **آگاتیرسها** در زبان سانسکریت- سکایی مترادف با سکایی –سانسکریت **ملداویائیها** (یعنی مردمی که با علامت **لک** می آرایند) می باشد. نادر بیات در کتاب خود مهاجرین توران زمین در باب **آغاجری ها** می آورد: " **آغاجریها** (مردم جنگلی یا مردم ارتشی و حکومتی=باسیلی) که از اقوام خزر محسوب می شدند، در سال ٤٨٨ میلادی و هشت سال بعد مردمی تحت نام **ساراگور**ها (ایل زرین و حکومتی) به جنوب قفقاز رفتند و در سال ٤٨٨ میلادی با ساسانیان به نبرد پرداختند. رئیس اقوام ترک **سابیر** که **آمبازوک** (بسیار نیرومند) نام داشت در سال ٥٠٨ با قباد پدر انوشیروان جنگ کرد، ولی فرزندانش با او پیمان بستند و علیه روم جنگیدند. در سال های ٥١٦-٥١٥ میلادی ،ارمنستان را اشغال کردند و تا قونیه پیش رفتند به طور کلی تا پایان سلطنت قباد ، آران وگرجستان ومنطقه شمال آذربایجان در دست خزرها واقوام نزدیک آنها بود از این جهت به این مناطق کشور خزر ها نیز گفته اند (بلاذری١٩٤،طبری،ابن خردادبه، تاریخ یعقوبی) و شهر **قباله** مرکز اینها بوده است."
این مطلب دال بر این است **خزر** ها (خورندگان **خاویار**) یا **آغاجری** (آغاجری، در معنی **سرباز سرور**) یا **هون سابیری** که در منابع غربی به نام معروف هستند و **ساراگور** (ایل زرین حکومتی) نام قوم واحدی هستند. از آنجاییکه از حکومت **آغاجری ها** در شمال کوهستان قفقاز سخن به میان نیامده است، یا ایشان تحت نام یونانی **باسیلی** (قوم حکومتی) ذکر شده اند یا منظور از **ساراگورها** باید همان قوم حکومتی **هون سابیری** یا به احتمال کمتر **خزرها** منظور گردیده اند. از این میان تصور اول درست تر به نظر می رسد؛ چون هرودوت نام ایرانی –سکایی این مردم گیلایه ذکر کرده است که به معنی جنگلی است. بنا بگفته هرودوت در سرزمین این مردم و حوالی آنها سکائیان آریایی به کشاورزی میزیسته اند.

از سوی دیگر در واقع **هون** (هیون، مربوط به اسب) و **بیات** (کسانی که سرورشان اسب یا سگ است) و حتی به اعتباری نام **سابیر** (ساویر، اسپار= سوارکاران یا سگوندها) از نظر لفظی معنی واحدی در زبان سانسکریتی سکایی داشته اند. مجموع دلایل از جمله شکل واژه **سابیر** (سپی-ار یا سپی ور= سگ وند یا اسب وند) دال بر این است **سابیرها** سگپرست یا در رابطه با شکار با سگ و اسب بوده اند. در اواخر قرن دو میلادی **وناسپ سورهاپ** در رأس سپاهیان خود مرکب از **خزر** و **باسیلی (ایل حکومتی= برتاس/آقاجری** یا **بارس-ایلی**= ایل پلنگ یا سگبالدار=سابیر) به ارمنستان هجوم آورده بود. به هر حال مسلم به نظر میرسد **باسیلی ها** (بارسیلی ها، یا قوم سلطنتی) همان **برتاسها** (مردم جنگلی، آغاجری ها) یا از همان **سابیران** (اعقاب **جیرکها** و اسلاف **نوقای**ها) بوده اند. در عهد انوشیروان اینان به اران حضور داشته اند و انوشیروان با ایشان نبرد کرده است. حیوان توتمی هم که در درفش ملی **نوقای** ها تصویر شده است **سگ بالدار** (پلنگ) است. به نظر میرسد نام **آغاچری** یک معنی عمومی نیز داشته است و قبایل ترکی بوده اند که در **خدمت لشکری** بوده اند. گرچه مردم **آغاجری (آغاچری)** که در عهد قباد ساسانی به جنوب قفقاز هجوم آوردند از برتاسهای هم تبار همان **قبچاقان** (شکار کمین کننده در شکاف درخت، از ریشه قبق=درخت میان پوشیده) چه از توضیحاتی که در این باب داده شده است به وضوح معلوم است که بسیاری از قبایل **آغاجری** نام از همان **آغاجریهای سابیری** (قبچاقهای شمالغربی دریای خزر) بوده اند. یعنی نام **سابیر** (ساویر، سپی-ار) به وضوح بیانگر معنی لفظی نام مردم **نوقای** (منسوب به سگ) در شمال غربی دریای خزر است چه نام **سابیر** هم به صورت **سپَ –ار** به همین معنی است. قابل توجه است که از سرزمین و شهر **برتاس** (سرزمین جنگلی=گیلایه/تاتارستان) و مردم آن در جنوب منطقه بلغاران **غازان**، نشانگر همان مردمی است که هرودوت تحت نام مردم **گیلایه** یعنی **جنگلی** معرفی کرده است و مرکز آن هم اکنون نیز **برجانسک** (یعنی **جایگاه جنگلی**) خوانده میشود. اگر نام **آغاجری** را به معنی مردم جنگلی بگیریم، در این صورت به نام همین **مردم جنگلی** (گیلایه های باستانی) میرسیم. به نظر میرسد نام شهر **گلن** (شهر چوبی غازان) نیز از همین ریشه ایرانی و سکایی آن گرفته شده است.

برای نگارنده بارها این سؤال پیش آمده است که آیا مراد از **سابیران، بیاتها** هستند یا **مردم نوقای** با توجه به حمله و مهاجرت سابیران به ایران در عهد ساسانی دلایل به نفع بیاتها سنگینی می کند. **سنت سگپرستی** مردم **نوقای** از قبچاقهای شکارچی به یادگار مانده است. چنانکه قبلاً گفته ایم **جیرکهای** شکارچی خبر هرودوت که نیاکان این مردم بوده اند با کمین کردن درون درختان با تیر و کمان و **سگ شکاری** و **اسب** به شکار می کرده اند در این صورت نام **آغاجری** در مفهوم **قبچاق** (مردم کمین کننده درون شکاف درخت) به صورت **آغاج ایچری** با **نوقای** و **بایات** (بای-ایت=سگسرور، بای آت=اسب سرور) به هم می رسند. یعنی **نوقای** و **سابیر** و **آغاچری** (آقاچری) اسامیی برای قبایل ترک دشت **قبچاق** بوده اند. یاقوت می‌نویسد که زبان مردم **برتاس** زبانی خاص است که مشابهتی با ترکی و خزری و بلغاری ندارد. این عدم تشابه در واقع نشانگر التقاط زبان ترکی ایشان با زبان ایرانی سکایی و زبان اسلاوی است.

در نشریه انترنتی بایرام چنین اطلاعاتی از **آغاجری** ها به دست داده شده است که کامل نیست ولی حاوی اطلاعاتی مهمی است: در روزگاران گذشته، یعنی در قرن پنجم میلادی قبیله ترک **آغاجری** در **کناره های رود ولگا و در منطقه دشت های قپچاق زندگی می کردند** و برخی از منابع تاریخی و سفرنامه های قرون اولیه اسلامی از آنان به نام قوم **برطاس** [یعنی **مردم جنگلی= آغاجری**] نام برده اند و از این قوم در دوره سلجوقیان هم در کتاب مسامره الاخبارآقسرایی و در صفحات ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۵ آن نام برده شده و از امیر آغاجری آن نام برده شده است و کاشغری هم در صفحه ٤۰ کتاب دیوان لغات الترک خود از این قوم نام می برد و ابوالغازی بهادرخان در صفحه ۳۱ کتاب خود « شجره تراکمه» آنان را یکی از ۲٤ قبیله ترکان اوغوز می داند. بعدها قبیله آغاجری به همراه قبایل دیگر اوغوز به ایران آمده و برخی هم به منطقه آناتولی ترکیه کوچ کردند و برخی از آنان نیز به شمال دریای سیاه مهاجرت نمودند و مغولان نیز در سرکوب آنان در دوره هلاکوخان به شدت اقدام نمودند و آنان هم در تقابل با مغولان و تیموریان در خدمت قراقویونلوهای ترک درآمدند و بعد از دوره سلجوقیان جامع التواریخ در صفحات ٤۲ و ٥۲ و ٥٤ و ۲۰۷ خود از آغاجریان مزبور نام می برد. امروزه هم تعدادی از طوایف ترک آغاجری در منطقه آذربایجان شرقی و در استان زنجان و همدان و خوزستان به سرمی برند و اصولاً منطقه نفت خیز آغاجری بهبهان که در خوزستان است به نام این قوم ترک نامگذاری شده است. که همراه با دیگر اقوام افشار خوزستان در دوره سلجوقیان در منطقه خوزستان اسکان یافته بودند و نیز صفحات ۱۳ و ۱۷ و ۸۱ و ۸۲ و ۱۲۲ کتاب تاریخ مراغه از دهات آنان در این شهرستان آذربایجان شرقی نام می برد و در استان زنجان نیز برخی دهات متعلق به آنان است که از آن جمله ده آغاجری که در نزدیکی سجاس قرار دارد و در استان همدان نیز در برخی دهات سکونت دارند و برخی نیز به شهر همدان کوچیده اند.
حمدالله مستوفی در دوره ایلخانی، در صفحه ۸۱ کتاب نزهت القلوب خود در مورد ٤ ناحیه شهر خلخال از آنان یاد می کند و در این باره می نویسد: خامده بیل یکی از چهار ناحیه خلخال بود که در سابق شهر فیروزآباد نام داشت که

حکامش را آغاجریان تشکیل می دادند و این شهر فیروزآباد را در صفحات دیگر کتاب خود بخشی از طارم زنجان می داند که چسبیده به منطقه خلخال است. صفحه ۲۰۳ کتاب تاریخ تیموریان و ترکمانان در این باره نیز می نویسد که آغاجریها همراه طوایف دیگر حاجی لو و دوخارها و بایراملوها و ایناللوها از قبایل متحد ایل ترک قره قویونلو بودند. نیز صفحات ۳۷ و ۱٤٥ کتاب دیاربکریه که به حوادث دوران قرا قویونلوها می پردازد در این صفحات حود از حسن بیک آغاجری در این دوره تاریخی نام می برد که رئیس قبیله آنان بود و در صفحه ۳۷ دیار بکریه می نویسد که مسماة تاتار خاتون که خواهر قرا محمد و والده حسن بیک آغاجری بود یک قطار شتر نزد عثمان بیک پیشکش آورد و در صفحه ۱٤٥ کتاب دیاربکریه در جریان قتل اسکندر میرزای قراقویونلو که بعد از قرا یوسف قراقویونلو در رأس قدرت آنان در آذربایجان بود و در دوره شاهرخ تیموری به قتل رسید؛ دراین باره می نویسد که در جریان اسکندر میرزا قراقویونلو جمعی از امرا مثل شهسوار بیرامی و حسن آغاجری نیز با شاه قباد اتفاق نمودند و او را به امارت قبول کردند و با او عهد و پیمان بستند و شاه قباد خزانه را متصرف شد و بعضی از آن را بر لشکر قسمت کرد و صورت امر به عم خود، جهان شاه میرزا اعلام نمود. در مورد جهان شاه قراقویونلو که در زنجان نیز مسجد جامعی نظیر مسجد کبود تبریز ساخته بود و به نقل صفحه ۱٤٦ کتاب دیاربکریه وی یکی از بیوه های پدرش قره یوسف را به سولان بیگ آغاجری داد. تا از طریق وصلت خویشاوندی با وی همبستگی اقوام قبیله آغاجری را در مسائل نظامی به دست آورد و نیز کتاب دیار بکریه در صفحات ۱۹٤ و ۱۹۷ و ۲٤۱ و ۲۷۱ و ٥٤۲ کتابش از علی بیگ آغاجری نام می برد که یکی از سران قبیله ترک آغاجری بود. که از متحدان سیاسی آنان در مسائل آذربایجان بود. و همین کتاب از علی بیگ آغاجری در صفحات ۱۹٤ و ۱۹۷خود از وی نام می برد که چگونه در درگیری های نظامی دوران آق قویونلوها شرکت داشت. و در صفحه ۲٤۱ کتابش از همین علی بیگ آغاجری به عنوان سردار جهانشاه قره قویونلو نام می برد که در ایلغار منطقه ارزنجان نقش داشت و بعد از مرگ جهانشاه قره قویونلو هم به خدمت اوزون حسن آق قویونلو در می آید. و نیز به نقل صفحه ٤۷۱ کتاب دیاربکریه او در تقابل با آق قویونلو ها از حسن علی فرار کرده و به اردوی سلطان ابوسعید تیموری می پیوندد ولی بعضی از سران قبیله آغاجری ترک به آق قویونلوها می پیوندند و از جمله حاجی حسن آغاجری بود که به نقل صفحات ٤۳۸ و ٤٤۱ و ٤٤۲ کتاب دیار بکریه به همراه حاجی بیگ گاورودی به اوزون حسن آق قویونلو می پیوندد و نیز به نقل صفحه٤٤۲ کتاب دیار بکریه اوزون حسن آق قویونلو هم در عوض منطقه قزوین را به حاجی حسن آغاجری می دهد.

در دوره صفویه هم گرچه طوایف ترک آغاجری یکی از هفت ایل ترک قزلباش و تشکیل دهنده دولت صفویه نبودند ولی همچنان اقتدار خود را تا حدودی حفظ کرده بودند و به همین دلیل در صفحات ۳۳۲ و ۳۳۳ کتاب تاریخ ایلچی نظام شاه در دوره شاه طهماسب صفوی و درسال ۹٥۳ هجری در این کتاب از آقاهای آغاجری و طایفه آغاجری خوزستان که در منطقه دزفول و شوشتر آن موقع مستقر بودند نام می برد و نیز کتاب مرآت البلدان در صفحه ۲۳۷۱ خود از طوایف آغاجری خوزستان و به همراه دیگر طوایف لر و بهمنی نام می برد که به صورت ۷ هزار خانواده ایلی در اطراف بهبهان پراکنده بودند و نیز کتاب تاریخ و جغرافیای کهکیلویه هم در صفحات ۷۲ و ۱۲۲ و ۱۳۸ و ۱٥۲ و ۲٤۳ و ۳۹٥ و ٤۱۱ و ٤۱۲ و٤٥۲ و ٤٥۳ خود از قوم آغاجری منطقه کهکیلویه و بهبهان نام می برد. و در فرهنگ آبادی های کشور نیز در صفحات ۱۲ و ۱۷ و ۸۱ و ۸۳ و ۱۲۲ آن و درباره دهستانهای دیزجرود از دهات اقوام ترک آغاجری نام برده شده است. و به علاوه جلد چهارم کتاب آثار و بناهای تاریخی خوزستان و در صفحه ۳٦٦ خود از تیره های آغاجری و طوایف دیگر متحد این ترکان خوزستان نام می برد که در منطقه بهبهان زندگی می کردند و در این باره می نویسد: اولین آغاجری است که از تیره های افشار، بیگدلی، تیلکوز، جامه بزرگی، جغتایی، داوری، شولی، قره باغی، گشتیلی و برخی لرها تشکیل شده اند و در حومه بهبهان زندگی می کنند و در صفحه ٤۰۰ جلد چهارم کتاب آثار و بناهای تاریخی خوزستان هم می نویسد: در اطراف بهبهان و زیدان و قلعه کلات و طرفین روزخانه خیرآباد و مارون، طوایف آغاجری و قره جری سکونت دارند و تیره های آغاجری و قره جری عبارتند از: افشار، داوری، جغتایی، شولی، لرزبان، بیگدلی، جامه بزرگی، گشتیل، قره باغی، تیلکوز، و این طوایف ترک زبان هم و خوانین آنها به نام آقا شهرت گرفته اند؛ مانند یوسف خان پسر آقاخان پسر الله ور آقا، به جای پسر آقای برات آقا و امثال آن.

آری امروزه تعداد زیادی از این اقوام ترک زبان ایرانی علاوه از منطقه آذربایجان و زنجان و همدان در خوزستان هم هستند و منطقه نفت خیز آغاجری این منطقه به نام این قبیله ترک است که قبلا متحدان ایل قرا قویونلوها بودند ولی هنوز در علم مردم شناسی دانشکده های ایرانی تحقیقی درباره این قوم ترک ایرانی انجام نشده است.

نام شهر پوشنگ ناحیهٔ هرات به معنی پایگاه نظامی مرزی بوده است

نام این شهر یا بهتر بگوئیم پایگاه نظامی **پوشنگ** (**پایو- شینگه**= محل پاسبانی و حفاظت) به عنوان پایگاه نظامی توسط شاپور اول بنا شده بود چه همان طور که در مطلب ذیل بیاید مارکوارت ایرانشناس آلمانی در این باب می آورد:" هنگامی‌که شاپور یکم ساسانی بر تخت نشست، نخست کوششهای خود را به نواحی شرقی معطوف داشت و با لشکرکشی به سرزمین‌کوشانیان، متصرفات آنان را ضمیمهٔ قلمرو خود کرد (نک : گیرشمن، ۲۹۲). وی در این سرزمینهای تازه گشوده شده، شهرهایی از جمله پوشنگ را بنیاد نهاد و پلی بر روی رودخانهٔ هریرود در کنار پوشنگ ساخت (نک : مارکوارت، ٤٩) ". نام کنونی قصبه جایگزین شده این شهر یعنی **زنده جان** هم اشاره به پایگاه نظامی مرزی بودن برای نگهداری جان و اموال ایرانیان در مقابل هجوم کوشانیان و هپتالان از سمت نیمه شرقی فلات ایران بوده است.

در دایرة المعارف بزرگ اسلامی (دبا) جلد: ١٤شماره مقاله:٥٥٧٣ در بارهٔ **پوشنگ** می خوانیم:

"پوشَنْگ، یا پوشنج، فوشنج، شهر و ناحیه‌ای کهن در خراسان بزرگ. پوشنگ بر سر راه هرات به نیشابور واقع بوده (ابن‌رسته، ١٧٢؛ ادریسی، ٦٩١/٢)، و با هرات یک منزل فاصله داشته است (یعقوبی،٢٨٠؛ اشکال...،١٦٧). احتمالاً آبادی زنده‌جان امروزی، واقع در ٤٠ کیلومتری جنوب غربی هرات، در غرب افغانستان منطبق با پوشنگ تاریخی است (مهربان، ٦٦٤) .
پیشینهٔ تاریخی این شهر به دوران ساسانیان باز می‌گردد. مؤلف گمنام رسالهٔ شهرستانهای ایران، بنیاد این شهر را به شاپور یکم ساسانی (سل ٢٤٠-٢٧٠م) نسبت می‌دهد (ص ٣٣٥)، اما برخی از مورخان متأخرتر بنیاد این شهر را به پوشنگ، پسر (در واقع پدر) افراسیاب تورانی، و برخی دیگر به هوشنگ، پادشاه اساطیری پیشدادیان نسبت داده‌اند (نک : سیفی، ٢٥؛ اسفزاری، .(١١٩ /١ شاید این انتساب ناشی از تشابه لفظی نام پوشنگ با نام این شخصیتهای اساطیری باشد .
هنگامی‌که شاپور یکم ساسانی بر تخت نشست، نخست کوششهای خود را به نواحی شرقی معطوف داشت و با لشکرکشی به سرزمین‌کوشانیان، متصرفات آنان را ضمیمهٔ قلمرو خود کرد (نک : گیرشمن، ٢٩٢). وی در این سرزمینهای تازه گشوده شده، شهرهایی از جمله پوشنگ را بنیاد نهاد و پلی بر روی رودخانهٔ هریرود در کنار پوشنگ ساخت (نک : مارکوارت، ٤٩). پوشنگ تا میانه‌های سدهٔ ٥م همچنان در تصرف ساسانیان بود، اما با پدیدار شدن هپتالیان در نواحی شرقی مرزهای ساسانیان و پیشروی آنان تا تخارستان، پیروز پادشاه ساسانی (سل ٤٥٩-٤٨٤م) بر آن شد تا با لشکرکشی برضد این تازه‌واردان، با آنان مقابله کند . اما شکستهای پیاپی او از هپتالیان و کشته شدنش در آخرین نبرد، منجر به گسترش نفوذ هر چه بیشتر هپتالیان در نواحی غربی‌تر تا حدود هرات و پوشنگ شد (همو، ٦٠-٦١؛ کریستن‌سن، ٢٨٨-٢٨٩) .
در دورهٔ پادشاهی قباد ــ پسر و جانشین پیروز ــ کوششهایی برای باز پس‌گیری سرزمینها و شهرهای از دست رفته صورت گرفت. وی توانست پوشنگ و دیگر شهرهای ناحیهٔ هرات را دوباره به تصرف درآورد (مارکوارت، ٦٤)، اما چیرگی ساسانیان بر پوشنگ منجر به قطع کامل نفوذ هپتالیان در این ناحیه نشد؛ زیرا شواهدی از وجود جامعه‌ای مسیحی در سدهٔ ٦م در پوشنگ در دست است که نشان می‌دهد مسیحیان این شهر، زیرفرمان هپتالیان ــ که آیین مسیح در میان آنان از سدهٔ ٥م رواج یافته‌بود ــ زندگی می‌کردند. پوشنگ در آن زمان دارای کلیسا و اسقف مخصوص خود بود که زیرنظر اسقف هرات فعالیت می‌کرد (نک : همو، ٦٤؛ بازورث، ٢٨) .
در زمان خسرو یکم انوشیروان (سل ٥٣١- ٥٧٩م)، خراسان به ٤بخش تقسیم می‌شد (دینوری، ٦٧). بر بخشی از خراسان که شامل هرات، پوشنگ و بادغیس بود، مرزبانی ملقب به «برازان» فرمانروایی داشت (ابن‌خردادبه، ١٨، ٤٠). به گزارش مسعودی، به روزگار هرمز چهارم (سل ٥٧٩-٥٩٠م) بر اثر نابسامانیهایی‌که دولت مرکزی با آن دست به گریبان بود، دسته‌های بزرگی از هپتالیان تا حدود هرات، بادغیس و پوشنگ پیشروی کردند و در آنجا فرود آمدند (٢٧١/١)."

معنی نام و نشان ایلات بزرگ کُرد موسوم به بلباس و زازا

نام **بلباسها** در شرفنامه امیر اشرفخان بدلیسی متعلق به دوره صفویان ذکر گردیده است. ریشه این نام باید سوارکاران تازنده و پرواز و جهش کننده با اسب باشد؛ چون کلمات **بالباز** و **بل بون** در زبان کُردی به ترتیب به معنی "سربازان سوارکار و جنگجو" و "تازنده" و "پرواز و جهش کننده با اسب" است. بر این پایه به ظاهر به نظر میرسد که نام کُردان **توژیک** (تازندگان، سواران جنگی تازنده) هم که کاردار تزاری واسیلی نیکی تین در تهران در کتاب خود از ایشان به عنوان قبیله نظامی و سوارکار و جنگجو یاد میکند، از همین تبار بلباسها بوده اند اما نام ایشان را در تاریخ و جغرافیای کهن عثمانی در نواحی دور تر در منطقه درسیم می بینیم. گر چه به هر حال وجود کلمه **بال** در نام **بلباس** ما را به سوی توتمهای **کوتیان** (سگپرستان) و **کیمریان** (سگسان دارای شاخ بزکوهی) از بومیان دیرین کردستان رهنمون میگردد. چون می دانیم در نقش برجسته دوغو بایزید تمثالی از یک **سگسان شاخدار** توتمی و قدسی و خدایگانی بر سنگ نقش بسته است که دو روحانی محلی (ارمنی- کُرد زازایی) او را در دو سوی پس و پیش از کنار بر روی اریکه ای که وی بر آن وایستاده است، همراهی می نمایند. ولی در این رابطه صرفاً نام گردان **زازا** (=**توژیکان**، منسوبین به **تازی**) در شمال دریاچه وان مطرح است نه بلباسها در نواحی جنوب غربی اورمیه. چون نام **زازا** به صورت **زاوه ذا** به معنی پرستنده ایزد **سگسان** علم و دانش **تیر** است که در رابطه با توتم **کیمری** و **سکا** (شکا) و **تورِ سگسان- بزکوهی شاخ** ایشان بسیار قابل توجه میگردد؛ چه نام دیگر این مردم یعنی **دملی** را نیز به زبان کُردی می توان دارندگان توتم **حیوان دراز دم** (روباه دم) گرفت. این **توتم** در اساطیر اوستایی تحت نام **تخموروپه** (پهلوان سگسان دراز دم یا روباه دم) در مقام پادشاهی پیشدادی (میتانی، کُرد مادی تبار) ظاهر می شود. ایرانیان مادی و پارسی نیز **تخموروپه** (تهمورث) را همانند تیر- توژیک- زازای گُردان کیمری و ارامنه ایزد کتابت و خط و دبیری به شمار می آوردند. جالب است که اسامی نقاط بسیاری در سمت شرق ترکیه اسامی ایرانی و کُردی دارند برای مثال نامهای درسیم و دوغو بایزید: نام شهر **درسیم** در زبان کُردی **زازا** به ظاهر به معنی شهر دارای سیم و نقره یا محل **درخت سیمین** است. بر اساس مفهوم نخست اسم ترکی منطقه را تونچلی نهاده اند که به معنی محل دارای مفرغ است؛ اما رومیان و یونانیان نام این شهر را به صور **دارنالیس** و **دارانیس** ذکر کرده اند که نشانگر معنی **محل باغ درختان زالزالک** (**آلیس** در فلات آناتولی) برای این نام ایرانی- کردی است. در مورد انتساب **شهر دوغو بایزید** به سلطان نگونبخت عثمانی **بایزید** به درستی شک کرده اند؛ چون گویا گذر راه ایلدریم بایزید هر گز بدین طرفها نیفتاده بوده است که تا این شهر به نام وی خوانده شود. نامهای ایرانی و ارمنی کهن این شهر یعنی **پاگووان** و **دارنیچ** به ترتیب به معنی شهر **محل دامداری** و **شهر کم درخت** می باشند. لذا نام **بایزیت** (بایزید) در اینجا از تلخیص **پاهو-زیت** (محل دامداری) عاید شده است.

نام **بلباس** همواره برای ما طایفه زینالی های اطراف مراغه و نقاط و دور نزدیک آن همواره با خاطره یک سوگواری تاریخی برای یک بزرگوارمان همراه است. عموی درشت اندام و شجاع پدرم که به واسطه این ویژگیهایش مستمری از ولیعهد قاجار در تبریز دریافت میکرد. در حمله بلباسها به روستاهای مراغه در روستای اجدادی ما، کُهلان با شجاعت جلو رفته با رهبر جنگجویان **بلباس** صحبت میکند که اسب اش را به وی باز گردانند که "زندگی سوارکار بدون اسبش تباه است". رهبر بلباسان هم اسب او را به شجاعت و شهامت وی می بخشد. عموی پدرم اسب را نگه می دارد تا بلباسها با اموال غارت کرده شان دور شوند؛ ولی مردان روستا که از دور شاهد صحنه بوده اند هجوم می آورند که ایشان نیز اموالی طلب کنند. بلباسها گلوله ای بر دنده عموی بزرگ ما میزنند تا مردم دور شوند و در امر متفرق کردن ایشان موفق هم میشوند. عموی بزرگ ما را بر روی ستوری از کهلان در ۲۱کیلومتری شمال شرقی مراغه به شهر مراغه میرسانند و برای جلوگیری از خونریزی بیشتر محل گلوله را از سر عدم اطلاعات پزشکی سفت می بندند و لذا خون به درون امحا و احشاء وی میریزد و پزشک معالج همین امر را باعث غیر قابل درمان بودن وی اعلام میکند. هنوز هم در شهرستان مراغه هجوم و آشوب و یورش آوردن ناگهانی مردم برای تسهیم و تصاحب کالاها را به قیاس از حمله غارتگرانه ایشان به اصطلاح "**یورش بلباسان**" (بلباس گلدی) میگویند.

علی پور سفر چنین اطلاعاتی را در باب بلباسها جمع آوری نموده است: **بِلْباس** ؟ اتحادیه ای مرکب از چند طایفه بزرگ کرد در شمال غربی ایران و شمال شرقی عراق که حکام آن با عنوان موروثی مَزین (مَزِن) شناخته می شدند. در دویست سال اخیر، هر یک از اعضای این اتحادیه ، از آن جدا شده و در مناطقی اسکان یافته اند که بعدها به نام آنان خوانده شده است .

طوایف منگور، مامِش ، پیران ، سِن ، کاخِذِری ، کاک آقاعثمان ، زودی (یا زادی) و بالک ، از اعضای عمده آن به شمار می آمده و در اطراف رودخانه لاوین ، در بخش علیای رودزاب ، اقامت داشته اند (مشیرالدوله تبریزی ،

ص □۱٤۷؛ ادموندز، ص □۲٤۱؛ افشار محمودلو، ص □۲۹۵). بدلیسی در شرفنامه (ص □٤۷۰، ٤۷٤) بلباس را بلباسی ضبط کرده و در شمار طوایف روژکی آورده که شامل ده طایفه بوده است .

به نظر می رسد که اتحادیه بلباس پیوسته از جمعیت و ثروت فراوان برخوردار بوده باشد، چنانکه با وجود روبرو شدن با قتل عامهای مکرر، جمعیت آن را در نیمه نخست قرن سیزدهم قریب بیست هزار خانوار نوشته اند (شیروانی ، ص □۱٦۵)، اما در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه (۱۲٦٤-۱۳۱۳) جمعیت آن تا حدود ۸۰۰ ، ۲ خانوار کاهش یافته بوده است (مشیرالدوله تبریزی ، همانجا).

طبق آمار تقریبی ، جمعیت چادرنشینان بلباسِ ایران در دهه چهل هجری شمسی ، قریب ۱۰۰ ۳ خانوار بود (ایرانشهر، ج □۱، ص □۱۲۲). این جمعیت در سالهای اخیر بشدت کاهش یافته و به کمتر از هزار خانوار رسیده است. بر□اساس سرشماری عشایری ۱۳٦٦□ش ، جمعیت طوایف مستقل بلباس تا حدود ۷۸۰خانوار کاهش یافته است که اغلب در دهستانهای عشایریِ متعلق به خود به دامداری اشتغال دارند (مرکز آمار ایران ، ص □۱۲-□۱۵).

جمعیت بلباسهای عراق از شمار بلباسهای مقیم ایران نیز کمتر است ؛ در اواسط قرن حاضر، اندکی از این مردم در سلیمانیه و گروه بیشتری در رانیه سکونت داشتند. طوایفی که اغلب اعضای آن در عراق به سر می برند، رَمک و سِن هستند (عزاوی ، ج □۲، ص □۱۲۰-۱۲۱).

پیشینه: بلباسها به اقتضای شیوه زندگی خود، غالباً با همسایگان کرد و ترک ، در جنگ و ستیز بوده اند، و همین مناسبات از آنان چهره ای خشن و ماجراجو ترسیم کرده است (شیروانی ، همانجا؛ افشارمحمودلو، ص □۲۹۷؛ نیکیتین ، ص □۳۵٦). دامنه حملات طوایف بلباس از اعماق کردستان تا شهرهای ارومیه و مراغه کشیده می شد؛ به همین دلیل ، یکی از وظایف مهم حکومتهای محلی مراغه وارومیه ، ممانعت از حمله آنان بوده است . صرف نظر ازشیوه زندگانی طوایف بلباس ، تعدیات کمرشکن حکام محلی آذربایجان نیز این طوایف را به ستیزه جویی بیشترسوق می داد.

این اتحادیه از قرن دهم ، پیوسته در منازعات محلی کردستان حضور داشته است . به نوشته بدلیسی (ص □٤۷۰-٤۷۱)، قدرت طوایف بلباسی به حدی بود که سلطان سلیمان قانونی (حک□□:۹۲٦-۹۷٤)، خلیفه عثمانی ، جز با جلب رضایت سران برخی طوایف از جمله بلباس ، نتوانست بر سرزمین بدلیس دست یابد.

در این قرن ، بلباسها تحت امر حکومتهای موروثی خود قرار داشتند. برخی از رؤسای آنان در فاصله اواسط قرن دهم تا اوایل قرن یازدهم ، شیخ امیر بلباسی و پسرانش ابراهیم بیگ و قاسم بیگ ، علاءالدین آغای بلباسی ، شاه حسین آقا مهردار و پسرش قاسم بیگ (همان ، ص □۲٦٤، ٤۷۱، ٤۷۳) بوده اند. بعضی از بزرگان بلباسی نیز از امرای دولت صفویه به شمار می آمده اند، چنانکه ابراهیم بیگ بلباسی سالها سرحد دار سیستان و حاکم بخشی از بلوچستان بود (همان ، ص □٤۷۲-٤۷۳). با اینهمه آنها پیوسته از جمله عوامل پیچیدگی مناسبات مرزی ایران و عثمانی به شمار می رفتند، و بزرگان بلباس هرگاه از دولت ایران روگردان می شدند، به دولت عثمانی پناه می بردند و دولت عثمانی نیز با استفاده از ادعاهای آنان ،اراضی ایشان را جزو قلمرو و مردم آن را از اتباع خود قلمداد می کرد (نظام السلطنه مافی ، ج □۳، ص □۷۳۵-۷۳٦).همزمان با سلطنت حسین صفوی (۱۱۰۵- ۱۱۳۵)، حسن پاشا وزیر عثمانی ، در حمایت از کردهای بابان ، بر بلباسهای ایران تاخت و آنها را درهم شکست (عزاوی ، ج □۲، ص □۱۰۵-۱۰٦).

در آغاز سلطنت نادرشاه (۱۱٤۸-۱۱٦۰)، طوایف بلباس به بخشی از متصرفات حکومت موروثی ارومیه حمله بردند، اما سرانجام از قوای نادرشاه شکست خوردند (افشارمحمودلو، ص □۸۳□-□۸٤). این مردم از زمان استقرارطوایف افشار و جوانشیر در ارومیه و مراغه ، حتی تا دوره استقرار قاجاریه ، اغلب به جنگ و ستیز با افشارهای ارومیه و طایفه مقدم از طوایف جوانشیر مراغه و حکام آنان مشغول بوده اند. این جنگها قریب سیصد سال طول کشید و کشتارها، ویرانیها و غارتهای گسترده ای به بار آورد (همان ، ص □۱٦۰، ۱٦٤، ۱۸۹، ۱۸۹-۱۹۰، ۲۱۳-۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۵-۲۳٦، ۲۹۷، ۳۱۱-۳۱۳، ۳۷۰-۳۷۱). در ۱۱۷٦، طوایف بلباس از تمکین در برابر کریمخان زند که آذربایجان را در تصرف داشت ، خودداری نمودند، تا اینکه فتحعلی خان افشار ارشلو، حاکم وقت ارومیه ، آنان را شکست داد و علاوه بر کشتن صدها تن و اسیر کردن سه هزار تن از آنان ، پنجاه هزار رأس گوسفند و بیست هزار رأس اسب به غنیمت برد (غفاری کاشانی ، ص □۲۱۸-۲۱۹).

در سالهای پایانی قرن دوازدهم ، حکومت بلباسها بر عهده باپورآقامنگور بود. وی به اتفاق هزار نفر از مردان و جوانان بلباس ، در مهمانی احمدخان مقدم ، حاکم مراغه ، به نیرنگ کشته □شد (افشارمحمودلو، ص □۱۸۹-۱۹۰). جانشین وی قره نی □آقامنگور سرکرده طوایف مامَش و از رؤسای اردوی امامقلی خان افشار، حاکم ارومیه ، بود که

بسیاری از جنگجویان بلباس را در جنگ با امامقلی خان به کشتن داد (همان ،ص □۱۹۵ـ ۱۹۶).

رؤسای طوایف بلباس ظاهراً از همین سالهاست که اعتبار بیشتری کسب می کنند و نامشان در منابع تاریخی بیشتر به چشم می خورد. یکی از فصول برجسته تاریخ طوایف بلباس ، شرکت بخش اعظمی از آنان در شورش شیخ عبیدالله شَمزینی ، رهبر طریقت نقشبندیه ، در۱۲۹۷ است . فرمانده این شورش ، حمزه آقای منگور، سالها با حکومت محلی آذربایجان در جنگ بود. در نتیجه این شورش ، صدهانفر از بلباسها کشته شدند و هزاران نفر به خاک عثمانی گریختند. حمزه آقای منگور نیز، پس از شکست شورش در ۱۲۹۸، با دسیسه ای که امیر نظام گروسی ترتیب داده بود، همراه گروهی از بزرگان بلباس ، کشته شد (افشار، ص □۵۷۱□ـ ۵۷۲،و جاهای متعدد؛ صدیق الممالک ، ص □۴۰۹ـ۴۱۰، ۴۱۳؛ اعتمادالسلطنه ، ص □۱۰۴). در صفر ۱۳۳۳، جنگجویانی از طوایف بلباس و سایر طوایف کرد ایران همراه با نظامیان عثمانی ، شهرهای میاندوآب و مراغه را تصرف کردند و پس از خروج ارتش روسیه وارد شهر تبریز شدند. چندروز بعد، ارتش روسیه به سوی تبریز بازگشت و پس از جنگ خونین با نیروهای مشترک کرد و ترک ، شهر تبریز را دوباره به تصرف خوددرآورد (کتاب سبز ، ص □۴۵، ۵۲، ۷۵ـ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۸□ـ۸۹، ۹۱). قدرت و نفوذ حکام بلباس ، که تا اوایل قرن سیزدهم کم و بیش پا بر جا بود، پس از آن رو به تلاشی و تجزیه نهاد. کاهش قدرت حکام بلباس و همچنین تجزیه طوایف تا سالهای متأخر نیز ادامه داشت . هنگام تشکیل جمهوری خودمختار مهاباد در ۱۳۲۵□ش ، طوایف معروف بلباس همگی مستقل از یکدیگر و مخالف یکدیگر و از درون دچار تفرقه و تجزیه شده بودند(ایگلتون ، ص □۴۳ـ۴۴). در سالهای قیمومت بریتانیا بر عراق ، گروهی از جنگجویان بلباس ، در شمار ارتش محلی بریتانیا بودند و در جنگ با بعضی طوایف شورشی کُرد، شرکت می کردند (ادموندز، ص □۲۷۸).

منابع : سیسیل جی . ادموندز، کردها، ترکها، عربها ، ترجمه ابراهیم یونسی ، تهران ۱۳۶۷□ش ؛ محمدحسن بن علی اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ، چاپ ایرج افشار، تهران ۱۳۵۰□ش ؛ علی افشار، رساله ی شورش شیخ عبیدالله، در عبدالرشیدبن محمد شفیع افشارمحمودلو، تاریخ افشار ، چاپ محمود رامیان وپرویز شهریار افشار، تبریز ۱۳۴۶□ش ؛ عبدالرشیدبن محمد شفیع افشار محمودلو، تاریخ افشار ، چاپ محمود رامیان و پرویز شهریار، افشار،

تبریز ۱۳۴۶□ش؛ ایرانشهر، تهران : کمیسیون ملی یونسکودر ایران ، ۱۳۴۲ـ۱۳۴۳□ش ؛ ویلیام ایگلتون ، جمهوری ۱۹۴۶ کردستان ، ترجمه محمد صمدی ، مهاباد ۱۳۶۰□ش ؛ شرف الدین بن شمس الدین بدلیسی ، شرفنامه : تاریخ مفصل کردستان ، چاپ محمد عباسی ،چاپ افست تهران ۱۳۴۳ش ؛ زین العابدین بن اسکندر شیروانی ، بستان السیاحه ، یا، سیاحت نامه ، تهران ۱۳۱۵؛ ابراهیم بن اسدالله صدیق الممالک، منتخب التواریخ مظفری ، چاپ سنگی] تهران [۱۳۲۶؛ عباس عزاوی ، عشائر العراق ، بغداد ۱۹۳۷ـ ۱۹۵۶، چاپ افست قم ۱۳۷۰□ش ؛ ابوالحسن غفاری کاشانی ، گلشن مراد ، چاپ غلامرضا طباطبایی مجد، تهران ۱۳۶۹□ش ؛ کتاب سبز ، تهران : نشرتاریخ ایران ، ۱۳۶۳□ش ؛ مرکز آمار ایران ، سرشماری اجتماعی ـ اقتصادی عشایر کوچنده ۱۳۶۶: فرهنگ عشایری حوزه های ۰۱ و ۰۲، تهران ۱۳۷۰□ش ؛ جعفربن محمدتقی مشیرالدوله تبریزی ، رساله تحقیقات سرحدّیه ، چاپ محمدمشیری ، تهران ۱۳۴۸□ش ؛ حسین قلی نظام السلطنه مافی ، خاطرات و اسناد حسین قلی خان نظام السلطنه مافی ، چاپ معصومه مافی ... [و دیگران] ، تهران ۱۳۶۲□ش ؛ واسیلی نیکیتین ، کرد و کردستان ، ترجمه محمد قاضی ،تهران ۱۳۶۶□ش .

/ علی پورصفر /

ایواز به لغت اوستایی به صورت ای- واذ (ئی وائیذی) به معنی خادم دانای ساقی گری است

در اسطوره حماسی کوراوغلو از **ایواز** و **حسن کُرد اوغلو** فرزند خوانده و فرزند کوراوغلو در اصل خود بابک خرمدین (حسن) منظور بوده است: **ایواز** (به اوستایی یعنی دانای رهبری) عنوان و لقب خود **بابک خرمدین** بوده است. **کور اوغلو** (فرزند نیرومند کوهستان یا فرزند قوچ وحشی) عناوین مشترک **بابک** و **جاویدان** رهبران خرمدینان بوده اند. گرچه حماسه کور اوغلو در وجه غالب خود متعلق به **بابک خرمدین** صاحب قهرمان مقاوت ملی چملی بل (بذ مه آلود) است. داستان کور شدن **مهتر اسبان** به عنوان **پدر کوراوغلو** مربوط اسطوره دیرینه ای است که در مورد کتک خوردن یک **مهتر اسبان** از اربابش در عهد مادها است -که بنا به خبر **کتسیاس** طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی پرورده- وی **کورش** (قوچ وحشی) برای انتقام گیری از مقصرین این واقعه قیام موفقیت آمیزی میکند. در تصنیفهای حماسه کوراوغلو از این مفاهیم از زبان کوراوغلو در معرفی خویش به عنوان "کوراوغلویام قوچاق اوغلو قوچام من" (من دلیری به سان قوچ وحشی فرزند قوچ وحشی کوهستانها هستم) یاد شده است.
آنجا که کوراوغلو، پهلوان **ایواز** را از پدرش می گیرد و با خود به **چنلی بل** (بذ مه آلود) می آورد و سردسته ی پهلوانان می کند، گویای همان واقعه نخستین بر خورد **جاویدان** و **بابک** است که جاویدان وی را جوانی با استعداد تشخیص می دهد در هنگام فروش دامهایش؛ بابک جوان را از مادرش گرفته و به کوهستان می برد و او را سردسته ی قیامیان میکند. کوراوغلو پسر مردی است که چشمانش را **حسن خان** (منظور افشین خان؟) درآورده و بابک نیز مادری دارد که از یک چشم نا بینا شده است. از نام **حسن کُرد اوغلو** (حسن فرزند مرد دامدار و چوبان) هم بی شک خود همین بابک خرمدین (حسن) منظور است که به عنوان پسر خوانده جاویدان به **بذ مه آلود** (چملی بل) برده شده است. لذا از آن کوراوغلوی بی فرزند که نمی توانسته است صاحب فرزند شود نه **بابک خرمدین** خواننده آوازهای حماسی و تنبور نواز بلکه پدر خوانده وی **جاویدان** منظور بوده است.

آیواز جلد: شماره۲، مقاله : ٥٦٠ (دایره المعارف بزرگ اسلامی دبا): آیواز، یا عَیواض (در کتابهای قدیم)، عنوانی برای پیشخدمتان در خانه‌های اعیان قدیم، در ادوار اخیر امپراتوری عثمانی، که متصدی کارهای آشپزخانه و تهیه و خرید نیازمندیهای روزانه از بازار بودند. این پیشخدمتان بیشتر از ارمنیان وان و گاهی از کردان می‌بودند. آیوازها لباسی از نیم تنه و جلیقه و شلوار ارغوانی رنگ و جورابهای پشمی به رنگهای گوناگون می‌پوشیدند، کفش سیاه به پا می‌کردند، حوله‌ای سفید بر دوش می‌افکندند، لنگی‌با راههای پهن به کمر می‌بستند و کلاهی‌سرخ (فَس) که به دور آن پارچه‌ای رنگین می‌پیچیدند، بر سر می‌نهادند. اصل واژه آیواز دانسته نیست. برخی آن را از واژه عربی «عوض» دانسته‌اند، اما از لحاظ معنی، مناسبتی میان آیواز و «عوض» نیست. وظیفه آیوازها آوردن طعام از آشپزخانه به اتاق میهمانی در خوانچه‌ها بر روی سر، زغال گذاشتن بر منقلها و روشن کردن آنها، تمیز کردن و پر ساختن چراغها و خرید نیازمندیها بود. ظاهراً این عمل اخیر درآمد خوبی هم برای آیوازها و هم برای کاسبان بازار داشت که يك مثل تركی گواه آن است: «آیواز قصاب هَپ بیر حساب» (حساب و درآمد قصاب و آیواز یکی است).

دانسته نیست از چه زمانی استخدام ارمنیان به عنوان «آیواز» در خانه‌های اعیان ترك معمول شده است. در حکمی که ق/۱۷۵۱م به چاوش باشی صادر شده، آمده است: چندی است در خانه‌های رجال ١١٦٤از سوی سلطان عثمانی در دولت، برخی از ارمنیان اهل ذمه به عنوان خدمتکار و شرابدار و متصدی کار خرید دیده می‌شوند. این اهل ذمه در عین آنکه شراب می‌خورند و دست به دزدی می‌زنند، به شفاعت اربابان خود از ادای «جزیه» معاف می‌شوند. بنابراین حکم، باید به جای ایشان خدمتکاران مسلمان برگزیده شوند. در این حکم نام یونانیان نیز آمده است و دانسته نیست که یونانیان تا چه اندازه به عنوان «آیواز» استخدام می‌شده‌اند. «آیواز» (عیوان یا عیوض) به عنوان نام خاص مردان نیز متداول است، چنانکه نام یکی از مردان برجسته در داستان‌عامیانه «کوراوغلو» عیوض است، وی پسر قصابی (از گرجستان یا اورفه یا اسکدار، به روایات مختلف) است. که کوراوغلو او را از پدر می‌رباید و او بعدها از یاران شجاع و دلیر

کوراوغلو می‌گردد، و نیز آیواز در خیمه شب بازیهای قراگز، یکی از چهره‌های معروف و سرشناس است که گاهی سبدی در بازار و گاهی زنبیلی در پشت دارد و نامش سرکیس است و با لهجه ارمنیان وان سخن می‌گوید.

IA. ; ۲ EI :مآخذ عباس زریاب خویی

معنی و ریشه لغوی اسامی مُلا و آخوند در زبانهای سومری و هندو اروپایی (ختنی-سغدی و..)

مناسبترین معانی و ریشه ها برای نام **مُلا** را در کلمه سومری **مولا** (از ریشه "مول"= ستاره، "آ" = اشتغال داشتن) یعنی منجم و در کلمات عربی **مَل** (هیزم گذار آتش) و **ملأ** (انجمنی) می یابیم. دو معنی اخیر فرهنگ عربی به وضوح اشاره به نام و نشان **مغان** (=مردم **انجمنی**) نگهبان **آتش**های مقدس دارد. لذا اگر هم در پیدایی این نام معنی سومری آن در دور دستها دخیل بوده باشد؛ اساس کنونی این نام به همین کلمات **مَل** و **ملأ** در فرهنگ زبان عرب بر میگردد. از سوی دیگر چون در زبانهای سامی دیگر بدین لغات و ریشه مشابه آنها بر نمی خوریم لذا می توان برای این کلمات با توجه به قاعده تبدیل "ر" به "ل" ریشه ایرانی و سانسکریتی **مَر** یا **مُر** (احاطه کننده، مجتمع، انجمنی) قائل شد. لابد نامهای **مور** و **مورچه** (موجود انجمنی ریز) **و موریانه** (مور-وایو-نه= مور هوایی) هم از همین ریشه هستند. در این باب همچنین بسیار جالب است که در می یابیم خود کلمه **مولا** در زبان سانسکریت به معنی **ریشه** و **اصل** و **مرجع** است.

تعیین ریشه و خاستگاه نام **آخوند** ساده تر است چون در زبانهای ایرانی ختنی و سغدی **"آئو"** به معنی **سخن** و **گفتار** و **"خوند"** (هوند) به معنی **مرد حکیم** است (ریشه این کلمات در کتاب "در آمدی بر زبان ختنی، از دکتر مهشید میر فخرایی" موجود است)؛ لذا نام **آخوند** در مجموع به معنی **مرد حکیم سخنور** است. نام **گائوماته** (دانای سرودهای دینی) یعنی عنوان **سپیتاک زرتشت** و لقب پدر او **گودرز کشوادگان** (شیواسخن دارای گفتار نغز) هم با این معنی مرتبط بوده اند. حتی برای خود نام **مغ** (ماگو) می توان ریشه ای اوستایی از **ما** (دانستن و سنجیدن) و **گائو** (سرود دینی) قائل شد.

توضیحات دایرة المعارف بزرگ اسلامی در باب نام آخوند (جلد: ۱، شماره مقاله: ۱۰۸، از محمدعلی مولوی) از این قرار است: **آخوند:** واژه‌ای فارسی به معنی دانشمند، پیشوای دینی و معلم. درباره اشتقاق این کلمه آراء مختلف آورده‌اند: پاؤل هُرن در «اساس اشتقاق فارسی » آن را از پیشوند «آ» + «خواند» (از فعل خواندن) مرکب دانسته (ص ۳)؛ رَدْلُف «خوند» را در این کلمه، مخفف «خداوند» دانسته، مانند «خاوند» و جزء «خوند» در اسامی میرخوند و خوندمیر (نک : ایرانیکا)؛ محمد قزوینی جزء اول کلمه را مخفف «آقا» گفته (یادداشتها، ۱/۱) و دهخدا نیز آن را مخفف «آغا»، و «خوند» را مخفف «خداوندگار» دانسته است (لغت‌نامه). زکی ولیدی طوغان، محقق ترك در مقاله‌ای که در اسلام آنسیکلوپدیسی نوشته است این کلمه را تلفظ و تحریفی از آرْخون یا آرگون یونانی، که عنوان روحانیون مسیحی و رؤسای کلیسای نسطوری بوده و در سرزمینهای آسیایی رواج داشته، دانسته است. هیچ‌یك از این اشتقاقات خالی از اشکالات تاریخی و زبان‌شناسی نیست و هنوز توافق کلی بر سر اصل و ریشه این کلمه حاصل نشده است. این کلمه به معنی دانشمند و پیشوای دینی و معلم، در اغلب لهجه‌های ترکی وارد شده (افندی، ٦؛ ردهاوس، ٤٧) و در اویغوری جدید به صورت «آخنیم» عنوانی است که در خطاب مؤدبانه به اشخاص داده می‌شود (اسلام آنسیکلوپدیسی). در میان مسلمانان چین نیز به صورت آهونگ به معنی «امام مسجد» به کار می‌رود (دولون، ٤٣٩).
نخستین مورد کاربرد واژه آخوند در ایران، به مثابه عنوانی احترام‌آمیز برای روحانیون دانشمند، به دوره تیموریان مربوط می‌شود، چنانکه امیر علیشیر نوایی استاد خود مولانا فصیح‌الدین نظامی (د ۹۱۹ق/۱۵۱۳م) را به سبب دانش گسترده‌اش در علوم معقول و منقول و ریاضیات، آخوند خطاب می‌کرده است (خواندمیر، ٣٥٢/٤، ٣٥٣). چنین می‌نماید که در سراسر دوران صفویه حرمت این کلمه حفظ شده و جز بر مردمان بسیار دانشمند اطلاق نگردیده است. در این دوره تنی چند از بزرگان فلسفه، از جمله ملاصدرا (د ١٠٥٠ق/١٦٤٠م) و ملانصرالله همدانی (د ١٠٤٢ق/١٦٣٢م)، آخوند نامیده شده‌اند. در عصر قاجار کاربرد این کلمه گسترش بیش‌تری یافت و شامل مدرسان مکتب‌خانه‌ها نیز گردید. با اینهمه این کلمه در میان دانشمندان آن روزگار هنوز جایگاهی والا داشت و مثلاً کاظم خراسانی (د ۱۳۲۹ق/۱۹۱۱م)، مشهورترین فقیه و مدرس پایان دوره قاجار، آخوند نامیده می‌شد، اما ظاهراً در این دورانها عنوان آخوند برای ساداتِ علما به کار نمی‌رفته است. در دوران حکومت پهلوی کاربرد این واژه بسیار

گسترده‌تر شد و سیاست دستگاه حاکم نیز بر آن بود که از حرمت آن کاسته شود و حتی مورد استعمال استهزاءآمیز پیدا کند. اکنون این کلمه به گونه عام به معنای پیشوای دینی به کار می‌رود.

مآخذ: اسلام آنسیکلوپدیسی؛ افندی، سلیمان، لغت جغتای و ترکی عثمانی، استانبول، ١٢٩٨ق؛ خواندمیر، غیاث‌الدین، حبیب السیر، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام، ١٣٦٢ش؛ لغت‌نامه دهخدا؛ قزوینی، محمد، یادداشتها، به کوشش ایرج افشار، دانشگاه تهران، ١٣٣٧ش؛ نیز:

d'Ollone, Recherches sur les musulmans chinois, Paris, ١٩١١; Horn, Paul, Grundriss der Neupersischen Etymologie, Straesburg, ١٨٩٣; Radloff, W., Versuch eines Wörterbuches der Türkdialecte, st. peersburg, ١٨٨٩; Redhouse, Turkish and English Lexicon, Constantipole, ١٨٩.

ریشه و مفهوم نام های اینگوش و چچن

آیا **اینگوشان،** مردم **گلیم گوش** اساطیری هستند یا **مغولان؟** : در لغت نامه دهخدا می خوانیم: "گلیم گوش . [گ ِ] (ص مرکب) مردمی بوده اند مانند آدم لیکن گوشهای آنها به مرتبه ای بزرگ بوده که یکی را بستر و دیگری را لحاف میکرده اند و آنها را گوش بستر هم میگویند. در عجایب المخلوقات چ هند ١٣٣١ ه . ق . ص ٥٨٤ آمده : گروهی بود که ایشان را **منسک** خوانند(برهان، منظور مینوسینسک در سرچشمه ینی سئی یا مینسک پایتخت روسیه سفید). و ایشان در جهت مشرق نزدیک یأجوج (و) یأجوج بر شکل آدمی بودند و مر ایشان را گوشهایی بود مانند گوش فیل. هر گوش مانند چادر باشد چون خواب کنند یکی از آن دو گوش بگسترانند و گوش دیگر چادر کنند(وجه اشتقاق عامیانه ترکی از نام قیلماق=قیل یعنی موی بز و ماق= به کار برنده یا به تصحیف قولاک=گوش !). (حاشیهٔ برهان قاطع چ معین+ با توضیحات نگارنده در پرانتز). جمعی از نسل قابیل بن آدم که در حدود بلاد مشرق سکونت دارند و گوش ایشان بمثابه ای بزرگ است که یکی را بستر و دیگری را لحاف سازند چنانکه از تواریخ معلوم میشود."

نگارنده قبلاً با توجه به یک بیت شعر از منوچهری دامغانی که می گوید بر **روی هوا** گلیم گوشان بینی دل ها ز نوای مرغ جوشان **بینی،** بر این باور شدم که منظور از **گلیم گوشان** اساطیری اورانگوتانهای جنگلهای سمت مالزی بوده است که اخبارش به خاورمیانه رسیده بوده است. حال نام **اینگوشان** قفقاز و **کالموکها** را در این ارتباط مورد بررسی قرار دادم بدین نتیجه می رسم که منظور از انسانهای **گلیم گوش** اساطیری به غیر از اورانگوتانهای **گلیم گوش** بوده است و از این مردم نه **اینگوشان** بلکه همانا **مغولان** هستند که از شدت سرمای زمستان کلاههای پوستین مخروطی بلند استفاده می نموده اند. اما نام **اینگوشان (اینگو= بزکوهی،** شی/شان= سرزمین و مردم سرز مین**)** به لفظ سکایی و اوستایی یعنی محل زیست "گوسفند مناطق سنگی و آهنی" به وضوح اشاره به نام **"گیرگاو-ر"** (گوسفند کوهستانی) دارد نزد ایشان دارد که علی القاعده می توانست در زبان سکایی به صور **گیلگاوی** و **گالگایی** تلفظ گردد. و این به وضوح اشاره به حیوان **توتمی ویژه** این مناطق از خانواده **بزکوهی** و **قوچ وحشی** دارد. محققان روسی و بومی اینگوش چون نتوانسته اند مفهوم **اینگوش** مربوط به زبانهای ایرانی را در یابند و بتوانند آن را با توتم **تور و تورانیان** اساطیری پیوند دهند؛ لذا حدسشان از ظاهر این نام **گالگایی** "ساکنین دژها" شده است. ولی مسلماً دژ و قلعه چیزی نبوده است که این مردم کوهستانی و دور افتاده نیازی به ایجاد آنها در قلل دفاعی طبیعی خود داشته اند. چه مطلب جالب دیگری که در هنگام ورق زدن لغتنامه اینگوشی بدان بر خوردم این بود که در آن کلمهٔ **تور** را در زبانهای قفقازی به معنی **بز کوهی** گرفته اند و این بسیار سند معتبری است چون معادل ایرانی دیگر نام تورانیان یعنی **شکا** (سکا) نیز به همین معنی **بز کوهی** یعنی حیوان توتمی **سکاها** (تورانیان) می باشد. بر همین اساس پرتو نیرومندی نیز به نام مجهول **چچن کوهستانی** (تاومچقچ به زبان ترکان کمیک قفقاز) افکنده میشود چه ریشهٔ **ترکی** این نام **بُز کوهستانی**(از ریشهٔ **چچی=بُز** در ترکی آذری) است. نام سکایی کهن ایشان هم که منابع کهن یونانی ذکر میکنند یعنی **مایو-تی** به همین معنی **بُزکوهی** است. حتی ریشه نام محلی زبان ایشان یعنی **نوخچی** در کلمه نوخچا (پنیر حاصل از **بز- گوسفند)** اشاره به نام همین ستور توتمی ویژهٔ ایشان دارد.

در فرهنگ دهخدا می خوانیم: "در بعضی لهجات محلی بز تنها بر ماده گوسپند بی دنبهٔ مودار اطلاق می شود و نر آنرا **تیشتر** گویند." مسلم به نظر میرسد ریشهٔ نام **تیشتر** اساطیری (مظهر قوچ جنگی ایزد رعد بهرام) همین **"تی- ایشتر"** (موجود ایستاده در کوهستان) همین **بزکوهی** بوده باشد. از اینجا همچنین معلوم میشود که نام **گرگر**های اران که موسی خورنی در عهد قباد ساسانی از وجود ایشان در اران یاد نموده است به همین معنی **گیرگار** (بز کوهستانی) بوده است. لابد همین مردم بوده است که استرابون میگوید در عهد مادها به همراه مادیای اسکیتی به اران آمده و بهترین زمینها را در آنجا متصرف شدند. می دانیم گرگرها در عهد روادیان بازوی حکومتی در آذربایجان و اران بودند و لابد زبان ترکی **آذری** (معادل لغات کُردی ارانی، آگوانی و آلوانی) متعلق به همین گرگرها بوده است. همچنین مسلم به نظر میرسد آن خبر هرودوت که میگوید در مناطق کوهستانی سمت شمال دریای خزر مردمی به نام **بُزپایان** (پایندگان بُز، مچقچ ها) زیست میکنند، مربوط به همین مردمان **چچن** و **اینگوش** بوده است. نام ترکی مچقچ (میچ قیچ = دشنه پا) متعلق به **چچن** ها (منسوب به چچی= به لهجه مراغه یعنی منسوب به بُز) معادل **پازن** (با پا زننده و از خود دفاع کننده) یعنی نام پارسی بُز کوهی است. حتی خود نام **داغیستان** بیش از آنکه نشانگر خود مردمان این منطقه تصور شود، میتواند در اساس اشاره به همین **بزکوهی** (تکه) ایشان بوده باشد. جالب است که بدانیم نام رود **کُر** (به اوستایی رنگها= رود بزکوهی) مربوط به حیوان کوهستانی بوده است. کلمهٔ **کورو** و نام **کورش** در جزء **کورو** (بز کوهی) با هم اشتراک داشته اند. می دانیم **بُز کوهی** حیوان توتمی مخصوص ایزد آتش آریائیان هندو ایرانی و سکایی یعنی **آگنی** (آذر، تابیتی) بوده است. نام الههٔ آتش سکایی **تابیتی** باید در اساس نه به معنی تابنده بلکه به معنی "تا= گشنده- پئیذی=پا" پا گشنده و با پا زننده (پازن) است که بی شک اشاره به همان بزکوهی توتم قبیله ای سکائیان بوده است. بر این پایه معلوم میشود چرا عنوان **سپیتاک زرتشت** حاکم بلخ زاده شهر شوشی تحت عنوان **گوتمه بودها** (حافظ سرودهای دینی منسوب به **"بوذا**= منتسب به قبیله دارای بز کوهی") از قبیله **شکیا** (شکا، سکا= دارندگان توتم بز کوهی) از دیار **نپال** (به لغت سانسکریت یعنی موجود پاها بر کوهستان= بزکوهی) به شمار رفته است. جالب است که بدانیم نام دیگر چچن ها را نوخچه آورده اند که با کلمه **نخجیر** (از ریشه نخچ= شکار در زبان فارسی) است و خود نام **شکا** (بزکوهی) به صورت **شکار** نیز در فرهنگنامه ها موجود است. لذا معلوم میشود چرا نام دیگر شهر **شکی** (منسوب به مردم سکا= شکا) را **نوخا** (نوخچه، نخچ) قید کرده اند.



گیرگار (نوعی "بز کوهی= تور" اهلی شده حیوان توتمی کهن مردم چچن؛ اینگوش)

عنایت الله رضا در دایرة المعارف بزرگ اسلامی (دبا، اینگوش، جلد: ۱۰، شماره مقاله:۴۲۲۴**) چنین اطلاعاتی از اینگوشها فراهم نموده است:**

اینْگوش، جمهوری خودمختار، شامل سرزمینی در غرب جمهوری چچِن و شمال جمهوری خودمختار اوستیای شمالی. جمهوری اینگوش تابع فدراسیون روسیه است. اینگوشها خود را گالگای (قالقای) می‌نامند که نام عمده‌ترین قبیله از قبایل اینگوش است (کالویف، I/۳۷۵ ؛ آکینر، ۱۹۷). اینان از اقوام بومی قفقازند و صدها سال است که در این سرزمین زندگی می‌کنند و در یك اثر جغرافیایی ارمنی سده ۱ق/۷م از آنها به عنوان یکی از قبایل شمال قفقاز یاد شده است (همانجاها).

اینگوشها که زیستگاه اصلیشان کوهستانها بود، امروزه در دامنه کوهها، جلگه‌ها و گذرگاههای مرکزی رشته کوههای بزرگ قفقاز، زندگی می‌کنند. نام اینگوش از نام روستای انگوش گرفته شده است. این نام نخستین بار در سده ۱۸م از سوی اقوام قبارطه (کاباردا) به کار رفته، و سپس در مآخذ روسی کاربرد یافته است (کالویف، همانجا؛ ۳ , X/۱۸۱ .(BSE
آغاز نقل مکان اینگوشها از مناطق کوهستانی به مناطق جلگه‌ای را در سده‌های ۱۰-۱۱ق/۱۶-۱۷م دانسته‌اند که به ویژه در سالهای ۱۸۳۰- ۱۸۶۰م شدت گرفت و در نیمه دوم سده ۱۹م اکثر مردم اینگوش به اراضی جلگه‌ای نقل مکان کرده بودند (همان، نیز آکینر، همانجاها). در دوره تزارهای روسیه بخش بزرگی از اراضی اینگوش، به ویژه نواحی کوهستانی از تصرف اینگوشها خارج شد و به تصرف روسها درآمد. در ۱۹۲۰م حکومت شوروی در اینگوش استقرار یافت. متعاقب آن در ژانویه ۱۹۲۱ این سرزمین به صورت بخشی از جمهوری خودمختار گورسکایا (کوهستانی) در آمد (کشورها...، ۲۳٤؛ آکینر، همانجا) .
در ۱۹۳٦م/۱۳۱۵ش اینگوشها و چچنها جمهوری خودمختار چچن - اینگوش را با مساحتی در حدود ۳۰۰ ،۱۹کم۲ در دو سوی رود تِرِك در شمال قفقاز تشکیل دادند که مرکز آن شهر گروزنی بود ۳ , (XXIV/۵۰۷؛ BSE قس: آکینر، ۱۹۷-۱۹۸). در سالهای ۱۹٤۳ و ۱۹٤٤م همه مردم چچن - اینگوش به اتهام همکاری با ارتش آلمان به آسیای مرکزی و قزاقستان تبعید شدند و در ۱۹٤٦م جمهوری خودمختار چچن - اینگوش منحل شد (همو، ۱۹۸ ؛ کشورها، همانجا؛ ابوالحسن شیرازی، ۲۲۲، نیز حاشیه ۳۹؛ قس ۳ , BSE: X/۱۸۱،) اما در ۱۹۵۷م/۱۳۳۵ش به اینگوشها و چچنها اجازه داده شد تا به سرزمین خود بازگردند و بار دیگر جمهوری خودمختار پیشین را احیا کنند (همانجا) .
در دسامبر ۱۹۹۲ طبق اصلاحیه قانونی، جمهوری چچن - اینگوش به صورت دو جمهوری مجزا درآمد و شهر نازران به عنوان مرکز جمهوری اینگوش برگزیده شد (کشورها، همانجا). پس از جدایی اینگوش از چچن، جمعیت آن به نحو چشمگیری افزایش یافت و در ۱۹۹۳م/۱۳۷۲ش به ۷۰۰ ،۳۰۸نفر رسید («بانك اطلاعات...۱»، «۲ /۲ »)؛ ولی از آن پس رو به کاستی نهاد و در ۱۹۹۸م/۱۳۷۷ش به حدود ۲۹۹ هزار نفر تقلیل یافت. شمار کسانی را که در ۱۹۷۹م به زبان اینگوشی سخن می‌گفته‌اند، ۱۸٦ هزار نفر نوشته‌اند (همان، «۱ /۱ »؛ «فرهنگ...۱«، ٤۸۸).
زبان اینگوشی به گروه زبانهای کاخ۲ (ویناخ) تعلق دارد که شاخه‌ای از زبانهای قفقازی است و به زبان چچنی بسیار نزدیك است و مردم چچن و اینگوش، زبانهای یکدیگر را می‌فهمند. بسیاری از واژه‌های روسی، عربی، فارسی و ترکی، وام واژه‌های زبان اینگوشی را تشکیل می‌دهند (کالویف ؛۳ BSE I/۳۷۵ ،همانجا؛ آکینر، ۲۰۰-۲۰۱.)
اینگوشها مسلمان و پیرو مذهب حنفی هستند (همو، ۲۰۱ ؛ کالویف، I/۳۸۷).اسلام از سرزمین چچن به منطقه اینگوش راه یافت و در نیمه نخست سده ۱۹م به صورت دین رسمی درآمد. برپایه آثاری که از گذشته برجا مانده (از جمله بقایای بنای کلیسا و صلیبهای به دست آمده)، معلوم شده است که اینگوشها در سده‌های ۱۱ و ۱۲ق/۱۷ و ۱۸م پیرو آیین مسیح بوده‌اند (همانجا) .
مآخذ: ابوالحسن شیرازی، حبیب‌الله، ملیتهای آسیای میانه، تهران، ۱۳۷۰ش؛ کشورهای مستقل مشترك المنافع و جمهوریهای بالتیك، تهران،۱۳۷٤ ش؛ نیز :

Sh., Islamic Peoples of the Soviet Union, London, ۱۹۸٦; BSE ۳; Foreign Investment, Promotion Center (FIPC), Ingush Republic, Ministry of Economy of the Russian Federation, ۱۹۹۸; Kaloiev, V. A., X Ingushi n , Narody Kavkaza, Moscow, ۱۹٦۰; Sovetski o entsiklopedicheski o slovar', Moscow, ۱۹۸۷.

عنایت‌الله رضا

تحقیقی در باب نام و نشان چرکس ، لزکی و آبخاز

نام **چرکس** را در زبان بومیان قفقاز غربی به معنی **مردم کوهستانی** گرفته اند. این نام به صورت **گئیرکاس** یا **کئیر کاس** در زبان اوستایی نیز به همین مفهوم یا به مفهوم **پرستندگان بزکوهستانی** (قوچ وحشی) است. نام سرزمین کنونی ایشان در قفقاز یعنی **آدیغه** را نیز به معنی منسوب **سرزمین بلند** آورده اند که نشانگر **کوهستانی** و **چراگاهی** بودن نام کهن آنجا یا پرستش توتم قوچ وحشی از سوی ایشان است. نامی هم که استرابون به صورت **کرکت** برای چرکسها آورده در زبانهای ایرانی به همین حیوان توتمی کوهستانی و یا سرزمین چراگاهی است. باز نام گروه بزرگ ایشان کابارد در زبان ترکی به همین معنی مردم ارتفاعات هستند. ایشان اما واژه **چر** بدین هیئت خود در زبان اوستایی اشاره به **چراگاه و چرنده** و در زبان ترکی اشاره به سرباز جنگجو یا **قوچ وحشی** دارد که هر دو مورد مفهوم قابل تعمقی را همراه دارند. چون اولی متناسب با شرایط اقلیمی و طبیعی سرزمین **چرکسها** در قفقاز و مفهوم دومی و حتی اولی هم یاد آور عنوان مردم **کوزاک** (قوچاق، جنگی) است که نام **چرکسها** با این نام قرین است. حال باید دید که در این باب چگونه اصل فرع را از هم جدا کرد. خانم هموطنی به نام نسرین در وبلاگ خود **مراقی ها** (یا مراغی های قزوین) را از تبار **چرکسها** سنجیده و مقایسه نموده است. اگر این نظر درست باشد در این صورت کلمه چراگاه معادل **مراغی** (مرغزاری و چراگاهی) از این میان اساسی تر است. گرچه این مفهوم خود به اعتباری مترادف و همنشین نام کوهستانهای چراگاهی است. ایشان به نقل از دهخدا از طبقه **پشه ای** (لابد از ریشه پاشایی و پادشاهی) و **وورق** (جنگجو، قوچاق؛ **کوزاک**)؛ **آزادلی** (آزادشدگان) در میان ایشان یاد کرده و می افزاید که "مراغیان الموت دارای دو شاخصه مهم هستند: ۱-اعتقاد به تناسخ و بازگشت ارواح در قالبهای جسمی متناسب.۲- احساس شدید به پاک نگهداشتن آب و محیط زندگی و حتی المقدور زیستن درکنار رودخانه ها.عارف قزوینی شاعر دوران مشروطیت از مراقی ها بوده است." پایه استدلال سخن وی بر این مبنااست که **مراقیان**/ مراغیان کسانی را که به کیش و آیین آنها نباشند **پشه ای** گویند که این نام طبقه بالادست حکومتی در نزد **چرکسها** است. نظر این بانو درست می نماید چون وجه اشتراک تاریخی قومی بین ما مراغه ای ها و مراغیان قزوین جز در اشتراک یا شباهت اسمی وجود ندارد و این خود منشأ غیر مراغه ای ولی مترادف مراغه ای بودن ایشان را متضمن است. اگر ایشان از مراغیان قدیم بودند باید سنن نیرومندی از زرتشتی گری را در فرهنگ خود به میراث می داشتند که عملاً چنین نیست. نام ایشان به احتمال قریب به یقین از نام گروه اجتماعی جنگجویان **وروق** گرجی (علی القاعده همان **موروقها، موروقی ها، مراقی ها**) اخذ شده است. در مورد مهاجرت داده شدن چرکس به سمت شرق آذربایجان و سایر نقاط ایران در نوشته علی پور صفر قصابی‌نژاد می خوانیم: "چرکس ها و مشایخ صفوی:در نیمه دوم قرن نهم، بارها به جنگ با چرکسها پرداختند و هزاران برده چرکسی را با خود به **اردبیل** آوردند (فضل‌الله بن روزبهان، ص ۲۶۸ـ۲۷۰؛ باربارو، ص ۹۹؛ سفرنامه بازرگان ونیزی در ایران ، ص ۴۰۱). غلامان و کنیزان چرکس مورد توجه شاهان صفوی بودند. مادر پری خان خانم (دختر شاه طهماسب اول) و مادر شاه سلیمان اول از کنیزان چرکس بودند (کمپفر، ص ۲۵ـ۲۶، ۵۵، ۶۱؛ تتوی و همکاران، ص۷۰۰؛ دالساندری ، ص ۴۴۱). جنگ با چرکسها در اواسط سلطنت شاه طهماسب اول، بار دیگر صورت گرفت (نویدی، ص ۹۶؛ باکیخانوف، ص ۹۶). چرکس ها در رقابت خونین طرفداران حیدر میرزا و اسماعیل میرزا (پسران شاه طهماسب اول) و قتل حیدر میرزا نقش اساسی داشتند (اسکندر منشی، ج ۱، ص ۲۰۸ـ۲۰۹؛ روملو، ج ۳، ص ۱۵۰۷). بعضی از غلامان چرکس، نظیر فرهاد بیگ چرکس و بهبودخان چرکس، صاحب مقامات عالی شدند (اسکندر منشی، ج ۲، ص ۹۶۷ ،۷۸۹، ۹۵۵).غلامان چرکس یکی از گروههای اصلی ارتش شاه عباس اول و جانشینان او بودند .تعداد غلامان مملوک، اعم از

چرکس و گرجی و ارمنی، در دوره شاه سلیمان اول بین پانزده تا هجده هزار نفر و شمار چرکسها و گرجیان و داغستانیهای اصفهان در همان زمان حدود سی هزار نفر بود (دلاواله ، ص ٣٤٤ـ٣٤٦؛ کمپفر، ص ٨٩، ١٩٧). در عصر صفوی، صدها خانوار چرکس در بلوك دِزْکرد فارس اسکان یافتند. روستای چرکس در بلوك دِزکرد فارس یادگار همین مردم است (فسائی، ج ٢، ص ١٣١٨، ١٦١٨؛ دومورینی، ص ٥٦).
گروهی از چرکسها در محله ماهنو و اطراف بقعه مقام حسین در شوشتر سکونت داشتند. حکومت شوشتر در سالهای سلطنت شاه صفی (حك: ١٠٣٨ـ١٠٥٢)، مدتی در اختیار شبلی سلطان چرکس و خاندان او بود (جزایری، ص ٢١، ٤٦ـ٤٧). "

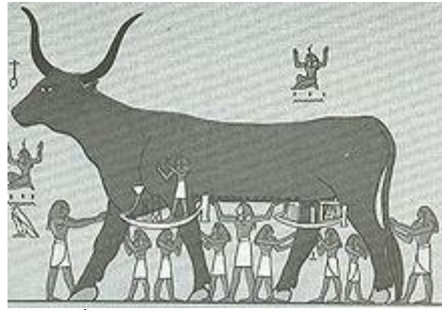
در شبکه اطلاع رسانی استان قزوین در باب مراغیان می خوانیم به توتم بزکوهی قفقازی ایشان بر خورد می کنیم که به صورت کله بزی **(بز کوهی سروران) بر جای مانده است:** "مراغی ها یا کله‌بزی‌ها: در استان قزوین، و به ویژه در منطقهٔ رودبار، گروهی مشهور به «مراغی» یا «کله‌بزی» نیز زندگی می‌کنند که گویش، نوع پوشش، آداب و رسوم و وابستگی قومی آنان بسیار جالب‌توجه و درخور توجه ویژه است. در زیر به خصوصیات این گروه اجتماعی به اجمال اشاره می‌کنیم:
دربارهٔ اصل و تبار این گروه، تاکنون هیچ‌گونه تحقیق و بررسی علمی صورت نگرفته است. پژوهش‌های پراکنده‌ای که دربارهٔ این قوم انجام شده‌اند همگی بر آن‌اند که این مردم پس از فتح مراغه به دست سپاهیان اسلام در ١٢٠٠ سال پیش، مراغه را رها کرده و به این منطقه مهاجرت کرده‌اند و به همین دلیل نیز به مراغی‌ها معروف هستند. این گروه، خارج از مناسبات قومی خود، به «پشه‌ای» نیز معروف هستند که وجه تسمیهٔ آن نیز مشخص نیست. این گروه بیش‌تر در منطقهٔ رودبار الموت اسکان دارند و بیش‌تر به کار کشاورزی می‌پردازند. اما در مورد وجه تسمیهٔ «**کله‌بزی‌ها**» روایت است که گویا وقتی یکی از بزرگان مراغی‌ها به ناحیهٔ رودبار سفر می‌کند و ریش سفیدانِ مراغی با یک کل بز به پیشواز او می‌روند، آن شخص به همراهان خود می‌گوید : «**کل‌بزی‌**ها آمدند.» از آن تاریخ به بعد، مراغی‌ها به کله‌بزی‌ها نیز معروف شده‌اند. در چند روستای بخش « رودبار الموت » و« رودبار شهرستان » مردمانی با زبان و اعتقادات خاص زندگی می کنند . گفته میشود آنها مهاجرانی هستند که از منطقه « مراغه » به این مکان کوچ کرده اند..
در مجموع بیشتر دلایل در باب وجه اشتقاق نام چرکس دال بر آن است که ایشان نیز نظیر سکاها و چچن ها و اینگوشهای قفقاز به نام **توتم بزکوهی** شان نامگذاری شده بوده اند. جالب است که نام بومیان دیرین آذربایجان یعنی **گوتیان** را نیز در وجه اشتقاق **گو- تی**(کوهی) می توان به معنی دارندگان **توتم بزکوهی** گرفت. نگارنده قبلاً این نام را غالباً با توجه به معنی اسلاوی و مازندرانی کوتی آن به معنی **سگپرست** گرفته ام و حال از این با توجه به سنت کهن فراگیر **بزکوهی** پرستی مردمان قفقازی کفه سنگین را به نفع **توتم بزکوهی** می بینم.
در مورد **لزگی** ها برپایه نام توتم کهن ایشان می توان به واژهٔ لزگی **لازـگی** (لازـگی-ایل، **عقاب سفید دریایی سفید سر**) توجه نمود چه در درفش ملی ایشان تصویر همین **پرنده عقاب دریایی نقش** بسته است. بر این اساس به نظر میرسد سرزمینی نه چندان بزرگ و معتبری که در قرون وسطی به نام **لاچین** (به ترکی یعنی سرزمین شاهین وعقاب) در جوار ایران نام برده شده همین سرزمین **لزگیها** در قفقاز بوده است. حتی می توان نام ریشه نام مردم قفقاز تبار **لاز** در غرب قفقاز را بر این پایه از ریشه همین ریشه **لاز** (مردم دریایی یا عقاب دریایی) به معنی مردم **دریانورد** گرفت. چون منابع کهن لازها هار متصف نموده اند به اینکه "ایشان در دریانوردی مهارتی تام دارند". گرچه در وجه غالب معنی نام **لاز** همان معنی **چچنی** آن یعنی مترادف با گرجستان و کلخید به معنی مردم شخم زن و کشاورز است.
بر این اساس مقابله نام **لزگی** با **لولوبی** یعنی نام بومیان کهن آذربایجان در این مسیر به بیراهه رفتن است. چه معنی کلمه فارسی **لاغ** (علی القاعده صورتی از کلمه **لاو**، به معنی **گیسوی بافته**؛) نام مردم **لولوبی** را گیسو بافتگان نشان میدهد. می دانیم که در لوح نارام سین لولوبیان بومیان دیرین آذربایجان با **گیسوهای بافته** نشان داده شده اند. از سوی دیگر میدانیم توتم اعقاب ایشان **تات** (کاتوزی، کادوسی یعنی پرستندگان سگ نر ونیرومند) سگ بوده است. اما در زبان چچنی قفقاز واژه **لیچگاه** به معنی **مخفی** و پوشیده و سری برای نام لولوبیان مناسب می افتد. اگر فعل فارسی **لو** دادن (افشاء راز کسی کردن) و **لولو** (موجود کوهستانی مرموز و ترسناک) و یا به عبارت بهتر هر سه مفهوم را توأم با هم اساس بگیریم، در این صورت به نام بومیان دیرین **لولوبی** آذربایجان و اران عهد باستان می رسیم. شاید بر همین اساس باشد که در اساطیر کهن ایرانی نام همسر **هوشنگ** (دانا= **ماد**= **بودها/بوذا**) نیای اساطیری ایرانیان **گوزگ** (پنهان و مخفی و سرّی) معرفی گردیده است. این بدان معنی است که **گوتیان** باستانی پرستندهٔ **بزکوهی-سگ اساطیری بز شاخ** زوج قبیلهٔ لولوبیان قفقازی تبار به شمار میرفته اند. شکل ترکیبی **سگ- بزکوهی** همین توتم این مردمان نشانگر آن است که حیوان توتمی لولوبیان **سگ** بوده است. اینکه مطابق خبر هرودوت و تصاویر کتیبه های آنوبانینی سلطان لولوبی و نارامسین البسه **لولوبیان** شبیه لباس سگپرستان **کاسپی-کادوسی** بوده است؛ به وضوح گویای سگپرستی همین مردم و هم تباری اینان با همدیگر است. لذا **تاتها** (اخلاف کادوسیان) هم از اعقاب همان بومیان **لولوبیان** قفقازی-زاگروسی تبار بوده اند که به تدریج ملیت ایرانی پذیرفته اند.
مورد سوم یعنی نام **آبخاز** با توجه به **ریزشگاه** معروف رود **اتیگوری** آنجا که بزرگترین سد قفقاز نیز بر روی آن احداث شده است و همچنین صور اسامی کهن آن از جمله **آپسو** (آب شیرین) و آباسگی (جریان سریع آب رودخانه) که در منابع کهن بدان استناد شده است؛ باید اشاره به همین **رود ریزشگاهی و آبشاری اتیگوری** آنجا در زبانهای ایرانی

قدیم بوده باشد. یعنی در اساس این نام تأکید بر **خیز برداشتن و سرعت سریع جریان آب رودخانه "اتیگوری** (به ظاهر مرکب از ایتی= به ترکی یعنی سریع و کلمه کور یعنی رودخانه) است.
عنایت الله رضا در دایرة المعارف بزرگ اسلامی (دبا) چنین معلوماتی را از نام و نشان آبخاز در اختیار ما میگذارد:
ابخاز، جلد: ۲،شماره مقاله: ۶۰۹: اَبْخاز، یا ابخازیه، سرزمینی در شمال غرب قفقاز و کرانۀ شرقی دریای سیاه که نام کنونی آن جمهوری شوروی سوسیالیستی خودمختار ابخاز است و ۸،۶۰۰ (آکینر، ۲۲۲) یا ۸،۷۰۰ کمˆ ۲ («مردم قفقاز» ، II/۳۷۳) وسعت و ۵۲۱،۰۰۰ نفر جمعیت (آمار ۱۹۸۴م) دارد که در هر کمˆ ۲ حدود ۶۰ نفر زندگی می‌کنند. این جمهوری بخشی از جمهوری شوروی سوسیالیستی گرجستان و شامل مناطقی از ارتفاعات رشته‌کوههای قفقاز تا کرانۀ دریای سیاه است که از ناحیۀ گاگرا در شمال تا مصب رود اینگوری در جنوب، امتداد دارد. مرکز این جمهوری شهر سوخوم (بنابر گویش محلی: سوخومی) است که در کنار دریای سیاه واقع شده است و ۱۲۴،۰۰۰ نفر جمعیت (آمار ۱۹۸۴م) دارد (آکینر، همانجا). نام ابخاز در زبان محلی و زبان روسی به صورت ابخازیا (همو، ۲۲۱؛ «مردم قفقاز»، همانجا) و در متون فارسی و عربی به صورت ابخازیه آمده است. گاه این نام را ابخازستان نیز نوشته‌اند .
(TA, I/۷۴)ساکنان شبه جزیرۀ آناتولی قوم ابخاز را آبازا می‌نامیدند (همان، I/۱۴) .در مآخذ آشوری و دیگر مآخذ عهد باستان از جمله مآخذ یونانی از نیاکان مردم ابخازیه که در سواحل دریای سیاهِ قفقاز سکنی داشتند، یاد شده است که خود را آپسوا می‌نامیدند. در نوشته‌های مورخان باستان از جمله آریان و پلینیوس نام ابخاز به صورت آباسکوی و اباسگی آمده است (بارتولد، ۸۶۱/(۱)II). ابخاز در نوشته‌های پروکوپیوس مورخ سدۀ ۶ م به صورت اباسگی ذکر شده است(II/۵۳۳) . این نام در تألیفات مورخان و جغرافی‌نویسان سده‌های نخست اسلامی به چند صورت آمده است: ابن خردادبه، (ص ۱۲۳) ، اصطخری (ص ۱۸۷)، مسعودی (۲۲۶/۱) و یاقوت (۷۸/۱، ۸۵۸، ۵۸/۲) ابخاز آورده‌اند؛ طبری ابخز (۱۰۱/۲) و ابوالفداء (ص ۳۷۴) ابخاس نوشته است؛ ابن حوقل آن را به دو صورت اللایجان و الابخاز آورده است (۳۴۸/۲)؛ در احسن التقاسیم به صورت الابخان نوشته شده که احتمالاً حاصل خطای کاتب است (مقدسی، ۳۷۴)؛ ابن رسته آن را به صورت «لوغر» آورده (ص ۱۳۹). مارکوارت بر این عقیده است که لوغر نگارش تحریف شده‌ای از «اَوْغَز» و» اَوْغَزیّه» و درواقع همان ابخاز و ابخازیه است (ص ۱۷۶)؛ بلاذری این نام را به صورت افخاز و افخاد ذکر کرده است (ص ۱۹۷)؛ ابوالفداء گذشته از نام قوم و سرزمین به وجود شهری به نام ابخاس (ابخاز) نیز اشاره کرده و نوشته است که «این شهر کوهستانی بر ساحل دریای قِرِم (دریای سیاه) بر خلیجی پیشرفته در خشکی در مشرق شهر سوخوم با اندک میلی به شمال قرار گرفته است» (ص ۳۳۸)....

ریشهٔ مصری اسطورهٔ کیومرث و گاو اوکدات

نگارنده قبلاً با توجه به پیدایی مجسمه های گلی کوچک **گیلگامش** از نواحی شمال غرب ایران، به جستجوی ریشهٔ بابلی اسطوره **کیومرث** در مجاورت جنوب غربی این نواحی، در اسطورهٔ بابلی گیلگامش بر آمدم و این تأثیر را صرفاً در **پلنگینه پوش** بودن کیومرث و هیئت **گاوتمثالی** همزاد وی **گاو اوکدات** (گاو نخستین) دیدم. چون در اساطیر **گیلگامش** (پیرمرد هنوز جوان) و **انکیدو** (مخلوق خدای خرد انکی/ائا) دارای تنی نیمه انسانی و نیمه حیوانی توصیف میشوند. ولی **گیلگامش** پهلوانی بی باک و فعال ولی **کیومرث** (**گیه مرتن**= موجود جاندار لاغر مردنی) موجودی نحیف و سست و دارای خوابهای سالیانه کاملاً ناهمخوانی دارد. ولی در این مقابلهٔ آفرینش همزادان **کیومرث** و **گاو نخستین** با **گیلگامش** و **انکیدو** به موضوع هم رسیدن خدای خالق خرد و زمین بابلی **انکی/ائا** با **اهورامزدا** و در خود اسطورهٔ کیومرث وجود پوست **پلنگ** (حیوان توتمی پارسیان= به لغت سکایی یعنی مردم منسوب به پلنگ و ببر) را بسیار قابل یافتم. مسلماً آشنایی نزدیک ایرانیان با تمدن مصری توسط **میتانیان** (مادهای غربی؛ قوم پادشاهان پیشدادی) صورت گرفت که به صورت بازوی نظامی اسب سوار در اتحادیه قبایل **هیکسوس** (پادشاهان شبان) به مصر حمله بردند و آنجا ۱۵۰سال در تصرف خود داشتند. ریشهٔ مصری بکر و بایر اسطوره **کیومرث** و **گاو اوکدات** وقتی بروز نمود که تمثال گاوی الههٔ آسمان شب مصری **نوث** (لیل، شب) و همسرش **گب** (لاغر مردنی؛ نحیف بنیه) **ایزد زمین** با **توتم گاو** را با توجه به معانی لفظی ایشان مورد بررسی قرار دادم. آشکار است اینهمانی اصل اینان در همان نخستین نگاه آشکار میگردد. می دانیم که مطابق روایات کتب پهلوی **اهورامزدا، کیومرث** درخشان و همزاد گاو تمثال وی یعنی **گاو اوکدات** را همزمان در دو سوی رود **دائیتی** (رود ارس) خلق می نماید. در مقابل در اساطیر مصری اینان خود از خدا-الهه های بزرگ مصری فرزندان ایزد **شو** (برخاستن؛ پیدایی) ایزد **هوا** و الهه **تفنوت** (فوت و تف) الههٔ **خلأ آسمان** به شمار رفته اند. نظر به اسامی زوج خدا-الهه **انلیل** (ایزد هوا- آسمان) و **نین لیل** (ملکه هوا- آسمان) پیوندی به نظر میرسد کلمه سامی **لیل** (شب) اساس این خدایان بابلی و خدایان مصری مذکور را به هم پیوند داده است. حتی پای اساس اسطوره عاشقانه معروف عرب یعنی **لیلی** و **مجنون** (در هیئت مکنون، یعنی پنهان داشته شده) به میان کشیده میشود. چون مطابق اسطورهٔ **نوث** (لیل) و **گب** (نزار) همنشین غاز: "**گب** به دست **شو** از **نوت** (**نائوت**؛ محتملاً ریشه کلمه **نات**=شب در زبانهای اروپایی)، خواهر-همسر خویش **جدا** شده بود و از آن زمان به بعد ، **تسلی ناپذیر گشت** و **شبانه روز شکوایه هایش به گوش می رسید**..." می دانیم در هندوستان نیز **پریتوی** (الههٔ زمین) و **دیاووس** (ایزد آسمان) – با جابجایی جنسیتی نسبت به معادلهای مصری شان- نماد **ماده گاو** و **ورزاو ایزد** و **الههٔ** همزاد باروری و پدر و مادر خدایان و انسانها به شمار رفته اند.

معرفی نوت از ویکی‌پدیا، دانشنامهٔ آزاد


تجسم مصری الههٔ آسمان نوت به شکل گاو نخستین

نوت (به انگلیسی : Nut) از ایزدان ۹ گانه مصر باستان (هلیوپولیتان‌ها) میباشد. یونانیان او را گاه با رئا (به انگلیسی : Rhea) یکی می‌گرفتند. او ایزد بانوی آسمان بود، اما در این نکته بحث هست که در اعصار تاریخی برای او آیین ویژه‌ای وجود داشته‌است یا نه. او خواهر همزاد گِب بود و میپنداشتند که به رغم ارادهٔ راع، پنهانی با او ازدواج کرد. راع خشماگین به واسطهٔ شو این زوج را سرسختانه از هم جدا کرد و آن گاه فرمان داد که نوت نباید در هیچ ماهی از سال فرزندی به دنیا آورد. بنا به گفته پلو تارک، توث بر او دل سوزاند و با ماه به نوعی بازی شطرنج پرداخت و در طول چند بازی توانست هفتاد و دومین بهر نور ماه را به چنگ آورد که از آن پنج روز نو پدید آمد. از ان جایی که این پنج روز افزوده، جزو گاه شمار رسمس سی صد و شصت روزهٔ مصر به شمار نمی‌رفت، نوت توانست به ترتیب پنج فرزند به دنیا آورد : آزیس، هارئریس (هوروس)، ست، ایزیس و نفتیس.[۱]

ظاهر نوت: ایزدبانوی آسمان اغلب به گونهٔ زنی با بدن کشیده نشان داده میشود که با نوک پاها و سرانگشتان زمین را لمس میکند، در حالی که شکم ستاره گونش به وسیلهٔ شو بالا نگه داشته شده، طاق آسمان را تشکیل می‌دهد. او همچنین گاهی به پیکر ماده گاوی ظاهر می‌شود و در این شکل است که به فرمان **نو**، راع را در آسمان میزاید و پس از آن تصمیم به ترک اعمال شورش گرانهٔ خود میگیرد. ماده گاو وظیفه شناس، فرمان بردارانه بر پاهای خویش بلند می‌شود، آن گاه بلند تر و بلند تر می‌شود تا حالت گیجی به او دست می‌دهد. لازم بود برای هر یک از پاهایش ایزدی بگمارد تا آن‌ها را مستحکم نگاه دارند. این پاها خود به چهار ستون آسمان مبدل شدند. با وجود این، شو شکم او را نگاه داشت، که بعدها به آسمان مبدل شد و راع، ستارگان و صورت فلکی را بر ان نصب کرد تا بر زمین بتابند.

نگاهبان مردگان: وقتی که نوت را به شکل چهره‌ای زنانه تصویر میکردند، اغلب گل دان مدوری بر سرش می‌گذاردند که معنی نگار نامش بود. او نگاه بان مردگان بود و بارها می‌بینیم که سرنوشت مردگان به دست اوست. بدن ستاره گونش درون تابوت سنگی (و زیر درپوش) طوری نقش گردیده که روی شخص مومیایی قرار می‌گیرد و نگاهی مادرانه بدو می‌دوزد.


نوت، ایزدبانوی آسمان، بر فرا زمین و همهٔ باشندگان آن تاقی حفاظت‌کننده بسته‌است



گب (کیومرث، مجنون) با سمبل غاز نشسته بر سرش

اسطورهً تاریخی کتایون و گشتاسپ مأخذ اساطیر مهمی در ایران و اران است

نگارنده قبلاً این اسطوره را ساخته و پرداخته بعدی ها و بدون پشتوانهً تاریخی قابل توجه می دیدم. تا در روزهای اخیر به اهمیت و محبوبیت تاریخی این اسطوره در ایران باستان پی برده و متوجه چهار شکل مستقل این داستان شدم که ظاهراً ارتباطشان را از هم بریده و به صورت داستانهای مجزایی در ایران و اران ذکر شده اند. داستان **"امیر ارسلان و ملکه فرخ لقا"**، **"اران گشنسب"**، **"بهرام** و **گل اندام"**، **"رستم** و **بیژن"** از همین منشأ بر خاسته اند. نگارنده قبلاً منشأ اصلی داستان **امیر ارسلان** رومی را از حماسهً فتح ملازگرد **آلب ارسلان** سلجوقی در مقابل رومیان می دیدم. ولی هیچ موضوع داستان عاشقانه ای برای اثابت آن نظر بدست نیاوردم.

خلاصه و ریشهً تاریخی داستان امیر ارسلان و فرخ لقا و داستانهای مرتبط با آن

"ارسلان، پسر "ملکشاه"، پادشاه روم، است. ملکه، همسر ملکشاه، هنوز ارسلان را در شکم دارد که فرنگیان به روم می تازند و آنجا را تسخیر می کنند و ملکشاه را به قتل می رسانند. ملکه جامه ی کنیزان می پوشد و همراه اسیران جنگ در راه فرنگ به جزیره ای می افتد و در آنجا، برحسب اتفاق، با خواجه نعمان، بازرگان مصری، آشنا می شود. خود را به او معرفی می کند و خواجه نعمان او را به عقد خود درمی آورد و به مصر می برد. ارسلان زاده می شود و به سرپرستی خواجه نعمان پرورش می یابد و تا سیزده سالگی چند زبان و علوم زمان را فرا می گیرد و در سوارکاری و تیراندازی مهارت می یابد. در نوجوانی، از سرگذشت و اصل و نسب خود آگاه می شود، روم را از چنگ فرنگیان بیرون می آورد و بر تخت سلطنت می نشیند و خواجه نعمان را وزیر خود می کند .در ماجرایی، تصویر "فرخ لقا"، دختر "پطرس شاه فرنگی"، را می بیند و دل به او می بازد و برای ازدواج با او راهی فرنگ، سرزمین دشمن، می شود.

ارسلان در فرنگ با دو برادر پیر، که مانند او مسلمان اند، به نام های "خواجه کاووس" و "خواجه طاووس"، آشنا می شود. آنان تقیه می کردند و فرنگیان آنها را همکیش خود می پنداشتند. خواجه طاووس دروازه بان و خواجه کاووس صاحب تماشاخانه ای است. خواجه کاووس، ارسلان را به برادرزاده خود معرفی می کند و او، با نام مستعار "الیاس فرنگی"، در تماشاخانه خدمت می کند. از همان آغاز ورود به فرنگ در تاریکی شب به دیدار فرخ لقا می شتابد و در نهان به قصر او وارد می شود و در می یابد که فرخّ لقا نیز دلباخته اوست. آن دو در خلوت با یکدیگر ملاقات می کنند.
ارسلان **امیرهوشنگ** خواستار فرّخ لقا و **الماس خان** داروغه پهلوان فرنگ را می کشد. پطرس شاه به جستجوی این قاتل ناشناس برمی آید. او دو وزیر دارد: یکی "شمس وزیر" که مسلمان و نیك سرشت است، امّا ناگزیر مسلمانی خود را پنهان می کند و دیگری "قمر وزیر" که بدجنس، ریبکار و جادوگر است، امّا مورد اعتماد شاه است. قمر وزیر خود عاشق فرّخ لقاست و این را هیچ کس نمی داند. او که جادوگر است، فرخ لقا را طلسم کرده است تا او را به همسری خود

در آورد. شمس وزیر با نیرنگ قمر وزیر به زندان می افتد. امیر ارسلان نمی داند که شمس وزیر دوستدار و قمر وزیر رقیب و دشمن اوست. ندانسته خود را به او می شناساند. قمر وزیر فرخ لقا را می رباید و پنهان می کند و ارسلان در جستجوی فرخ لقا بی قرار و غمگین رهسپار بیابان ها و سرزمین های عجیب و طلسم شده می شود. در ماجراهایی با جنیان و پریان رو به رو می شود، به قلعه سنگباران می رود، فولاد زره دیو را می کشد و چون در می یابد که همه فتنه ها از جانب قمر وزیر است، با راهنمایی شمس وزیر قمر وزیر را می کشد و فرخ لقا را می یابد. سرانجام پطرس شاه از او خشنود می شود و دو دلداده با هم ازدواج می کنند و امیر ارسلان با همسرش به روم باز می گردد.

نقیب الممالک راوی دربار قاجاری داستان **امیر ارسلان** دو داستان دیگر هم به نامهای «داستان‌های **ملک جمشید**» و «**زرین ملک**» دارد که نام اولی همان **سپیتمه** داماد و لیعهد آستیاگ حاکم ولایات جنوب قفقاز و دومی متعلق به پسر کوچک وی **سپیتاک زریادر** (زرین تن= زرتشت سپیتمان) است. معلوم میشود وی به منابع اساطیری کهن ویژه ای دسترسی داشته است. ارزش و اهمیت باستانی روایات منسوب بدین خانواده مغ سئورمتی- سکایی- مادی قفقاز از گفتار خارس میتیلنی معلوم میشود که خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران میگوید" **ویشتاسپ** و برادر کوچکترش زریادر از **آدونیس** (منظور سپیتمه جمشید) و **آفرودیت** آسمانی (منظور آمیتیدا- سنگهواک- دوغذو دختر آستیاگ) بوجود آمده بودند. داستان عاشقانه **زریادر** و **آتوسا** (دختر کورش/فریدون) آن قدر نزد مردم ارزش و اهمیت داشته است که بزرگان ایرانی مادی- پارسی دیوارهای خانه های خود را از تصاویر آنان منقوش می ساختند." کتسیاس مورخ و طبیب یونانی دربار پادشاهان میانی هخامشی هم در روایات تاریخی خویش به محبوبیت همین **مگابرن ویشتاسپ** و برادرش **سپیتاک زرتشت** (زریادر) اشاره مهمی دارد مبنی بر اینکه آستیاگ پادشاه ماد بعد شکستش و فتح شدن همدان توسط کورش در شهر قائم شده بود ولی چون نواده های محبوب **مگابرن ویشتاسپ** و **سپیتاک زریادر** را مورد شکنجه قرار دادند برای نجات ایشان از پناهگاه خارج شده و خود را تسلیم نمود. در واقع به خاطر محبوبیت همین دو نواده آستیاگ و مادر ایشان آمیتیدا بوده است که کورش مکان فرمانروایی ایشان از ولایات **جنوب قفقاز** و **ماد سفلی** (منظور کردستان و نیمه شرقی فلات آناتولی) به ترتیب به **گرگان** و سمت دربیکان **بلخ** منتقل نموده و مادر ایشان **آمی تیدا** را به عنوان مادر یا همسر ملکه دربار خود تعیین نمود. در اساطیر به همین جابجایی حکومت ایشان که گاهی تفسیر به قهر و گاهی تعبیر به زندانی شدن ایشان در دور دست گردیده است در مورد هر یک از این دو برادر ذکر شده است. در روایات بعدی ازدواج از جمله اخبار اوستایی همسر **آتوسا** (هوتس) دختر کورش را نه **زریادر زرتشت** بلکه برادر وی **مگابرن ویشتاسپ** معرفی میکنند. بر همین اساس اسطوره **ویشتاسپ** (گشتاسپ فرخزاد) و **کتایون** (ناهید)، **بهرام** (دشمن کش) و **گل اندام** و **امیر ارسلان** و ملکه فرخ لقا پدید آمده است. کتاب پهلوی شهرستانهای ایران بانی شهرستان **آتورپاتکان** (=اران، آگوانی یعنی سرزمین آتش) در سمت ولایت آتور پاتکان (محل نگهبانی آتشها یا سرزمین آتروپاتها) را تحت نام **اران گشنسپ** (فرمانروای شیروش) ذکر میکند که هم گویای اسامی و القاب **زریادر زرتشت** و هم برادر بزرگترش **مگابرن ویشتاسپ** است. این نام باید از ترجمهً نام ترکی ارانی **امیر ارسلان** عاید شده باشد. در روایت به **بهرام** و **گل اندام**، عنوان **بهرام** متعلق برادر بزرگتر است و عنوان **حیدر** (شیر درنده، یا "ای-در"= دانا) متعلق به همان **زریادر زرتشت** می باشد که در سرزمین دور دست برای نجات برادر بزرگتر در بند خود می شتابد. در شاهنامه این موضوع به صورت داستان نجات **بیژن** از چاه دیار توران توسط **رستم** (پهلوان) بیان شده است. در واقع این دو برادر در حکومت عاجل سر کار آمده بر اساس شایعه خبر مرگ کمبوجیه بر مصر شریک بوده اند و به نیابت از **بردیه** ثقیل الجثه بر امپراطوری هخامنشی حکومت نموده اند. برادرش **مگابرن ویشتاسپ** حاکم گرگان بعد از ترور **سپیتاک/زریادر** (زریر- زرتشت- گائوماته) نبرد سختی با حاکم همنامش در پارت یعنی **ویشتاسپ هخامنشی** پدر داریوش نمود. در اوستای ارانی **ده ده قورقود** (=توتم بزکوهی؛ **تورِ** پدر) به درستی همسر **آتوسا** تحت عنوان **چیچک بانو** (گل اندام) همسر **بامسی بئیرک** (زرین و درخشان موی= زرتشت/زریادر/زئیری وئیری) یاد شده است. در اسطورهً **کتایون** و **گشتاسپ** نامهای **بوراب** آهنگر (=آهنگر)؛ **هیشوی** (هشیار)، **الماس خان** خان خزر، **فاسقون** (شریران)، **سقیلا** (قلعه سنگی، یا منسوب به فرد ثقیل الجثه= بردیه)، **میرین** (سرور نیک)، **اهرن** (بدکردار) و فرمانروای اساطیری-تاریخی روم (منظور جولیوس سزار) در داستان **امیر ارسلان رومی** پسر **ملکشاه** با خواجه **کاووس؛ امیر هوشنگ، الماس خان؛ فولاد زره دیو، قلعه سنگباران، شمس وزیر و قمر وزیر و پطرس سزار روم** (= جولیوس سزار) مطابقت می نمایند. حتی نام **ملکشاه** را در این باب می توان به صورت **ملاخ شاه** (شاه انگور و می در زبان آذری/ترکی ارانی) شمرد چه می دانیم که **سپیتمه جمشید** در اساطیر ایرانی با جام می و شراب انگور (هوم= می خوب) خود معروف بوده است. لابد عنوان اوستایی **مگابرن ویشتاسپ** (گشتاسپ کیانی) یعنی **اراستی** (مسلح به

"شمشیر= سلم") از ترجمه نام **مگا- برن** به **دارندهٔ شمشیر بُرا** یا **بی باک برنده** (ببر) بر خاسته است. این نام به ظاهرمی توانست همچنین به **ببر بزرگ** و **مغ گوش بریده** ترجمه گردد. لابد از روی همین وجه اشتقاق عامیانه دومی است که هرودوت میگوید **سمردیس** (گائوماته بردیه/سپیتاک زرتشت و یا برادر وی) **گوش** نداشت (ما- گوش).

داستان گشتاسپ و کتایون: گشتاسپ فرزند **لهراسپ** (سپیتمه جمشید تیز اسب) و نبیرهٔ کیکاوس (نبیره خشثریتی پادشاه ماد، در واقع منظور از احفاد وی از دختر آستیاگ) که چون پدر به تخت پادشاهی نشست به پدر بی اعتنایی میکرد.

که گشتاسپ را سر پر از باده بود

وزان کار، لهراسپ ناشاد بود

گشتاسپ روزی مست در بزم پدر حاضر شد و از پدر خواست تا تاج و تخت شاهی به وی دهد. اما لهراسپ این در خواست وی را نپذیرفت و گشتاسپ با سیصد سوار رهسپار هند شد که شاه آن سرزمین او را بدانجا دعوت کرده بود. لهراسپ زریر را به دنبال وی فرستاد؛ اما گشتاسپ شرط بازگشت خود را دستیابی به تاج ایران دانست. ولی در نتیجه اصرار زریر (زریادر) به ایران باز آمد و لهراسپ او را گفت:

ز شاهی مرا نام تاجست و تخت　　　ترا مهر و فرمان و پیمان و بخت

اما گشتاسپ بدین بخشش پدر خوشنود نبود و می اندیشید که پدرش با کاوُسیان (خاندان پادشاهان ماد) بیشتر از او مهر می ورزد. بنابراین بار دیگر از نزد پدر گریخت و این بار به روم رفت (منظور محل فرمانروای وی در نیمه شرقی فلات آناتولی در عهد پدر و پدر بزرگ مادریش آستیاگ است) رفت و در آنجا خود را مردی دبیر معرفی کرد و به پایتخت روم شتافت. اما او را به دبیری قیصر نپذیرفتند زیرا که می اندیشیدند.

کزین، کلک پولاد گریان شود　　　همان روی قرطاس بریان شود

گشتاسپ که همه نقدینهٔ خودد را در باخته بود به ساربانی و چوپانی تن در داد ولی کاری به وی ندادند تا سر انجام به نزد آهنگری بوراب نام رفت تا در کارگاه او کار کند ولی چون اولین پتک را بر سندان کوبید از نیروی او سندان و پتک هر دو شکست و "بوراب" او را جواب کرد و گشتاسپ ناچار به روستایی رفت و مهتر ده که مردی فریدون نژاد (=هخامنشی) بود؛ او را پناه داد و گرامی داشت. تا آنکه قیصر به شیوهٔ دیرین خود در جستجوی شوهری برای دختر خویش بر آمد. چون در آن روزگار قیصر روم سه دختر ماهروی و شایسته داشت و آیین آنجا چنین بود که چون شاهزاده خانمی به سن زناشویی می رسید قیصر، بزرگان و نامداران کشور را به کاخ فرا می خواند و انجمنی می آراست و دختر، شوی دلخواه خود را از میان آن بزرگان برمی گزید. دختر بزرگ شبی در خواب خود جوان بیگانه ای را دیده بود که با قدی چون سرو و رویی چون ماه در انجمن نشسته و خودش دست گل را به او می پذیرد و کتایون همان زمان دل به آن جوان رویایی سپرده بود.

از آن سو قیصر انجمنی برپا کرد تا کتایون شوی دلخواه خود را از آنجا برگزیند و همه نامداران و بزرگان را در کاخ گرد آورد. آن پریچهر گل به دست همراه با ندیمه هایش در آن انجمن گشت و یک یک آن بزرگان نگاه کرد. ولی هیچ کدام را نپسندید و غمگین و گریان به سراپرده خود بازگشت. قیصر بار دیگر ضیافتی بزرگتر آراست و همگان را از مهتر و کهتر به کاخ فراخواند تا مگر کتایون جفت شایسته ای برای خود بیابد. از سوی دیگر آن کدخدای خردمند نیز به گشتاسپ گفت تا از این گوشه نشینی دست بردارد و در آن انجمن شرکت جوید تا مگر زمانی سرش گرم و دلش شاد شود. گشتاسپ نیز پذیرفت و به کاخ رفت و در کناری نشست. کتایون با ندیمه هایش وارد انجمن شد و به هر سو نگریست و ناگهان چشمش به گشتاسپ افتاد و آن را که به خواب دیده بود به بیداری یافت و بی درنگ او را به شوهری برگزید. قیصر از این گزینش سخت به خشم آمد و بر خروشید که چنین «داماد بیگانه و بی اصل و نسبی مایه ننگ و سرافکندگی من است.» اما بزرگان او را پند دادند و گفتند این آیین نیاکان است و سرپیچی از آن خوش یمن نیست.

دادن قیصر کتایون را به گشتاسپ:قیصر ناگزیر برای پیروی از آئین دیرین دختر را به گشتاسپ داد ولی بدون آنکه چیزی به کتایون دهد هر دو را از درگاه خود راند و گشتاسپ که شگفت زده برجای مانده بود به کتایون گفت:«ای پرورده به ناز، چرا از میان این همه بزرگ و نامدار غریبی را به شوهری برگزیدی که از مال دنیا هیچ ندارد و نزد پدرت آبرویی کسب نمی کند.» ولی کتایون خرسند از یافتن شوهر دلخواهش به آسانی از تاج و گنج چشم پوشید و همراه

شوی جوان به خانه ای که آن دهقان مهربان روستا برایشان فراهک کرده بود رفت و یکی از گوهرهای گرانمایه ای را که نزد خود داشت فروخت و با پول آن آنچه بایسته بود خریدند و تدبیر زندگی کردند و به شادمانی زیستند. گشتاسپ روزها به نخجیر می رفت و از این راه روزگار می گذراند و روزی از روزها که به شکار می رفت به هیشوی کشتی بان برخورد و با او دوستی آغاز کرد و چنان شد که هر روزه بخشی از نخجیر را به هیشوی می داد و بقیه را به خانه آن دهقان می برد و به این ترتیب همگی زندگی آرامی را طی می کردند.

خواستن میرین دختر دوم قیصر روم را:در روم جوان سرفرازی بود بنام میرین که نژاد از سلم داشت و شمشیر سلم نیز نزد او بود. میرین خواستار دختر دوم قیصر بود ولی قیصر که از کتایون و شوی برگزیده او در خشم بود پیمان کرد که دختر دوم خود را فقط به دلاوری خواهد داد که گرگ بیشه فاسقون را که تنی چون اژدها و نیشی چون گراز داشت بکشد و از بین ببرد. میرین تجربه جنگ با گرگ را نداشت و از این رو بسیار غمگین و اندیشناک شد. نوشته آورد و در طالع و اختر خویش نگریست و در آنجا چنین دید که در فلان روزگار جوانی از ایران به روم خواهد آمد و دو کار بزرگ انجام خواهد داد. نخست آنکه داماد قیصر خواهد شد، دیگر آنکه دو جانور وحشی را که همگان از آنها به عذاب هستند خواهد کشت. چون میرین از کار کتایون آگاه بود دانست که آن جوان کسی جز گشتاسپ نمی تواند باشد. پس به دیدار هیشوی شتافت و داستان خود را به او باز گفت و از هیشو خواست تا به گشتاسپ بگوید که آن گرگ را برای وی بکشد. در همان هنگام گشتاسپ از نخجیر بازگشت و به دیدن هیشوی آمد و داستان خواستگاری میرین و پیمان قیصر را شنید و گفت این چگونه جانوری است که همه دلاوران و بزرگان روم از او در هراسند و هیشوی میرین تعریف کردند که:«این نره گرگی است پیر که بلندیش به اندازه یک شتر و دو دندانش به بزرگی دندان فیل و چشمانش به سرخی آتش است و به هنگام خشم شاخهای چون آبنوسش از شکم دو اسب می گذرد و هر که تاکنون برای کشتن او رفته ناکام باز آمده است».

گشتاسپ گفت:«**شمشیر سلم** و یک اسب تیز به من بدهید و آن گاه هنرم را ببینید.» میرین با شتاب به خانه رفت و با اسبی سیاه و شمشیر سلم و هدیه های بیشمار بازگشت و همه را نزد گشتاسپ نهاد ولی گشتاپ از آن میان تنها اسب و شمشیر را برداشت و باقی را به هیشوی بخشید و خود خفتان پوشید و سوار شد و به سوی بیشه تاخت.

کشتن گشتاسپ گرگ را:هیشوی و میرین تا لب بیشه همراه گشتاسپ رفتند و جای گرگ را به او نشان دادند و نگران و ترسان بازگشتند. گشتاسپ شمشیر به دست وارد بیشه شد و نام یزدان را بر زبان آورد و از او نیرو طلبید. گرگ در این هنگام با دیدن پهلوان غرشی کرد و زمین را به چنگ درید. گشتاسپ کمان را به زه کرد و آنچه می توانست بر او تیر بارید، جانور تیر خورده و خشمگین به اسب گشتاسپ یورش برد و با شاخهای نیرومندش شکم اسب را درید ولی مرد دلیر با شمشیر سلم چنان ضربه ای بر سر گرگ زد که او را از میان به دو نیم کرد و خود به نیایش کردگار ایستاد. آن گاه دندانهای گرگ را کند و شاد و پیروز نزد هیشوی و میرین بازگشت. آن دو از دیدن گشتاسپ شادمانیها کردند و میرین هدایای بیشماری به نزدش آورد که گشتاسپ تنها یک اسب از آن میان برگزید و نزد کتایون بازگشت ولی از ماجرای آن روز چیزی به او نگفت.

از آن سو میرین شاد و کامیاب نزد قیصر شتافت و به او مژده داد که گرگ بیشه فاسقون را با خنجر به دو نیم کرده است. قیصر بسیار شادمان شد و دستور داد تا چندین گاو و گردون ببرند و گرگ را که به کوهی شکافته از میان، می ماند بردارند و از بیشه بیرون بکشند و به پیروزی میرین بزمی آراست و از شادمانی دست زد و همانجا اسقف را پیش خواند و دختر را به میرین سپرد و او را به دامادی سرافراز کرد.

به زنی خواستن اهرن دختر سوم قیصر را:خواستار دختر سوم قیصر، جوانی به نام اهرن از پهلوانان و بزرگ زادگان روم بود که قیصر به او گفته بود:«من دیگر به رسم نیاکان دختر به شوی نخواهم داد. پیمان آن است که نخست هنری بنمایی و آن گاه به خواستگاری دخترم بیایی. اگر بتوانی اژدهایی را که در کوه سقیلا زندگی می کند و بلای جان مردم این دیار شده، از میان برداری تو را به دامادی سرافراز می کنم.» اهرن با سری پر اندیشه نزد میرین به چاره جویی رفت و از او در خلوت راهنمایی خواست. میرین پس از آنکه او را سوگند داد راز گشتن گرگ بدست گشتاسپ را برای او بازگشود و آن گاه نامه ای به هیشوی نوشت تا تدبیری بیندیشد و اهرن را به کام دل خود برساند. هیشوی با مهربانی او را پذیرفت و نزد خود نگه داشت تا گشتاسپ از نخجیر بازآمد و داستان خواستگاری اهرن و پیمان قیصر را به او باز گفت و از او خواهش کرد تا آن اژدهای غران را از میان بردارد. گشتاسپ پذیرفت و گفت:«برو نخجیر بلند بساز که بالایش چون پنجه باز باشد و بر سر هر دندانه آن نیزه ای از آهن آبدیده استوار کن و با یک اسب و برگستوان و یک گرز به اینجا بیاور تا من به فرمان یزدان آن اژدهای دمان را نگون از درخت بیاویزم.

کشتن گشتاسپ اژدها و دادن قیصر دختر خود را به اهرن:اهرن با شتاب رفت و آنچه را گشتاسپ خواسته بود آماده کرد و آورد و هر سه سوار شدند و به سوی کوه سقیلا تاختند. هیشوی کوه را به گشتاسپ نشان داد و خود با اهرن بازگشت. گشتاسپ به کوه رفت و چنان نعره ای زد که اژدها به ستوه آمد و با دم آتشین خود او را به سوی خویش کشید. گشتاسپ نیز چون تگرگ بر سر او تیره بارید و آهسته آهسته به هیولا نزدیک شد و نام یزدان را بر زبان آورد و ناگهان خنجر را در دهان او فرو کرد و تیغ ها را بر کامش نشاند. زهر و خون اژدها از کوه سرازیر شد و جانور سست و بی رمق بر زمین افتاد و گشتاپ چنان با شمشیر بر سرش زد تا مغزش را بر سنگ ریخت و سپس دو دندان او را کند و سر و تن خود را شست و پیروز سپاسگزار از یزدان، نزد هیشوی و اهرن بازگشت. یاران بر او نماز بردند و او را ستودند. اهرن هدایای بسیار و اسبان آراسته به او پیشکش کرد ولی گشتاسپ جز یک اسب و یک کمان و چند تیر چیزی از آن میان برنداشت و شادان نزد کتایون بازگشت. اهرن نیز اژدها را با چندین گاو و گردون از کوه پایین کشید و خود سرافراز در پیشاپیش گردون به قصر قیصر آمد. مردم در سر راه او گرد می آمدند و

هر آنکس که آن زخم شمشیر دید

خروشیدن گاو گردون شنید

همی گفت کاین زخم اهرمنست

نه شمشیر و نه نخجیر اهرن است

قیصر با شادی به پیشبازش آمد و به افتخار پیروزی او جشنی آراست و اسقف را به قصر خواند و دختر را به اهرن داد.

هنر نمودن گشتاسپ در میدان:قیصر از اینکه دو داماد پهلوان نصیبش شده، از شادمانی سر بر آسمان می سایید و پیروزی آن دو را به آگاهی همه نامداران می رساند تا آنکه روزی در برابر ایوانش میدانی آراست و همه پهلوانان را به هنرنمائی در آن میدان فراخواند. دو داماد شاد قبل از همه شروع به هنرنمایی کردند و با هنر خود در چوگان و تیره و نیزه میدان قیصر را آراستند.

از آن سو کتایون نزد گشتاسپ آمد و گفت:«تا کی چنین اندوهگین به گوشه ای بنشینی و اندیشه کنی بلند شو و به میدان قصر به تماشای دو داماد پدرم برو و ببین این دو پهلوان که یکی گرگ را کشته و دیگری اژدها را، چه گردی برپا کرده اند» گشتاسپ گفت:«اگر تو چنین می خواهی من حرفی ندارم ولی اگر پدرت که مرا از شهر بیرون کرده در آنجایم ببیند چه خواهد گفت.» با این همه گشتاسپ زین بر اسب گذاشت و به میدان رفت و چندی آنجا به نظاره ایستاد و آن گاه گوی و چوگان خواست و وارد میدان شد. او چنان هنری در بازی نشان داد که پای دیگر یلان سست شد و هنگامی که نوبت تیرو کمان رسید باز همه از او در شگفت ماندند. قیصر به اطرافیان خود گفت:«او را نزد من آورید تا بدانم کیست و از کجا آمده که من تاکنون سوار سرفرازی چون او ندیده ام.» و چون او را نزد قیصر خواندند و قیصر از نام و نشانش پرسید گشتاسپ پاسخ داد:«من همان مرد بیگانه ای هستم که قیصر دخترش را به خاطر او از دیدگان راند و هیشوی شاهد است که آن گرگ بیشه و آن اژدها نیز به دست من کشته شده اند. هیشوی با شتاب به خانه رفت و دندانهای گرگ و اژدها را آورد و نزد قیصر گذاشت و قیصر تازه دانست که ستمی بر گشتاسپ و کتایون رفته است.

ز اهرن و میرن برآشفت و گفت

که هرگز نماند سخن در نهضت

و سوار بر اسب به پوزش نزد کتایون آمد و دختر فزارنه خود را دربر گرفت و از او و شویش دلجویی کرد و آنها را به قصر باز آورد و چهل خادم به خدمتشان گمارد.

قیصرپس از آنکه کتایون را برای گزینش شویی بدان سرافرازی چون او ندیده ام.» و چون او را نزد قیصر خواندند و قیصر از نام و نشانش پرسید گشتاسپ پاسخ داد:«من همان مرد بیگانه ای هستم که قیصر دخترش را به خاطر او از درگاه راند و هیشوی شاهد است که آن گرگ بیشه و آن اژدها نیز به دست من کشته شده اند. هیشوی با شتاب به خانه رفت و دندانهای گرگ و اژدها را آورد و نزد قیصر گذاشت و قیصر تازه داشت که ستمی بر گشتاسپ و کتایون رفته است.

ز اهرن و میرن برآشفت و گفت

که هرگز نماند سخن در نهضت

و سوار بر اسب به پوزش نزد کتایون آمد و دختر فرزانه خود را دربر گرفت و از او و شویش دلجویی کرد و آنها را به قصر باز آورد و چهل خادم به خدمتشان گمارد.

قیصر پس از آنکه کتایون را برای گزینش شویی بدان سرافرازی ستود، از او پرسید که آیا از نام و نژاد شویش آگاهی دارد؟ و کتایون پاسخ داد:«بی گمان او از خاندان بزرگی است ولی تاکنون رازش را بر من نگشوده. من تنها می دانم که او نزد خود را فرخزاد می نامد و بیش از این چیزی به من نگفته.» قیصر گنج و انگشتر به گشتاسپ بخشید و تاج و پر گهر بر سرش نهاد و به همه فرمان داد تا از فرخزاد فرمان ببرند.

نامه قیصر بر الیاس و باژخواستن از او:سرزمین خزر همسایه روم بود و قیصر نامه ای به الیاس پادشاه آنجا نوشت و از او تقاضای باژ کرد و پیام داد که:«اگر باژ و ساو مرا نپذیری و گرو گان به روم نفرستی، بدان که عمرت به سر آمده و خاک خزر زیر پای فرخزاد زیر و زبر خواهد شد.» الیاس در پاسخ نوشت که:«اگر به این یک تن سوار می نازید، من آماده نبردم و باژ به روم نخواهم داد که اگر کوه آهن هم باشد تنها یک تن است.»

اهرن و میرین که از پیام الیاس آگاهی یافتند به قیصر گفتند:«بهوش باش. الیاس، گرگ و اژدها نیست که با زهر و شمشیر کشته شود بهتر است از جنگ با او بپرهیزی و از در آشتی درآیی.» قیصر از سخنان آنان پژمرده و نومید شد و به فرخزاد گفت:«اگر تو نیز تاب جنگ با الیاس را نداری زودتر بگو تا او را با گنج و خواسته و با زبان چرب از روم برگردانیم.» اما گشتاسپ که او را فرخزاد می نامیدند پاسخ داد که: «من از او باکی ندارم ولی پای میرین و اهرن نباید به میدان نبرد برسد که از آنها همه گونه کژی برمی آید.

بنیروی پیروزگر یک خدای
چو من اندر آیم به میدان ز جای
نه الیاس مانند نه با او سپاه
نه چندان بزرگی نه تخت و کلاه

پس آتش جنگ افروخته شد و دو لشکر به هامون آمدند. الیاس از دیدن یال و کوپال فرخزاد به شگفت آمد و غریب سواری نزدش فرستاد و به او پیام داد که:«اگر نزد ما آیی و یار و مهتر ما باشی گنج بی رنج یا بی و بهره بسیار.» ولی فرخزاد پاسخ داد که

نو کردی بر این داوری دست پیش
کنون بازگشتی زگفتار خویش
اکنون گفتار به کار نمی آید و باید آماده رزم شوی.
رزم گشتاسپ با الیاس:

چون خورشید برآمد، دو سپاه آراسته در برابر یکدیگر صف کشیدند و آوای بوق و کوس برخاست و چکاچاک شمشیرها گوش فلک را کر کرد و جوی خون از هر طرف جاری شد. گشتاسپ اسب خود را تازاند و پیش الیاس آمد و او را به نبرد خواند و هر دو سوار اسب را برانگیختند. نخست الیاس بر فرخزاد تیر بارید تا او را از میدان بدر کند ولی گشتاسپ نیزه اش را بر کشید و با چنان نیرویی بر جوشن الیاس زد که او را از اسب برزمین افکند؛ دستش را بست و کشان کشان نزد قیصر برد و آن گاه با لشکر بر سپاه دشمن تاخت و بسیاری از آنها را کشت و بقیه را به اسیری گرفت. همگان را شگفت زده بر جای گذاشت و سپس پیروز گردن افراشته نزد قیصر بازگشت. قیصر با شادی به پیشبازش شتافت و بر سر و چشمش بوسه زد و دستور داد تا همه روم را آذین بستند و آن پیروزی بزرگ را جشن گرفتند.

باژ خواستن قیصر از لهراسپ:چندی گذشت تا آنکه قیصر که از پیروزی بر الیاس مغرور شده بود به این فکر افتاد که از لهراسپ نیز باژ بخواهد پس قالوس را که مردی خردمند بود با پیام نزد لهراسپ به ایران فرستاد تا به او بگوید که:«تاج و تخت تو به این پیمان بر سر جای خواهد ماند که فرمان مرا گردن نهی و باژ مرا بپذیری و گرنه سپاهی گران به سپهداری فرخزاد به سویت خواهم فرستاد تا بر و بومتان را ویران و آن را با خاک یکسان کند. «لهراسپ فرستاده را پذیرفت و چون از پیام قیصر آگاهی یافت از گستاخی او برآشفت اما خشم خود را آشکار نکرد و قالوس را

چنان به نرمی نواخت و برایش بزم آراست که گویی پیام آور روم نبوده است. آن گاه در خلوت از او پرسید که قیصر به دلگرمی کدام پشتیبان از همه باژ می خواهد و رزم می جوید؟ او که بیش از این چنین توانایی نداشت. راهنمایش در این نامجویی کیست؟
قالوس که سپاسگزار نوازش و پذیرایی گرم لهراسپ بود گفت: سوار دلیر و شیر گیری نزد قیصر آمده که در پهلوانی و دلاوری افسانه گشته و همه از هنرش در رزم و شکار در شگفت اند قیصر او را به دامادی خود سرافراز کرده و سخت گرامیش می دارد.»

لهراسپ پرسید:«بگو بدانم چهره این دلاور به چه کسی مانند است.» و قالوس پاسخ داد که:«قد و بالا و چهره او با زریر چون سیبی است که به دو نیم شده باشد.» و لهراسپ دانست که آن دلاور کسی جز فرزندش گشتاسپ نیست. پس قالوس را با هدایای فراوان بازگرداند و به قیصر پیام داد که:«من آماده نبردم.»

بردن زریر پیغام لهراسپ به قیصر: لهراسپ مدتی به فکر فرو رفت و سپس زریر را فراخواند و گفت:«بی گمان این فرخزاد روم همان برادرت گشتاسپ است و اگر درنگ کنیم کار تباه خواهد شد و او همراه رومیان به جنگ ما خواهد آمد. پس تو با شتاب تاج شاهی و درفش کاویانی و زرینه کفش را بردار و به نزدش برو و به او بگو که من پادشاهی را به او می سپارم.» زریر نیز با سپاهی آراسته و لشکری گزیده با نوادگان کاوس و گودرز و بهرام و ریونیز از خاندان و دو نواده گیو رو به سوی روم نهاد و در مرز حلب سپاه را به بهرام سپرد و خود به صورت پیکی به درگاه قیصر شتافت. در بارگاه قیصر دو برادر یکدیگر را دیدند و شناختند اما هیچ آشکار نکردند. زریر نزد قیصر رفت و گفت:«این فرخزادی که چنین به او می نازی یکی از بندگان ماست که از درگاه شاه گریخته و نزد شما پایگاه یافته.» و آن گاه پیام لهراسپ را چنین به قیصر داد:«نه ایران خزر است و نه من الیاس که تو سر از آیین دیرین بپیچی و از من باژ بخواهی پس آماده نبرد باش.» قیصر نیز پاسخ داد:«من هر زمان آماده رزمم، باز گرد و جامه نبرد بساز.»

باز رفتن گشتاسپ با زریر به ایران و دادن لهراسپ تخت ایران او را:

روز دیگر. گشتاسپ به قیصر گفت من پیش از این در دربار شاه بوده ام و آنان همه مرا می شناسند و از هنرهای من آگاهی دارند. بهتر است من به آنجا بروم و گفتنی ها را با آنها بگویم.

همان به که من سوی ایشان شوم
بگویم همی گفته ها بشنوم
برآرم از ایشان همه کام تو
درخشان کنم در جهان نام تو

قیصر نیز پذیرفت، گشتاسپ سوار شد و به تنهایی به سپاه ایران آمد. لشکریان ایران چون فرزند سرفراز لهراسپ را دیدند پیاده به پیشبازش شتافتند و بر او نماز بردند. زریر پیش آمد و دو برادر یکدیگر را تنگ در آغوش گرفتند و زریر به برادر گفت:«پدرمان سخت پیر و خسته پیر و خسته شده است و توان پادشاهی ندارد. او می خواهد که پس از این تو پادشاه ایران باشی و این تاج را نیز برای تو فرستاد.» و تاج م تخت و طوق و یاره را پیش آورد و گشتاسپ شادمان بر تخت شاهی نشست و تاج بر سر نهاد و همه بزرگان و نامداران و سران لشکر کمر بسته در کنار تختش در کنار تختش برپای ایستادند.

بشاهی بر او آفرین خواندند
ورا شهریار زمین خواندند

گشتاسپ سپس پیامی به قیصر فرستاد و گفت:«همه کارها چنان که خواست تو بود راست شده و زریر و سپاه آماده پیمانند و اگر زحمتی نیست و لشکر گاه ایرانیان بیا که زمانه به کام تو است.» قیصر نیز آن پیام را پذیرفت و رو به سوی لشکر گاه ایرانیان نهاد و چون به آنجا رسید گشتاسپ از تخت به پا خاست و او را دربر گرفت و قیصر نیز با شگفتی تمام گشتاسپ پوزش او را پذیرفت و او را کنار خود نشاند و به او گفت که شامگاهان کتایون را نزد وی روانه کند. قیصر نیز گنجها و نگین و طوق و دینار و دیبا بار شتران کرد و با غلامان بسیار همراه کتایون نزد گشتاسپ برد و شهریار جوان نیز باژ روم را به او بخشید و با کتایون و زریر و دیگر یلان رو به سوی ایران نهاد. قیصر دو منزل همراه آنان آمد و سپس به خواهش گشتاسپ بازگشت. در ایران لهراسپ و بزرگان به پیشباز گشتاسپ شتافتند و او چون پدر از اسب فرود آمد و زمین را بوسید و لهراسپ فرزند را دربر گرفت و نواخت و همه با هم سوی ایوان شاهی رفتند.

در آنجا لهراسپ با دست خود تاج بر سر فرزند نهاد و او را به شاهی آفرین کرد و گشتاسپ با سپاس و ستایش به پدر گفت:

چو مهتر کنی من ترا کهترم
بکوشم که گرد ترا بسپرم
همه نیک بادا سرانجام تو
مبادا که باشیم بی نام تو

در اساس نامهای آریا و عرب (آرابو)؛ آرامی (آرامو) توتم قبیله ای شیر نهفته است

نگارنده قبلاً با بررسی خدای قبیله ای سرسبزی و جهان زیرین پارسیان باستان بدین نتیجه رسیده بودم که ایزد همراه شیر و یا سوار بر شیر پارسیان باستان که شایع بوده است آمیس تریس همسر خشایارشا برای افزایش طول عمرش برای وی کودکانی را زنده به گور کرده است. نام این ایزد و الهه همزاد آن در نزد آریائیان هندو ایرانی **یمه** (یمه خشئته= جمشید درخشان) و **یمی** بوده است. آریائیان کاسی این ایزد را **شوکامونا** (ایزد آتش زیر زمینی) می نامیده اند و معادل **شوگاب- نوسکو** سومری بوده است که سمبل وی **شمع** و حیوان توتمی وی **شیر** بوده است. تجسم پارسیان از شکل این ایزد شکل **پادشاه نشسته** بر **شیر** یا در کنار **شیر** بوده است. امّا بومیان دیرین منطقه آن را **نین گیرسو** (ایزد کوره آتش زیر زمینی) نامیده و برایش معابد استوانه ای از نوع پرستشگاه ماربین اصفهان اختصاص می داده اند. لابد عنوان **نین** (الهه) در ترکیب نام ایزدان مذکر اشاره به **بی ریش** و **جوان** بودن و **ایزد نباتی** به شمار رفتن ایشان می بوده است. این ایزد دارای تن **شیر- عقاب- اژدها** با **نینورتا** (ایزد جنگاور کشاورزی صحرایی) و **نابو** (دارای نام اعلام شده، **اسماعیل** اعراب و یهود) در نزد بابلیان همان **ماروتاش** (ایزد ماروش بسیار درخشان) و **گیدار** (ایزد جنگ و نباتات) کاسیان معادل گرفته میشده است. از سوی دیگر می دانیم **نابو/نینورتای** شیروش **خدای قبیله ای** اعراب به شمار میرفته است. این می رساند که نام **"آرا-با"** از نظر مردم سامی و سومری بین النهرین به معنی **قبیله مختص شیر** یا **منسوب به خدای شیروش** بوده است. کثرت کلمات و اسامی معادل **شیر** در زبان عرب از جمله **اسد، حمزه، هرمس** خود گواه مقام توتمی شیر در نزد اعراب باستانی می باشد. مسلم به نظر میرسد نام مردم **آرا-مو** یعنی شاخهً اسکان یافته سامی شبه عرب نیز در نزد سامیان -سومریان به همان معنی **مردم منسوب شیر** گرفته میشده است. لذا در مجموع اشتراک جزء **آرا** (آره) در سه نام قبیله ای و قومی **آریا؛ آرابو** (عرب) و **آرامو** (آرامی) به سبب همین پرستش توتم ایزد دارای **توتم شیر** یا **شیروش** نزد این مردمان خاورمیانه ای بوده است و بس. خود نام **پارس (فارس)** در زبان سکایی به معنی **پلنگ** و **یوز پلنگ** و در زبان عربی به معنی **شیر** به کار رفته است.



برگه ي فلزی ارزشمندي که از سده ي چهارم پیش از زایش مسیح (۲٤۰۰ سال پیش) که به قول کاوه فرخ نه در موزه ي آرمیتاژ لنین گراد (سن پطرزبورگ) بلکه در موزه انگلیس نگهداري مي شود و از سواحل جنوب شرقی دریای سیاه کشف شده است. در این تصویر ایزد مورد پرستش پادشاهی هخامنشی را در مقابل پادشاهی هخامنشی می بینیم، که تصور شده است این ایزد آناهیتا یا میثره منظور است در حالی که بر اساس منابع اساطیری این تصویر متعلق به ایزد ملی جوان و بی ریش جهان زیرین پارسیان باستانی یعنی **جمشید** (نرگال- نوسکو درخشان و ملبس به جامهٔ عظمت وحشت انگیز) است که حیوان توتمی اش **شیر** بوده است. تاج پارسی سر وی نیز گواه و علامت شاخصی بر خدای ملی پارسیان یعنی **جمشید** بودن او است که **تخت جمشید** به نام وی خوانده شده است. لابد نام معبد-کاخ **پاسارگاد** (جایگاه پشتی) و این **ایزد قبیله ای جهان زیرین پارسیان** ملازمت و ترادف داشته است که با نام ایزد دیرین پارس **جمشید پیشدادی** جایگزین شده است. چنانکه خود نام **پارس** (به معانی توتم پلنگ/یوزپلنگ یا جایگاه کناری و پشتی و پایینی) با نام ایزد پیشدادی برادر **تهمورث** (تخموروپه، پهلوان سگسان درازدم= پلنگ نیرومند) همخوانی دارد. جالب است که در فرهنگ عرب **جهم** (تقریباً همان جم=یمه، به معنی ترشرو، اخمو، معادل **جیم** و **جهوهً** عبری) و مترادفهایش عابس، عبوس و عباس به معنی **شیر درنده** و **خشمگین** به کار رفته است. در فهرست اسامی عربی **شیر** به کلمات **ضبوث** و **ضباث** از ریشه **ضب** (سمامیس عبری= صباویث) یعنی سوسمار بر می خوریم که به نظر میرسد معنی اصلی آنها **سوسمار بزرگ** (اژدها، به عبری **تسباه**) باشد چون میدانیم عبرانیان **اشنوناک** عهد باستان پیش از مهاجرت بر اثر تهاجم حمورابی پرستنده همین **تسباه** (تیشپا) بوده اند. این می رساند نام **یهوه صبایوت** در اصل به معنی **ایزد اژدهاوش سمی** بوده است. این ایزد معادل ایزد آشوری **آشّور** (=خندان، اسحق) و **مردوک "موش هوشو"** (=موسی دارای عصای مار) به شمار میرفته است.

در اینجا مطلبی را ضمیمه می نمایم که در زمینه نفوذ دامنه زبانهای سامی و سومری بین النهرینی کهن در جنوب فلات ایران در عهد باستان است که موضوع آن نتیجه گیری از مطلب مربوطه دیگری در این زمینه می باشد:

معنی لفظی جالب آراتتا و معبد آن ازگین در زبان عبری-سامی:

دوستمان رضاغیاث آبادی بااستناد به باستانشناس یوسف مجید زاده در رابطه با این اسامی میگوید: "«**اِساگیلَـه/ اِزاگیلا**» نام نیایشگاه بزرگ «مردوك» یا خدای بزرگ است. این نام شباهت فراوانی با نام نیایشگاه ایرانی «**اِزَگین**» در «**اَرَتـه**» دارد که در حماسه سومری «اِنمِرکار و فرمانروای اَرَته» بازگو شده است..."

نظر به معنی لفظی نام **اساگیلا** یعنی معبد سر به فلک کشیده، ریشه عبری –سامی نام نیایشگاه **ازگین** و نام خود سرزمین **آراتتا** بسیار قابل توجه میگردد چون این اسامی در این زبانهای سامی به معنی **دیوار نیرومند** و **سرزمین محل زیست گورخران** معنی میدهند که با وجود **اساگیلای** ویرانهای شهر **آراتتا** در جیرفت و **کثرت گورخران** (خران وحشی کویری) سمت کرمان مصداق بسیار منطقی پیدا میکنند. بر این اساس بسیار جالب میگردد که نام **انشان** به عنوان سرزمین هخامنشیان که به همراه نام پارس قید شده است به سومری به معنی **سرزمین گورخران** نشانگر سرزمین **کرمان و**

نواحی شرقی فارس میگردد.سندی هم در تکمیل این گفته وجود دارد و آن اینکه نام **مکران** را در زبان اوستایی و سانسکریت می توان تلخیصی مرکب از **موک-خران** یعنی **محل خران گردنده و وحشی** گرفت که لابد از ترجمه نام آرامی-سامی **آراتتا** یعنی **سرزمین گورخران** عاید گردیده است.

در مورد **توتم بودن شیر** نزد **مردمان عرب- آرامی** کثرت این عناوین و اسامی دیگر شیر که در فرهنگنامه دهخدا قید شده است، گواه صادقی است:

ابوالابطال. ابوالاحیاس. ابوالنامور. ابواجر. ابوالاجری. ابوالجرا. ابوحفض. ابوالحذرة. ابورزاح. ابوالزعفران. ابوشبل. ابوالاشبال. ابوالضیغم. ابوعریس. ابوالعرین. ابوفراس. ابوالولید. ابولیث. ابومحراب. ابومحظم. ابوالنخس. ابوالهیضم. ذواللبد (مرصع). ابوالعریف. ابومحراب. ابومحطم. ابوالنحس. ابوالهیصم. ابوالعباس. ابوالابطال. ابوجرد. ابوالاخیاس. ابوالتامور. ابوالحراة. ابوحفص. ابوالحذر. ابورزاح. ابوالزّعفران. ابوشبل. ابولیث. ابولبد (از المزهر سیوطی). ابوالحذر. ابوالحرارة. ابوالحرث. ابوالابیض. ابوالاشهب. ابوالاشبال. ابوفراس. ابوعدی (بچه شیر). ابوالحارث. بوالحارث. اسدة. اسامة. باقر. بیاض. بربار. بهنس. بهینس. بیهس. متبهنس. بیهس. شاه دد. شاه ددان. سلطان وحوش. مُجَهْجَه ْ. حامی. حلبس. حلبیس. حطام. حطوم. مِحْطَم. حیةالوادی. حیدر. حیدرة. حادر. دلهث. حمارس. حارس. حمزه. دلاهث. دلهاث. ساعدة. ضبارم. ضمزر. ضمزز. طیثار. عنسة. عنترة. عفرنا. متبلل . مبربر. محمی. لبوة. لبوءة (ماده شیر). مبیح. محتصر. متحرب. محرب. مریمة. مبرر. هرماس (یادداشت مؤلف). سرحان (لغت نامهٔ مقامات حریری). قسورة. لیث. هزبر (دهار). ابولبید. ابولِبَد. اخثم. اخنس. اربد. ارقب. اسجر. اسد. اشجع. اشدخ . اشهب. اصبح. اصحر. اصدع. اصهب. اصید. اضبط. اغثر. اغثی. اغثی. اغلب. افضح. اقدم. الیس. جائب العین. جاهل. جأب. جراض. جرائض. جرئض. جریاض. جرواض. جرهام. جری. جلنبط. جواس. جهضم. جهم. خابس. خبوس. خبعثنة. خباس. خثعم. خبعثن. خیس. خیتعور. خزرج. خشام. خطار. خنابس. خنوس. خنافس. خوان. دبحس. دریاس. دبخس. ذوالزوائد. ذولبیدة. راهب. رئبال. ریبال. رزم. رماحس. زفر. زائف. زباف. زنبر. زهدم. سلاقم. سلقم. سرحان. سوار. سندری. سید. ساری. ساعدة. سبر. شاکی. شجعم. شداقم. شدقم. شدید. شرابت. شرنبث. شریس. شنابث. شنبث. شندخ. شَکِم. شیظم. شیظمی. صارم. صعب. صلام. صلادم. صلقم. صلقام. صیاد. صم. صلهام. صمصام. صمة. صمادحی. صممصم. ضابط. ضبثم. ضیثم. ضموز. ضنبارم. ضنبارمة. ضباث. ضبارک. ضباثم. ضبوث. ضبر. ضبور. ضبث. ضبراک. ضرضم. ضراک. ضیغم. ضیغمی. ضیغنی. ضرغام. ضرغامة. ضرغم . ضرز. ضغز. ضمرز. طحطاح. طحن. طیشار. عادی. عارن. عثمثم. عترس. عَتَرَّس. عجوز. عرس. عذافر. عرزم. عِرْزَم . عَرازِم. عِرازِم. عرندس. عرصم. عِرْصام. عراصم. عرفاس. عفراس. عزام. عَرْهَم. عَرْهَم. عُراهِم. عروة. عسرب. عَسْلَق. عِسْلِق. عَسَلَّق. عسالق. عشارب. عَشْرَب. عَشَرَّب. عشرم. عشارم.عضمر. عطاط. عفرفرة. عفرن. عفرین. عفرناة. عَفَرْنی. عَمَیْثَل. عنابس. عنبس. عائث. عیاث. عیوث. عوف. عابس. عبوس. عباس. عیار. غثوثر. غادی. غثاغث. غثث. غشرب. غدف. غضب. غَطَمَّش. غضوب. غالی (به لغت یونانی). غَضَوَّر. غضنفر. غضافر. غیال. **فارس**. فدوکس. فراسن. فراس. فروس. فصافصة. قائث. قارح. قداحس. قرضاب. قرضابة. قراضب. قرشب. قرثع. قرحان. قساقس. قسقاس. قسقس. قسور. قسورة. قصال. قِصْمِل. قَصْمَل. قُصَمِل. قضقاض. قطوب. قعنب. قعانب. قموص. قفصل. کفأت. کلب. کهمس. کریه. کِرْشَب ّ. کعانب. کعنب. لائث. لابد. لَحِم. لیث. لیث عفرین . متربد. متجبر. متقدی. متناذر. مختلی . متورد. مجالح. مُجَهْجَه. مجتری. مخسف. مختبس. مدرب. مخشف. مخثعم. مخیف. مرزبان الرازة. مرمل. مرثد. مُرَمِّل. مرزم. موهوب. مساری. مستری. مسافع. مستلحم. مِشَب ّ. مُشَرْشِر. مصحر. مصدر. مصطاد. مصمعد. مضبث. مضرج. مِطْحَر ّ مضطبث. مضطهد. معید. معتزم. مُعْتَلی. معیل. مُغِب. مفاجی. مفترس. مقبقب. مقتمی. مقصمل. مقرنصف. ملبد. ممقر. مِنْهَت. مَنْهَس. منیخ . مودی. مهتصر. مهصار. مهرب. مهراع. مهرع. مهیب. مهصم. مهصیر. مهصر. نَثَّات. نَثَّاج. نجید. نحام. نهام. نَهّامة. نَهامة. نهد. ناهد. نَهِر. نهوس. نهاس. نهیک. ورد. وهاس. هادی. هاصر. هاضوم. هبرزی. هترک. هدب. هزابر. هزبر. هرّ. هراثم. هرات. هرثمة. هراهر. هَرِت. هرثم. هروت. هریت. هرهار. هَسَد. هشمة. هصار. هصام. هصم. هُصَر. هَصِر. هَصْوَر. هصورة. هضام. هضوم. هصرة. هلقام. همام. هماس. همهم. هموم. همهام. هنبع. هَوّام. هَیْزَم. هیصار. هیصم. هیصور. (منتهی الارب).

معانی لفظی کنعان و اسطورهٔ طالوت و جالوت مربوط بدان

نام **کنعان** را غالباً به معنی **سرزمین سرخ و ارغوانی** گرفته اند. این معنی از آنجا تقویت میشود که نام دیگر سرزمین کنعانیان شمالی یعنی **فینیقیه** کلمه ای یونانی به همین معنی **سرزمین سرخ و ارغوانی** گرفته شده است. از سوی دیگر اگر همانطوری که در روایات تاریخی- اساطیری یونانی مذکور است نام فینیقیه را با پرنده اساطیری خورشیدی آتش یعنی **فوئه نیکس** (به لغت عبری یعنی **یک آتش بزرگ= خورشید**) مربوط سازیم در این صورت معنی لفظی **ارغوانی** نامهای **کنعان** و **فنیقیه** اشاره به رنگ ایزد **خورشید** یعنی **شمس دارای ستاره چهارپر** خواهد بود. این امر را ظاهراً جز در ستاره **شش پر داودی** معروف اسرائیل مشاهده نمی کنیم که می تواند از **کنعانیان** به ارث رسیده باشد. نظر به اینکه نام **داود** (عزیز) و همسرش **بتشبع** (شمعدانی هفت شاخه چوبی از درخت توت) که با **آدونیس** (سرور گرامی، بعل) و **ایشتار** (بعلات ستاره نشان) خدا- الهه های معروف کنعانی مطابقت دارند، درستی این نظر مسلم می نماید. در خاورمیانه عهد باستان **ستاره شش پر** سمبل **ایشتار** (بتشبع) و **ستاره چهار** پر سمبل **ایزد خورشید، شمش** بوده است. اما **ستاره چهار پر** درفش کیانی مأخذ مصری داشته و نشانه فّر ایزدی فرمانروایی است. مطابق مندرجات ویکیپدیای فارسی "شرح کاملی در باب فوئه نیکس از هردوت مورخ یونانی ۴۸۴ تا ۴۲۴ قبل از میلاد محفوظ مانده که برگردان آن از متن انگلیسی به فارسی در این جا آورده می‌شود ۲ مصریان پرنده مقدس دیگری دارند به نام ققنوس که من آن را جز در تصاویر ندیده‌ام. این پرنده به راستی نادر است و به روایت مردم شهر هلیوپلیس=شهر ایزد خورشید، هر ۵۰۰ سال يك بار آن هم پس از مرگ ققنوس قبلی در مصر می‌آید. آن طور که از شکل واندازه اش در تصاویر بر می‌آید، بال و پرش بخشی قرمز و بخشی زرد طلایی است و اندازه و شکل عمومی آن مانند عقاب است. داستانی هم از کار این پرنده می‌گویند که به نظر من باور کردنی نیست و آن این که این پرنده جسد والد خود را، که با نوعی صمغ گیاهی خوشبو ۳ اندود شده، همهٔ راه از سرزمین عرب تا معبد آفتاب با خود می‌آورد و آن را در آن جا دفن می‌نماید. می‌گویند برای آوردن جسد ابتدا گلوله‌ای آن قدر بزرگ که بتواند آن را حمل نماید از آن صمغ گیاهی می‌سازد، بعد توی آن را

خالی می‌کند و جسد را در آن می‌گذارد و دهانه آن را با صمغ تازه می‌گیرد و گلوله را که درست همان وزن اولیه خود را پیدا کرده به مصر می‌آورد و در حالی که تمامی رویه گلوله از صمغ پوشانده شده آن را همان طور که گفتم درون معبد آفتاب می‌گذارد، و این داستانی است که درباره این مرغ و کارهایش می‌گویند." از سوی دیگر این هر دو نام فینیقیه و کنعان در زبانهای سامی به معنی **سرزمین آهنگران و فلزکاران** است. چنانکه از مفاهیم آن در زبانهای عبری و عربی بر می آید، مسلم به نظر میرسد این نام همچنین به معنی **صاحبان قدیمی** و **بومی** بوده است و در نقطه مقابل نام عبرانیان (مهاجرین اشنونه) و **فلسطینیها** (پلاژوستین؛ به **معنی مردمان زیست کننده در جزایر دریا** و یا مهاجرین به زبان عبری) قرار داشته است. گرچه این مردم بومی کهن که در بین فلسطینیها و یهود به تحلیل رفته و به کسوت ایشان در آمده اند در این مقام برادری و مسالمت و انسانیت را به زمین و دین و سنت و نژاد فروخته و به خصومت با هم زیست می کنند. برای اقامه دلیل صحت این معنی لفظی یعنی **صاحبان قدیمی و بومی** گفتنی است، نامهای کنعانیان جنوبی در تورات به صور **کائنان** و **یبوسیتها** ذکر شده است که به لغت عبری به معنی **صاحبان خانه، آهنگران** و **مالکان** هستند که نام اولی یعنی **کائنان** در واقع شکلی از نام **کنعان** است. به نظر میرسد نام **کنعان** در محل پیوند دو یا سه معنی متفاوت از هم رسته است. چون یک ریشهٔ خدایگانی هم برای نام **کنعان** متصور است و آن مشتق شمردن نام **کنعان** از ریشه کلمهٔ عربی **"کَن"** (پوشیده و پنهان) است. در تصدیق و تأیید این گفته در اساطیر توراتی و قرآنی می توان ایزد قبیله ای مردمان بومی این نواحی سمت جنوب بحرالمیت یعنی **لوت** (لوط) را پیدا نمود که نامش مترادف با **آمون** مصریان به همین معنی **پوشیده و پنهان و سری و مخفی** است. حتی برای نام **یهوه** (در معنی ای آن که او) می توان همین معانی را قائل شد. این بدان معنی است که نام **یهوه** از بومیان کنعانی به عبرانیان رسیده است. در مورد خورشید پرستی فلسطینیها، فلسطینیهایی که در منابع کهن مصری از شمار قبایل مهاجر و مهاجم **دریایی** (پلاژوستین= فلسطین) شمرده شده اند، گفتنی است که **تالوس** در **جزیرهٔ کرت** نام **خورشید** و **ایزد خورشید** بوده است و این از سوی دیگر بیانگر ریشهٔ فلسطینی مطروحه ما در زبان یونانی است. بر این پایه نام اساطیری **تالوت** یا **طالوت** قرآن (**خورشید** یا **جوان زیبا**، معنی عنوان خدای فینیقی-کنعانی آدونیس) که در اساطیر مقابل نام **جالوت** (به عربی یعنی جلای وطن کرده ها، عبرانیان- فلسطینیان یا تنومند و پهلوان) قرار گرفته است، در تورات و قرآن به نحو منقلب از اصل مطرح شده است. از سویی به نظر میرسد در این تغییر **ایزد خورشید** و مراتع آریایی **میتانیان میثره پرست** که بازوی نظامی سوارکار **هیسکسوسها** (پادشاهان شبان) دخیل بوده باشد. به هر حال اسطورهٔ مبارزه **داود** (عزیز) و **گلیاد** (پاشنه، به عربی یعنی تنومند و پهلوان) بیان متفاوت دیگری از همان نبرد **مردوک** بابلی و غول وحشتناک **کینگو** (سفیر) **از** گروه خدا-الهه گان **آب دریاهای شور و شیرین** است که به دست مردوک کشته میشود. به مناسبت اینکه فلسطینیان از ناحیه **جزیره کرت** در دریای مدیترانه با کشتیهای خود به کنعان رسیده بودند، این اسطوره بابلی به سادگی می توانست در مورد ایشان تعمیم یابد. می دانیم در اساطیر بابلی **مردوک** شرط پیروزی خود در این نبرد را رسیدن به **پادشاهی** خدایان بابلی قرار داده بود. موضوع کسب حاکمیت و جانشینی در ادامه اسطورهٔ توراتی **داود** و **گلیاد، از تالوت/ شائول** به **داود** به صراحت مطرح است. این اسطوره از سوی دیگر قابل قیاس با اسطورهٔ **یعقوب** (کشتی گیر از پاشنه گیرنده، **مردوک** خدای پهلوان و زیبا و عزیز بابلی فرزند و جانشین خدای زمین و خرد **ائا/انکی**) و **عیسو** (منجی، **ایشوم** خدای بابلی تعادل و برابری و مبشر آرامش، جانشین خدای آسمان **آنو**) است؛ معهذا در اساطیر بابلی خبری از رقابت **مردوک** با **ایشوم** مشاهده نمیشود. برای اطلاع از مطالب اساطیری و تفاسیر صرفاً از دیدگاه مذهبی مربوطه در باب **طالوت** و **جالوت**، آن را بدون دخل و تصرف از سایت حوزه علمیه نقل می نمائیم:

نکات جالبی از داستان طالوت و جالوت (معارف قرآنی شماره ۱۳ از یعقوب جعفری)

أَلَمْ تَرَ اِلَی الْمَلَأِ مِنْ بَنیآ اِسْرآئیلَ مِنْ بَعْدِ مُوسیآ اِذْ قالُوا لِنَبِیٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِکًا نُقاتِلْ فی سَبیلِ اللهِ قالَ هَلْ عَسَیْتُمْ اِنْ کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ أَلاّ تُقاتِلُوا قالُوا وَ ما لَنآ أَلاّ نُقاتِلَ فی سَبیلِ اللهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِیارِنا وَ أَبْنآئِنا فَلَمّا کُتِبَ عَلَیْهِمُ‌الْقِتالُ تَوَلَّوْا اِلاّ قَلیلاً مِنْهُمْ وَ اللهُ عَلیمٌ بِالظّالِمینَ* وَ قالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ اِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکًا قالُوآا أَنّی یَکُونُ لَهُ الْمُلْکُ عَلَیْنا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْکِ مِنْهُ وَ لَمْ یُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ قالَ اِنَّ اللهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللهُ یُؤْتی مُلْکَهُ مَنْ یَشآءُ وَ اللهُ واسِعٌ عَلیمٌ.

آیا ندیدی گروهی از بنی اسرائیل را که پس از موسی بودند هنگامی که به پیامبری از خودشان گفتند: برای ما فرمانروایی برانگیز تا در راه خدا جنگ کنیم. گفت: آیا چنین است که اگر جنگ بر شما واجب شد، شاید جنگ نکنید؟ گفتند: ما را چه شده است که در راه خدا نجنگیم در حالی که ما از خانه‌ها و فرزندانمان رانده شده‌ایم. پس چون جنگ بر آنها نوشته شد جز اندکی از آنها همگی پشت کردند و خدا بر ستمگران آگاه است. و پیامبرشان بر آنها گفت: همانا خدا

طالوت را برای شما فرمانروا برانگیخت. گفتند: چگونه او بر ما فرمانروایی می‌كند در حالی كه ما به فرمانروایی از او شایسته‌تریم و به او وسعت در مال داده نشده است. گفت: همانا خدا او را بر شما برگزید و او را فزونی در علم و جسم داد و خدا فرمانروایی خود را به هر كس كه بخواهد می‌دهد و خدا وسعت بخش و آگاه است(آیات ٢٤٦-٢٤٧). این آیات و چند آیه بعد ی تا هفت آیه، اجمالی از داستان طالوت و جالوت را بیان می‌كند كه یك داستان جالب و عبرت انگیزی است و نكات آموزنده فراوان دارد. ما اینك خلاصه‌ای از این داستان را می‌آوریم و سپس به برخی از نكاتی كه در آیات وجود دارد اشاره می‌كنیم:

پس از درگذشت موسی وهارون، قوم بنی‌اسرائیل نشیب و فرازهای بسیاری دیدند از جمله اینكه دربرهه‌ای از زمان دشمنان بر آنها غلبه كردند و آنها را از خانه و كاشانه‌شان بیرون راندند و فرزندان آنها را به اسیری گرفتند و قوم بنی‌اسرائیل ذلیل و آواره شدند در این هنگام خداوند پیامبری بر آنها فرستاد كه نام او یا شمعون و یا یوشع و یا اشموئیل بود. آنها كه از این ذلت و در بدری خسته شده بودند، گرد آن پیامبر جمع شدند و از وی خواستند كه آنها را سر و سامان دهد و برای آنها فرماندهی تعیین كند كه تحت فرمان او با دشمنان خود بجنگند. آن پیامبر كه از سستی و ضعف نفس این گروه آگاه بود به آنها گفت: آیا شما به راستی این آمادگی را دارید؟ و اگر من كسی را به فرماندهی برگزینم شما واقعاً تحت فرمان او و به دستور او مردانه جنگ خواهید كرد؟ آنها كه از شكست خود رنج می‌بردند، به پیامبر خود قول دادند كه شجاعانه بجنگند و گفتند: چگونه تن به جنگ ندهیم در حالی به ما ظلم شده و از خانه و كاشانه خود رانده شده‌ایم؟

با اینكه این قول را به پیامبر دادند ولی در وقت عمل بسیاری از آنها بابهانه‌های واهی از جنگ سر باز زدند و این روش همیشگی بنی‌اسرائیل بود و آنها قومی بهانه‌جو بودند. ولی به هر حال پیامبرشان برای آنها فرماندهی انتخاب نمود كه نام او طالوت بود. طالوت چوپان فقیری بود كه از هیچ شهرت و معروفیتی برخوردار نبود ولی شخص بسیار لایق و كاردانی بود و از لحاظ جسمی و كاردانی بر دیگران برتری داشت و آن پیامبر از جانب خدا دستور داشت كه طالوت را به فرماندهی برگزیند. ولی آنها گفتند: طالوت قدرت مالی ندارد و ما از او برای فرماندهی شایسته‌تر هستیم ولی پیامبر گفت: خدا او را بر این كار برگزیده است و او را از لحاظ جسمانی و علم و دانش فزونی داده است و یك نشانه برای شایستگی او این است كه به زودی «تابوت عهد» یا همان صندوق مقدسی را كه یادگارهای موسی و هارون را دارد و مایه آرامش شماست، به شما بازپس می‌گرداند. این تابوت را دشمنان بنی‌اسرائیل از آنها گرفته بودند. همانگونه كه پیامبر گفته بود، طالوت صندوق عهد را به آنها برگردانید و آنها فرماندهی او را قبول‌كردند.

طالوت به جمع آوری نیرو پرداخت و آنها را سازماندهی كرد و برای جنگ با دشمنان آماده ساخت. طالوت با سپاه خود به سوی دشمن حركت كرد در بین راه سپاهیان تشنه شدند طالوت به آنها گفت: به زودی به نهر آبی خواهیم رسید ولی شما حق ندارید بیش از یك مشت از آن آب بخورید و بدینگونه می‌خواست فرمان برداری واستقامت و قدرت اراده آنها را آزمایش كند اما وقتی به آن نهر آب رسیدند جز اندكی از آنها، همگی از آن آب سیر خوردند و بدینگونه ضعف اراده خود را نشان دادند.

طالوت آن اكثریتی را كه از فرمان او سرپیچی كرده بودند رها كرد و با گروه اندكی به راه خودادامه داد. وقتی آنها با سپاه عظیم دشمن روبرو شدند، بعضی از آنها به طالوت گفتند: ما قدرت رویارویی با این سپاه را نداریم ولی بعضی از آنها گفتند: با همین تعداد اندك با آنها می‌جنگیم.

فرماندهی سپاه دشمن را شخصی به نام «جالوت» بر عهده داشت. او میان دو لشگر آمد و مبارز طلبید. جوانی به نام «داود» در لشگر طالوت بود او با فلاخنی كه در دست داشت، جالوت را هدف قرار داد و سنگی به پیشانی او زد، جالوت درجا كشته شد و كشته شدن او رعب و وحشت فراوانی میان سپاهیان او به وجود آورد و آن لشگر شكست خورد و بنی‌اسرائیل پیروز شدند.

این بود خلاصه‌ای از داستان طالوت و جالوت كه با استفاده از متن قرآن و بعضی از تفاسیر آوردیم و اینك به نكاتی می‌پردازیم كه در آیات مربوط به این داستان قابل توجه است:

١ ـ خداوند خطاب به پیامبر اسلام می‌فرماید: (آیا ندیدی...) منظور از دیدن در اینجا دانستن است و این مانند همان تعبیری است كه در داستان قبلی (داستان قوم حزقیل) آمده بود و بیشتر برای جلب توجه پیامبر و مسلمانان به این داستان‌است.

٢ ـ خداوند پس از موسی پیامبری برای بنی اسرائیل مبعوث كرد كه نام او در آیه نیامده است ولی طبق روایات نام او شمعون یا یوشع یا اشموئیل بود و این پیامبر با اشراف و سران بنی‌اسرائیل درباره جنگ با دشمن مكالمه كرد. چون «ملاء» به معنای اشراف و سران قوم است.

٣ ـ این جنگ یك جنگ دینی بود چون از آن به جنگ در راه خدا تعبیر آورده شده است و پیامبر از اینكه آنها به راستی فعالانه در جنگ شركت كنند، نگران بود چون سابقه بنی‌اسرائیل را می‌دانست و لذا از آنها قول گرفت كه فعالانه در جنگ شركت كنند و آنها قول دادند و چنین دلیل آوردند كه چگونه با دشمن نجنگیم در حالی كه دشمن، ما را از خانه‌ها و فرزندانمان رانده است و منظور این است كه آنها ما را از خانه‌هایمان بیرون كرده‌اند و فرزندانمان را اسیر نموده‌اند.

٤ ـ وقتی جنگ بر آنها فرض گردید و قرار بر جنگ شد، برخلاف وعده‌های خود بسیاری از آنهاپشت كردند و تنها اندكی از آنها باقی ماندند. در آیه شریفه پس از بیان این مطلب اضافه می‌كند كه خدا به ستمگران آگاه است و آنها را ستمگرانی نامید كه به هدف جامعه خیانت كرده‌اند.

۵ ـ پیامبر آنها طالوت را به عنوان فرماندهی برگزید ولی آنهامعیارهای خاصی را كه برای يك فرمانده لازم می‌دانستند، در او ندیدند آنها می‌پنداشتند كه فرمانده باید يك فرد ثروتمند باشد ولی پیامبر آنها معیارهای دیگری را برای فرماندهی مشخص كرد و آن دو چیز بود یكی قدرت جسمانی و دیگری علم و كاردانی كه هر دو در طالوت بود. دیگر اینكه پیامبر به آنها گفت: خدا طالوت را انتخاب كرده است و خدا هر كس را كه بخواهد به پادشاهی و فرمانروایی انتخاب می‌كند و او وسعت دهنده و آگاه است.

٦ ـ به عنوان نشانه پادشاهی و فرماندهی طالوت، پیامبر معجزه‌ای كرد و آن اینكه به آنها گفت: صندوق عهد را كه میان آنها مقدس بود و آن را از دست داده بودند، به آنها بر می‌گرداند و چنین كرد و آنها دیدند كه تابوت به خودی خود پیش آنها آمد و در واقع فرشتگان آن را حمل می‌كردند.

٧ ـ تابوت یا همان صندوق، مایه آرامش و سكون بنی‌اسرائیل بود و در آن یادگارهایی از خاندان موسی و هارون جای داشت. طبق روایات این همان صندوقی بود كه مادر موسی موسی را بر آن گذاشت و به آب انداخت و حضرت موسی الواح را كه نسخه تورات در آن نوشته شده بود، در آن صندوق گذاشت و نیز ودایع نبوت و آثار الهی را كه پیش او بود در آن صندوق گذاشت. بعدها این صندوق در میان بنی‌اسرائیل قداست ویژه‌ای یافت و رمز استقلال آنان به شمار می‌آمد و در جنگها آن را پیشاپیش لشگر حركت می‌دادند و آن را مایه پیروزی می‌دانستند.

بازپس آمدن صندوق مزبور را خداوند نشانه و معجزه‌ای معرفی می‌كند و از قول پیامبر خطاب به بنی اسرائیل می‌فرماید: اگر ایمان داشته باشید، این؛ معجزه‌ای برای شماست.

٨ ـ طالوت به آنها خبر داد كه در ادامه راه، به نهر آبی خواهیم رسید كه مایه امتحان شماست و خداوند شما را با آن امتحان خواهد كرد هر كس از آن نخورد از من است و هر كس بخورد از من نیست مگر اینكه به اندازه كف دست بخورد كه مانعی ندارد. این سخن از طالوت ارتباط او را با عالَم وحی نشان می‌دهد حال یا او خود پیامبر بود و یا با پیامبری ارتباط نزديك داشت همان پیامبری كه او را به فرماندهی سپاه بنی‌اسرائیل منصوب كرد.

٩ ـ لشگریان، به وسیله نهر آبی كه به آن رسیدند، لشكریان امتحان شدند چون همگی تشنه بودند بیشترشان از آن آب سیر خوردند و تنها گروه اندكی به دستور طالوت عمل كردند و فقط به اندازه كف دست خوردند. خداوند می‌خواست به این وسیله صبر و استقامت آنها را آزمایش كند و افراد با ایمان و با استقامت را از بقیه جدا كند و چنین شد. آنها پس از عبور از آب دو دسته شدند گروهی كه اكثریت بودند گفتند: ما توان رویارویی با سپاه جالوت را نداریم و گروهی دیگر كه در اقلیت بودند ولی به خدا و روز قیامت اعتقاد داشتند، گفتند: چه بسا كه گروه اندكی با اذن خدا بر گروه بسیاری غلبه كرده‌اند و خدا با صابران است و با گفتن این سخن به بقیه نیز روحیه می‌دادند.

١٠ ـ همین گروه با ایمان و با اراده، وقتی با سپاه دشمن روبرو شدند و انبوهي آن سپاه را دیدند، به جای اینكه خود را ببازند، از خدا برای خود یاری خواستند و گفتند: خدایا صبر و استقامت ما را بیشتر كن و گامهای ما را استوار ساز و ما را بر كافران پیروز گردان. دعا در این‌گونه موارد علاوه بر تأثیری كه ممكن است در تعیین سرنوشت جنگ داشته باشد، روحیه افراد را بالا می‌برد و توان رزمی آنها را چندین برابر می‌كند ومی‌دانیم كه بالا بودن روحیه افراد یكی از عوامل بسیار مهم در پیروزی است.

١١ ـ به خاطر همین روحیه ایمانی بالا، بالاخره سپاه طالوت ، سپاه دشمن را شكست دادند و پیش‌بینی مؤمنان كه می‌گفتند: چه بسا گروه اندك كه به خواست خدا بر گروه بسیار پیروز می‌شوند، درست از آب در آمد و جالوت سركرده سپاه دشمن به دست كودكی از سپاه طالوت كه داود نام داشت، كشته شد و با كشته شدن او لشگریانش تارومار شدند.

١٢ ـ پس از تمام شدن قصه، خداوند مطلبی را درباره داود بیان می‌كند و آن اینكه خداوند به همین داود نوجوان كه جالوت را كشت، بعدها سلطنت و حكمت داد و از آنچه می‌خواست به او آموخت. منظور بعضی از علوم و صنعتهاست كه داود از آنها خبر داشت و مثلاً از ذوب آهن خبر داشت، زره آهنی می‌بافت و زبان بعضی از حیوانات را می‌دانست و صدای خوب داشت وقتی زبور می‌خواند همه را واله و حیران می‌كرد او پیامبری از نسل یعقوب بود كه به سلطنت هم رسید و در عهد او و پسرش سلیمان بنی اسرائیل در اوج قدرت بودند.

١٣ ـ در پایان آیه، یكی از سنتهای الهی را كه حاكم بر تاریخ است و در جریان طالوت و جالوت به خوبی روشن شد، بیان می‌كند. آن سنت تاریخی الهی این است كه خداوند همواره به وسیله بعضی از مردم، از شرّ و فساد بعضی دیگر از مردم جلوگیری می‌كند و چون جمعیت و گروه فاسدی به قدرت رسیدند و باعث فساد و تباهی در جامعه بشری شدند، خداوند گروهی دیگر را بر می‌انگیزد تا در مقابل آن گروه ایستادگی كنند و آنها را از بین ببرند و جامعه را از شر آنها آسوده سازند و این يك نوع تضاد و تقابل میان نیروهای فعال جامعه است البته ممكن است همین گروه دست به فساد بزنند كه گروه جدیدی در مقابل آنها قرار خواهد گرفت و اگر چنین نباشد مسلم است كه روی زمین را فساد می‌گیرد.

امروز بسیاری از جامعه شناسان و دانشمندان فلسفه تاریخ نیز همین عقیده را دارند و جامعه و تاریخ را صحنه نبرد نیروهای متخاصم و درگیری می‌دانند كه باعث ایجاد تعادل در جامعه و جلوگیری از گسترش تباهی و فساد در جامعه می‌شود.

این است كه در آیه متذكر می‌شود: اگر خداوند گروهی از مردم را با گروهی دیگر دفع نمی‌كرد، فساد روی زمین را فرا می‌گرفت ولی خدا بر جهانیان احسان می‌كند و با تقابل نیروها جلو فساد در زمین را می‌گیرد.

در آیه دیگری همین مطلب را، با تعبیر دیگری بیان می‌كند:

«و لَوْلا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدّمَتْ صَوامِعُ وَ بِيَعٌ و صَلواتٌ و مساجِدَ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللهِ كَثيرا و لَيَنْصُرَنَّ اللهُ مَنْ يَنصُرُه»»(حج: ٤٠).
«و اگر خداوند برخی از مردم را با برخی دیگر دفع نمی‌کرد، هر آینه دیرها و کلیساها و کنشتها و مسجدها که در آنها نام خدا بسیار یاد می‌شود، ویران می‌گردید و البته خداوند کسانی را که او را یاری کنند، یاری می‌کند».
این آیه به خوبی روشن می‌سازد که این رویارویی، میان نیروهایی مؤمن به خدا از یکسو و نیروهای کافر و مفسد از سوی دیگر است و نیروهای مؤمن همواره باید در مقابل کافران مبارزه کنند و گرنه معبدهای آنها ویران خواهد شد و مظاهر توحید از میان خواهد رفت.
١٤- خداوند در پایان آیات مورد بحث پس از بیان این سنت الهی که بر تاریخ بشری حاکمیت دارد، خطاب به پیامبر اسلام (ص) می‌فرماید: این آیات را به تو تلاوت می‌کنیم و تو از رسولان هستی. و بدینگونه خداوند با یاد آوری برخی از داستانهای پیشینیان روحیه پیامبر خود را تقویت می‌کند.

www.hawzah.net